



DATE LABEL

**THE ASIATIC SOCIETY**

1, Park Street Calcutta-16

The Book is to be returned on

the date last stamped :

18 FEB 1969	
17277	
12 DEC 1981	
44387	
7 MAR 1982	
44884	
122 AUG 1982	
291-	





p. cal.

272

cal. c. 272

Sl. no. 029158

اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَاٰيٰتٍ لِّقَوْمٍ يَّتَفَكَّرُوْنَ

کتاب الجواب جان مضامین صحیح ہند خاوی سوالی مواظف دل پسندایہ عزت نیری

ملفوظات

حضرت شیخ شرف الدین بجنوری

سرسر

سب مسک زبدۃ السالکین و ذہ العارفین عجیب فی علم منہ کتاب لانا محمد الوداع حسن

مطالعہ مشہور انیسویں طبع مرقبہ ان اہل کرب



بسم الله الرحمن الرحيم

پاس بی پایان و شایش فراوان حضرت پاک خداوندی را که دلمای عارفان  
را بانوار مشایخ جمال بکمال مکاشفه جلال نزال آراسته گردانید همه وقت در نظاره  
عجایب و غرائب اسرار غیبی مستغرق و مدبوش داشت و بر زمان و درجام جان ایشان برآ  
با صفات جملیات تنبیهی ریختن فرمود تا چنان مست شد که ایشان را از ایشان بر بود  
و نور شود احدیت پیش چشم سرودید سر ایشان جلوه داد و خود را بر ایشان به ایشان نمود  
در غلبات ظهور آن نور خود را و جان را و جهان را در ناپیدای و نابودگی تصور کرد  
نمیدند مگر همود فرستند مگر بد و نگر گفتند مگر از و نگفتند مگر با و نه اینها مانده اینها  
من نه اینها این نه اینها این به همون مانده همون مانده همون مانده همون مانده صد هزار ان افضل  
صلوات اعلی تحیات بر جان پاک آن سرور عاشقان و تلج سر عارفان محمد رسول الله  
صلی الله علیه و آله و سلم با و که کسوت نبوت در برانیا بطیف اوزی با آمد و خلعت ولایت بر تن  
بیار که او دیرا بصدقه او چیست گشت او نبودی که بودی نه ملک بودی نه ملک اگر او نباشد  
اگر آدمی نه آدمی نه آدمی نه آدمی رسولی که بیکان لامکان در مقام قرب و کرامت

مکتوب سیم



صد هزاران هزار شریف محرمیت بنی الاملا ع ملکی و مبنی و مرسل و دینی بر تاقست مبارکش  
 ارزانی فرمود و خیمه جلالت و برادر صحرای وجود کون نصب کرد و در بارگاه کون  
 وجود مخلوقات را خدم او ساخت و نفحات فیضان تسلیات برآل و ابل بیت یاران  
 او که هر یک پیش آن بذر نیر ستارگان در افشان و سیارگان نور افشان بودند و علم  
 طریقت و بلقا حقیقت که میراث لاریان اوینده خصوصاً الطاف و نعم مشاهد و هیفت  
 ششیم مکاشفه از جناب ازل و از درگاه دلم نزل نثار و تمت مولنا و محمد و مناد و ادنا  
 و شیخنا و مرشد الانام الی طریق الاملا طم قطب العارفین شرف الحق و الحقیقت والهدی  
 والدین احمدی محمدی منیری شیع المسلمین بطول بقائه و ادام علی المومنین نعمه تعالی  
 متواتر و متوالی باد اما بعد حمد و درود و میگوید بنده ضعیف بن بدیع که چون  
 قاضی شمس الدین حاکم قصبه جو سر که یکی از مریدانست کرات و مرات عارفان  
 کبر و غرض اصلی و مقصود کلی دران این بود که این بیچاره از سبب مولف روزگار  
 زمانه غدار از حضور مجلس مخدومی دور افتاد است و از ملازمت خدمت که موجب  
 حصول علم دینی و دنیاوی است باز مانده و این بجز بدین التماس مقرون گردانید  
 که در هر بابی از علم سلوک بر قدر فهم این بنده اگر چیزی در قلم آمد بنظر و نصیب از ان  
 برگزید و بنا برین ضرورت چندگان سطر بر قدر حصول حاجت و برآمدن سوال سائل  
 بندگی مخدوم عظمه الله از مراتب و مقامات سالکان و احوال و معاملات مریدان  
 از توبه و ارادت و توحید و معرفت و عشق و محبت و گردش و گردش و کوشش و دهنده  
 بودن و بندگی کردن و تجرید و تفرید و سلامتی و طاعتی و بی ویدی و انچه امثال اینست  
 از مایحتاج مریدان و سالکان و حکایت سلف بر مصداق دلائلیم آن و شمه از احوال  
 و اعمال ایشان قلم شغقت در تحریر آورده و باوقات مختلفه از خطه بهار صاندا الله تعالی  
 عن البعادر و شهر سینه سحرار بعین و سیمانه تقصیه مذکوره بر سائل مذکور فرستادن

فرمود این مجموعه خدمتگاران و خادمان که در آن محل حاضر بودند از آن مکتوبات مطلع  
گردند و برین ترتیب مرتب گردانیده تا باشد که روزی و وقتی توفیق رفیقشان گردد  
و بعمل مقرون گردانند و طالبان اسرار و صاقدان روزگار سرمایه این برگیرند تا از  
سعادت ابدی و دولت سرمدی تصور کنند و بسبب ترقی درجات آنجهانی و مونس دوزگار  
انجهانی بندارند و باسد التوفیق **ق**اضی سر نشانه شد و خود جهانیان به سرمایه  
برند همه زمین نقد و غیب به یار بلین نقد و سره و انقی به بخش به مار که نقد نامه  
بهستیم بر عیب به خدا یا رحمت دریای عام است به و زانجا قطر به اتمام است  
اگر آتشی خلق گنهاره به بران دریاف و شوقی یکبار به مگرد و تیره آن دریازانی به ولی  
روشن شود کار جهانی

## فهرست مکتوبات

مکتوب اول در توجیه مکتوب دوم در توبه مکتوب سوم در تشوید کردن جهان  
مکتوب چهارم در تجدید توبه مکتوب پنجم در طلب مکتوب ششم در ابراهیم شیخی  
مکتوب هفتم در ارادت مکتوب هشتم در ولی مکتوب نهم در ولایت مکتوب  
دهم در کرامت مکتوب یازدهم در احوال و نماز و برآمدن حاجات و کفایت مکتوب  
دوازدهم در انوار مکتوب سیزدهم در کشف مکتوب چهاردهم در تجلی مکتوب  
پانزدهم در وصول مکتوب شانزدهم در ساک و مجذوب ساک مکتوب هجدهم  
در غلطگاه ساک مکتوب نوزدهم در غلطگاه مردمان مکتوب نوزدهم در مضایقه  
مکتوب بیستم در فصل انبیا بر ادب مکتوب بیست و یکم در زلات انبیا علیهم السلام مکتوب  
بیست و دوم در اصل تصون مکتوب بیست و سوم در طلب طریقت  
مکتوب بیست و چهارم در ارکان طریقت مکتوب بیست و پنجم در شریعت و  
طریقت مکتوب بیست و ششم در شریعت و حقیقت مکتوب بیست و هفتم

در متابعت رسول علیه الصلوة والسلام مکتوب بیست و هشتم در تربیت شغول و کار  
مکتوب بیست و نهم در طهارت مکتوب سی ام در طهارت بعبادت دیگر مکتوب و نهم  
در نیت مکتوب سی و دوم در نماز مکتوب سی و سوم در روز مکتوب سی و چهارم  
در زکوة مکتوب سی و پنجم در حج مکتوب سی و ششم در عبادت و عبادت برآمدن حاجات  
مکتوب سی و هفتم در عبادت مکتوب سی و هشتم در بندگی کردن مکتوب سی و نهم  
در بندگی کردن بعبادت دیگر مکتوب سی و دهم در طریقه مکتوب سی و یکم در ایمان بیان  
مکتوب سی و دوم در صدق ایمان مکتوب سی و سوم در شکر اسلام  
مکتوب سی و چهارم در شرک خفی مکتوب سی و پنجم در معرفت مکتوب  
سی و ششم در متابعت اولیا و متابعت ایشان مکتوب سی و هفتم در علامات  
محبت مکتوب سی و هشتم در محبت و عشق مکتوب سی و نهم در طهارت حق  
مکتوب سی و دهم در طلب حق مکتوب سی و یکه در طریق الی الله مکتوب سی و دوم  
در گفت و رفت مکتوب سی و سه در محبت و در مکاره بعد از فاضله بنحو اندر در بیان  
وقت مرجه مکتوب سی و چهارم در تحریص مرید و تحریص بر علم مکتوب سی و پنجم  
در صحبت قاضی صدر الدین مکتوب سی و ششم در اول مرتبه مرید مکتوب سی و هفتم  
در اول مرتبه مرید بعبادت دیگر مکتوب سی و هشتم در احوال مسلمانی در ذکر انفس  
مکتوب سی و نهم در اخلاق حمیده مکتوب سی و دهم در فکر مکتوب سی و یکم  
در تجرید و تفرید مکتوب سی و دوم در تجرید تفرید بعبادت دیگر مکتوب سی و سوم  
در پاک داشتن او این مکتوب سی و چهارم در تقوی مکتوب سی و پنجم  
در صدق مکتوب سی و ششم در نیت مکتوب سی و هفتم در ایمان نیک  
مکتوب سی و هشتم در عبادت مکتوب سی و نهم در تعلق با عباد و ترک آن  
مکتوب سی و دهم در صحبت با اولیاء مکتوب سی و یکه در خدمت



کتوب هفتاد و دوم در پاکیزه گردانیدن اخلاق مذموم کتوب  
هفتاد و سوم در ذکر طبع و نماز عبادت کتوب هفتاد و چهارم در تفسیر دنیا کتوب  
هفتاد و پنجم در ترک دنیا کتوب هفتاد و ششم در سعادت و شقاوت کتوب هفتاد و هفتم  
در شیب قدر کتوب هفتاد و هشتم در خوف و رجا کتوب هفتاد و نهم در روح کتوب  
هشتاد و دهم در دل کتوب هشتاد و یکم در نفس کتوب هشتاد و دوم در هوا کتوب  
هشتاد و سوم در ریاضت نفس کتوب هشتاد و چهارم در عبادت و سیاست نفس  
کتوب هشتاد و پنجم در هجران نفس کتوب هشتاد و ششم در باخ و ساختن کتوب هشتاد و هفتم  
در تفاوت اقدام کتوب هشتاد و هشتم در غفلت کتوب هشتاد و نهم در توبه و بازگشت کتوب  
و ادعیه کتوب نهم در معالجت و نماز برآمدن محات و ادعیه کتوب نود و یکم در لباس  
کتوب نود و دوم در ملات کتوب نود و سوم در سب کتوب نود و چهارم در رخت  
کتوب نود و پنجم در طه جانشین از خلق کتوب نود و ششم در بطله کتوب نود و هفتم  
در مرگ کتوب نود و هشتم در وصیه و وعید کتوب نود و نهم در وزن کتوب  
صد و یکم در بهشت ۵

بسم الله الرحمن الرحيم

کتوب اول در توحید با درم اعظم شمس الدین اگر خدا تعالی فی الدارین براند که توحید  
نزد اهل طریقت بر چهار درجه است درجه اول آنست که بزبان لا اله الا الله بگوید  
و بدل اعتقاد ندارد و این توحید منافقان است فردا هیچ سود ندارد و درجه دوم آنکه بگوید  
لا اله الا الله و در دل اعتقاد بدین دارد و بتقلید چون مای یا نبوی از دلیل چون تکلم  
و این قالب و صورت توحید است علی التحقیق در نظر اهل طریقت و نجات یافتن از شرک  
جلی بدو منوط است و در حق از غلوه و دغی و رسیدن به بهشت فرموده است این توحید سلامت  
و ثبات نزدیکی است اما قناعت است با دینی درجه یکم بنی الهی از این لا گویند و درجه دوم

آنکه نوری بود که در دل منبذ بودید آید در آن نور بنده که همه کار از یکا اصل میرود و فاعل یکی است  
نیست چه کسی دیگر فاعل نیست و این همچون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد بندگی بود که بدل  
آنکه در این مشاهد نوریت که همه بند را برابر گرد و فرق باشد میان کسی که خوشتر باشد بان دارد  
و اعتقاد کند که فلان خواجه در سرائی است بسبب آنکه فلان کسی همچنین میگویی و این تعلید عامی است از  
ماوراء به از کسی دیگر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که فلان خواجه در سرائی است بدلیل  
آنکه احب و غلام خواجه در در سرائی می بینند و این نظر و عقاید متکلم است از متقدمین مقدار در  
زیادت است اما در صدم مشاهده نبود بر این میان آنکه خواجه را در سرائی مشاهده کند و این چنانچه  
عارف است که در درجه سوم گفتیم لکن در وی خلق را بنیاد و خالق را و میداند که خلق همه از  
خالق است پس این مقدار تفرقه باشد و جمع نبود بحال توحید در نظر اهل طریقت و درجه چهارم  
آنست که چندان نور باطن ظهور حق بر رفته آشکارا شود که همه ذرات وجود پیش دید وی  
در اشراق آن نور متوجهی شوند بر مثل متواری شدن ذرات هوا در اشراق نور آفتاب  
و ذره در نور آفتاب نتوان دید نه از آنکه آن ذره نیست شده است بلکه از آنکه با ظهور نور

آفتاب ذره در غیر متواری شدن روی نیست همچنین نه آنکه بنده خدا گردد و تعالی احد عن ذلک  
علو اکبر او نه آنکه بنده بحقیقت نیست شود و نابود دیگر است و نادیدن دیگر نظم پیش توحید تونه  
کنه است نه نیست نه همه هیچ اند هیچ اوست که اوست نه که بود و ما را همانند نه من و تو  
رفته و جدا مانده نه توحید آنکه گری آینه را نه بینی زیرا که مستغرق جمال خودی و توانی  
گفت آینه نیست شد و یا آینه جمال شد یا جمال آینه شد درین قدرت در مقام و راست همچنین  
بود و عقاید این را صوفیان الفاضله التوحید خوانند و گوید آنکس در مقام فضولی  
که بچه نداند و از حلول پس بسیار کس را اینجا قدم بلغزیده است جز بر و توفیق و هدایت  
انلی و هبند و تیر رسیده و صاحب دیده شد و از و نشیب این رنگ نشسته و شربت تهر حلال  
و لطف جمال چشیده این باو را که قطع نتواند که نیست معنی آنکه کسایت که خواجسته منصور

جلال علیه السلام خواص را دیده در بادی میگشت گفت چه میکنی گفت قدم خویش بر توکل  
 درست میکنم خواجهمسعود گفت ضیعت عمر کن فی عمران باطنک فاین انصار فی التوحید و در  
 اگر ابدان کردن باطن ضائع کردی پس توحید که هست و گفته اند روزندگان در مقام تفاوت  
 نباشند کس باشد که در هفت یک ساعت بدین حضرت باریابد و کس باشد که هر روز یک ساعت کس  
 باشد که در ساعت و کس باشد که بیشتر اوقات متفرق باشد و دیگر بعضا زین چهار درجه انصاف  
 عن انصار گفته اند واکان انت که از کمال است بفرق احساس و نده را بفرا خود و آگاهی او  
 از نماز خود و دانستن او که این در یافتن سلطان ظهور جمال و جلال است بیک صدمه بکتم صدم  
 برد و چهارم از نیفتد ویرا که دانستن رونده اینهمه در نظر اهل طریقت اشارت بتفرقه میکند  
 صین الجمع و جمع اینهاست که خود را و کل کائنات را در نور ظهور حق گم کند و آگاهی خود را  
 گم کردن هم گم کند **تو در و گم کرد توحید این بود** که گشتن گم کن که تفریق این بود نه  
 اسم است اینجا نه رسم نه وجود نه عبارت است اینجا نه اشارت نه عرش است درین عالم  
 نه فرش نه افراست درین دیار نه خبر کل من علیها جزو در مقام جلوه میکند و کل شئی بالک لا وجه  
 اینجا پیش روی نماید اما الحق و سبحانی اینجا نشان نمیدیش بگوید و توحید بی شرک مطلق که شنیده و جز  
 درین دار الملک صورت نه بند **خیال** که شربها اینجا بشناسد بهر آن که در خدا گم شد غایت  
 و در میان آئینه و صورت نه اتحاد بود نه حلول تصور آن دو مثال نه حلول بود نه اتحاد و مثال  
 اینجا درجه توحید در عالم محسوس گشته اند جز است در جوادل توحید پوست اول جز است درجه  
 دوم توحید چون پوست دوم جز است در کج سوم توحید چون مغز جز است درجه چهارم توحید  
 چون مغز مغز است و آن روحانی است نام جز برین مجموع افتد مطلقا و لکن تفاوت درجات  
 معلوم هم است همچنین نام توحید برین مجموع افتد اما در درجات و ثمرات و فوائد و عوالم است  
 هزار درجه را است این مکتوب را تامل شانی کند و بحقیقت دریابد که اصل همه مقامات و احوال  
 و معاملات و کاشفات است و کلمات مشایخ و اشارات ایشان و مطالعه کتب ایشان و مطالعه

علیم اجمعین انجا معلوم و مفهومی که در خطای نقد و بیات که هر کس را در  
توحید و در جات وی افتاده است بر اصل و قانون روشن تواند کرد و تفادیت بود ایجا برادر  
اگر چه موری سلیمان وارد را می شناسد که عاصی و کلوئی را چه پیشه شیر و در آن کی بسین که آلوده  
و خسته آن مگر نه قصد هزار سال طاعت مطیعان و عابدان با و چه نیازی و در هر بیجا و غشور را  
شد و این بین که از آن کتب خاک آدم صفتی افتد و از تمیم ابوطالب محمد رسول الله و از ارباب  
ابراهیم خلیل اسد علی نبینا و علیهم السلام بسیار و آن بین که از مشرکان موصدان و از کافران  
مومنان و از عاصیان مطیعان و از مفسدان مصلحان میکنند قدرت طاعت کسی می نگرد  
نه لطف محصیت کسی می بیند آورده اند که از داری زنا خود را می آراست ترا ز غیب و زنا مار  
به و آتش کار شده از خانه بیرون و وید و نعره میزد و میگفت این اسد در تابش آن سر شهر مشهور  
سید وید تا رسید بشام بجهل لبنان که جایگاه افتاد و ابدال است شش کس را دیدستاده و چنانچه  
در پیش نهاد و اینم در بغاست و قصه پرسید ایشان و را گفتند پیش رو بدین بنازه نادکن انگاه قصه  
نپس او پیش رفت و نماز گذارد و در دفن کرد و سپس با وی گفتند ما از ان هفت کسیم که عالم  
از بهر پاست و اینم که تو بروی نماز گذاری پیر ما بود قطب عالم چون نقل میکرد ما را گفت  
چون مرا بشوید و بنانه کینه و نبید و منظر باشد که اگر گوشه در خواهد آمد و را بگوید تا برین  
نماز کند و بدل من قطب عالم بود مکتوب و و هم از توبه بهرم الله الرحمن الرحیم برادر محسن علیه  
السلام الله جان که نخست این ماه توبه نصوح است چنانکه حق تعالی فرموده است توبوا الی الله  
جمیعاً ایها المؤمنون لعلکم تفلحون این آیه در حق صحابه رضی الله عنهم نازل شده و ایشان  
خود همه تائب بودند و از کفر اعراض کرده و با همان اقبال نموده و پشت برگناه کرده و در  
طاعت آورده پس همین امر که همه را توبه میفرماید منصف چه بود از بزرگی این سکیم پیریده بود  
گفت توبه بر همه فرضیه است در هر ساعت و در هر نفس اما بر کافران فرضیه که از کفر توبه میکنند  
و ایمان آیند و بر عاصیان فرضیه است که از محصیت توبه کنند و بطاعت آیند و بر عسکان

توبه نصوحه  
از کفر و عاصی  
و تائب بنوعین  
الاصحیح ۱۲

فریضه است که از حسن با حسن آید و بر واقفان فریضه است که نه الحاق تند و بر روش آید و بر میان  
آب و خاک فریضه است که از حسیض غلی با معی علوی بر آید بر آن روزه که در مقامی مقام  
که آن مقام او را گناه بود از آتش توبه باید کرد و توبه بالی الله جمیعاً ایها المؤمنون لعلکم تفلحون <sup>توبه</sup>  
است مقصود آنکه در مرتبه که هستی از آن مرتبه برتر دیگر است از آن برتر آن مرتبه برتر آن مرتبه بود و اگر نه از  
سلوک بازمانی از اینجا مراد است در شرع که میر و اسبق المفسرون آنکه موسی علیه السلام گفت بتو لیک  
توبه از خود بود بحق زاپیر ویت با اختیار خود خواست و اندر دوستی اختیار رفت است پس این  
بازگشتن بود از حسن با حسن و آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم گفتی انی لا استغفر  
فی کل یوم سبعین مرتبه این استغفار است از صواب با صواب بهر نفس از مرتبه برتر به نقل فرمودی خود  
در مرتبه اول مقصود دیدی بخت مرتبه دوم استغفار کردی اینست معنی آنکه گفت حیات الابرار  
سیات المقربین توبه بحقیقت جمیع آمدن است و لکن صفت رجوع مختلف بمقدار اختلاف احوال  
و معاملات و مقامات نام را از جفا بعد بازگشتن هم عقوبت را و خاص را از افعال خویش بازگشتن  
ببریدن منت و تقصیر محذور را و خواص خواص را از کل کونین بازگشتن و عجز و فنا و عدم ایشان  
دیدن اجلال کمون کون را چون این معلوم شد باید دانست که تا باید توبه به شرط نیست بعد  
از آنکه غمیت که در آن گناه باز نگردد و اگر تائب را نه توبه پیش آید که باز بمحضیت افتد  
اندر آن ایام گذشته حکم و ثواب توبه یافته باشد و از تابان این طائفه بوده اند که توبه کرده  
بامحضیت افتاده اندگاه باز برگاه اند نه توبه کی از مشایخ گفته است رحمه الله که من بهتاجا  
توبه کردم باز بمحضیت افتادم تا بقاد و یکم باز بمحضیت یافتم که پیش نیفخادم و نیز گفته اند  
که یکی از مصححین توبه کرده بود و باز در مصححیت افتاده اندگاه پیشمان شد روز با خود گفت  
اگر دیدگاه باز آیم ندانم عالم چگونه بود یا تعنی آواز داد که اطفئنا فکنا ناک ثم ترکنا فاطمنا  
فان عدت الینا قبلناک ما را طاعت داشتی ترا نکند که دریم بے وفا گوی و ما را بکند اشتی  
ما ترا عدت دادیم اکنون اگر با دانی بآشتی قبول کنیم اما قول مشایخ رضوان الله علیهم چنین

در توبه آنست که خواجه ذوالنون مصری گوید توبه احوال من الذنوب و توبه الخواص من الغفلة  
و توبه الانبیاء من روتیه عمرهم کما نه غیرهم من روتیه الحسنات توبه خواص از گناه بازگشتن است  
و توبه خواص از غفلت بازگشتن است و توبه انبیاء آنست که بجز خدیش ننیدند از رسیدن بجا که می غیر  
ایشان رسیده باشند خواجه میل تشیری باجماعی بر آنست که التوبه ان لافسی ذنبک توبه آن  
بود که اگر گناه کرده باشی فراموش کنی و پوست و زناست باشی تا اگر چه بسیار عمل داری نه بجهت نکردن  
و باز خواجه جنید باجماعی رضوان الله علیه اجمعین بر آنست که التوبه ان تنس ذنبک توبه آن  
بود که گناه کرده فراموش کنی تا بجهت محبت باشد و محب را ذکر خفا حفا باشد و این عند قول اولست  
در ظاهر اما در معنی ضد نیست که معنی فراموش کردن آنست که حلاوت آن گناه از دل تو بیرون  
رود تا چنان گردی که گویی هرگز آن گناه نکرده و خواجه جنید گفت رحمة الله علیه بسیار خواندم  
در هیچ چیز مرا چندان مانده نبود که اندرین یک بیت شعر اذا قلت ما اذنبت فقلت  
للمحبتة وجود ذنب لا یقاس به اذنب چون وجود دوست در حضرت  
دوستی چنان ذنب بود و صفی را چه قیمت ماند ای برادر اجل در کین است و فرصت غریبه  
تا صیبه ملک الموت ناگاه طالع میشود پیری نزدیک بزرگے بیامد و گفت ایها الشيخ گناه بسیار دارم  
میخواهم که توبه کنم شیخ گفت که دیر آمدی پیر گفت نه که زود آمدم شیخ گفت چگونه پیر گفت بر که  
پیش از مرگ بیامدگر چه دیر آمده باشد زود آمده بود ای برادر چه چند از گناه آلوده و ملوثی چنگ  
توبه زن و امیدوار باش که از سحر و فرعون آلوده تر نه و از سنگ اصحاب کعب ملوث تر نه و از  
سنگ طور سینا محاطه تر نه و از چوب خاشاکه قیمت تر نه غلام اگر چه از حبشه آرند چه زیان دارد  
و اگر خواجه کا فزایند چون ملائکه گفتند که ما را بفیاد ایشان طاقت نیست ندا آمداری اگر چه  
شماره ششم رو کنید و اگر بدست شاد و ششم طریقه شامی نرسید که مصیبت ایشان از رحمت  
زیاده آید یا می ترسید که آلودگی ایشان بر کمال قدوسی ملوثی آرد این بشتی خاکیان اند  
که در حضرت ما مقبول آیند و چون قبول ما اند مصیبت و لوث ایشان را چه کند

سراسر همه بهیم بدیدی و خریدی و زنی کالای پر حیب و نری لطف خیر ابره و السلام  
 مکتوب بنوم در فکر خشنود و کردن خصمان بسیم اندر حسن الرحیم برادر شمس الدین  
 حق سبحان تعالی سعادتی ابدی رسانا دین و کمال کرمه سلام علیه کاتب حروف مطهره کند و بلند  
 کعبه توبه کارم خشنود و کردن خصمان است و این عقیقه بزرگ است بدو که گناهای هم بر سه نوع است  
 یکی ترک گرفتن آنچه بر تو واجب است از نماز و زنده و غیر آن قضا کند ازین جمله بقدر امکان آنچه  
 توانی و نوع دوم گناهی است که میان نبه و خداوند است چنانکه شراب خوردن و زنا  
 کردن و ربا خوردن و آواز زدن و شستن و مانند آن بیرون آمدن از مثل این گناهای این  
 که پشیمان شوی و غم حکم کنی که پیش نخواهم کرد نوع سوم گناهای است که بیایا و بیلا  
 بندگان است و این دشواری است و صعب تر است و بر انواع است در مال باشد و در نفس باشد  
 و در تن باشد و در زن و در کینه باشد و در بدین باشد آنچه در مال است واجب است  
 که باز خصم رد کنی اگر ممکن باشد و اگر عاجز باشی از خصم بکلی خواهی اگر غائب باشی بر  
 او صدقه کنی و اگر توانی یکی بسیار کنی و او را آمرزش خواه و بخداوند بازگرد بتضرع و زاری  
 اتنا و اگر کم خود بر تو خشنود گرداند و روز قیامت و آنچه در نفس است جز اولیاش  
 بگو تا قصاص کنند یا عفو کنند و اگر عاجز باشی بخدا ایتعالی بازگرد بتضرع و زاری  
 تا خصم را خشنود گرداند و روز قیامت و آنچه در تن است یعنی لکنت غیبت بتان  
 و ستم و مانند آن واجب است که خود را پیش آنکس که او را غیبت کرده و روغن زن کنی  
 و از بکلی بخواهی اگر ممکن باشد و این جامیست که از زیادت شدن غضب و این  
 باشی و اگر از آنها باشد که چون بگوئی خشمش زیادت شود بخدا ایتعالی بازگرد و برای  
 او آمرزش بسیار خواه و اگر فوت شده باشد بروح او خبری بکن و آنچه در زن  
 و کینه است آنرا نشاید که بکلی خواهی و ظاهراً کنی بلکه طریق آنست که بخدا ایتعالی  
 بازگردی تا روز قیامت او را از خشنود گرداند و اگر این باشی از زیادت

ششم خشم او این نادراست بجهت خواه و آنچه در دین است چنانچه کسی را  
 بکفر کرده باشی یا گمراه کرده باشی این نیز دشوار است باید که پیش از آنکه خود را دروغ  
 زن کنی و از واهی خواهی اگر ممکن بود و گرنه بجهت تعالی باز گردی و پیشانی بسیار خونی  
 آخذ تعالی او را از تو خشنود و گردانده حاصل کار درین باب آنست که بدانچه ممکن گردد  
 خصمان را خشنود کنی و آنچه نتوانی بجهت تعالی تبرع و زاری و اصدق دل بگردی  
 تا روز قیامت اینها را از تو خشنود گردانند امید بقضی خداوند عزوجل آنست که چون  
 صدق بنده بدیده خصال او و از خیر رحمت خویش خشنود گردانند پس اگر بدانچه گفته شد عمل کردی  
 و بر ترک گناهان کلی دل نهادی و لکن گذشتار اقصا کرده و خصمان را خشنود کرده و با  
 باقی و گناهان اعمزیده پس باید دانست که این عقبه عقبه دشوار است و مهم است و خطر او  
 بزرگ است روایت کرده اند از خواجہ ابوسعفی اسفرانی رحمه الله تعالی علیه که از علماء  
 بزرگ بوده است گفت سی سال است که از خدا توبه توبه نموده و توبه تمام سجایا نموده  
 بر سبیل تعجیل گفتم سبحان الله یکما جنت سی سال است که روا نمیشود در خواب دیدم که گوی  
 سیکوید تعجب میکنی و نمیدانی که چه میخواهی این میخواهی که خدا تعالی ترا دوست گیرد و حاجت  
 نه حاجت دارد و است ای برادر گناه بنده را سخت بلا نیست که اول گناه سختی دل است  
 و آخر او که است و بدین بنی بنوعی باشد نه فراموشی کن و گایت البیس و بزم با عور که اول  
 کار هر دو گناه بود و آخر هر دو کفری از صلیما گفته است که سیاهی اول از گناه است و علت  
 سیاهی دل آنست که از گناه در دن ترسی و از طاعت کردن لذت نیابی و اگر نصیحتی  
 شنوی در دل اثر نکند پس غافل باش در توبه تعجیل کن که اجل نیانست اگر توبه کردی  
 پس شکستی و باز گناه کردی باز در حال توبه کن و با نفس خود بگو شاید که پیش از آنکه باز  
 کنم بمریم همچنین دوم بار سوم بار چهارم بار پنجم بار ششم بار هفتم بار هشتم بار نهم  
 حاجت ترا گناه در دن باش و بیع شیطان از توبه کردن باز نایست و اگر گوی که از توبه



کردن این باز پس میسر آید که می دانم که باز گناه خودم کرده و بر توبه ثابت نخواهم ماند پس  
در توبه کردن چه فایده بداند که اینچنین غرور شیطان است از کجا دانستی که باز گناه  
کنی زنده خواهی ماند شاید که پیش از آنکه باز گناه کنی بمیری اما اینک میترسی از باز افتادن  
در گناه و بر تو اینست که بصدق دل توبه کنی و تمام گردانیدن توبه بر خداست و عذر جمل  
تمام گناهان و احوال مطلوب ما که تمام گناهان گذشته آمرزیده شد و از آن بپاک شدی  
نماند بر تو مگر همین گناهی که تجدید کرده و این سودیت بزرگ و فایده بسیار بر تو باد که از  
بیم باز افتادن در گناه از توبه کردن باز نمانی استی که ترا قطعاً توبه کردن از دو فایده یکی  
حاصل شده است و نشنیده که رسول علیه الصلوة والسلام فرموده است بهترین شاکسه  
است که چون گناه بسیار کند توبه بسیار کند حاصل کار در باب توبه آنست که چون غم دست  
کردی بر ترک گناهان چنانچه خداوند تعالی از دل توبه آنست که پیش گناه سخاوتی کردی و چنانکه  
را بقدر امکان خشو کردی و فریضه که از توفیق شده بود بقدر امکان تقصا کردی  
و در باقی تضرع و ناری بخدای عزوجل بگشتی خسته پاک بکن و جامه پاک بپوش و چنانچه  
رکعت نماز چنانچه باید بگذازی پس روی بر زمین نه و جایگاه خالی که بر خدا تعالی کسی  
ترانه بیند پس خاک بر سر کن و سر و روی خویش در خاک بمال بچشمی گریان و دلی بر بیان برب  
با و از بلند گمان بگانه گناه که در محبت عمر خود کرده بگوئی و نفس خود را بگو که ای نفس وقت آمد که توبه  
کنی و بنده ای تعالی باز گردی و یا خود طاقت آن داری که بر عذاب خدا تعالی صبر خواهی کرد یا چیزی  
داری که جز از عذاب خدا تعالی طبع نخواهد شد مثل این کلمات بسیار بگو پس بر دو دست بردار  
و مناجات کن الهی بنده گنهگار گریز پای بر در تو آمده است بنده گنهگار رشتی میکند و بنده  
گنهگار بعد پیش آمده است از من خطاست بزمع عفو کن و بفضل خویش مرا قبول  
کن و بنظر رحمت سوسی من نگذراید مرا بیا مرز و از جمله گناهان مرا بگذارد که خیر دست  
تست و تو بخشنده و بخشاینده خواهی عطا گوید رحمت الهی علیه نظر تفرقه چند از گناه

اگر شکر پدید در چنان دریا که آید پدید نکند و تیره آن دریا دانه و ولی روشن شود  
 که جهان پس این دعا بخواند یا علی علیه السلام الامور یا منتهی حبه المومنین یا من اذ اراد تسلیما  
 ان لیقول که کن میگویند باذن و انت الذی خولیا یا نه خور کل شده کنت اذ خرک  
 لنده الساعه فتهب علی انک انت لتعوب الرحیم بسیار بگری و زاری کنی یا من لا یغفل  
 سمع عن سمع یا من لا یغفل المسائل یا من لا یبرح السحاب الملعین اذ قنابر و عفوک و علواة  
 رحمتک انک علی کل شیء قدیر پس درود بفرست و برای جمله مسلمانی آمرزش خواه و شغول  
 بعبادت شود که تو به تصریح کردی و از گنجان پاک بیرون آمدی و پاک چنانکه گویی امروز  
 از ما در زادی و خدا بقا تراد و دست گرفت و ترا اجر و ثواب بسیار بدست آمد و برکت  
 و رحمت چندان بر تو نازل شد که یکپس و صفت آن نتواند که دو از عذاب و بلا در دنیا  
 و آخرت خلاصی یافتی ای برادر اگر با عیب قبول نخواستی کرد با عیب نیا فریدی عیب تو  
 اندام که آدم را از گندم خوردن از بهشت بیرون نیاورد و خود بیرون خست آورد  
 فواید از صاحب کبیره را در بهشت خوانند بر دو آدم را بیک زلت از بهشت بیرون  
 کردند آوردند رسول مصلی الله علیه و آله و سلم نقاب تو سین چه کرد که اینجا نشانی از او  
 و لکن نقاب تو سین بر دو تا فرشتگان از صلوات او حرمت بیا موقتند اینجا نشانی از او  
 تا زمینیان از عبادت او شریعت بیا موزند آنجا میگفت لا احصى ثنار علیک اینجا گفت  
 انا افصح العرب بر گونه که میتوانی سجده میکنی و نیاز می و سوالی پیشی آورده اند چون  
 بنده گوید یا پاک عید حق عزوجل گوید هر چه آورده است قبول کنی و چون گوید  
 وایا که استغین خدا تعالی گوید هر چه بخواهی ببید و خزانه بادشاهانه رونق بسانک ان گیرد  
 و هیچ سکه با نیاز ترا از خاک نیست آسمان و زمین و عرش و کرسی همه بومی دادند  
 از نیاز و ذره کم نشد و هیچ خزانه بجز خزانه خداوند نیست که هر چه همه خلق بلامی  
 بایست ضد نیاز چندان بدو دهند و خود بسند و او ذره کم نشد و السلام فقط

بسم الله الرحمن الرحيم مکتوب چهارم در تجدید توبه برادر مخلص الدین اکبر  
 کرامت السانیدین اندک دوست لایق قاضی میبود که چیزی بشته آید و بهر چیزی ارشاد می  
 کرد و شود و اندک دل مانگی هم میگید و بنابر آن چند مکتوب متواتر بشته شده است باطل تمام  
 مطالع کند پیش قاضی صدر الدین بیکو تحقیق کند و نیت داعی همین است که چون قاضی <sup>الرحمن</sup>  
 آنجا است چیزی مشکل نخواهد ماند و بقدر وسع کار بندد که اصل کار است و در هر ساعتی  
 از تجدید توبه فایده نبود و محبت بر آن بندد که حق سبحانه تعالی بحقیقت توبه رساند زیرا که  
 اصل کار توبه است زیرا که سر مایه کار ایمان است و این راه که رود ایمان و دین با  
 که گفتند ایمان کشف و این بادیه خوشوار که قطع کند ایمان کند و این بچه که سیاحت کند  
 ایمان کند و این شربت که چشم ایمان چشید و این درد که را باشد ایمان را باشد و این <sup>طلب</sup>  
 که نباید ایمان نماید و چون توبه پدید آمد ایمان پدید آمد که آفتاب ایمان در هر سینه برقرار شود  
 او تاب جهان مقدار که درگاه توبه بروی گشاده میشود و آفتاب ایمان بر تدر آن  
 و تابش می آید و حقیقت توبه گردش است از ناه خویش هر که مرید را چله میفرماید بپا  
 این گردش میفرماید تا آواز ناه خویش بگردد و چون مرید از ناه خویش گشت دیگر  
 دیگر گشت آفکد تو دیده بودی آن نیست مردی دیگر پدید آمد که چون صفت گشت از  
 گشت اگر چه ذات برست که آنرا اعتبار نیست پس او را بهر آینه ایمانی دیگر پدید آمد  
 که آنرا حقیقت ایمان خوانند اما پیش از گردش جز تعلیمی و حرکت لسانی بیش نبود  
 چنانکه بیشتر خلق برانند اینست که گفت مشغولی تا که بزبان خدا پرستی و این نیست  
 مگر هوا پرستی و تا نگردی تو مسلمان از درون به که توانی شد مسلمان از برون و تا که بزبان  
 نفس بپاری ایمان بدست تو دل نداری و این چراغ ایمان تعلیمی و حرکت لسانی  
 که من و تو داریم این راه نتواند رفت و این باز نتواند کشید و این بادیه خوشوار نتواند بر  
 و این شربت مردان نتواند چشید شل است که با پیل برپشته نمی کشد نیست که گفت

محمد دوم دولت بود هر سه به با و سیما کشید هر خری که رستم را هم زش رستم کشید و از دوزخ  
 این مقام و از بهول این کار نباید که در خاطر آن برادر فتوری و نفوری روی نماید و راه گزینش  
 گیر و افکار محالایطابق من سنن المصلین بر خواند و بشتن و گفتن این خون است ز نهار بوییدی  
 هیچ حالیکس را جان نیست اینجا کار بعلت است بهار نمیداید ساکس بود که از پیش بت بردارند  
 و بطرفه العین چنان برگزید که هنوز سجده گاه و پیش تبکده گرم بود که او را از ملک ملک  
 در گذرانیده با شهود و صفتی رسانند که اگر انس و جن و ملک ویرا باز طلبند نشان نیابند  
 سرگردان شوند و گویند این چه بود و چه جواب دهند فعال یارید هر چه خواست کرد و هر چه خواست  
 کند و چون و چرا ازین حضرت باریست و علت را مدخل که اینجا کار بعلت است یکی که باریست  
 گفتیم یکی را ابو جهل یکی را با علی علین براریم و یکی را با سفل السافلین فرد و بریم و علت  
 در میان نواز کردند و چون و چرا در عالم انسانیت خرج کنند که از اینجا بر آید است  
 حق تعالی آن برادر را بنیای خویش گرداناد و او را از پیش وی بردار او بمنه و کمال  
 کرد به البنی و آله هر چند تو بستی همت بلند دارای برادر همت مردان هیچ چیزی فرو دنیا به  
 آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ باریست ایشان نکشایست که گفت  
 نه در غم و دوزخ و بهشت نه این طائفه را چنین بهشتند و چنگ در حضرت خدای  
 زده و هر چه آن نیست پشت پای زده و تا سجا و رب لایز و به راه یکی رسی دوسر  
 الا آمدن باز همت این مردان فضایی پاک و صحرای پاک بی خس و خاشاک خواهد بود  
 پیر و از کند و هیچ فضایی پاک تراز فضایی پاک بر بویست نیست و هیچ صحرای با وسعت  
 تراز صحرای وحدانیت نیست همت ایشان کرد که به بیت المقدس نگرند و بآسمان  
 و زمین طواف کنند سبحان الله عز وجل عجب کاری مردی در جای خود نشسته و پی  
 در دامن کشیده و سر برانداخته و تراز و کون و مکان در گذشت و نهی همت که آنرا  
 جز در آب و خاک نیابی **س** چنانکه بنده نیار و کند و هیچ ملک ای پسر کمانم



بیشتر که نائب پیغمبر است حاجت بود که با آنکه لشکر می آید هر طایفه مستقیم و جای دیگر  
 فرموده و من خلفا ائمه بیرون با حق و دلائل عقلی در کتب مشایخ و رموز ان الله علیهم  
 بسیار است یکی از آن نیست که راه کعبه طلب هر و صورتی است بی دلیل و راه شناسی  
 نمیتوان رفت با آنکه روزه راه را هم دیده راه بین است و هم قومی قوی هم راه محسوس  
 راه طریقت که صد و هشت اند هزار نقطه نبوت در آن راه قدم زده اند و اثر آن ظاهر  
 و محسوس نه بے دلیل و راه شناسی محال بود که کسی رود و دیگر چنانکه در راه صورت نترس  
 و قطع طریق بسیار اند بے بدرقه نتوان رفت در راه طریقت دنیا و نفس شیطانی  
 انس و جن همه راه را نتوانند بے بدرقه صاحب و صاحب ولایتی نتوان رفت و دیگر آنکه درین  
 راه مزلات قدم و آفات بسیار است و عقبات بسیار و بشمار تا فاسقه و دهری و ملاجده  
 و معتزله و ابا حنی و مثل ایشان از اهل بدعت و هودا جمله بے شیخی کامل و مقتدا می واصل  
 وین راه بسیار بایه قتل خویش در آمدند هر یک در بادیه افتادند و هلاک شدند و دین  
 بیاورد و اند **نظم** تو چون موسی و این را می است بچو موسی بت و یان بدمر زخار  
 بر تهمین و بر تقلید و بر عیان نه لکن صاحب سعادتان در پناه دولت صاحب لایان  
 از آن عقبات سلامت عبور کرده اند و از آن مزلات و ممالک خلاص یافته و در  
 سلوک خویش دیده اند که هر کس که افتاده است و چگونگی هلاک شده است و دیگر و فرقه  
 را از تباها و استهان گوناگون فترت بسیار افتد اگر شیخی کامل و صاحب تصرف نبود که مرید را  
 از وقعت فترت باز ستاند و بعبارت و اشارت لطیف ویرا در روش آرد و که خور فقره  
 در رسم افتد و همه رنج ضایع شود **قطعه** در سایه پیر شو که نایبانه آن ادلی تر که بضا  
 گرد و ده گاهی شود که و عجب بر جم زن پنا پیر ترا چو که با گرد و ده گرا این نمکنی که گفت  
 عطار پیر بر رنج آید میانی بیا گرد و ده دیگر آنکه روزه را درین راه بیست مقامات و گاهی  
 گذر بود و روح از کسوت آب و گل بجز شود و پرتو نور حق بر و تجلی کند و روح در خیال

و زلفان حق بدین بیان نماید ذوق انما حق و سبحانی و غلوت بروقت خویش یابد  
و پندار یافتن و حصول بمقصد و در وی پدید آید عقل و علم و فهم او البته در اکر نتواند  
کردن اگر درین حال لطف شیخ صاحب ولایت دست گیر او نشود خوف زوال  
ایمان بود و هم افتادن در پائیل حلول و استماد باشد و دیگر آنکه رانده را و راغنا سلوک را  
از غیب شبات پدید آید و وقایع برکشاده گردد و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی برو  
نظاره گردد و مبتدی را بدین مایه پیچ و قوت نر زیر که این همه زبان غیب است و زبان غیب هم  
اول غیب دانند که زبان مرغان را هم مرغان دانند چنانکه کسی گفته است **س** تو چه دانی  
زبان مرغان را چون ندیدی گاهی بسیار از آن گریه جانشنی مؤید بتایید آسمی و معلی بعبادت  
و زبان دانی از مغیبات نباشد مرید هرگز از اینجا ترقتی نتواند کرد و دیگر آنکه در حضرت پادشاهان  
صورت اگر کسی خواهد که در مرتبه یابد و یا دلائی و محکم قریب حاصل کند اگر چه احتیاج  
آن ندارد تا خدمت لائق پادشاه از دست وی بریزد و اما چون بجانب قریب از قربان  
پادشاه شود و خود را بدو ببرد و آنمقرب مقبول و منظور نظر پادشاه بود آن التماس او  
در حضرت پادشاه عرضه دارد پادشاه در عدم استحقاق و کم خدمتی آن شخص نمیداند و حق  
سابق و مکات و قریب آنمقرب نگردد و قبول او رد کند و التماس او با جابت مقرون گردد  
و او را بر آن توبه و بدان محل که مقصود او بود برساند اگر آن شخص بخود می خود طلب کردی سالهای  
در آن هرگز نیافتی و بدان مطلوب نرسیدی و همچنین مشایخ رضوان الله علیهم این  
در حضرت پادشاه پادشاهان مغرب اند و مقبول القول هر که بدیشان پیوندد و خود را بدیشان  
بند و بمقصد و مطلوب برسد مشایخ رضوان الله علیهم بکمال غفار نظر و پاکه اسرار بر سر  
و اشارات قرآن قدیم و احادیث رسول که بر جمیع اندوخته و آله و سلم نظر افتاده بود و در  
دل و راه چنان سپرد و کار میدان از اقدامات نتایج استخراج کردند و بدان نتایج مقتضای  
احکام نهادند حکم اولی آنکه چون حق تعالی دیده یکی را بر افعال او بکشد تا آنکه را نماند

و بعد باید اراد سازالت آن در وی پدید آید اما طریق ازاله آن همانند چو کشت  
 یکی از مقلدان درگاه و مقبولان الصدوق را بر بند و قصد تبدیل احوال کنند تا آن قبول اسم  
 این افتاده را بگیرد و این کم شده در پند و او را از نفس اماره باز ستاند و دم آنکه اگر  
 فتوری پیش آید و قصوری و بر روی نماید از راه لطف و شفقت ترغیب کند و بیابد  
 سوم آنکه او را از تزیین و سیم نشینان بد باز دارد و شنیدن کلام ایشان منع کند چو  
 مرید سالی او خود بکند ایشان در ساعتی در دل وی بنشانند و همچنین احکام دیگر گفته اند  
 که ممکن است که مرید یک پیغمبر منزل رسد روا باشد بدو یا بسته و یا بپنجار و یا بیشتر ازین صحبت  
 کند آنکه بمنزل رسد و هر پیری و صحبتی و یا سبب کشف مقامی گردد اما نیکوتر آن بود که  
 پیر از مقام خود آلوده نگردد و نهایت ایشان را اندک مقام نشان نکند گویند نصیب من آن  
 صحبت ایشان این بود ایشان فوق این بوده اند این بادب نزدیکتر بود از آنچه افغان  
 راه خداوند را بمقام و احوال کار نبود لکن چون با پیری صحبت کرد به اجازت وی از آنجا  
 زود و از صحبت وی جدا گردد و این نگاه دارد و بر حمله از غیبت پیران احتراز باید کرد اگر  
 به اجازت ایشان یا بر طریق بطلان از پیر اول نترسد پیری دیگر شود روا نباشد هر کس چنین  
 کند مرتبه طریقت باشد و اندر عادات مشایخ رضوان الله علیهم خیانت رفته است چون  
 مریدی بدیشان تعلق میکند و یا سه سال اندر سه معنی ادب بکنند اگر بحکم آن قیام  
 کند پوشیدن خرقه مرا و تحقیق تبتلیک مسلم دارند و الا گویند طریقت مراب  
 قبول نمیکند و آن سه چیز نیست که یکسال بخدمت خلیف و یکسال بخدمت حق و یکسال  
 بمبرات دل خود دست بدعا و زبان بسوال گشاده دارد که ان الله مکملترین  
 فی الله عاریگویند در دعا و سوال پرده شرم از روسته خود بردارد و آنچه خواهی  
 گسترخ و ارخواه و هر چه خواهی حقیق نخواهد و اگر ندهند از راه بر خیز تا ستانند  
 بقطع بدانند هر که را چیزی داد و اگر ایسان داد و اگر ایسان داد و هر که را چیزی



راگان آمرزید همه عالم ستانند آنچه او بخواهد بل من سائل بل من دلایل من  
 مستغفر را بگویم که بخوابید ما را که مراد است بفرماییم تا بجا آید چون نخواهد  
 تقاضا کنیم چون کمالی کنید ناخواسته بدیم **نقطه** آنکه ناخواسته عطا نشد  
 اگر تو خواهش کنی جهان بخشد باد شایسته او اگر خواهد بدی هر دو عالم بیک گنجند  
 است برادر این در کرم است انجا استحقاق نمیداید که گریه آن بود که به اشتقاق دیگر که اشتقاق  
 اگر کرم نبود زیرا که استحقاق بسبب موجب است هر کجا موجب آمد دین آمد و داد دین  
 اگر مبنی **نقطه** است که کافیه در میان حربیه المومنین علی را گفت رضی الله عنه  
 یا علی تیغ خود را سوز و عسل تیغ بد و دنیا را کافیه گفت یا علی سخت  
 و لیری یا سخت نادان که شمشیر بجهنم دادی علی گفت هر چند که تو دشمن تری و خصم  
 بودی و لکن زبان سالکان داشتی و سائل را محروم نکند و السلام بسم الله الرحمن الرحیم  
**مکتوب ششم در اهلیت شیخی** برادرم اعز شمس الدین اعزه الله عنی الدارین  
 بدانند که بنا را اهلیت شیخی و استحقاق مرتبه شیخی و مقتدا بر سهیل اجمال بر پنج  
 رکن نموده اند و آن هر پنج رکن ازین آیه استخراج کرده اند که خدا می بخشد و جل  
 گفت فوجدنا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمنا و من لدنا علما حق سبحانه  
 و تعالی چون موسی را علیه السلام بگردید و تعلیم بخواهد خضر علیه السلام فرستاد  
 او را بمقام شیخی و مقتدا و معلمی به پنج مرتبه یاد کرد و اول اختصاص عبادت که حق  
 عباد نادوم استفاد قبول و تقابل از ابتنا حضرت بیواسطه که آتیناه رحمة سوم  
 خصوصیت یافت رحمت خاص را از مقام عبادت که رحمة من عندنا چهارم شرف  
 تعلم علوم از حضرت خداوند بیواسطه که علمنا پنجم دولت یافت علوم من لدنه  
 که من لدنا علما و این پنج مرتبه جامع است در جمله معانی کلمات را و شامل است هر  
 درجات و مقامات را و شرح و تفصیل آن در مکتوب گنجینه پس شیخ و مقتدا باید که

بدین خاصیت مخصوص گرد و بدین صفت موصوف شود بدین مرتبه گذر کند  
در جمله هر مقامی نیکو و فاضلت پسندیده که در قرآن یا کلام آمده است و در اخبار آمده  
است و در موجود بود و تاشی و مقتدا را شاید اول مقام عبودیت و تا از حق  
اسماء آرد و بعد از آن تواند بود و بدولت من عبادنا تواند رسید و در مقام استعداد  
قبل حقائق آیتا حضرت میواسطه و تا از صفات بشریت کلی بیرون نیاید و بعد قبول  
حقائق از حضرت عزت میواسطه نگر و در سعادت آیتا و رحمت نرسد سوم یافت مرتبه  
خاص از عنایت تا خلق با خلاق آمد و در هر سطح صفات الوهیت تا بد مقام  
عنایت نرسد و بعد از رحمت من عندنا نشیند چهارم تعلم علوم است از حضرت عزت  
میواسطه و تا لوح دل از نقوش علوم عقلی و سمعی و حسی پاک نگردد و تعلم علوم از حضرت فی  
واسطه تواند بود و بکرامت و علما و کرم نتواند شد پنجم مخصوص بودن بقول حق  
و علم من لدن بعرف ذات و صفات و افعال خداوند تعلق دارد چنانکه حضرت  
رسالت صلوات الله علیه و آله و سلم فرموده است عزت ربی بر سب و تاب و ابدان  
دوم نرسد که عیسی پیغمبر علیه السلام از ان نشان داده است که لن یلج ملکوت السموات  
والارض من لم یولد مرتین این درجه نبود بشرت علم من لدن بشرت نگر و بدین  
هر که از مادر زاید اینها را بدینست و هر که از خود زاید بدینست از اوصاف بشریت  
بیرون آید اینهمان بنده پس دنیا و عقبی هر دو حاضر بنده من لم یولد مرتین این باشد  
و با این کیفیت اند که شرائط مقام شیخ و مرتبه مقتدا میوه حصرو عدنیای شیخی و مقتدا  
نه بدان شخص و سرورش است که خلق بر بند شیخ و مقتدا بحقیقت آنگونه است که در مقام  
عنایت رنی مقتدا صدق در زیر قسبه غایت و عزت حق است عزوجل که او یاسا  
تحت قباله لایونم غیر ری با ع مردان ریش زنده جهان دگر اند و غایتش  
از آشیان دگر اند و مگر توین چشم برایشان که ایشان بیرون دو کون از جهانی نم

ایضا سوال است که کنند و آن آنست که مبتدی مثل اینچنین شیخ و مقدماتی باید و مبتدی را چگونه متابعت متقی تواند بود و شناخت و ساین را چگونه میسر شود و مبتدی را درست فی که بنیزان عقل و یک خویش مردان حق! اینچنین و بنظر مختصر خویش و اصلا در مقربان حضرت عزت را نشان کند و اینهم درست نیست که کسی را تقلید کند بجهت دعوی پس حبیب و اندک فلان شیخ مثلاً مدعی است و نه محقق یا کامل و مفتی است و بدان عاصی است که بدو اکتفا کند یا نه جواب اینچنین گفته اند هر یک را از طالبان بدان مقدار که او را نصیب شده است و نهاده اند اسباب و آلات آن بروی که گارنگ شسته که هرگز از آن بیرون نتواند شد و بر قدر حلا و نصیب هر کس طلب بروی مسلط گردانند چنانکه در راه او گامی نهفته چنانکه طالب علم را بر مقدار نصیب او در ازل طلبه و سببه موجود بود و هیچ مانع و صافی در آن اینچنین در بر طلب و آن سه تفاوت سوال دیگر گفت که علامتیه هست که بدان تمیز کنند مدعی را از محقق و اهل را از نا اهل جواب گفته اند این علامتها بسیار است و عبارت کردن از آن دشوار است و همه را محیط شدن بکار با اینهم اینچنین علامتیه که طردی و عکس بود که اگر آن نشان بود بدانند که هست اگر نبودند اندکس نگفته است حاصل الامر و در حق کسی که عنایت سابق است که الغایت قبل المار و الطین در ابتدا از فضیلت و الذین جا به و افتنا قدم در راه طلب نهد بکنه خدمت عنایت ربانی روئے دل از مالوفات طبع و مستلذات نفس بگرداند و متوجه حضرت صمدیت گردد و عنایت سابق و تقدیر از لے بر سخت کند نه منم سنا جمال شیخ و اهل و مقتدا ای کامل در آئینه دل او بر وعده کنند و آن شیخ سالک بود نه مجذوب که مجذوبان شیخی نشانند اگر سالک هم مجذوب بود اما مجذوب حاکم دیگر است و مجذوب مطلق دیگر چون هر چه صادق جمال شیخ در آئینه دل خود مشاهده کند در حال بر جمال شیخ و ولایت او عاشق گردد و قدردان و آرام از دس بر نیز و در طلب آید منتظر بلا سعادتها و بی قرار

و این عاشقی است که تا مرید بر حال ولایت شیخ عاشق نگردد و تحت تصرف ارادت شیخ  
 بجای در نیاید و مرید باید که مرید مراد شیخ بود و مرید مراد خود از خج گفتم اندک اندک  
 ترک الاراده سراین یعنی است که گفت رباعی اسی دل گرت رضا دلبر باید  
 آن باید کرد و گفت کوفزاید و اگر گویدت خون گرمی گوازه سبب و و گویدت  
 جان بد و گوچون شاید و و شایع طبقات را اختلاف است که مرید را گویند و مراد  
 و شیخ را گویند بعضی بر آنند که چون یک در صحبت بزرگی صاحب ولایت در آید  
 و حرکات و سکنات او را متابعت نماید این مرید گویند و او را مراد خوانند و شیخ  
 خوانند و بعضی بر آنند که مرید که را گویند که او را شیخ صاحب لایقی با عارفی با عالمی  
 مقروض بدست خویش بر سر و راند و قبول کند این را مرید گویند و آن را بنده عارف  
 را مراد خوانند و شیخ خوانند و علی تحقیق خداوند را بندگانش که متابعت رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم از کل کائنات عبور کرده اند و در تجلیات صفات جمال جلال و جللی  
 هستی ایشان گم شده و در مقام فاذا اجبته کنت له ساعدا و بطرا ویدا و سائنا مقام ساخته  
 اگر نظری از شفقت و محبت بر یکا نکنند گمان گردد و اگر بر عاصی کنند مطیع گردد و تحت ولایت  
 نشین از محبت آنکه ارادت ایشان یا رادت خداوند متعال گشته است که ایشان نفسا  
 خود را بجای مر خداوند را گردانیده اند و گمان گمان الله در حق ایشان درست گشته  
 گفته اند هیچ بقدر و مقام نبود که یک صاحب و تکی بنا شد و همه پید و لتان ایشان  
 و سایه دولت او باشند و خلیفه و سلطان در هر عصر یک بود و اما تره و فرودشان چند  
 که خواهی در هر شهری باشند و تجربه است که پیوسته در میان امتان جمله دلیسان  
 سی صد و پنجاه و شش کس باشند که قیام عالم بدیشان بود و راحت و رحمت از آسمان  
 بر زمینیان از پرکت ایشان رسد پسیدند که صفت ایشان چه شد فرموده از ابد  
 لی الله نیاه و لا یعول الاخرة و الاصلون بقضا الله و قدره اسی برادر بقید حق

که این کاریست پیش از آن و تو بود هر کس را بنزل رسانید و مقامی وی پدید کرده  
 بیخس کار نه نو آغاز کرده است هاست که در قلم بوده است در کاری تمام شده  
 هر کس قدم میزند تو پنداری که آن صد هزار و صیت و چهار اند نقطه نبوت که در عالم  
 آمدند کاری تو در عالم آوردند حاشا و کلا بلکه آنچه در سینه تو بود دنیا نیند و آنچه در حق  
 تو رانده بودند سومی آن خوانند و بس کتب رسل و سایه است با حکم و تقدیر است  
 بیرون میرود ابو الحسن خرقانی رحمه الله علیه گفت که دل همه صدیقان را پاره پاره  
 کرد پیر تیغ قهر و جلوه ایشان را با نظر قطره آب گردانید خود را بکس نداده و سخی علیه السلام را  
 در دل آمد که همین تنم که خداوند جل و علا با من سخن میگوید ندانم که این عصا بر سنگ ن  
 عصا بر سنگ نه و محاسمی دید صد هزار همچو سوسه عصا بر دست گرفته و کلاه بر سر نهاده  
 ار نه گویند و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتم در ارادت  
 برادر مسم الدین بدانند که ارادت خواست دل است که اندیشه پیوسته متعلق گردد  
 و از آن اندیشه جنبش در دل پدید آید که بدان جنبش نیت طلب آن حسیست غیر  
 و هر چند مراد شیرین تر ارادت ستر و نکو تر و حقیقت ارادت خواست نفس است  
 و مجرد از شوائب و اغراض و پاک از تغییر پذیرفتن و متن گشتن با سبب انقطاع  
 از اغراض تاجر حضرت الیهیت باز نه ایستد مکتوب می تا بهشت و دوزخ در  
 ره بود و جان تو زین راز که آگاه بود و چون برون آئی ازین هر دو مقام +  
 صبح این ولت برون آید ز شام + زیرا چه در قدمگاه ارادت حق تعالی هیچ چیز  
 مزاحم روانه شدن از عین و نه از اثر که اینها همچو هیچ شریک پذیرد اما ارادت  
 آدمی را علایق و موانع بسیار است گاهی از ضعف ارادت و گاهی از عجز و بیگاری  
 از امتناع مراد و یا اینهمه ارادت آدمی شویب است بغرض برای نگوئی و مدح و مانند  
 آن مرید صادق آنست که ارادتش از حلقه و نصیب خویش پاک گشته باشد تا اگر

از کل عالم تبار کرده بود و هر یک چیز آن یک چیز مانده بود و الکاتب بعد و الکاتب بقیه علیه و هم و  
 ارادت و در طریقت چون نیست در شریعت است چنانکه در شریعت هر عبادت که از نیت خالی  
 بود قدر ندارد و در طریقت هر حرکت که از ارادت خالی بود هیچ مرتبه ندارد و ارادت بر  
 سه گونه است یکی ارادت دنیا است که آدمی در طلب دنیا مستغرق گردد و این ارادت آفت  
 تمام است و مرض مهلک است و چون بر دل مبتدی مستولی شود او را از بطل خیرات منع کند  
 و فقر تصادر راه او پیدا آید و هر که عمر در ارادت دنیا صرف کند در قیامت از راحت و سعادت  
 محروم گردد و در حین انجم و بین المیتون اشارت برین است و بزرگان گفته اند هر مردی  
 که دل را ابتدا بدینا ملتفت باشد از وسیع صلاح نیاید و هر چه زیادت از نعم قوت قوت  
 است جمله سبب ندامت و استیلاست ارادت دوم احوال آخرت است که دلیلی  
 ازین منزل ترقی نیاید و درجات آخرت و سعادت ابدی در آن دل محبوب گردد و بدان  
 ارادت مجاهد با و ریاضتها پیش گیرد و عمر و طلب تعب آن بدل کند تا به قیامت مراد خود  
 یابد و این ارادت را بهاد و عبادت و این را رعیت و رهبت گویند قرآن مجید ازین هر دو  
 ارادت خبر داده است نکلم من یرید الدنیا و نلکم من یرید الآخرة و ارادت آخره شریفتر از ارادت  
 دنیا است که آخرت حکم بقا دارد و دنیا حکم فنا پس طامعان مریدان دنیا اند و متقیان مریدان  
 عقبه و دوم ارادت حق است که آدمی را دیده بصیرت کشاد و گردد و حجت از جهل کمونات  
 در گذرد و بیند که هر چه در زیر ذل کن در آمده است رقم ذلیل و مخلوقی دارد و چنانکه  
 ذلیل و مخلوق جز خواری نمیفزاید بر سایر ارادت عبادت مکون کون بر آید تا عزیز بر دوسر  
 گردد چنانکه قرآن قدیم خبر داده من کان یرید العزوة فله العزوة جمیعاً چون این مریدان دنیا  
 در گذرد بد درجات آخرت هم قناعت نکند و هر چه در راه و سبب پیش آید جز مراد و مقصود  
 همه را از نار و دبت راه خود شمر و چنانکه بزرگی را پسندند با طافوت فقال استلک عن الحق  
 قسوطاً غولک هر چه تا از حق بشغول کنده ان طافوت نسبت طلب حق اگر چه در میان جان

بند و مرید وار در راه دین در آید و اقتدا بہ پیری مشفق کند تا آن سیر و امداد نماید  
 در سلوک راه طریقت و از آفت منازل و راہبر دہد تا راہ مرید بجای منقطع نشود و در  
 تصور و فتور نیفتد و او را پنج چیز ہم ترا از طلب پیر مشفق نیست کہ گفتہ اند بہر درخت کہ  
 خود رویہ و شمرہ نهد و اگر دہد مزہ نبود و مغرور دہد و مرید کہ بہر نذر اعمال احوال حاکم کار و  
 طبع و عادت باشد پنج بلاغت و نفع نیندرد و ترقی نیابد کہ مرید در آغاز کار از آداب  
 انجہ صلاح و فساد و بود و فرق تواند کرد و بچار چون بمجاہت خود استغناء نماید و ہلاکت افتد باید بطرب  
 رجوع کند تا طبیب از صحبت نیش مرض او را علاج کند چنانکہ است را بنیمبر باید و طفل را دایہ ہم  
 باید و بیمار را طبیب و تشنہ را آب و کرسنہ را نان مرید را نیز بہر مشفق و واصل و بر غواض  
 سلوک منازل او واقف باید تا انجہ صلاحت و فسادت سلوک راہ است بوی نماید و بر  
 سقا و امراض علل و اثر بہر و چون سازد و چون بد بخورد کفایت کند چہنان باشد کہ  
 کسے را ہی نداند نگاہ را بہری کند زود ہلاک شود و گفتہ اند چون مرید خواہد کہ این  
 احوال از کتاب معلوم کند چہنان باشد کہ کسے با مژگان صحبت کند و ہر کہ با مرید  
 نشیند لا محالہ مردہ دل شود و بنا بر عالم برین نہاد اند کہ متعلمان بعلما اقتدا کنند تا آن  
 ہا بنیاستابعت نمایند و مریدان بہ پیران صادق تسک کنند تا نجات یابند گفتہ ایشانست  
 ہر کہ در طریقت بر اسے خود کفایت کند و صحبت خود قانع شود بیت پرستی و مغرور باشد  
 و بر سر گنجی و بجائے نہسد یک نکتہ اینجا نگاہدار کہ بہرگز مرید و مرید را مرید طالب تواند  
 کرد چنانکہ پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام جو را ن زلی را مؤمن فخلص تواند کرد اما چون حق تعالی  
 دولت سلام او را نہادہ باشد آن نہادہ در متابعت دعوت پیغمبر ظاہر شود و انجہ نیر فائدہ  
 نقیص و سر طریقت اگر او را نہادہ باشد صحبت و خدمت پیر ظاہر شود و دست  
 الہی جاری ہینست اکنون کہ دانستی ارادت چیست بد آنکہ ارادت صادقان  
 و نیت مخلصان از سن تو نیاید و این کار سن تو نیست از سن تو و تا روار علی بیت پرستی است

مرا و ترا کلیس و بجان جای بود هیچ بد و بکده مرا و ترانه پذیرد بد و غ دحوسه فریدی  
 نکیم و لاف سلمان ز نیم چه کنیم اگر در میان صادقان مخلصان نشمارند بود که در زمره  
 کاویان و مدعیان در آرند و گرسنه گل نیاید از ما هم میزم دیگر را نشایم  
 قائده همه عالم ز جلال نصیبی گرفت چه توان کرد اگر بخش گدائی نرسد گفته  
 ایشان ست حقا هم تھا بودن برین رگه بدروغ بهتر که بودن بر در دیگران برست  
 اگر بیت بود بیکت بوساکنه کوی سیر و ند ناگاه سوک ازین حدیث درکید و مکندی ز طلب  
 وز گردن و افکند نا اندیشیده و نا طلبیده سوس خود کشد اگر می نخواهد میدار و اگر  
 خواستند هیچ ترس ناور جنگ غیب چه نوشتند و السلام بسم الله الرحمن الرحیم  
 مکتوب ششم در ولی برادر اعز قاضی صدر الدین رزقه اند محبت اولیاء بدانند  
 که ولی بر وزن فعل است مبالغه است از فاعل آن کسی است که طاعت وی پیوسته بود  
 بفرماند و در معصیت اندر آید و او بود که فعل بر وزن مفعول بود پس ولی کسی باشد  
 که پیای پی بود بر وسع احسان خداوند عزوجل و افضال وی و آن محفوظ بود و آن است  
 در عالم احوال خویش از جمله نعمتها و نعمت ترین محنت از تکلیب معصیت است پس  
 نگاهد از حق تعالی او را بر و ام و قاتلش از زلات معصیت چنانچه پیغمبر نباشد مگر معصوم پس چنین  
 ولی نباشد مگر محفوظ و فرق میان معصوم و محفوظ آنست که معصوم را از تکلیب معصیت نبود البته  
 اما محفوظ از تکلیب گناه بود و در سبیل ندرت و لکن را و را بدان گناه اصرار نبود و لکن  
 الذین یعملون السوء و بحال هم قبول آن سن قریب و هم خصلت پسندیده که عبارت کردن از  
 آن مکن است گفته اند آن صفت و لیا بودی قال ولی من فیه هذا الصفة پس گفته شود ولی کسی است  
 که در وسع این صفتها موجود بود و چنین گفته اند ولی کسی است که او را تقصیر نبود  
 در حق حق و تاخیر نمودن بوقت خلق و بطبع بود و خوف و عقاب نه بایستد من تابع  
 یبغیند و ندانند نفس خویش را و مراغال خویش را قدر و قیمتی تر این است که گفت



ر با سح آنکه ره عالم توحید بدیدند و میوهش سوی عالم توحید و دیدند و در نفی چوید  
 همه معنی اثبات و اثبات بماند به نئی گزیدند و اما اشارت مشایخ رضوان الله علیهم که درین باب  
 است یک گفت که خواهد بود همان سخن میگوید و جمله علی الوالی قد یکون شهر را و لا مفتون را  
 مشهور باشد و همان مفتون شایسته بزرگی گوید که الوالی قد یکون ستور اولی که شهر را گفت  
 ولی ستور باشد شهر نباشد و این گویند که احتراز کرد از شهر و یکی این شهر و یکی باشد که در  
 فتنه بود و بیجه شهرت باشد اما شهر و یکی بی فتنه بود پس بوغان مغرب رحمة الله گفت روا  
 بود که در شهرت باشد اما شهر که در بی فتنه باشد نه آنچه فتنه اندر گذر بود چون ولی  
 اندر ولایت خود صادق بود و روزگارش فتنه دور بود و در نقل است ایام اجم  
 فتنه الله علیه مرید را گفت خواست تا ولی باشد از اولیای خدا گفت خواهم گفت  
 در غلبه من در دنیا و الاخرة و در غلبه من که در قبل بود و جگ علیه دنیا و غلبه من  
 کن و فارغ کن من نفس خود را از براسه و مستی خدای را و روی منی آری چون این  
 اوصاف در تو موجود باشد تو و لے باشی اشارت برین است که گفت قطعاً بگذارد  
 تو خویش را و آنگاه در عالم با مسافر کن و بر بند تو چشم را زدین و در حضرت با ملاحظ  
 کن و پس جان عزیز نوشتن را و اے خوار بدیده با خسته کن و باز عالم خویش  
 همه چه بود و این پیش بر و آن بدر کن و مراد انا ایضا است  
 که بدانی خداوند تعالی را اولیاست که ایشان را بد و ستم و ولایت مخصوص  
 گردانیده است و اولیایان ملک او نیست که برگزیده است شان و نشانه آنها  
 فعل خود گردانیده و با انواع کرامات مخصوص کرده و آفات طبعی از ایشان  
 پاک و از متابعت نفس شان برانیده تا بهمت شان جزو نیست  
 و انس شان جزو پلوی نیست پس از ما بود و اند و اکنون هستند اے یوم القیام  
 خواهد بود و از خب ما را با و گروه خلاف است یک معجز که تفصیل یک را از

میوهان بر دیگر سے انکار کنند و دیگر عامه حیوان مخصوص را و از مردم گویند که بود احمد  
 و امر و زنا نده اند و انکار ماضی و مستقبل یکے بود زیرا که طرفے از انکار او و التماس  
 از طرفے دیگر اکنون بدانکہ خداوند تعالی بر زبان نبو سے را امروز بایستہ گردانید  
 است و اولیاء را بسبب انکار آن کرد و وراثت ایشان را و الیایان عالم گردانید و تاز  
 آسمان باران برکت اقدام ایشان آید و از زمین نبات بصفائے احوال ایشان رزق  
 و بر کافران سلبان نصرت و محبت ایشان بایستہ این سنی است کہ گفت مثنوی  
 قدم در نہ دین رہ همچو مردان کہ خدا متکاوست آن چرخ گردان کہ از ان  
 کافی کہ جانماجو ہر دوست و فلک از دہر کہ خاک و راوست و نموشانند و رہ رہ  
 نماند و زبان پریدہ و در زہ قتادہ و تو خوش خفتہ و ایشان در سہ او و ہی بکشد  
 خاک در گہ او و از ایشان چہار جزا را اند کہ مستور اند و مرید دیگر را نشناسند  
 و حال حال خود را ندانند و اندر کل احوال ز خود و از خلفان ستور باشند و انبیا جبین  
 دار و است و من و لیا بدین تعلق و اما انچه اہل صل و عقد و سرنگان را گاہی اند سنی  
 کس اند کہ مرایشان را اختیار خوانند و چہل دیگر کہ مرایشان را بدال خوانند و چہار دیگر کہ مر  
 ایشان را و تا خوانند و سہ دیگر کہ مرایشان را بقبا خوانند و یکے دیگر کہ مر او را قطع خوانند  
 و غوث خوانند و انجملہ مرید گیر را نشناسند و اندکارا با یکدیگر محتاج باشند برین بجا  
 مردیت و تعلق و اہل صناعت بر محبت این مجمع است و احوال مخالف وار و دشو و آسان  
 گویند چون گفتی کہ ایشان مرید گیر را نشناسند و ندانند کہ ہر یک از ایشان ولی انہیں  
 باید کہ بقاقت خویش میں پڑشند و این از عاقبت جائز نہ جواب آست کہ دانستن ولایت  
 اسن اقتضا کند چنانکہ روا باشد کہ مومن با ایمان خود عارف بود با اینہم ایمن نو دپس  
 ہمین روا باشد کہ ولی ولایت خود بداند و ایمن نباشد امار و اہا شد کہ بڑھہ کرامت  
 حق تعالی مر او را باسن عاقبت شناسا گردانند و محبت حال برو سے و فقط و سے

از جماعت چنانکه عشره مبشره و راضی اند منعم و هیچ زبان نداشت یعنی آن دو تن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گواهی داد که ایشان را اهل شست شاند و بدین گواهی ایشان از خوف خاتمت این گشتند و با همین از جمله اولیا بودند و من و اسن ایشان از خوف خاتمت دین ایشان از زبان نداشت و اگر گواهی ایشان که دانستند از اخبار صاحب شرع علیه الصلوٰۃ و السلام دانستند آن صاحب جمیع بوجوه آن منقطع گشت پس این چگونه دانند بطل و حی جواب آنست که اولیا بدان شناسند ولایت خویش را که خدای عز و جل ندر ایشان لطایفه پدیدار و در آن خاص جز اولیا را نباشد و هرگز اندر اعدا نبود و رد او بود که این گروانند حق تعالی مریشا نرا که آنچه اندر سر خویش همین یا بند بدانند که کرامت است و عطا است از خدا و ندر تعالی و آنچه هست حقیقت است و خدا و مکر و استدراج نیست زیرا که مکر و مخدوع کسی باشد که چون بفکر چیزه از کرامات بیاورد یا کرامت آرام گیرد و خوشتر از اهل آن کرامت دانند پس یکم که او را حاصل لایت باشد یا کرامت آرام گیرد و خود را اهل کرامت نشناسد از بهر آنکه خند اند و هر دو چیز یک ضدین باشند و انباشند که حکم این یک حکم آن دیگر میباشد تحقیق ضدیت را و بزرگان بکرامت بدین چشم نگرند که یک از ایشان گفته است که بت اندر عالم بسیار است یک از بیان کرامات است تا کاغذ از بت تعلق کنند اعدا باشند چون از بت تیرا کنند و لیا گروند بت عارفان کرامت است اگر با کرامات بیارند محبوب گردند و محزول گردند و اگر از کرامات تیرا کنند مقرب کنند و موصول گردند عزیز می گفته است ر با سحر زاهدان اجنت و فردوس باید بزمگاه عاشقان الذت اند و حضرت علی و بسبب لطافت این عام و خاص نیک بدیابنده اند و قهر او را پیش رفتن کار مردانست و بسبب آن نیز خاست چون خدا تعالی مریشا را چیز از کرامات پدیدار داند دل ایشان مضوع و مشوع زیادت گردد و ذل و تواضع پیش از ان باشد که بود و ترس و خوف زیادت از ان گردد که بود سلطان العار فین

ابو یزید بسطامی قدس الله روحه در سفر خویش برب آبی رسید که گفته اند اشته در خلوت  
گذشت بی گشتی چون گدازم در حال راهی در میان آب پدید آمد فریاد برآورد که المکر  
المکر و باز گشت و اینجا سرسبز لطیف و آن آنست که صحت و ولایت متعلق است باعراض  
از غیر دوست و ترک مادی و الحیب و ترک و اخذند اند و اقبال و اعراض مخالف  
یکدیگرند چون بکرامت اقبال کرد از کرم اعراض غور و بغیر و دست اقبال کرده و ولایت  
من الاعراض و ولایت باعراض هرگز نبود ای را در جای نوبیدی نیست که میفرماید قدس  
الذین اسرفوا علی القسم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب بیغای آنکه نظر عت  
بر قدس نبوت و بر طهارت رسالت میدارشی یک درین آلودگان الواث معاصی نگردد  
محبت مادر ایشان برسان و الواث عصیان ایشان از آباب استغفار بشو قاعف عنهم و  
استغفر لهم تا از شر ساری گناه از درگزیر بخل بقوت دل در جبل امید واری آورند  
تا بدانی که اسواج بکار رحمت او الواث معاصی و اقدار مناهی فایسان از وجود ایشان  
پاک گرداند و بطهارت مغفرت مرافقت رحمت رویت را قابل کند که ان الله یغفر الذنوب  
جمیعاً سوخته و بدین معنی اشارت کرده است و گفته را بهیچ گزیند عشق در بند شود  
در درگذری ز سر من خرسند شوی پاکیزه شود وجودت از لوث گناه تا قابل از  
خداوند شوی و آنچه در زبور مبرور و علیه السلام آمده است یا اودانذر الصلحین  
فالی عیور و بشیر الذین فانی غفوا آتش در نهاد نوبیدی میزند و نهال یاس مقنوت  
ساحت تا امید واری بر میکند تا لا تقنطوا من رحمة الله پیدا آید و السلام هم الله الرحمن الرحیم  
مکتوب نهم و ولایت برادر اعز قاضی صدر الدین شرفه الله ولایت بداند که  
ولایت عام ایالت است هر کرایان آورده از جمله اولیا اخذ گشت لکن اقبال دارد که این  
ولایت ترک کرده و تکلیف نمی کند باز دیگری باشد که امر با بجا آورد از منی با و در باشند  
از جمله اولیا باشد اما از جنب فریق اول خاص باشد و فریق اول اندر جنبین فریق

عام باشد باز فریق سوم باشد که خاص خاص باشند اما بجا آرند و از منی باد و در باشند  
و نیز مراد با خویش همه فرزیر قدم آرند نگرند که مارا چه باید نه نیست که دست را بچی چو باید  
مراد و دست خویش مقدم دارند و بر مراد خویش قدم نهادن شرک دانند از هر کله اصل  
همه کفر با متابعت هواست چنانچه قرآن مجید بدین اشارت میکند افریت من اتخذ الله ودا  
و اینجا شرک دانستن ضرورت دارد غلط نیفتد بدانکه شرک نیز یک اینها نیست و در نوع است  
یکی را شرک کلی گویند و آن آنست که کسی بنوعی معبودی دیگر گیرد و این شرک منافی اصل  
ایمانست نفوذ با الله نهادن و م شرک خفی گویند و آن آنست که کسی عند الهامت غیر ی را در  
آمدن حاجت بدل خویش مقصود گیرد و بعضی گفته اند شرک عارفان دیدن و وجود غیر است  
و بعضی گویند از شرک خفی حواله کرده و بگویند خودی در جمله احوال و میل کردن با اختیار  
خویش و بگنجدن بکلیه و تدبیر چون تراکاری پیش آید و این را شرک خفی گویند منافی  
کمال توحید است نه منافی اصل توحید را با عی در تفرع و دست تو چون افتاد  
از هیچ کسی نمی یاید یا دم + از آدمی و فرشته در وحدت + من بند و نظر می کنم از دم  
اکنون بدانکه متعارفات است میان خلق که متبری را در وستان باشند و گن گردی خاص و گردی  
عام و گردی مراد و منی را شایند بیش ازین نشانند و گردی خاص تر از ان باشند که سر را شایند  
بیش ازین نشانند و گردی خاص را شایند و گردی خاص تر از ان باشند که مناد است را شایند  
و گردی خاص تر از ان باشند که سر را شایند و گردی خاص تر از ان باشند که میان ایشان  
است و باشد اندر ملک و اندر ملک هر چه یکد دست کند آن دیگر کرده باشد و تصرف هر یکی از  
ایشان اندر ملک آن دیگر چه همان باشد چون اندر ملک خویش و این انگاه درست گردد  
که قیمت از میان بر خیزد و این را در شریعت شناسست نه بینی که پدر را و فرشتت است صحبت  
آنست عقد مس بر فرزند جایز است چون فرزند بجال بدو رسد نتواند عقد او را نسخ  
کند این در نهی نیست گفته اند بزرگان که مر عام را امر بود و مر خاص را اذن چون بعضی سلی

علیه و آله وسلم که مازون بود باستقلال و نیز مرآن اعرابی را که اندر ماه رمضان افطار کرد و  
 گفت کله و اطعمه عیالک باز گفت بخیر کنی کنایه از این من شربت بود و گن مرعام را  
 در حد امرونی گاه داشت تصحیح شربت را و گاه گاه زاد ستوری داد بخت که دن حق شربت  
 انهار خصوصیت دوستی خویش را تا خلق را نماید که من ازان خواصم که هر چه اندر ملک و ملک است  
 بکنم روا دارد و خواجسته سلای علیه الرحمة در مشنوبات اشارت کرده است **مثنوی** درین  
 جوهرت در ملک مدو بهر کار طبیعت زنگ خورده و ازان بر ملک خویش نیست فرمان که  
 بودت هست بر جای سلیمان که اگر حاصل کنی انگشتترین باز به فرمان ایدت دیو و پری باز  
 تو شاهی هم در آخر هم در اول و نه در پیر و پنداری احوال به دو می بینی یکی را دو و در لصد  
 چه یک چه دو چه صد جمله توئی خود به و شک نیست که همه انبیا اندر بنوبت برابر اند و گن بعضی را  
 در بعضی فصل است همچنین همه مومنان اندر حکم ایمان برابر اند و گن بعضی را بر بعضی فصل  
 است که در سه راقم عدم است و گروهی را مقام مخصوص و هر که این را نکرده باشد و را  
 نکرده باشد و این چنانست که هر ملک دنیا را سپاه بسیار باشد و همه بکر جاگزی باشند و همه  
 مواجب خوار ملک باشند و گن یکی را مقام تنه بانی و یکی را مقام فراشی و یکی را مقام  
 در بانی باشد و یکی را مقام حاجی و یکی را خزینة داری و یکی شراب داری و یکی سرشنگ و یکی  
 را وزارت و یکی را شادامت باشد و یکی مخصوصیت بکله رسد که ملک خاتم ملک بوی سپار نام دی  
 امر ملک باشد و منی وی نمی ملک باشد و تولیت وی تولیت ملک باشد و این ظاهر است و شریح  
 حاتل پوشیده و مکرر و مومنان همه اندر محل ایمان هم برین ترتیب اند و چون برین مراتب  
 باشند که گفتیم پس بر یکی از ایشان اندر جنب آنکه فرد و تر از ولایت خاص باشد و اندر جنب  
 آنکه بر تر از ولایت عام باشد و این محل و این مرتبه اولیا را نگاه پدید گردد که مختص مطلقا و  
 حق گردند و بدین مقام نگاه رسند که ظاهر و باطن مرحق را یکی که دند غلات کنند و نه از ایشان  
 و باطن صحبت کنند و اندر ظاهر ممدوم خدمت خویش گم کنند و اگر هر دو کون در ایشان

و مهربان دوست بدل نیارند و نظاره دوست چنان مشغول باشند که بغیر دوست نپردازند و چنان  
دوست چنان مشغول باشند که بغیر امید ندارند و بخوف دوست چنان مشغول باشند که از غیر  
دوست نترسند و با انس دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست متوحش گردند و  
بذکر دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست ایشان را یاد نیاید و کمال ظاهر و باطن ایشان از  
کل وجه بجمع معانی چنان مستغرق دوست گشته باشند که اندر ایشان فضل نماند باشد غیر  
دوست را سوخته بر معنی اشارت کرده است ریاضی در عشق اگر وصف مسلوب شوی +  
اندر گداز خویش محبوب شوی + مصفت عرض است در زمان نیست شود در زمان در دهان  
محبوب شوی + انگاه چون چنین گردد از مراد خویش از اختیار خویش از جمیع معانی و صفات غیر  
خالی گردد و بیصحات و مراد دوست قایم گردد و هر چه خواهد بپا بندد از هر آنکه اندر وی ارادت  
غیر دوست باشد بلکه دوست امدار وی ارادت خویش پدید آید و هر چه بدیدد از اوست  
باشد نه ارادت وی بود خلق پندار که آن بود که وی خواست و نزدیک وی این بود  
که دوست خواست بدین معنی مختص و مطلقا حق کردند و سر این را متباعد شنید و گویند طاعت  
ریاضی که کمال علم و کمال ولایت داند + بلا شک این سخن طاعات داند + و چشم کو بینائی  
نیاید که از خفاش حجابانی نیاید + الغرض چون بدین مقام رسید که گفته شد شناسند که او بیار  
خدا نیم قبول مشهور از هر آنکه اگر شرط ولایت به مراد است خود را به مراد بینند و اگر  
به اختیار است خود به اختیار بینند هر مراد از دوست بیابند و هیچ مراد خود نگنند چنان  
فتوی سلطان انبیا و اولیاست علیه السلام و اولیای علی علیه السلام و اولیای ابراهیم علیه السلام  
است که گفته اند که اولیای حق که اگر کسی را به عطف علی علیه السلام از هر آنکه او را نیاید  
و لکن خواهی که بر معنی اشارت کرده است ریاضی عاشق چون در رسیدن باقی شود  
کوین نیز چشمش خاک شود + و انگاه بدو عالم محبوبش + بی واسطه خطاب لاک شود  
و خداوند نگاه داشته باشد و عن النظر الی نفسه فلا بد قلبه محظوظ باشد از هر گز سستی

بخویشتن تا عجب بوی در نیاید یعنی هر چند بدین مقام رسد نیارند که خویشتن بیند زیرا که  
وسی این مقام بخویشتن نادیدن یافته است و چون بیند سبب نماید تا فیه لم کند کار افتاده  
گفته است رباعی و ترا با تو بود و در ذات است که کعبه با طاعت خرابات است چون  
تر ذات تو بود و تو در است و جگه از تو بیت محمد است و یکون مسلوب باطن الخلق و مراد  
را از خلق ربودن باشد یعنی نگریستن بایشان تا در شهرت نیفتد غلافتی نه پس را اندر  
نقته بقیه یعنی نظاره خلق نباشد تا بر پانفتد که خطبند از خلق و چیزی است تا کموش با  
ستایش و هر دوین را تبا کفشای پس نیست و آن نیست که هر که مر که با عاید است علامت است  
عبادت غیر معبود نادیدن است پس هر که عجب آورده اندر عبادت نفس را دید حق تعالی  
خدا پرست نبود نفس پرست بود و هر که ریا آورده اندر عبادت خلق دیدند حق تعالی پرست  
آمده حق پرست چون نفس پرستد و خلق پرستد و طبع جز از حق کند محال باشد لیکن  
مخلوقا علی فانیات البشیریه و انکان طبع البشیریه قانکامه باقیه فانیات البشیریه باشد از فانیات  
هر چند طبع بشیریت اندر کمال بود یعنی باز بودی انشا الله استمانه از ان باشد که اندر  
وی خواست آن چیز نباشد که اگر چنین بود پس باز بودن از ناشایسته ها محو و مشکو  
نگردد از بهر آنکه اگر چنین باشد که در خواست ناشایست نباشد اصلا یا عاجز بود یا  
بی آلت بود و آنکه تمنع نباشد ممنوع بود و ممنوع محو و مشکو نبود و در فعل و می جز آن باشد  
و از اینجا است که آدمیان از طاعت ثواب است محصیت عقاب که هر دو آلت دارند بخل  
فرشتگان که آلت محصیت ندارند ترک محصیت و نکردن طاعت مثاب و عاجز نباشند از هر چه  
مر عامه خلق را بطبع خوش آید و مخلوقا نفس او را نیز خوش آید و لکن خوش آمدن عام  
نوحه باشد که مراد خود را بر فرمان حق مقدم دارند و ایشان مراد حق را بر مراد خویش  
مقدم دارند فرق اینست ای برادر باید که از رویه و حرمت فوت اتین حدیث خالی نباشد  
و نویسد شومی که عدل و فضل صفت اوست عامل است نظر حکم خود را بر فضل است





بجوشستن تا عجب بوی در نیاید یعنی هر چند بدین مقام رسد نیارند که خوشترین بند زیر را که  
وسی این مقام بخوشستن نابدین یافته است و چون بند سبب نماند یافته گم کند کار افتاده  
گفته است رباطی تا رباتو بود و رذات است و کعبه با طاعت خرابات است و چون  
رذات تو بود تو در است و بکده از تو بیت محمد است و کون سلو با من الخلق و مراد  
را از خلق ربوده باشد یعنی نگرستن ایشان تا در شهرت یافتند غلامتو نه پس او را اندر  
فقه بیکدیگر یعنی نظار خلق نباشد تا بر پانفتد که خط بند از خلق و چیزی است تا بگویش یا  
ستایش هر دوین را تبا و گفتار این است و آن نیست که هر که میگوید عبادت علامت است  
عبادت غیر مجرب و نادیدن است پس هر که عجب آورده اندر عبادت نفس را و بدین حق  
خدا پرست نبوده نفس است بود و هر که ریا آورده اندر عبادت خلق و بدین حق خلقی است  
آدمه حق پرست چون نفس پرستند و خلق پرستند و طبع جز از حق کند محال باشد کون  
مخلوقا من افعال البشر و انکان طبع البشریه قانکامه باقیه انکامه باشد باشد از افعال  
هر چند طبع بشریت اندر کون قائم بود یعنی باز بودن می اننا شایسته انان باشد که اند  
وی خواست آن چیز نباشد که اگر چنین بود پس باز بودن از نا شایسته ما هم و مشکو  
نگردد از برای آنکه اگر چنین باشد که در خواست نا شایسته نباشد اصلا یا عاجز بود یا  
بی آلت بود و آنکه تمنع نباشد منوع بود و منوع محو و مشکو نیز بود و فعل و می جز نباشد  
و از اینجا است که آیه ان ابرار طاعت ثواب است بر محصیت عذاب که هر دو آلت دارند بخل  
فرشتگان که آلت محصیت ندارند ترک محصیت و نکرد طاعت ثواب و عاجز نباشد از هر چه  
مرامد خلق را بطبع خوش آید و مخلوقا نفس او را نیز خوش آید و لکن خوش آمدن عام  
نوحه باشد که مراد خود را بر فرمان حق مقدم دارند و ایشان مراد حق را بر مراد خویش  
مقدم دارند فرق اینست ای برادر باید که از در و حرمت فوت اتین حدیث خالی نباشد  
و نمیدانوشی که عدل و فضل صفت اوست عادل است نظر حکم خود را در و فضل است

نظر بر عجز ندارد و چون نظر عدل بر حکم خود دارد کار خلق اولین و آخرین بسیار و چون نظر  
فصل بر عجز ندارد و چه کار ساخته است و هر سیئات بحسنات بدل شده و هر عیب باریک  
بزرگ گرفته چه جای نوید رستید چاره گفته است بیست نوید بشو و لا تود امر در از آنکه  
نود و انظرش بسکم خود خواهد بود و آن سالک همدم خواجه ابراهیم او هم روزی گوید که معظم  
طواف میکرد و بزبانش رفت اللهم اعصمني من الذنوب خداوند املا از مصیبت و گناه  
نگاهدارند آشنایانچه تو میخواهی همه میخواهند اگر با همه راستار رحمت بر سر خیم  
در خست از مغفرت جواهر معدن رحمت بر که باشم اگر آلوده عصیان بنود صابون حایت اگر  
شود و اگر گناه کار بنود لطف اسرار قبول توبه بلکه گوید افتاده و امیدواری گفته است  
ر با سح عاصی شکسته گر چه بیه باک بوده از مهر چه در ره تو غمناک بوده شومند  
چون فضل تست الواث و راه آلوده تحقیق به از پاک بوده اسے برادر آنکه امر و الواث  
معاصی و انکار مناهی از تو و از من بآب سحاب فضل و احسان غرین شسته گردانند و  
بجنور انبیا و اولیا و خلق اولین و آخرین کے فضیلت و رسوا کند سوخته میگوید بر عی  
عاشق گشته گر چه گرفتار بود با شنیفته بر باد نثار بود از بهت بسیار حمد دارد و پاک  
معتوق چه پرده پوشش دستار بود بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هم در کرامات اولیا  
بر او مراد غرضش الیدین اگر ماله بکرامات اولیا که بدانند که فقار امت را از اهل سنت نبوت  
ما اهل معرفت را جماع است که کرامات اولیا جایز است هر چند اندر حد معجزات رسد و نزدیک  
مقرر جایز نیست مگر در چیزه که عموم باشند میان عاصی و مطیع چنانکه اجابت دعا یا در  
ایا بانه نشنیده و چشمه آب یا بد کسے او را آب دهد یا اگر سنده گردد و میزبانے نان دهد  
گویند بنده چون ایمان آورد از محل عداوت بجل ولایت رسید اگر ولایت کر است  
تقاضا کردی چنانکه شما میگوید بالستی که همه را یکسان بودی از مهر آنکه اندر منی و آت  
هم برابر اند پس باید که در حکم هم برابر باشند جواب چنین گفته اند که ولایت ایمان محل

عموم است اندوی عاصی و مطیع و غیره کیسان است اما ولایت خاص دیگر نیست  
 چون ولایت خاص بود که امارات نیز خاص بود چنانکه سلطانرا سپاه باشد همه در جاگری  
 و سپاهی برابر اند و زیر را و حاجب را هزار کرامت باشد که در میان و قواش را نباشد  
 و اگر گوید چون حق تعالی خواهد که پیغمبری را پیغمبری ظاهر کند بجزه کند چون مثل آن  
 بر غیر پیغمبر روا باشد شبست افتد پس این پیغمبری بجز ظاهر کند پس از اینجا لازم آید که  
 پیغمبران از بلیغ غیر شناخته نشود جواب چنین گفته اند که و لے صادق همان میگوید که  
 و همان غیر میخواند که نمیخواند و باین هم مقرر است که من اینکه یا فتم تصدیق وی فتم  
 و پیغمبر از من پس پیدا آمدن کرامت بولے تأیید باشد مرنی را و پیدا گشتن استی و دعوی و  
 و باین هیچ شبهه نیست و اصل این آنست که و دعوی که اندر یک دعوی متضاد باشد دلیل  
 یکی دیگر را دلیل نگردد اما اگر دو دعوی یک معنی را دعوی کنند و یکدیگر را مصدق بشند  
 پس یکی که مصدق را قائم شود آن دیگر را دلیل باشد چون اقامت بیند مسکیر را از ورش محبت  
 باشد و معبره و از تائید از هر اتفاق ایشان اندر صحت و استمحاق و اگر گوید چو دے  
 را کرامت بود ناقص عادت که در حد بجزه رسد پس وی دعوی نبوت کند گویم این محال است  
 زیرا که شرط ولایت صدق قول است و دعوی بخلات معنی کذب باشد و کاذب علی  
 نبود و اگر گوید که چون گفتی که بجزه ناقص عادت است و دلالت صدق پیغمبر است  
 پس چو بدین آن بر غیر پیغمبر روا داری این مقدار گردد و وجهت نماید گویم این بخلان  
 آنست که ترا صورت برده از آنکه بجزه عادت خلق را ناقص است چون کرامت و لے بین  
 بجزه نبی بود از آنچه کرامت است بجزه پیغمبر است که شریعت وی باقی است باید که محبت  
 وی نیز مخلوق باشد پس اولیا گویند بر صدق رسالت رسول اقامت و اگر گوئی صدق  
 چیست بیان بجزه و کرامت بدانکه در بجزه اظهار شرط است و در کرامت کتمان شرط است  
 و دیگر که انبیا بدانند که این بجزه است و پیش از آمدن خبر و بعد از آنکه از انبیا و از ان

کرامات خبر ندارند و پیش از آمدن کرامات خبر ندهند و این بدان اصل است که ولی را محل  
ولایت ثابت نگردد تا خوشی را اکثرین به خلق ندانند چون خوشی را چنین دانند و را  
دعوی کرامت کند بود و چون دعوی نباشد بآمدن کرامت خبر چه دارد و گفته اند  
هر کرا از حق خبر حق چیزه باید و مقام ولایت نیست چون دعوی کرامت کند  
و از دوست غیر دوست خواست پس این نفی ولایت باشد نه ثبوت ولایت چون نفی  
بدانستی اکنون بدانکه اگر کذب دعوی پیغمبری کند روان باشد که خداوند او را سجد  
و بدینا که صادق را زیر که نمی صادق است و محقق و ایمان آوردن بود و واجب است  
کاذب است و مبطل و ایمان آوردن بر دمی روانه پس چاره نیست که محقق باید که  
از مبطل جدا بود و آن بعوض باشد پس اگر این بعوض هر دو را باشد فرق نماند میان محقق  
میان مبطل و پدید نیاید مطلق را که ما بیکه ایمان باید آوردن مشابهت افتد میان صافی  
و کاذب که هرگز بر نگیرد اما اتفاق کرده اند مشایخ این طایفه و جمله اهل سنت و جماعت  
بدان کرده و اباشد که فعلی ناقص عادت ماضی مجزئه انبیا و کرامت اولیا پدید آید بر  
دست کافیه و کعبه را اندر کذب دمی شک نیست و این چنان بود که چون چهار  
سال عمر یافت که ویلا اندران میان بیج بیماری نبود و آب ز پس می بالیدند و چون او  
بایستاد آب بستاند و چون او برقت آب برقت و بیج عاقل را اینجی شبهه نیستند در آنکه دعوی  
خدا فی میکرونیرا که همه عقلها مقرر اند که خداوند جسم نیست و جوهر نیست و خورنده و خسته  
و درنده و آینه و گوشت و پوست نیست و اگر چنین فعال ناقص بر دمی بسیار پدید  
آمدی بیج عاقل را بر کذب دعوی شک نبود و شبهه نیست دمی زیرا که اگر یک چیز از  
خلاف عادت که بر کذب دعوی را شبهه است خواهد افکند مر از چیز ظاهر که بر کذب دعوی  
است شاهد است بر کذب دمی و مر آن شبهه واقع کند و مانند آن را حضرت رسالت  
صلی الله علیه و آله و سلم که هر چه صادق است خبر داده است که اندر کذب دعوی را محال خواهد بود

دعوی خدا می خواهد کرد و گوید که بر راست می و یک چپ می و میروان کوه بر سر  
 می بود جایگاه نعیم بود و آنکه چپ می بود جایگاه عذاب بود گوید این بهشت است و این  
 دوزخ هر که برین ایمان آورد و بر این بهشت اندازم و هر که برین ایمان نیاردا و  
 اندرین دوزخ عذاب کنم حق تعالی بدست و یک را بزند و یک را بزند و نه که با کرم باشد و معجزه  
 کرات است و خدا بآیت الهی هر دشمن را به دوزخ بگرداند و بی شک نیست که هر که هست و اندرین  
 نشینند خدا بنور و نور خدا بنور و نورند و خشنود و خدا بآیت الهی و پس این است که باشد و کرم  
 است در این آیه و کلمات هر چند بجهت کشند ایشان را آسانی و برادر گذارد تا بجهت و تمادی خویش  
 هلاک شوند چنانکه با فرعون کرد اگر مراد آب روان نکرد می از دعوی خدا می بازگشتی و منی  
 مکر آن باشد که نجات نماید و هلاک گردد و عز نماید و ذل رود بی نماید و ملال رود با اعدا مصطفیان  
 باشد یعنی هرگاه که دشمن را چیزی از نیکی نباشد به استدرج و مکر باشد پس این سه گونه آمد  
 و بنیاد و همنه و اولیا را همنه و اولیا را همنه و اولیا را همنه و اولیا را همنه و اولیا را همنه  
 باشد و در بعضی است که نقص است از عالم غیب که بر دست انبیا رود و آنرا معجزه  
 گویند و آنچه بر دست مجانبین صبیان و عامه خلق رود آنرا معون گویند و آنچه بر دست کافران  
 رود آنرا اعتدرج و مکر گویند مستدرج و مکرور بدانند و بدینا زد و بر روی اعتقاد کنند و  
 خود را مستحق آن دانند و بر دیگران تطول نماید باز کرم از کلمات بگیرند و بتبرسد و بفرمان  
 آید و تن خویش را بخوار تر گیرد تا بر گمان گفته اند بیشتر قطیعت درین راه اندر  
 کلمات پدید آید از بهر آنکه مرید را بهمان مقدار که با غیر حق سار افتد از حق  
 قطیعت و بعد پدید آید مثالین آنست که مادر چون خواهد که فرزند را از کنار خود  
 دور کند تا بیرون فرستد پاره حلو بدست می نهد چون کوه که زیر یک باشد  
 حلو ایندازه و بگردان مادر آویزد و اگر ناوان بود حلو بگیرد و شادی کند و بدرد  
 یا آب اندر رفت باز بر پاشد ستر آید حلو ایندازه ستر آید حلو ایندازه ستر آید حلو ایندازه

پس چون حلوا گیر و مادر بر ماند چون اسن مادر گیر دحلوا خود را بود و گر و هی از  
بزرگان چنین گفته اند که کرامات رنگ است آرایش است و پرورش است هر اشتر  
را که پیورند و بیارایند و گردش برگیرد و اند خلق از نظار و عود و بینند و بجز بزرگوار  
پنهان بود تا ملک خوهند بر بدن باوی این فعل نمکند تا یک از مشایخ چنین گفته است  
رحمة الله علیه که بت اندر عالم بسیار است یک از بتان کرامت است تا کافرا بتان  
تعلق بود اعدا باشند چون از بت رسو بگرداند و تبر کنند او را اگر دین چنین است  
عارف کرامات است اگر با کرامات سلون گیر و محبوب گردد و اگر از کرامات اعراض نماید کند  
مقرب و مکشوف بود و در باطن هرگز نشود ای بت بگزیده من + محتر ز دل خضانت  
از دیده من + اگر از این ملک بجوئی پابی + آن ذوق در استخوان بوسیده من +  
و این سرشت که درکتوب تقریب و تحریرافتاده است که صحت ولایت متعلق با عرض  
از غیر دوست است و ترک مادون الحیبت ترک و اخذ هر دو ضد اند چون بکر است  
اقبال و بر کرامت اعتماد کرد از دست اعراض کرد و بغیر دست اقبال نمود  
والله اعلم بالصواب مع الاعراض عن الحیبت لا اقبال الی غیر الحیبت نقل است و فتح سلطان  
العارفين خواجہ یازید بسطامی قدس سره را در سفر آیه پیش آمد که بگفتے ایست  
گذشت کشتی حاضر نبود در خاطر شش آمد که چگونه در حال بدید که میان آب راه  
پدید آمد فرمود برآورده و گفت المکر المکر و بارگشت بیت من بگره قیامت خون غور  
بر یاد دست جوی شیراز تا کوشه کوثر بود و دیگر بر اینضه اشارت کرده است  
رباعی حاشاک دلم از توجه او اهد شد + بابا کین یگذاشتا خواهد شد + از مرگ تو گبشد  
که راه در دست + و ز کوشه تو بگذرد که خواهد شد + آبی بر در آفریننده که آن جان  
حیات و آخره مات و اوله قتل و آخره قتل اول محبت حیات است آخرش مات اول  
محبت مکر است آخرش قتل اوله کرامت و آخر عمره و اولش محبت است آخرش حرامت است

از نجاست گفته اند که ملا در محبت در ماند چنانکه ملک در و یک تر نیست گفت بیست سال است  
است برنج کشیدن بومی آنکه امروز طبیب بر رویا بگذرد و این دانی چیست  
هر آزا صاحب جماله که بر عاشق خود تاز نکند و او جمال خود نداده باشد بجهنم حق که  
و سو جمال حضرت او آنست که اگر فردا خطاب ید که در مانگر تو گوئی که دریغ باشد چنان  
جمال را در نظر چون نه کسی گفته است بیست انجا حدیث و صفتش زنهار تا نگویی  
کان در زبان نیاید و اندر دمان نگنجد و اسی بر آرزو ز کبیرا محبت گسترانیدند و  
همه مراد با را التمش در و دنا نیکان سالک آل دم صفت صلوات الله علیه سید سال  
خون جگر بر جبار بند زیرا که در قسمت همه مراد با نصیبی بیگانه است و همنه مراد با  
نصیب مبل از نجاست که گویند برندگان جیم و رحمان و بر مجبان کامکار و سلطان و  
اینک نوح برگزیده را تیر اندیس من ملک بر جلاد زده و اینک خلیل را خندت نعلت  
پوشانیده پس آن نگاه فرو طاعت بر گوشت و در مخفی بلانده اینک یعقوب اشتاد سال  
بیت الاحزان سوخته و اینک همت یوسف بر سر چهار چوب باران صدف بندگان بن زید  
و پیچند دم ناسره فروخته و اینک کربا را بآزاده دوا کرد که نیست که سوخته گفته است نظم  
اینهمه میکند و یک از بیم مرد را زهره تنی که آه کند زانکه ویش مبان آید است  
آه آئینه را باده کند بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب یازدهم و احوال صیقل  
و نماز کفایت مهمات و بر آمدن حاجات برادر اعظمش لدین بداند  
که احوال صدیقان بحر طهارت است اما گفته اند حدیث عن العج و لا جرح کینک  
اخراج ایشان مودود خایر الطاف است و دکنای ایشان و تاوان اسلمر حمدیت  
است ایشان را قیامت نقد است و وعده و وعید در حق ایشان ظاهر آنچه وعده  
دیگر آنست ایشان را امروز است دنیا و آخرت رزمان ایشان کنند اما ایشان را دنیا بیکان  
بر آخرت نبی خواجی عذرة الله علیه بر خواست شجید یزید و در مشغول شود که در بغداد



آن جای اولیاست چون پیش در مسجد رسید شفعی مولناک و منکر و دیار ستاده گفت کیستی که در دل  
 من ترا تنها راست گفت من اطمینانم که ترا آرزو دے دید من است گفت آری از تو سوا  
 دارم گفت بگو گفت ترا باد و ستان حق و دست بر سر بود و گفت نه گفت چرا گفت اگر خواهم که بشنوی  
 گیرم در آخرت گریزند و اگر خواهم که با آخرت گیرم در حضرت خداوند خویش گریزند مرا  
 آنجا راه تے عزیزی بر این اشاره کرده است که پاعی بر که این عشق باری در  
 ازل آموختند تا ابد در جهان او شمع ز عشق افروختند و آن لے را که بر او صل  
 او پر داشتند و چو بازش از دو عالم دیدگان بردوختند و پس گفت ای ملعون ترا بر  
 ایشان اطلاعی باشد گفت نه گرگ و قتی آن آنست چون در جماع ایشان را وجدی بود  
 من دانم که ایشان از چه پدید آمدین بگفت و غایب شد خواه جنید رحمة الله علیه متفکر و گفت  
 در مسجد درآمد از گوشه سجد آواز برآمد ای فرزند نکر تا بقول این دشمن فریفته نشوی که اولیا  
 خداوند تعالی عزیز تر از اذنند که بیکریل و میکائیل خداوند غایب پیرین دشمن که ناید خواه  
 جنید بید آن پیرش بود خواه ستری سقط رحمة الله علیه و قش خوش گشت و خواه  
 او پس قرنی را رضی الله عنه در عالم بصورت ستور یا تان پوشند تا بجز مصطفی صلی الله  
 علیه و آله و سلم که او را شناخت و روز قیامت او را حشر کنند هفتاد هزار ملک بصورت  
 او در ظهور آرند تا که راه بود هر کجا که در آن اظهار وجوب ملکیت می بود و هر روز  
 در آن در دازمین پاک مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بود چون دل او پس در قرن  
 بعد و محتاج گشتی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بدین عبارت مدد میفرستادی که فی الجمله  
 نفس الرحمن من جانب الیمین و سر این لفظ برقی است از همین توحید و این سر که  
 بزبان عبارت کشف توان کرد و بیع عقل کسے تواند شنید اینجا علم من علم و عقل من  
 گویند و بگذا اند و فردا یک منت از منتهاے خداوند بر صدیقان خویش که نزاع اعدا  
 اند این خواهد بود و علم اعلی ذکر کم نه من شمارایی نام گردانید و لولم از لوی شامه را بگویم



والله وسلم از خواب او بیدار شد و در میان صدیقان صحابه که روزی  
خطاب اهل سعادت آن باشد که شاید السلام بر او و او بیدار شود که آنرا قیامت  
امروز و غلغله‌ی منی تا بدین پایه عرش آبی و زبان صدق را شفاعت بجهان است برکشانی که  
حکم ما نیست که بعد از موسی گوشتندان قبیلہ ربیع و مضر امروز از جرجان است محمد صلی الله علیه  
والله وسلم در مکه کعبه بود و در آنجا رسایم او پس تا درین عالم بود و خوشتر از آن خلق چنان  
نگاه داشت که هیچ کس در آن قبیلہ که وی بود و خوار تر از وی نبود و هر کجا که در قبیلہ سنگی زیاده  
آمده بود وی بومی انداختندی و همه بازی و استغفار نکردندی و مصطفی صلی الله علیه وآله  
و سلم در صدر نبوت خویش لوح دولت و چنین سخنانی که انی لاجل فیصل الرحمن من جانب  
الیمین ستر نیست که گفته است رباعی ای عاشق اگر گوی ما کام زنی دردم باید که نگین نام  
سر رشته روشنی بدست تو دهند و اگر آتش چمن بر کام زنی خواجا و پس صلی الله علیه و آله بدید گفت  
یا اولیای حدیثه عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا حفظ منک مرا چیزی از اخبار رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم روایت کن تا از تو یاد گیرم گفت من برگه آن ندارم که مردمان بر سر آن آیند و  
مرا بخندند یا قاضی یا مفتی سازند هم ترا از آن شغل دارم مرا معذور دار اینچنین قصه که سر زین  
ماهر کرده است ز ورمی خنده که ما دارم مهری از لاله الا الله و اس با گرفته است مرا بجزیری دیگر  
نیکن دارد و حضرت نیافت در نوبت خواب که آتش قهر در زده است و صفوت توحید را از هر دو  
جهان بیگانه کرده است و اسرار صمدیت اندوه ابد در دل ناوقف کرده است و نصیحت نیافت  
رومی مانند اسباه کرده است تعریف مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نعمت ذی طهر من تقدر  
کرده است و سترین لفظی که لاجل فیصل الرحمن من جانب الیمین بار آورده ایم این نشانده است خسته  
گوید که رباعی سوز دل خسته از وصال نیست وین تشنگی از آب زلال نیست  
بی رنگ وجود ما ز بهت بر خاست و ز جفا بوس عشق جمال نیست  
گفته عارفانست که تمام حقا که هیچ آواز از تو ذیک خدا یقیناً

محبوب تر از آواز نوحه کردن بر خوشتر نیست پس امر و شاید که صد یقین این راه و خدا را  
 دین نوحه گری از خواجده او پیش فی رضی الله عنه بیاموزند ای برادر هر که او را در هر خطی بر خود  
 نام و نوحه گری نیست بطالی است پس از غفلت بقیامت مردا نیست پس از حسرت این چرخ  
 فاسد است اینکه امر و بر هر که را افتاده است جاه و خشم و نفاق و امر و نهی باید و عز و ناز دنیا  
 می باید و عزت و تماشای علی الدوام می باید و باین همه آشنائی با حضرت خداوند می باید که  
 جان باز که وصل و بدستان ندیند شیر از قیام شمع بستان بپزند اینجا که بهم می میرد آن فوشت  
 کجور و از آن بخود پرستان ندیند برادر تا توانی عمر خود در خدمت صاحب کشف عرف کن در سالی  
 خداوند دین پناه ساز و ماری در دین بدست آر که باری دین سخت عزیز است و بقطع جان که  
 و چشم یار تو انیت و اگر گویی که کم یار در دین مشغول بارتقا عشق این نفس کل فرزند است باز کن  
 دین دین یا رشوعرت بیاد و او دینت غارت کرد و تا قیامت بیگانه یگانه کرد و باین آشنای کرد و ما  
 از قاعده دولت بر آورد و سر دینت خراب کرد و تو هر روز بر سر عاشق تری و هر ساعه او را  
 محبت تری بحقیقت بدان که نفس بد و دین خداست او را بدین گشت تا باز بری و وفای دینت  
 و با خلق جلوه کنی که قدسیان از تو غیرت برند سوخته گفته است ربای عشق می جویند  
 آمد جانم گفتی کنی بوسل خود مهمانم گفتا ازل و دال با من باید و خوشتر از آن تو با من هم  
 و رفقا حاجات و کفایت مهات این چهار رکعت من از بگذارد هر وقت که خوا  
 اما در شب آید نه سهر در رکعت اول فاتحه کیبار و صد بار این آیت لاله الاله  
 سبحانک انی كنت من الظالمین فی استجینا له و نجینا من النعم و کذاک سبحه  
 المؤمنین در رکعت دوم فاتحه کیبار و صد بار انی منی الضوائف ارحم الراحمین  
 و در رکعت سوم فاتحه کیبار و صد بار این آیت و انی منی الضوائف ارحم الراحمین  
 بالعباد و در رکعت چهارم فاتحه کیبار و صد بار منی الضوائف ارحم الراحمین  
 انهم المؤمنون و نعم النصیر چون سلام و بیدار بگوید رب انی مغلوب فاصبر

این نماز را عزیز دارد و در جملة معات و حاجات خویش بکار برد و درین نماز  
 فتوح بسیار است و السلام + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب و وارزوم  
 و را تو ابر برادرم شمس الدین نور احمد قلبه نور مفتخر بداند چون آئینه  
 دل صاف شود و لا محاله طبعیت و ظلمت صفات بشریت از وجود او محو گردد و قابل  
 انوار غیبی شود و در بدایت حال آن انوار بیشتر بر شمال برق و لوا مع و لوا ح  
 پدید آید چنانکه صفات زیادت میشود این انوار بقوت تر و زیادت تر  
 میآید و بعد از آن برق بر شمال چراغ و شمع و آتش افزوده شود و آنگاه  
 نور بای علوی پدید آید ابتدا بصورت ستارگان نور و بزرگ آنگاه  
 بر شمال ماه دیده شود بعد از آن بر شمال خورشید پدید آید و پس بدانکه  
 بنور رسد که هر صفت و صورت برق و لوا مع و لوا ح دیده شود بیشتر از  
 برگت وضو و نماز باشد و سقته مریدی از ان شیخ ابوسعید ابو الخیر قدس الله  
 روحه وضو ساخته بود و در خلوت خانه رفت نور رسد و در نعره زد که خدایا  
 دیدم شیخ از ان حال دانت گشت گفت ای کجای زان دیده آن نور وضو هست نه کجا و آنحضرت  
 از کجا اینک گرسایه دولت آن پرنیو کجای چاره بپاک شدی اما آنچه در صوت چراغ و شمع و  
 مشعل و مانند این دیده شود آن نور سی باشد از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت صلی  
 الله علیه و آله و سلم و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار منور شده است اگر  
 بصورت قندیل مشکات بیندین معنی باشد که گفته شد و اما آنچه در صوت علویات بیند  
 چون ستاره و ماهتاب آفتاب ان انوار روحانیت بود که بر آسمان بقدر صفا ظاهر  
 گردد چون آئینه دل بقدر ستاره صافی شود نور روح بقدر ستاره پدید آید و چون ماه منیر آگاه  
 تمام بود بدانکه دل تمام صافی شده و اگر نقصان دارد بقدر نقصان مکدرت نسبت  
 چون آئینه در صفا بحال رسد قابل نور روح گردد و بر شمال خورشید بیند چنانکه صفا

زیادت تر خورشید در نشان ترا وقت بود که روشن تر از باران خورشید تابان تر بود  
 و اگر ماه و خورشید هر دو یکبار بیند دل بود که از عکس نور روح منور شده است و خورشید  
 روح باشد که دیده شود اما هنوز از بس حجاب طالع میشود تا خیال او را بصورت  
 خورشید می بیند و الا نور روح بے شکل و بصوت است و گاه بود که بر تو انوار صفات  
 خداوند عز و جل بقبضه من تقرب الی شجر تقرب الی راعا استقبال کند و از عجب  
 روحانے ولی عکس بر آئینه دل اندازد و بقدر صفائی آن بنیاد اگر کسی گوید چگونه توان  
 دانستن که بر تو نور صفات خداوند است جواب چنین گفت اندانچه از انوار صفات حق  
 مشاهده دل شود همان نور سر و ف او گردد و تعریف خود هم فراموش کند ذوقی بجان  
 پیدا آید که بدان ذوق بدانکه آنچه سے بنم از حضرت خداوند تعالی ست نه از اغیار  
 و اینست ذوق است در عبارت دشوار آید و گفته اند انوار صفات جمال مشرق است  
 نه محرق و انوار صفات جمال محرق است نه مشرق و عقل و فهم اینجا بگذارد و نتواند شستن  
 و گاه بود که صفات دل کمال رسد از سر بچشم آید تا نفس اتفاق و نفس انفسم پیدا آید اگر در خود  
 نگرد همه حق بیند و اگر در موجودات نگرد همه حق بیند چنانکه آن بزرگ گفت انظر فی  
 شی الا وایت الله فیہ نظر کردم در چیز سے مگر آنکه دیدم خداوند را در چون نور حق تعالی  
 عکس بر نور روح اندازد و مشاهده با ذوق آمیخته بود و چون نور حق تعالی بحجاب روحی  
 و دلی در شوق دیده رنگی و کیفیتی و بوی سے و بیتی و بختی و بختی از کار آکنده تسکین کن  
 لازم او شود اینجا نه طلوع ماند نه غروب نه یمن نه یسار نه فوق نه تحت نه مکان نه زمان  
 نه قرب نه بعد نه شب نه روز اینجا عرش است نه فرش - دنیا نه آخرت قلم را اینجا شکست باز  
 حرکت نماید عقل در چاه عدم فرو رفت و فهم و علم و ادب میرت گم شدند اکنون تو درین حسرت  
 میگداز که در مقام بعد با بنی در حسرت نایافت بستر از آنکه در مقام قرب باشی و عجب است  
 که آن عجب مقدمه زوال است و این حسرت وسیله عطا و احوال حاصل الامر نیست که راه از

خود پاک باید کرد و جانشه پست چاک می باید کرد و خاک در دیده خاک می باید کرد که درین  
 راه خویشین نمایان در علم تخلص اند در عهد آدم علیه السلام یک سلی که خود را نمودند بنده  
 فرشته گان بود و مقدم ایشان چون خود را پیدا کرد و بر آن مخت نمودند گرانیدند و فاشا را  
 دنیا به دسپرند تا در دیده دون همان شسته می آرایه قمری راندر بر ابلیس تمام کرد و لطفی  
 گیر دبان گشت خاک و تمام کرد و یک راتج دار کرد چنانکه ابلیس را روی کرد که هرگز قبول  
 نکند آدم را قبول کرد که هرگز نکند دانست چیت هر کجا که صاحبی بود در مقابل او سیاه  
 روی بود هر آن کوشاک که در مقابل او سیاه مزب بود ناقص باشد چنانچه هر کجا که دس نور  
 طهارت گشت در مقابل او سیاه مزب با نفس نیست بداشت چون با سلسلارت در دل پوشید  
 آن نقیله طلوعیست جو لیت بروی عرضه کنند تا خویشین را فراموش نگرداند تا داند که  
 کیست خدا و س چون پر ماسه خویشین گستراند بر پری شادی دیگر شیش پیدا آید چون  
 بیایه خود نگردد از دست نیفتد و اسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب و هم در  
 بر آدم اغر شمس الدین اعز الله بکاشفات اسرار و بداند حقیقت کشف از حجاب بیرون آید  
 است صاحب کشف او را که چیزه کند که پیش از ان او را که کرده باشد چنانکه فرمود  
 فکشفنا عنک غطا که یعنی از نظر پرده برداشتم تا بشوید نظر جو گشت آنچه پیش ازین  
 نمیدیدی و حجاب عبارت از موانع است که بدان دیده بنده از جمال حضرت عزت مجوب  
 و ممتوع است و آن جنگه عالمها مختلف است چون دنیا و آخرت که بروایتی هزاره هزار عالم  
 گویند و بروایتی هشتاد هزار عالم گویند و این هشتاد هزار عالم در نهاد آدمی موجود است  
 و بحسب هر عالم آدمی را دیده است که آن عالمها بدان دیده و مطالعه توان کرد و حال  
 کشف قان هشتاد هزاره عالم در دو عالم مندرج است که از ان عالم عبادت نور و  
 ظلمت کرد یعنی ملک و ملکوت و غیر غیب و شهادت گویند و جسمانی و روحانی  
 نیز گویند و دنیا و آخرت گویند جمله یکی است اما عبارت مختلف است پس چنانکه صادق

بعد از امداد از اسفل تا علیین علیین شریعت نهاده و بقدر مبدء جاده طریقت  
 بر قانون در پناه بدرقه پیر سپردن گیر و از هر حجاب که گذر کند از ان شتاب او بهر حجاب را فرید و بپای  
 آن مقام کشاده شود و احوال آن مقام منظره نظر او گردد و اول دیده قتل او کشاده گردد و به تدریج  
 رفع حجاب معانی معقول نمودن گیرد با سراسر عقولات مکاشف شود و این را کشف نظری  
 گویند بدین اعتماد یا دوت نباشد تا آنچه در نظری آمد در قدم نیاید اعتماد را نشاید  
 مصراع نه هر چه تو بینی جو بخشند ای دل به بیشتر حکما و فلاسفه در مقام همانند  
 و این را وصول مقصد حقیقی نشان میدهند و چون رونده سالک از کشف معقولات گذر کرد  
 کشف دلی پیدا آید و آنرا کشف شهودی گویند و آنرا مختلف کشف افق بعد از ان مکاشفات  
 سه پدید آید و آنرا کشف الهامی گویند هر آفرینش و حکمت وجود هر چه نیست ظاهر شود نیست  
 معنی آنکه گفت رباعی ای کرده غمت غارت هوش من ماه در تو زده خانه فرو کش  
 دل ماه سره که رفد سان از ان بخیر اند عشق تو فرو گفته گوش دل ماه بعد از ان مکاشفات  
 روحی پدید آید که آنرا کشف روحانی گویند درین مقام بهشت و دوزخ و دیدن  
 ملائکه و گفتن سخن با ایشان و شنیدن پدید آید و چون روح بیک صفت گیرد و از  
 که دردت جسمانی بیکل پاک شود کشف عالم باقنای پدید آید و در آنزل و اقصیه  
 دیده او گردد و اینجا حجاب زمان مکان بخیر آفرین در زمان ماضی رفته است در حال اول که  
 کند کسی باشد که ابتداء آفرینش موجودات و مراتب ان در نظر او آید و چنین زمان  
 مستقبل خواهد بود و آنرا ادراک کند چنانکه حارث رضی الله عنه گفت فی النظر الی الالهیه  
 می بیند و در اولی اهل النار و بعد از ان پس چون حجاب زمان و مکان دنیا و  
 بر خیزد زمان و مکان آخرت کشف شود هر درین مقام باشد که حجاب جهات بر خیزد و این  
 همچنان بپسند که اغیش بیند که پیغام بر صلی الله علیه و آله سلم گفته است ای کمال  
 از پیش بینم همچنان از پس منم و آنچه خلق کشف کر مهت گویند در مقام باشد از نظر



بر خاطر بود اطلاع کار با از دور و فتن بر آب و آتش و هوا و طی زمین و غیر آن اما ازین  
جنس کرامت را اعتباری نیست که انجینین چیز با اهل دین و غیر اهل دین را باشد چون  
بجای هر چه خود را صاف گردانید پدید آید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ازین صبا برسید  
و ما تری قال اری العرش علی الماء فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ذاک عرش الیه حی می  
گفت عرش بر آب می بنم گفت آن ش از آن البلیس است ازین جنس جال را نیز خواهد بود  
تا و حدیث آمده است مردی را بکشد و باز زنده کند اما آنچه از تحقیق کرامت تو  
گفت آنست که جز اهل دین را نبوده است که از کشف روحی در کاشفات خفی پدید آید زیرا که  
روح کافر و مسلمانرا هست اما خفی جز خاصان حضرت را نیست که آن روح معرقی است چنانکه  
فرمود او تلک کتب فی قلوبهم الایمان و ابیهم روح منه و روح پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
فرمود که تلک او حینا ایک روحا من امرنا کانت تدری ما الکتاب و لا الایاد الکن جلنا ه نور  
منه من نشاء من عباده فیمنه روح نورانی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ازینندگان  
و دیگر تا به اسطه آن راه یابند به عالم صفات خداوند جل جلاله اشارت بدین است که گفت  
بمثل رستم را هم رخش رستم شد پس گفته اند که خفی واسطه دو عالم آید یکی صفات خداوند  
دوم عالم روحانیت تادل قابل مکاشفات حضرت خداوند تعالی گردد و عکس آن خلق  
بعالم روحانیت رسانند تا بشرف تخلقوا باخلاق الله مشرف گردد و این را کشف  
صفای گویند درین حال اگر رنده بصفت عالمی علوم کشوف شود علوم من لدنه  
در پدید آید و اگر بصفت سمع کشوف شود سماع کلام و خطاب پدید آید و اگر بصفت  
بصر کشوف شود رویت و مشاهد پدید آید و اگر بصفت جمال کشوف شود ذوق  
شهو جمال حضرت پدید آید و اگر بصفت جلال کشوف شود ذوق حقیقه پدید آید و اگر بصفت  
قیومی کشوف شود بقا حقیقه پدید آید و اگر بصفت وحدانیت کشوف شود وحدت  
پدید آید بایست صفات هم برین قیاس فهم باید کرد که بدین مقام اشارت کرده است و گفته

و این

رباعی تا بر سر کوی عشق تو منزل ماست ، سرو جهان بچکه کشتن دل ماست ، و آنجا که  
 قدم که دل مقبل ماست ، مطلوب همه بهایان حاصل ماست ، ای برادر کار به علت  
 است نو میدی روانیست و باو لطف و درویدنت بساعتی کار افتاده بسازد در شب قدر  
 بهتر جبرئیل علیه السلام فرمان رسید که امشب در عالم سقراط نظر کن تا چه نبی حکم فرمان  
 اهل عالم رایافت همه در خواب مانده مگر پیری بت پرست و پیشش بت مست بسجده نهاد  
 و بزاری از سینه حاجت خویش درخواست مهتر جبرئیل علیه السلام خواست اگر فرمان  
 بود این را بقهر پاک کنم و روی زمین پاک کنم ندانم یا جبرئیل اگر او را بجنه او رندی  
 نمیشناسد ما او را به بندگی میثناسیم در شب قدر دیگر مهتر جبرئیل خطاب آمد که بطلب  
 امشب و در باب بیداری و همیشی را چون مهتر جبرئیل نظر کرد در محرابی پر سر  
 نوید یک قدم ایستاده و با خداوند خویش بعد از آنکه در زار سر کشته شده فرمان رسید  
 یا جبرئیل این بنده است که از کمال بخودی و پیش آن بت افتاده بود آن شب بیگانی  
 نشانه بود و امشب در آشنائی یگانه ماست و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب  
 چهارم در تحلیله بر اودم غرضش الدین اگر رسیده تعالی بقله صفای بداند که  
 تجلی از ظهور ذرات و صفات الوهیت است جل جلاله و روح را نیز تجلی باشد و بسیار  
 روندگان درین مقام مغرور شده اند و پنداشتند که تجلی حق یافته اگر شیخ کامل حصا  
 تصرف نباشد ازین در خط خلاصی دشوار باشد پس هر کراطلب صادق باشد باید که دست  
 در دامن صاحب دوستی زند تا از هر کت فراک دولت او بقبضه رسد چنانکه قرآن قدیم  
 اخبار میکند و اتوا الیه من الیها و بین اشارت کرده است که گفت رباعی  
 بے واسطه واسطه گرا راه روی ، از راه یقینی بسوی چاه روی ، و پیر ویش کنه  
 زمین قدمش ، در یکد و زمان بعالم شاه روی ، اکنون بدانکه فرق است میان  
 تجلی زبانه و تجلی روحانی چنانکه دل از که در است وجود ماسوی معقالت پذیرد

و صفاء او کمال رسد مشرقه آفتاب جمال حضرت گرد و دو جام جهان نهای ذات خدای  
 تعالی و صفات شود و لکن نه هر کرا دولت متفالت دست و هداین سعادت مشاهد نماید و لکن  
 بفضل الهی کویته من یشاهد هر که دوید گوهر یافت اما گوهر هر گوهر گرفت که دوید از میان و ندگان  
 صاحب دوست باشد که چون آئینه دل از صفات بشریت و در نگار طبیعت صفاتی که بعضی  
 صفات روحانی بر دل و سبب کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود که در هر یک یک  
 صفات خویش در سبب آید و این از محو آثار کل صفات بشری بیرون آمده بود پس گاه بود  
 که ذات روح که خلیفه حق است در سبب آید و نجایان خود و عوس اما الحق کردن گیر و گاه  
 بود که جمله موجودات را پیش تخت خلافت روح در سجده بنید و در خط افتد و اندک که حضرت  
 حق است قیاس بدین حدیث که اذ انبج الله شیء خضع له و ازین جنس غلظها بسیار افتد  
 بنهر در عنایت خداوند و حمایت پیر نتوان گذشت اکنون بیان فرق میان هر دو بجای ربانی  
 و روحانیت اهل آنست که تجله روحانیت و سمت حدوث دارد و آنرا قوت افانبات اگرچه  
 در وقت ظهور از ذات صفات بشری تواند کند اما فانی تواند کرد چون تجله در جباب شود  
 در حال صفت بشری پیدا کرد و اما در تجله حق سبحانه و تعالی ازین آفات نداشت زیرا که  
 از لوازم تجلی حق سبحانه و تعالی ترک طویر نفس است و نه روح صفت باطل او که و تسل  
 جاد الحق و نهی الباطل ان الباطل کان زهوا و کما انکه با حصول تجله روحانیت غلظت  
 در دل پیدا آید و از شوائب شک و ریب خلاص نیاید و ذوق معرفت تمام نه بد تجلی حق  
 جل جلاله بر مقلات و خدا این به شد و دیگر آنکه از تجله روحانیت غر و رنجه ار پیدا آید  
 و عجیب هستی بنیز آید و در طلب نقصان پیدا آید و خوف دنیا کم نشود و از تجله حق سبحا  
 و تعالی آنچه بر خیزد بسته نیست بدل شود و در طلب بنیز آید و تشنگی زیادت گردد و  
 بحقیقت بیان که انسان آئینه ذات و صفات بار تعالی است چون آئینه صافی گشت  
 بهر صفتی که حضرت خداوند تعالی خواهد تجله کند اگر بصفت حیات تجلی شود چنان بود که خضر

و الیاس علیهما السلام را حیات باقی بود و اگر بصفت کلام متجلی شود چنان شود که موسی علیه السلام  
 را بود و کلمه المد موسی کلیمها و اگر بصفت رزق متجلی شود چنان باشد که مریم را بود و نوری یکی  
 بجزع افتد و چون بصفت خلافت متجلی کند چنان بود که عیسی علیه السلام را بود و او متعلق بر اهل بیت  
 کبیریه الطیر باذنی تفتیح منها فکلون طیرا اذنه اگر بصفت امامت متجلی کند چنان بود که مرید خواجه  
 ابوتراب نجاشی رحمة الله علیه را بود و در حال که نظر خواجه باین قدس آمد و وجه ربوبی فنا  
 لغیر و زده و جان بداد و چنین کس که همت بر هر که گمارد و بلاکش کند و دیگر صفات همین میدان  
 و فرق بغایت دقیق است مشاهده و ملاحظه و تجلی جذبه بصیرت و تامل شافی در نیاید ان شاء الله  
 تعالی در زبشن تجلی عمل آنجا باید دانست بدانکه تجلی و مستعار و دو لفظ است میان این طایفه  
 متعارف و تجلی بحق گفت کثاده گشتن باشد و مستعار پوشیده گشتن باشد و مراد انطایفه  
 آنست که کثاده گشتن حق است و مراد از مستعار پوشیده گشتن حق است و اینها ذات حق  
 نخواهند که تمول و تغییر بر ذات او روان نیست اینها است که بر کس مسئله روشن گرد و گویند مسئله  
 کثاده گشتن مسئله کثاده نگردد و لکن خاطر و کثاده گرد و تا مسئله را بدر یا بد علم او را  
 کثاده شدن مسئله خوانند و بهل او را پوشیده شدن مسئله خوانند چون مراد از پوشیدن  
 مشغول گرد و او را دیدار غیب پوشیده گرد و این را مستعار خوانند باز چون همه از حق منبذ و از  
 حق منبذ اند و از خویش و از ان خویش شریعت از پیش برداشت و غیب دیدار از انجمنی خواهند  
 ای برادر آنروز که آدمیان را در وجود آورد گفت در طلب آئید و دل از یافت برده بایده مرد  
 در طلب و منته در ستر غرت خویش نه طلب بسرا آمده نه مطلب بدر آمده این دانی چیست  
 هر کجا که جماعه است آنجا دلاست است هر کجا که حصین است آنجا گرفتاری و دلاست است  
 چنانکه گفته اند رباع ما کیم طرب شمرده عنای ترا + اود پذیرفته ستمهای ترا +  
 با ایمنه در راه است اگر خاک شویم + شایسته باشیم قدمه ملسه ترا + هر که قدمگاه است  
 که داور ناخوسته میدهند و هر که قدمگاه درست نمک و اگر چه سزا دهند بزرگی را گفتند

خواهی که خداوند را بمنی گفت نه گفتند چه گفت موسی علیه السلام خواست نمیدیدم رسول الله  
صلی الله علیه وآله وسلم خواست و بدید خلعت آب و گل نه سرسریست کار آدم و آدمیان  
نه حدیث مجاز نیست مضموعات و موجودات بسیار بود لکن با هیچ موجودی و مضموعی اینکار  
نبود که با تو بود اگر بعلت بودی اشخاص و جواهر نذر آنکه ملائکه را با بس عصمت طاعت قدس  
و طهارت ایشانراست لکن هر که خدمت راستا پیوست را نشانی نه هر که حاشیه بسیار را  
شاید مقام انبساط را شاید و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب یا نزد هم در وصول  
برادر ما اعظم شمس الدین اگر مراد الله بکرامته النواصلیون بدانند که وصول بخدمت حق نه از قبیل وصول  
بسم بسم یا عرض است بعضی یا جوهر است بجز با علم است معلوم یا عقل است بمقول  
یا شیئی است بشئی تعالی الله علوا کبیرا و این لفظ وصول در شرع و عرف آمده است و میان  
اینطایفه معروف است پس پیوستن بخداوند عز و جل چیست بدانکه معنی پیوستن بخداوند  
آنست که بریده گردد از دون خدا تعالی بمنتهی تعظیم پس اتصال مشغول گشتن سر باشد  
بحق تعالی و این بمقدار فراغت باشد از غیر حق بدان مقدار که از حق تعالی فارغ باشد بمقتل  
گردد و بدان مقدار که حق مشغول گردد متصل بود دلیل برین قول حارثه است رضی الله عنه  
که گفت کافیه انظر الی عرش ربی باز را بدان مقدار که حارثه را از دنیا انفصال افتاد بمقتل  
اتصال افتاد پس مصطفی راضی الله علیه وآله وسلم از هر دو کون انفصال افتاد و تا بحق  
اتصال افتاد و اگر اندر سر وی چیز مانده بودی گفتی اعوذ بک من الذی چون گفت اغود  
بک منک درست گشت که اندر سر و سر غیر حق چیز مانده بود پس انفصال از دنیا اتصال  
بعضی افکند و انفصال از هر دو کون اتصال بحق باز آورد و دیگران همچنین قول عبد الله  
بن عمر رضی الله عنهما که بوقت طواف گفت کنّا تر اهل الله فی ذلک المکان می باشد و اند  
خانه دیدار کردیم و این از منصف بود که شخص و سه مشغول شریعت سر مشغول تحقیق  
بودند و شخص شریعت فراموشش کرد و از خانه خبر داشت نه از اسلام کننده و مشغول حق تعالی

او را چنان کرده بود که سلام اغیار نشنیده و قطیع خداوند خاند او را چنان کرده بود که از  
 خانه بیرون نماند از هیچ گفت تترائی اندکن چون آنکس که بر روی سلام کرد از مقام  
 خبر نداشت بشکایت و عتاب مشغول گشت باز چون عمر رضی الله عنه بمقام داشت هیچ  
 نکشت لیل گشت مردیست دعوی عبد خدا چنانکه فقها گویند که لیسان شیخ موضع الحجاب الی البیان  
 بیای حاصل الامر صاحب دولت که نهایت جمع و شسته حضرت خداوند تعالی خواهد بود و آن  
 آلی ربک المنة درمباد اول عهد است بر یکم طینت روحانیت در و نه انسانیت خیر  
 مایه رشاش نماده اند که ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره و در هر دو عالم  
 است و فی حکام وی رسانیده اند که اثر آن هرگز از کام جان و سپردن نشود و زند  
 وی بدان ذوق است قصه آن نویسی که در معدن خویش است و باین عالم اغیب  
 نگردد و یکدم تبرک آن شراب نتواند چنانکه بزگر گشته است بر پاشی عشاق تو از ازل  
 مست آمده اند و سر مست زیاده است آمده اند می نوشند و بنده می نوشند بکایشان  
 زار است پرست آمده اند و پر وانه نشتان جان بازان عشق که کند جذبه الوهیت  
 گردان ایشان در عهد است افتاده است امر و زچندان بیروبال و طلب کرد سرفات  
 جمال شمع جلال پر واز کنند که بر قفسه من تقر بالی شکر تقر بکذا عا استقبال کنند و  
 جذبه من جذبات الحق بوازی عمل القلیل او را در کنار وصال کشد گوید تا چندین بدن  
 پر و بال ضعیف کرد سرفات جمال ماکردی تو بدین پر و بال رهوار هویت طایران نتوانی  
 کرد این و بال در میدان و الذی جاید و افیتا در بازتاب سست لهندیم سلبا پر و بال  
 از شعاع انوار خویش ترا کر امت کنیم بیکد الله نوره من مشیاء و از نجاست گفت رب  
 ای دل این ره قلیل و قالت ندهند بهر جزیر نیست و منالت ندهند و انگاه دران  
 هو اگر مرغانی بند تابا پر و بالی پر و بال ندهند اگر طایر محک اعط علیهم و جری انس  
 جمع شوند یک بنده را بر خور دار تجلی صفت حضرت خداوندینو اند الا جذبه حق تعالی

که بنده را بر سبب اقرب او ای نشاند لا حول و لا قوة الا بالله و آن  
 بندگانی که از بند خودی خلاص یافتند و تصرف جذبات در عالم الوهیت و شمرند  
 یک نفس ایشان به محاطه هر دو عالم برآید و برین تکریم اشارت بدین است که گفت  
 عیت صوفیان در که دو عید کنند، عینکوتان گس قدید کنند، هر که صوفی فانی را  
 وجودی نو میزاید و تصرف جذبه می شود و از آن محو قدی دیگر شمر افتد و عالم الوهیت  
 تصرف جذبه میجو الله ما یشاء و ثبت پس هر که محو و اثبات حاصل میشود که صوفی  
 در آن دو عید میکند یک عید از محو و دوم عید از اثبات در عین مقام اگر او را روح الله  
 و کلیم الله خوانند بر کویید و این قیام بقا و قیامت و می چست آید ای برادر  
 این کا در دستار خواجگی کنی را کمتر راست آید آورده اند که آن عزیز چون در بهشت  
 آمد درنگ نیست گفت این قدم رنده که ما راست در بندگان نتواند بود و این ستر  
 خیمه عشق که راست با تاج نتواند کشید ما را قدالیه داده اند بالف بموافقت باید آید  
 که هیچ چیز ندارد علل و اسباب را آتش دریا بد زور داده بلیک عاشقانه بزد بهشت  
 را و دایع که چون به بهشت میرفت با تاج و خلعت بصف مقربان بود و چون در را  
 طلبی آمد عورت پوشی نمی یافت ایست که گفت عیت دانی چه بود شمر خرابانخت  
 تاج و کمر و کلاه در بازه چست + هر زوره از درات آدم این نغره عشق بر آورد  
 فرو دل در غم عشق مبتلا خواهم کرد + امر و زنجیر انقضا خواهم کرد و السلام +  
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شانزدهم و رسالت مجذوب برادر شمس الدین  
 اگر ملا صد بکر امته السالکین اند که روندگان این راه بر دو قسم اند یکی سالک و مجذوب  
 مجذوبان کسانی اند که ایشانرا بکند بند بر بایند و بدین مرتبه برسند و از بهیه مقام  
 بگذراند و غلبات شوق اما اطلاعات زیاد ایشانرا ندهند بر احوال او و شناخت  
 مقامات و کشف آفات و آنچه در راه باشد از خیر و شر و نفع و ضرر خبر ندهند

شیخ را نشاند که شیخ را که شاید که اگر چه او را بکنند چند بهیرند اما بسکون و آهسته بر بندتا  
در هر مقام داد و انصاف آن مقام از وی می ستانند و احوال خیر و شر و صلاح و فساد را  
جمله بر وی عرض میکنند گاه بر آگاه بهیر لاهی تا از راه و بی راهی و قوف می یابد تا او بر عت  
دیگر تواند کرد آفتشان راه روندگان چنین گفته اند اگر سالک با صفات خالی گذشت  
در واقع چنان بیند که از تشبیهها و کوچهها و جاهها و جایگاههاست تا یک بیرون آید و  
خوابها و شکستها و آهها و کوبها میگذرد و گرانی و تیرگی بر میخیزد و سبکی و لطافت در ک  
پدید می آید مرتبه دوم که بر صفت آید گذشت بنر و مفرغ و بار و دختان و کشت زار و  
و آبها و روان از چشم نه دریا و مانند آن بیند مرتبه سوم که بر صفات هوای گذشت بر هوا  
رفتن و پریدن و بر بندیدها رفتن و بر دایها پریدن و مانند این بیند مرتبه چهارم  
چون بر صفات آتش گذشت بر آفتاب و غما و شعله با و آتشها بیند مرتبه پنجم چون بر صفات فلک  
اجرام آسمانی گذشت بر خود را در سماکت و رفتن و برگردن از آسمانی آسمانی گیر و گردانیدن  
چرخ و درشتگان بیند مرتبه ششم چون بر ملکوت گذشت بر ملکوت و خورشید و انوار و  
ازین جنس است بیند مرتبه هفتم چون بر صفات حیوانی گذشت بر صفت گاو و سگ و گاو و سگ و  
از بیستم و سیع بدان نوع حیوان بیند از حیوانات مختلف اگر خود را بران حیوان قادر  
بیند گذشتن و است از ان صفت و اگر خود را اسیر آن حیوان بیند یا از ان سران  
باشد نشان استیلا و غلبه آن صفت است بر کوبه چندین هزار عالم دیگر است  
که مالک از ان باید گذشتن و در هر عالم مناسبان مشاهدات و دقائق او را پدید  
گردد ای برادر جان است و مقلود و مرد مرد باید تا گوید یا جان بدیم یا مقصود رسم  
این گوهر شرب چراغ است و عزت او بدین است که در بان او موج دریا خونخوار  
آن گوهر صد هزار طالب دارد که بر آید او جان فدا می کنند و نگویند ر دقیر  
دریا فرو دهم و چون قدمی بغفلت کسی خواهد که درین نگاه آن عین که در بالین نگاه



است گوید مرا این شناسی من آنم که اهل آسمان و اهل زمین را تسبیح از من آموختند و اهل آسمان  
دوم آدم و بنی اسرائیل از من دانستند و اهل آسمان دیگر همچنین سجدند پس با بفرق کنند اخضر بنی آدم  
بودند اینهمه دولتها در با خستیم تا طراوت یافت بر پیشانی ما کشیدند و بر سر کوس شرع  
محمدی صلوات الله علیه و آله وسلم بعوانه نبش انداختند اکنون یا تاج اخلاص بسیار  
دیده و یا با فراک مای سازند تو مرد دینی و این لعین از بر سر آهر دوزخ از جای خویش نهند  
تکبیر عظیم دارد و تا صد یقه در ملکیت پدید نیاید و عمارت پالکای زمینی درین راه قدم نهند و  
جای نهند و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتم در غلطی که در سالک  
برادر ما اغوش شمس الدین بدانند که گروهی از صوفیان که ریاضتهای قوی کرده باشند و  
شهوتهای پیشین برگرفته و دستهای در خلوت نشسته و دل بکلمه الله آورده و در مراقبت  
آنقدر کوشیده که جز ذکر خدا و عمل در همه احوال بردار ایشان چیزی نماند و ایشان  
را بسیار احوال نیکو کشف شده باشد و اسرار ملکوت کشاده و بدرجه انجذاب است  
رسیده و از غیب خبرها دهند و راست آید و اگر همت در کار ریاضت می بندند نیکو شود اگر  
همت هلاک دشمنان هلاک شود و بیسبب نباشند بلکه شرعیت بر ایشان نازل میگردد و سر آن  
آنست که زوهم پوشیده بود تا بدان سبب کم احوالات الله علیه سجد نکرد اما آن سر  
که بر ایشان آشکار کنند گوید مقصود از ترک محضیت آنست تا شهود شکسته شود و  
صفات بشریت زیر دست آید تا مراد از خدایتعالی باز نماند و مقصود دیگر آنست که  
ذکر حق بر دل غالب شود و دل ز ظلمات بشریت بذر خداوند صافی گردد تا حقیقت  
معرفت خداوند را حاصل آید پس و رزیدن شریعت هم را همی است بکجه وصال  
و کسیکه بکجه وصال رسیده و راه و توشه و ستورچه حاجت باشد پس این قوم را چنان  
نماید که اگر نماز نکنند ایشانرا حجاب شود و از آنچه بدان رسیده اند گویند ما خود همیشه در مشایخ  
ایم و مقصود از نماز و رکوع و سجود آنست تا دل با غفلت بچسبند و آلوده شود و ما خود همیشه در مشایخ

عاجل نیستیم و عالم ملکوت را آشکارا نمی بینیم و جواب بر مقدس انبیاء را در صورت نیکو باستی نماند  
 بارادین چه حاجت و این عین صورت واقع الیسی است که در کمال قرب خود نکیریت که گفت  
 مرا بسجده آدم چه حاجت که آدم کم از من است مرا از سجده او چه فائده و قطعاً او در قسطن  
 نه برای فساد است بلکه برای شل این قوم است تا بدانند که هیچ مقرب بر فرمان برداری زبان  
 نکند و این معنی که بزرگان دین گفته اند که شریعت در زیدان هم رفتن راه است حتی کمال  
 راست و حق گفته اند آن دیگر دقیقه که از ایشان پوشیده داشت است که بر ایشان  
 بنود که مقصود شریعت نیست و پس این غلط است که مقصود دیگر هم هست مثلاً آنچه نماز  
 چون پنج سمار است بر در پیک کمال گراین سمار پوشیده بادی بنو و از کمال باز افتد چنانکه  
 الیسی افتاد اگر کسی گوید این پنج نماز چه وجه دارد که سمار این کمال آمد و مناسبت او چیست چنان  
 چنین گفته اند که شناخت وجه او در قوت بشریت نیست و این بطریق خاصیت است که  
 عقل را بر او پنج سمار نیست چنانکه مقناطیس آهن را بنود کشد و پنج کس نماند که سبب  
 آن چیست و گفته اند مثل این قوم شل مردیست که بر سر کوه کوشک ساخت  
 و اندر بسیار نعمت میاگردانید چون وقت نقل آمد بر سر را و صیبت کرد بر تهر فری  
 کنواهی بکن اما چند دسته گیاه خوشبوی اگر چه خشک شود از نیجا بیرون مگر چون بیا  
 آمد کوه و هامون سبز شد و گیاه بسیار تر و تازه و خوشبوی بدید از آن و گیاه  
 تر و تازه میبوی درین کوشک در آورد بوی این گیاه صیبت درگی غالب شد پس گفت  
 پدر من این گیاه را بر لے آن درین کوشک آورده بود تا این جایگاه را خوشبو  
 دارد اکنون این گیاه خشک چه کار آید بفرموده امیر و نماند خند چون کوشک  
 از آن گیاه خالی شمار سیه سراز سوراخ بر آورد و پسر از خمی زده بملک کرد  
 سبب نک این گیاه را و فائده بود یکی بوی خوش که گلستان میداشتند و دیگر خفاصت  
 داشت که هر کجا او بود و مار گریه و پیرامون آن جایگاه گشتی ایس او بند و انسوان

مار بود و آن خاصیت کس نیست چون این سپهر کمال عقل غره شد سبب هلاکت داشت  
پنداشت هر چه در خانه معرفت و نباشد در خزانه قدرت خصله نیست معنی این است  
که و اما و بقیه من العلم الاقلیلا مطلع نشد این صاحب کرامت کشف اجمیر غلط او فساد  
که سرے از اسرار شریعت بر و ظاهر شد پنداشت که در هیچ سرگرد نیست و البیس همین  
پنداشت و این از خطاهاے بزرگست که سالکان روندگان را افتد و غلط گاه است  
که بسیار روندگان راه دین را بجا هلاک شده اند از اینجا است که گفت رباعی

افکند دلم رخت بمنزل کا ہے	کا بجا بند و بصد و لیلاں ہے
چون من دوزار عاشق اندر ما ہے	میکشته شوند که بر نیاید آ ہے

هر چه ازین معنی شنوی که ازک اینکه ایشان را درجه و مرتبه بوده باشد در بیان  
این طایفه بدانکه غلط او از اینجا بوده است پس این قوم یک مقصود داشتند از راه شریعت  
و نشناختند که در کوسرے دیگر است و اینقدر هم ندانستند که اگر در کوسرے دیگر  
بنو دمی پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم بچند آن ناز چه حاجت بود می که پائے  
بمارک و درم کردے توانستے گفت که این بر امت واجب است نه پیغمبر چنانکه او  
ذمرم داشت و دیگر از چهار زن پیش روانیامد و گفت من چون شانه ام و او  
روزه وصال گرفت و دیگر از امتنع کرد پس هر که از علما و مشائخ و صوفیان بدرجه  
کمال رسید است که هر بندی از بند شریعت سرسیت که سعادت آخرت دران بست  
است تا بجای است که این بزرگان در وقت مرگ است از یک دنیا آداب شریعت نشناختند  
بخسید که خواجہ جنید را رحمة الله علیه وقت مرگ یکے وضوے و اذکار نماز  
فراموش کرد دست او گرفت و آن سنت بجا آورد گفتند اے بزرگ دین چندان  
وقتے این قدر خصمت نیست گفت آری بقی از ان رسیدم کمال جنین بود و اند  
و ابل غرور فریفته شوند هر چه ایشان نمیدانند و ندانستند پنداشتند که آن نیست بلکه

این حقیقت هم ندانستند سر عدد نمازها و تیرگی آن که نمازها را در دو رکعت و نماز پیشین چهار رکعت  
 است و نماز شام سه رکعت است رکوع یک سجود و دو در هر یک سر سه و غایتی است  
 در حاصل کردن کمال و نگاه داشتن تا بوقت مرگ و ظاهر گرداند که اگر بخواهی کمال شود  
 ندارد و چون مرد خود را ملوک شد و بیند گوید آن کمال بجای شد گویند سمارند داشت از  
 پنج گسته شد بوقت مرگ چنانکه المیزان آن به کمالیت با یک فراموشی داشت این از  
 غلط کا بهایه روزگار است که جهان خویش غره شوند و این یک یقین پوشیده ماند از بخت  
 که عزیزی گفته است منعمی مردی داشته در راه گمراه که راهی و تاریکست بر چاه  
 چراغ علم و دانش پیش خود دارد و گرنه در چاه افتی سرنگونی و غمناک بن صوفی  
 در خار مانده و ولی تسلیم خود بی علم مانده و اسی برادر این و نماز او دیده اند که یک یه  
 صفات کفایت نفسانی بیند و یک دیده صفات کرامات یزدانی بیند چون صفات کرامات  
 یزدانی بیند و ناز آید و چون عجز و آفات خاک بیند و در گذر آید گاه گاه بومی که آن  
 شورید عراق سوخته آتش فراق گفتی ای یقین گفت ترا با اولم اعرف تا الحدیث کاشکی که من  
 خاک بودم و مرا این حدیث کار سه نبود می گاه گاه میگفت که ای ملائک ملکوت ساکنان  
 ملائک تا پیش تخت دولت من صف بکشند سراپاست که گفت فرو گیم جانشیب  
 است و گاه گاه بلند گیم داغ فراقست و گاه باغ وصال آید که آتش عشق در  
 بغض است طاعت ملکوت ز در گوشت اقبال یافته کاری در پیش نهادند و گفتند بیکدیگر  
 و عرق الجبین قوت طلب کن عجبی از این کار که یکم شادی را سیصد سال غم و حسرت  
 در پی فرو کرد چو کنی قمر بنی راز ما رو شگانه کنی از ما بهیم الله الرحمن الرحیم مکتوب  
 همیشه در غلط گاه مردمان برادر هم اعز همسایه دین بدانند که  
 بعضی مردمان از سر شسته و خیال فاسد از راه افتاده اند کرده گویند خدا را غرض  
 بعبادت ما چه حاجت او از اعمال خلقی بعبادت ما است طاعت معصیت بخواهی نیازی

او یکسانست خوشتر را بر بخانیم جواب آنست این شبهه جمل صرف است گمان برده است که  
 غریبت خلق را کار از بهر خدا فرموده است و این محال باطلست که کار بهر خلق بر  
 خوشتر است و قرآن ازین خبر میدهد که در حق کی فاعل تیزکی لنفسه من عمل صالحه  
 مثل این مدبر جاهل آنست که بیماری را طبیب پر مهر فرماید پر مهر بکنند گوید طبیب را از  
 تا پر مهر کردن من چه زیان دارد هر چه زیان کار بود بخواد سخن او راست بود و لکن  
 هلاک شود و طبیب آن گفت تارفتا و نگاهدار بلکه راه شفا پیدا کرد اگر فرمان طبیب کار آمد  
 شفا یابد و گرنه او هلاک شود و طبیب از این نیاز دوم گریه در فرخ رفتن از حد شرح تجاوز  
 کردن گیرند اعتماد برین کنند که خدا تعالی کریم است و رحیم بر ارحمت کند جواب آنست این  
 سخن درست است و لکن بی تمسین شیطانت که نادان از راه بهر دانا عاقل جوابی بدین چنانچه کریم و رحیم  
 شدید العقاب هم هست ما می بینیم که در جهان بسیار خلق در غی و درویشی میگرد و در خانه بر سر  
 تنگش و با آنکه کریم است یکانه گندم نیافریند تا کشاورز غنی بسیار بیند هیچ آدمی تنگست  
 نماند تا نان آب خورد و بیمار بنشیند اما علاج نکند بچنانکه تنگست می تواند که تفرقی را اسباب  
 ساخته است که بی آن حاصل آید کار آخرت نیز چنین است کفر و جمل را از بهر روح ساخته است  
 و کمالی را بیماری که اگر علاج نیاید هلاک بود و در هر کفر و جهالت را هیچ تریاقی نیست مگر  
 علم و معرفت بیماری کمالی را هیچ عملی نیست مگر نماز کردن و مطالعه عبادت و آوردن که هر که زنجیر و  
 بر حجت اعتماد کند هلاک شود و در بیماری گرم انگبین خورد هلاک شود و بیماری دل از  
 شربت بود و هر که دل از شربت باز ندارد و خطر هلاک افتد مگر نگاه که اعتقاد دارد که معصیت است و اگر خود را  
 اعتقاد دارد که این زبان کاری نیست در خطر هلاک نباشد بلکه هلاک شده باشد  
 چه این کفر بود و کفر زهر جانست و ستم گردد بر ریاضت بدنی مشغول شده  
 باشند و پنداشته که مقصود از ریاضت آنست که از شربت و خشم و صفاتی  
 که در شرع مذموم است بیکبارگی پاک بشوند گمان برده باشند که شرع چنین

فرموده است چون مدتی رنج برند و ریاضت کنند و عاجز آیند از صفات خویش اعتقاد کرده  
باشند که این جمیع شریعت چیزی فرموده است که آن ممکن نیست چه آدمی را بر این صفات که آفریده  
پاک شدن از وضو نشسته بنده چنانکه کلیم سپاه را سپید کردن نتوان پس کار می که می باشد  
شغول نشویم جواب آنست که جمل و حاکم آنست که چنانچه پندار که شریعت فرموده است  
که از شغول و صفات بشریت پاک می باید شد اصل و اینقدر زنا دانسته باشد که چه گونه شربت  
چنان فرماید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین میگوید که بشنوم و در خشم شوم و از خشم بگریزم  
بسیار دیدند می و جدا و ندیدند فرماید و الا فطین الغیظ شامی گوید باز که خشم فرو خورده آنرا  
که خشم ندارد و چگونه فرماید که شغول نمی باید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود  
داشت و اگر کسی را شغول ساقط شود علاج باید کرد تا باز آید که تمیست بر اهل و فرزند و  
چیز که در عزت اهل و فرزندان و خشم نیز و دلش توالد و تامل و ابقای نام یکله نشوید خیر  
و مطلوب پیغمبران بوده است لکن فرموده اند که این هر دو را زیر دست باید داشت چنان  
در فرمان شریعت باشند مانند اسب در فرمان را بیض سنگ فرمان صیبا لکن ملک باید که  
معلم بود و گردن در صیبا آویزد و بی اسب نیز صید نتوان کردن اما باید که ریاضت اختیار  
و گردن صیبا در آویزد پس شغول و خشم هر دو اسب است و سعادت آخرت صید نتوان  
کرد بی این دو و اما بشرط آنکه زیر دست باشند که اگر غالب باشند سبب هلاکت و پس مقصود از ریاضت  
آنست که تا این دو صفت شکسته شوند و زیر دست باشند و این ممکن است چهارم کرده  
باشند که بحاکمت خود غرور شوند که کار را بقدر افتاده است در ازل سید و شقی  
شکم ما در پدید آمده اند هرگز یکی از حال خود نگردد پس بپوشد حاجت است و چه فایده  
جواب آنست که چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ازین حال خبر داد صحابه گفتند  
اعتقاد بر ازل کنیم و دست از عمل باز داریم فرمود اعملوا کل صیبه طایب خلق له  
بگفت دست از عمل باز دارید که اگر ششمارا سعادت نماند اند عمل سعد

شمار میسر گرداند و معنی این آنست که در بستن سعادت و شقاوت بطاعت و معصیت چون در بستن  
 تندرستی و درگستری بگزینی و نان خوردن بر که را حکم کرده باشند در ازل که از کسبگی  
 خواهد مرد راه نان خوردن بر دبسته گردانند و هر که اقبالگری حکم کرده اند را به بقائے و  
 باز رگانی بروکشاده گردانند و آنرا که حکم کرده اند که بمغرب بمیز راه مشرق بر دبسته گردانند  
 تا جز آن نزد حکایت و قحط ملک الموت بر سلیمان بنی و پیغمبر علیهما السلام نشسته بود و هر که  
 یزیدی نگریست چنانکه او ترسید ملک الموت برفت آن داور سلیمان بن پیغمبر علیہ السلام درخواست تا  
 با در فرماید که اورا بزمین ببرد از بیم آن نظری فرمود تا با در اورا بزمین مغرب بر ملک الموت  
 باز مجلس سلیمان بن پیغمبر آمد پرسید در آن مرد تیز چرا نگریستی گفت مرا فرمان بود یک ساعت  
 دیگر اورا در مغرب جان بر گیرم او را اینجا دیدم عجیب شتم که این چون اهدا بود پس چون حکم این  
 که اورا بمغرب جان بر گیرند اگر چه یک ساعت پیش نمائنده بود بواسطه خوف نقض اقرار  
 بر و مسلط کردند و سلیمان علیہ السلام مطلع او گردانید تا حکم از لی برانند بسبب  
 این آنکه حکم لی سبب رانند پس کسی را که سعادت حکم کرده اند دل و روشن داد  
 تا ایمان قبول کنند او را توفیق ریاضت و بند تا صفات مذمومہ از خود دفع  
 کنند چنانکه میفرماید فمن یرد الدان یمد یه بشیر صدره للاسلام پس یکے ازان  
 اسباب که خدا تعالی تقدیر کرده است که گروہ را بد و زخ برداشت که او را از  
 عمل باز دارد و در دل او اندازد که بعمل حاجت نیست سعادت و شقاوت از  
 است این سبب شقاوت است که در ازل ساخته اند چنانکه در ازل کسی را حکم  
 گفته باشند که جاہل باشد بر دل او غالب گردانند که درجه مقتضای حکم از لی  
 است متکوار و علم آموختن حاصل نگردد که اگر حکم کرده بودند سی تشریف مقتضای  
 او بطرف و فلندی که هر که طلب علم کنند و در غیر جاہل اند تا حکم از لی بریے برانند بدین  
 در دل او افکنند و آنرا که از ازل امانے حکم کرده باشند در دل او افکنند

که اگر چه این حکم ازلی است اما ظاهر کرده اند آنچه در ازل است چنانکه نبات گندم را حکم است  
 که در ازل کرده اند لکن سبب و زمین نرم کردنت و تخم افکندنت و آب دادن و هر که را  
 حکم کرده اند که زمین او گندم زوید و از این افعال و اسباب باز دارند پس گیاهان و  
 طاعت کفر و معصیت با سعادت و شقاوت همچنین است و باشد که این احمق گوید گیاهان  
 و طاعت کفر و معصیت با سعادت و شقاوت چه مناسبت دارد و خواهد که بعقل ریزد  
 خود و چه آن بداند چنان باشد که بعقل خویش خواهد تا خواص کارها معلوم کند و آن  
 اندازه عقل نیست پس معلوم شد که افتادن این قوم محض حماقت است مشکل  
 شدن شیوه حجت و از عیسی پیغمبر علیه السلام منقول است که گفت از علاج کردن  
 نابینای مادر زاده هست بلکه از زنده گردانیدن مرده عاجز نیامدم و از اعراض  
 کردن احمق عاجز نیامدم اتی برادر خطرهایی داده اند آدمی را که در یک لحظه بدیده  
 جبرئیل و میکائیل رسد بلکه در گذرد و در یک لحظه بسگی دختر میری رسد اگر چه  
 بر موجب علم و تقضای حکمت و دانیک ملکی از ما بشارت این بشارت که ایا ملک کریم بشود  
 این ثنوی بر خوان ثنوی اگر قدمت شد بقین استوار کرد و در بام از آتش  
 بر آرد و اگر همه بر بی شهوت برود و دل در آشیای شیاطین بندد اینک سگ خنزیر  
 مثل کشتل الکلب ان تحمل علیه میث داغ اوست و این ثنوی تعسب و که گفت  
 ثنوی اموشده خوشنودیک بارگی چون خرد گاو و جلف خوار گاه  
 بداد پیغمبر علیه السلام و می آمد یا داؤد کن کالطیر المحذر و لا تاسن و لا تستقر  
 ابله مرغه بود که با قفس تنگ بسازد و دل از او نه خرم بردارد چنانکه آن  
 مرغ را در قفس کنند این جانهای لطیف را در قفس کثیف جیم کرده اند  
 فاد و بر شبانه روزی جندی بار سراز در یکچه هر نفس بیرون کنند که باشد  
 که به پر چنانکه گفت ثنوی آنکه درین برده تو انش هست خوشتر ازین هفت



اوج بلند است در می پریم، باشد که انجمن خود کند و ملازم اسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نوزدهم  
 و در مرض ظاهری و باطنی برادر شمس الدین سلمه امده حقیقت بشناسد و یقین بداند  
 که آدمی را از دو جوهر مختلف پدید آورده اند یکی علوی و دیگر سفلی چنانکه سفلی قابل بیماری است  
 علوی نیز قابل بیماریست چنانکه این سفلی را طبیبان اند تا بواسطه حاجت ایشان مرض بصحت  
 بدل گردد و از ورطه هلاک نجات یابد علوی را هم طبیبان اند تا بواسطه حاجت ایشان اراض  
 علل علایق و عوایق که محسوس و معقولات از وی دفع گردد و از محالکات نجات یابد طبیب  
 علل اراض جوهر سفلی حکما اند و طبیب علل اراض جوهر علوی انبیاء اند و بعد ایشان شیخ  
 که خلفه انبیاء اند از اینجاست که الشیخ فی توره کالنبی فی امته و چنانکه مریض جوهر سفلی بجهت  
 حاذق بهلاک نزدیک است مریض جوهر علوی نیز بجهت پیغمبر و یا به شیخ پخته و راه رفته و  
 خلیفه پیغمبر شسته العلماء و رفته الانبیاء در حق و حقیقت شده و بهلاک نزدیک است و در وقت  
 مابعد و لتان چنانکه طبیبان جوهر سفلی کم و گم گشته طبیبان جوهر علوی نیز کم و گم گشته  
 لا بوم جز هلاک شدن مایه دو لتان را دیگر چه بود مانند چیزی که از آنجا اسید صحت و حیات  
 و فلاح و نجات بود مگر همین که لا تقطعون رحمة الله اما امید گاری بی تعلیم شرطا  
 و اسباب آن کار اگر چه در قدرت است لکن در حکمت نیست پس ما را خاک بر سر خود  
 بی باید کرد و مصیبت خود بی باید داشت و از اینجا باید شناخت که در دست چه کس چیز  
 نیست مگر در سر و پنداشته الا ما شاء الله و چنانکه طبیب نبض بیمار بگیرد تا بواسطه  
 آن بر علت بیمار واقف گردد و او دو جوهر مختلف و اشهر به تنوع بر اندازد و قوت بیمار  
 از داروی و دو دم سنگ دار و دارو سته دم سنگ دار و دارو چهار دم سنگ بگیرد  
 و مجموعی سازد یکی را مصلح کند و دیگری را محفوز طبیعت با اعتدال باز آید صحت  
 رکون نماید و از هلاک نجات یابد همچنین چون پیغمبر بر علت عقیدت بسیار بمان  
 و قوف یافت بر آئینه احکام و سفره ارفع بر اندازد قبول و استعداد بیمار

باطن گاهی دور رکعت و گاهی ستر رکعت و زمانه چهار از جمله عوای سازد یکی را احلال و دیگری را  
 حرام تا عقیده تماشوش و بهر اختلاف و امراض متبوع با عدل شریعت باز آمد و منت حاصل شده نماید  
 و از خطر هلاک نجات یابد و این امر عزیز است بر بصیرت ادراک کننده پس اگر مایه جوهر سلفی حق  
 طیبی آغاز کند و برخلاف امر و خویش را بر دهر آینه علت قوی گرد و هلاک گشته بچنین مایه  
 جوهر علوی اگر مخالفت شریعت آغاز کند و برخلاف امر و کار بایر دست گیرد و بر آید در  
 علت فعلالت هر روز قوی تر گردد و بی شبهت نبوت جمالت هلاک گردد و چون در آخرت  
 زنده شود میار بود و در رسیدن مانده باشد ابد و سرآمد و در فرج می بود اگر کار بخلاف  
 این باشد و امور صاحب شرع نگاهاشته باشد و از مناسبتی تجنب نموده باشد همیشه  
 تندرست زید و هرگز نگیرد الا ان اولیاء الله لا یملکون ازین سر امیراے آخرت  
 نقل کنند بل یقتلون من دار الی دار کامل العقل میج ابدن قوی الجوارح  
 باشد و حقوق خود را از غذاها سر و حانی بکمال استیفا کند و در آخرت فروع  
 در یحسان مخلصا و سویدا در جنیت همی بود از بنیامتر گشت چنانکه طیب تنها  
 حکما اند و طیب دلها انیساند و بعد ایشان خلفا و ایشان اکنون که بی دولتی  
 مادر زاده و فرورد و ابارا اصلی غرق کرد و دریافت پیغمبر ممکن نه گران در بسته شد  
 و در راک خلیفه پیغمبر سر که ایشان در عالم کم شدند و گم گشتند و بار ما اقبال ایشان را  
 در مایه و این شقاوت و بیذلتی مایه در سعادت و آستانه دولت ایشان کجا رسد  
 این در نیز بسته شد در حق ما رحمت بر جان خسرو باد که گفت خسرو  
 در مجلس وصال در یاکشندستان چون در خسرو آمد و در سبوتا  
 ایجاباننده مایه معلولان و مریمیان و خاکاران و مدبرانرا مگر آنکه  
 کتب ایشان که عقائد و معاللات ایشان در و مکتوبات است روش و طریق  
 ایشان در و سطور هنگ بدان نغم و اسام و مقدمات خود سازیم تا اگر خورشید

دولت از بید و نشان فرو شد باره چراغ بود و دنیا کثرت است که گفت عیبت از تحت  
 بدم اگر فرو شد خورشید از نور تحت و ما چو لطف گیرم + و اگر تعوذ باشد شما این دریم  
 آنکه چه من و چه تو چه فرعون نرود و چه ابولسب ابو جیل اینصه نو میدی روی نه چینی  
 خونی نه خور و جانی میکن و دست پای منزان فریادی و شو بی پیشین که با لطف خدا کارا  
 بی طلبه تا بر گیر و وقت صد هزار سالگان ملکات سجاده طاعت در مقام کرامت فرد و کرامت  
 و در خافقاه عصمت بر تفسل است تکیه زده که کار ما داریم نگاه با لطف و زیادت  
 خاک لگور زیر اقدام افتاده بودند بر انگشت و گفت انی جامل فی الاغص خلیفه تابع  
 مطیع بطاعت نماز و بیج غلغله و انتاده نو مید نگرود و در جمع سحره فرعون نگر چون  
 عنایت سابق بود با لطف بوزید ندید که چا و و گرا تندی کار ایشان سحر باطل  
 است در عین ساحری و جادوسه بر تحت توحید نشاند و تاج سعادت بر نشاند  
 و عجب قدرت بهمانیان نمود که چون افتاده را بر گیرم تنگیم که او کیست چون  
 سدا فرشته را در افکنیم نه نیم که او کیست و کار او چیست و السلام بسم الله  
 الرحمن الرحیم **مکتوب بستم در فضل انبیا** بر اولیا برادر دم  
 اعز شمس الدین بدانند که اندر همه اوقات و احوال باتفاق جمله شایخ  
 طریقت رضوان الله علیه جمیع اولیا و تابعان پیغمبر اند و انبیا فاضل ترند  
 از ادیس از آنچه نهایت ولایت برایت نبوت است و جمله انبیا ولی باشند اما  
 کسی از اولیا نبی نباشد و یکس را از علماء اهل سنت و جماعت و محققان این طریقت  
 اندرین مسئله خلافت نیست مگر گویند که از محمدان گویند اولیا فاضل تر از انبیا اند  
 تمسک بن کنند که گویند اولیا همه وقت با خداوند مشغولند و انبیا بیشتر اوقات بدو  
 خلق مشغول اند پس کسی که همه وقت بحق مشغول باشد فاضل تر بود از کسی که او  
 در بعض وقت بحق مشغول بود و در بعض از جهال که دعوای محبت این طایفه

کرده اند و بدیشان گمان نیکو کردند و ایشان را متابعت کردند گفتند مقام ولایت برتر  
از مقام نبوت است مگر نبی را علم وحی باشد و مولی را علم شریعت و سیرت و اولیای غیر از ایشان خبر  
نباشند و مرکز علم من لدنی نام کرده اند و این لقب را اشتقاق از کلمه موسی و خضر گرفتند و  
علیها و گفتند که خضر ولی بود و موسی نبی و موسی را وحی ظاهر بود تا او را وحی ظاهر خبر نکردند  
نداشتند باز خضر را علم من لدنی بود و غیب بدانستی بی وحی تا موسی را بشاگردی و وحی عبادت  
آمد و استاد فاضله از شاگرد بود اما آنکه پیران این تعبیر اند و بر دین ایشان اعتماد است  
ازین سیر را ندور و اندازند که یکس را مقام برتر از مقام انبیا باشد یا بر مقام  
انبیا باشد اما جواب آن شبهه که ایشان گفتند آنست که خضر را فضل مقید بود  
علم من لدنی است و موسی را فضل مطلق بود و فضل مقید بمطل فضل مطلق نیست  
چنانکه فضل مریم یا سارحی الله عنها و آن فرزند بی اساس بشواس باطل نکند فضل  
بی بی عایشه و بی بی فاطمه رضی الله عنها که ایشان افضل مطلق بود و بر جملہ عالم در جملہ  
بدانکه اگر احوال انفس روزگار جملہ اولیا را اندر جنب یک قدم نبی صورت کنی آنجا مثلا  
نسب از آنچه این گروه میطلبند و میرند ایشان رسیده اند و یافته و بدعت بحکم فرمان  
آمده و قومی را میرند پس بکنفس انبیا فاضله از همه اولیا روزگار است آنچه چون اولیا بنیادیت  
رسند از شهادت خبر دهند و از حجاب بشریت خلاص یابند هر چند عین بشر باشند و باز  
رسول اول قدم اندر شهادت باشد چون هدایت این بنیادیت می بود این را با اقلی قیاس  
توان کرد و آنچه ابو یزید رحمه الله علیه پرسیدند که چه میگوئی اندر حال انبیا گفتند  
بیمات ما را اندر ایشان هیچ تصرف نیست هر چه اندر ایشان صورت کنیم آن هم با ششم  
پس چنانکه مرتبه اولیا از دراک خلق نهانستند و انبیا از دراک تصرف و در انسانست که اولیا از جنب  
انبیا بسیار اند و انبیا اندر جنب اولیا بسیار اند هرگز بسیار را مرطبان را اند  
بنام خود از خواجہ ابو یزید رحمه الله علیه نقل است گفت سر را با آسمان بردند و هیچ چیز التفات

نکر و بهشت و دوزخ را بنمودند هیچ چیز نگاه نکرد از مکتوبات و حجاب برگذاشته و نصرت  
 طیار پس مرغ گشتم و اندر هوا بهیبت سپردیم تا بر میدان احدیت مشرف شدم  
 و در جوار ایزت را اندران بدیدم چون نگاه کردم آن همه من بودم گفتیم بار خدا اما  
 باشه من تورا نیست از خودی خودم گذرنه پس باید که در فرمان آمد یا با بیز غفلت  
 تواز توئی تو اندر متابعت و ست من بسته است دیده را خاک قدم او سرسکه کن بر متابعت  
 او ملازمت فاسی و این اهل طریقت حراج بازید خواهند و حراج عبارتست از  
 قرب پس حراج انبیا از سوی اهلکار بود شخص و تن و ازان او یا از روی همت و اهلکار  
 بود و این اصل است که هر چیزی را بنمایا با افعال او بود و افعال او را با اسرار او بود و تن  
 انبیا به غا و پاکیزگی و قربت چون دل او ایما باشد و سر ایشان پس حق بسیار باشد  
 سیان کسی که شخص ویرا آنجا برند که سر دیگر را چون این بدانسته اکنون بدانند  
 با اتفاق اهل سنت و جماعت و جمیع مشایخ طریقت انبیا و اولیای سلیکة محفوظان و فاضلانند  
 از فرشتگان بخلاف معتز که ایشان ملائکه را فاضل دارند بر انبیا و گویند که ایشان  
 بر مرتب رفیع تراند و خلقت لطیف تر و مرق را مطیع تر پس باید که فاضل باشد جواب  
 گوئیم حق مطیع و تربت رفیع و خلقت لطیف مرفعل خداوند را علت نیست فاعل کسی را بود که  
 حق تعالی مراد و افضل هر که اگر فاعل بطاعت بودی انگاه است پیشین را برین است فاعل  
 بود که ایشان را طاعت بسیار بود و اگر فاعل تربت و جوهر بود پس الییس را فاعل بر  
 آدم علیه السلام بود که آدم از خاک خلقا نه بود و الییس از آتش نورانی پس  
 معلوم شد که فضل آنرا بود که خداوند او را فضل دهد و از خلق برگزید دیگر ملائکه  
 چون مضطری اند اندر حق معرفت ایشان را اندر خلقت شهودیت و اندر دل حوص  
 و آفت نه و اندر طبع زرق و جلیت نه و زرق ایشان کبیل به خدا اے ایشان طاعت  
 است و مشرب ایشان فرمان بردار اے خداوند باز اند طاعت اوست شهودیت

مرب است و از تکاب مفاصی از دوسه محتمل و زینت دنیا اندر دل ایشان مکرر از حرج حلیت  
اندر طبع آدمی منتشر و شیطان را اندر شخص دوسه چندان قوت که اندر راهای وی با خون  
همیکرد و اندر مجاری و این نفس هر وقت که داعی شهوات اوست پس سیکه این مجسمه  
وصف در وجود دوسه بود با هر گاه شهودت از انسق و مجور بر میزند و با عین حرص از  
وینار دوسه گرداند و با بقای دوسه اس شیطان اندر دل وی از مصیبت رجوع کند  
و از آفات نفس خود را بدارد تا قناعت بر عبادت و عداوت بر طاعت و عبادت با نفس  
و بجا ربت با شیطان مشغول گردد و بحقیقت این ازان فاضلت بود که اندر صفتش  
معرکه گاه شیطان و شهوت نبود و اندر تعیش ارادت غذا و لذت نه اند و در آن فرزند  
و مشغول خلیش و پیوند نمیکنی بسبب و آت نه مستغرق اسید و آفت نه عجیب بر کنی  
که چندین هزار سال با نظر خفته عبادت کند و غفلتش غایت داری محمد بود صلی الله  
علیه و آله و سلم تا شب معراج ستود ویرا خدمت کند چگونه فاضلت بود بر آنکه نفس را  
ریاضت کند و روز و شب مجاهده کند و حق با دوسه غایت کند و دیدار خویش کرامت  
کنند از جمله خطر تش با سلامت کند حاصل نیست خداوند فضل بندگان که خواهد بران  
که خواهد خواجده عطار رحمة الله علیه برین معنی اشارت کرده است و گفته است **شعوی**

بین چندین هزاران سال بلیس	نبودش که توحید و تقدیس	همه طاعت او بر هم نهد
نه تهنات حق بر باد دادند	دلش خواجده بجای محنت آمد	نفس و تمار خواص لعنت آمد
همه جا تمام صدیقان از خون بسته	که میدانند که سر کار او چون است	بگو خون میشود زین با و مارا
تا تنهای حق فریاد مارا	تو میخوای از تسبیح و نمازی	که تا مشغول گردد بے نیازی
نماز تو نشسته راه دراز است	و سه او از نماز تو بی نیاز است	خدا را که با می بے نیاز است
ترا جز نیست دیگر چه باز است	و بحقیقت ولایت سر است	از سر او حق بزرگش بے
بجا ربت و ریاضت پیدا نکرد دوسه را جز دوسه نشناسد و اگر انظار این حدیث بر جمیع عطا		

عاجز بودی دوست از دشمن پدید آریا مدعی و واصل از غافل میز بودی پس  
خداوند تعالی چنان خواست تا جوهر دوست را اندر صدف خوار داشت خلق مند  
و بدریا و بلا اندازد تا طالب این حکم غریبی جان در خطر کند و بدان دریای جان  
ستان گذر کند و بقعر دریا فرو شود تا مرادش بر آید و با حال دنیا بروی بس آید  
چنانکه جان باز برای غنی ایشانت کرده است **مثنوی** بگذر از جان  
عقل یکبار به تا بفراوان حق رسد با سده عشق و آهنگ آن جهان که درن پشتر  
نبود حدیث جان کردن به با حیات تو دین برون نماید به شب مرگ تو در دین زاید  
آن هوا که پیش ازین باشد به رسم و عادت بودند دین باشد به اسرار  
پیوسته اندرین اندوه باش و از درد طلبی خالی باش و از کثرت مصیبت و غلظت  
خلیج نوبید مشغول کنی و بشهری درین حضرت سرگردانند و دس بزدوری  
شعب پیغامبر راضی شده و از بر اسرار ترمج صامد و ده سال شبانه کرده و از پنج  
گرگ نانی خواسته و از در ماندگی سر و تار یکی بادی در طلب آتش قدیمی زده لطف  
تقدیم ناگاه با غلظت نبوت پیش آمده و اصطفتک لفته اتر از بر اسرار خود برگردیم  
اینست که گفت **بعیت** حق بشبان تاج نبوت دهد و ورنه نبوت چه شناسد شبان  
با بزم با عود که از بشریت در گذشته بود و از ملکیت برگشته در عالم ولایت نامدار  
شده و بر شکر هواسپه دار گشته با دبی نیازی از عالم قمر ناگاه بوزید با سکان  
فرایم هم طویل گردانید و نداد و دقت که کل الکلب ان کل علیک بیعت ای برادر بجز  
اسم تعالی عز و جل که بهشت و استجده دوست از موجبات نازش و دوزخ و آنچه  
در دست از اسباب گذارش برای اسعاد و پاک گردانیدن آسمان است  
برای شقاوت و دور گردانیدن ایشانست **سید اسد کیم الیس** لا برید کیم العسر عذر  
اینست میخواهد بهیمنی که ز را با تش برای کمال او بر نهد برای نقصان او برین

نسبت عاصی را بد و نیک بر بند تا پاک بخصرت پاک نشود نه از بر ابرای آنکه  
 بد و دشمنانک و بید پاک شود خوش گفته است آن بر عهد علمه بجا صیفا فی الازل لا یخون  
 ایجاد نافع صیفا کیف یمنع من تطیر ما بالحق و العفو و الغفران گفت در ازل گناه عالم بود که ما گنا  
 کنیم آن علم را فریدن ما نافع نشد پس معصیت محدث ما که امروز کرده ایم چگونه مانع شود  
 او را از عفو کردن و بیامزدین ما برین نسبت ندار لا تقطوا من رحمة الله بهر زمان  
 بگوش جان میرسد و جان صدر روح و فتوح ازان می یابد و آنچه در حدیث آمده  
 است اولم تذهبوا لذهب الله بکم و لجاء بکم بذنوبکم فیتغفرون الله فیتغفر لهم اگر شما  
 گناه میکردید حق تعالی قومی دیگر آورده تا ایشان گناه کردند می پسین یا فریدی  
 ایشانرا جمله عاصیان و گناهکاران عالم را این بشارت بسنده است مشغولی  
 مشغول عاصی بچاره نوید که چون پیدا شود اشتراق خورشید: اگر گفته  
 بقصر باد شاهی: هم افتد نیز بر گنج گداسی: کسی کو برهنه افتاد بر راه:  
 در و به تابان خورشید درگاه: چو کار خالصان آمد خطرناک: گناهکاران بر بند  
 این کو سچا لاک: و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بیست و یکم در زکات  
 انبیا علیهم الصلوٰة و السلام و احکام آن بدارم اعوشش الدین بکره  
 الله تعالی بدانند که اندک از انبیا علیهم الصلوٰة و السلام اخلاق است عامه اهل  
 سنت و جماعت ایشان زلت و او دارند بشد بلکه صغیره باشد و کبیره نباشد  
 و همه را اتفاق است که از انبیا کفر و انباشد و کبیره نباشد مگر طائفه از مبتدعان  
 گفتند که روا باشد چون یککه از عامه مومنان و تعلق بدین که خداوند بخرد و  
 از ابراهیم علیه السلام و اجنبی و بنی ان فیه الا حنام اگر روان بودی این عازو  
 محال باشد که دعا و بر جائزات افتد نه بر مقتضای جواب آنست که مراد از این دعا یعنی  
 اولاد بود نه دسه و لکن هر خید او را ازین اینست بود خود را ان اولاد نگند تا دعا ندر



اولا در برکت و سستی استجاب شد چنانکه در حق رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمان  
شد استغفر لذنوبکم و لذنوب منین الایة اما اهل حقیقت مر این احصاء و اگویند که این سر  
زمار بستن نیست و مرمت را سجده کردن نیست و لکن بغیر حق طمع داشتن است و از غیر  
حق ترسیدن است و با غیر حق آرمیدن است و این هر طریق شل است نه بر تحقیق  
از بهر آنکه کافر چون ببت طمع داشت یا از وسع ترسید نه از وسع منفعت نه مضرت  
و اعتقاد برین کرد اصل توحید خراب کرد باز مومن موصی چون سجد ایتعالی ایمان  
آورد و خداوند را بخردا که اندر منفعت آسمان و زمین نافع و مضار نیست جزوی  
چون صحت اعتقاد واجب کرد جز با وسع آرمیدن و جز بر وسع اعتقاد کردن و جز  
ترسیدن رو نیست چون به جمعی با غیر بازگشت فعل آورد مانند فعل کافران هر چند  
اعتقاد بر ایمان درست بود مانند شرک بود و آن چیز که اندر وی منفعت و مضرت نباشد  
هر چند نه بت بود چون خوف و رجای بوی متعلق شد مانند بت شد پس بعضی قول خلیل  
علیه السلام آن بود که مرا نگار تا جز با تو نیارامم و نه من جز تو را نیامم و نه بجز تو امیدوارم  
و نه از بجز تو ترسم علیت چون جز او در هر دو عالم نیست کس بد پاک سازد ایت سودا و بخت  
باشد و عار الخلیل پس التو و من الکفر الذی هو خدا لا ایمان اما آن قیاس که بر مومن  
کردند باطل است زیرا که کفر محل عداوت است و ایمان محل محبت و لکن کافر هر چند کفر  
عدو خداوند است او را پدید نیامده است که خداوند عدوی است جان ملتبس است  
یا کفر ازین جهان بیرون رود بداند که خداوند مر او را عدو بوده است یا کفر بر وی  
زوال آمد بداند که خداوند او را محب بوده است و مومن هر چند مر خداوند را محکم  
ایمان محب است پدید نیامده است محبت خداوند تعالی مر او را چون حال ملتبس است و  
محکم او سو قوف یا از جهان با ایمان بیرون رود محبت خداوند مر او را حقیقت گردد با ایمان  
بر وسع زوال آید نه خود با لند نه با پند که خداوند مر او را عدو بوده است این خوف

و این



پیغمبر در حال بر خیزد پیش از افتادن قصد افتادن بود و نه بعد از افتادن قرار بود و نه  
 انبیا و پیغمبین است و با اینهمه معاتب هستند معلوم می شود و از تفاع نظر کنیم از هر بزرگساز  
 ایشان و بلند است نزول ایشان پیغمبر بزرگان را بجز در بزرگی و خود را بزرگ نگیرد  
 الخصاص و ن علی خط عظیم سرانگیخته است و ما که رفتن بزرگ دلیل این خرد است و اگر رفتن بخرد  
 دلیل بزرگ است و کان زجر اینهمه این عتاب کردن با ایشان بجز بود و دیگران را از ایشان  
 با این بزرگساز می ایشان اینمقدار کمزیریم از دیگران که گذاریم این تنبیه کرد دست مردم را  
 مانع و نکرده و اگر دوسه گفتند عتاب از هر زیادت محبت است تا محبت بر جای بود و عتاب  
 میان دوستان جاری بود چنانکه گفت شعرا و اذ هب العتاب فلیس دعه و یبقی  
 الود و ما یبقی العتاب به با این همه در تفسیر معتز و اد علیه السلام شنیده که چون بزرگ رفتی  
 رفتن پیش شبها زوزم بجهت نهاده میگردد تا از چشم و س چندان گدازد که برآمد که وی  
 اندر میان آن ناپدید گشت خبر قبول تو بیا و دوسه از دوزخ که آن گدازه همه بسوخت  
 و دوزخ ست پیش برداشت و بگردت تا هر دو گفت وی پر خوان گشت پس و تناسلی  
 آسمان برداشت و گفته آلمی ان لم یزعمی فارحم عبیرت اگر بس نه بخند برین آنچه چشم  
 من بخشای زبان آید یا داود تذکره بیک دست خط کشد آنچه چشم خود یاد میکنی خط  
 خویش را می کشد کرده تا بداند که خط بزرگان بزرگتر و کار با ایشان صعب تر از این  
 است که گفت و سر و شسته شدگان لب خون خواره معشوق و تار و قیامت همگی  
 کفنا نده باید که در گویستمانها رفتن و زیارت گویستان بزرگان و عامه مؤمنان  
 عادت کنی که فرایب است چنانکه از حضرت رسالت علیه السلام و آل و سلم مرویست  
 تحقیق عن زیارة القبور لا فایز و روایا فاما طرق القلب تدبیر العین و تذکر الاخرة  
 احمدی و دیگر مردمی از سخت دس خدیش شکایت کرد و در حق وی فرموده طلع فی القبر  
 و انقبه بالشر در گویستان نظر کن در حشر و نشر انبار کن در هر بنده زیارت

استحب است خاکنده فرموده است در حق یاری یا نبی اذهب کل جمعة الی المقبرة و تبرک  
زیارت و عید آمده است اسد اعلم تا انان چه مطلق مراد بود و فاضله و چه روزهای زیارت  
سه روز است و دو شنبه و پنجشنبه و روز جمعه بعد از نماز و در موسم متبرک که چون عشر  
ذی الحجة و عیدین و عاشورا و در شبهای متبرک که چون شب برات و مانند آن بین چون نیم  
که زیارت رود و مستحب است که در خانه دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعت بعد از فاتحه آیه  
الکرسی یکبار و سوره اخلاص سه بار چون بام دهد گوید خداوند ثواب این نماز بر روح  
فانی و برسان حق تعالی نور گرداند و بوس رساند و مرگزارنده نماز را ثواب بسیار  
بخشند و فرماید چون بگورستان رسد نعلین بگشاید پیش پشت جانب قبله کند و روی پیش  
میت کند و سلام گوید بدین عبارت که مرسلیت السلام علیکم یا اهل الدیار من المؤمنین  
والمسلمین یرحم الله المقبرین و اما انشاء الله بعد از آنکه بگورستان رسد  
و کرم العائنه و اگر کشید باشد گوید سلام علیکم یا صبرتم فقم عقی العار و اگر گورستان  
مسلمانان و کفار مختلط باشد گوید السلام علی من اتبع الهدی پس بنشیند و بگوید  
بسم الله علی ما ترسل الله و خبر است که بر و از حق تعالی خلقت و تنگی گور از صاعب آن  
گور چهل سال پس گوید الله الا الله و عده لا شریک له الملك و له الحکمی و میت دهموی  
لا یحیوت ابدا و لا یحلال و الا کرام میده ایخ و هو علی کاشی قد برده خبر است روشن گردان  
آن گور را و گویند ما بام زد و بنویس ما و را هزار هزار نیک و بر دارد و را هزار  
هزار درجه پس فاتحه و آیه الکرسی بخواند و در خرافت هر که آیه الکرسی بخواند و ثواب  
آن اهل گورستان را بخشد در آخر حق تعالی گور هر مرد و از مشرق تا مغرب چون گان  
نور و فرائج گرداند بر ایشان گور را و بر مرد و بر مرد و بر مرد و بنویسد مرده اند و ثواب  
شخصیت پناهم و بیا فرزند بعد هر حرفه فرستاده که تسبیح کند مرا و تا قیامت پس  
راه بار قل بها صا صبحا و اگر آن مرده آمرزیده نبود حق تعالی او را بیامزد و اگر

آخر ز میوه بخوانند و ایام زوگناش به آن مرده بخشد و اگر بدین زیادت کند سوره که  
 پس بخواند و سوره الملک نیز آمده است و همچنین اذان و اذان و الحکم الکلی فی حق و  
 در کتب مسطور است که پنج شبه دشوار تر بر مرده چون شب اول نیست پس پنج شب امید  
 بر مرده بعد فات و اگر قدرت نباشد پس در رکعت نماز بگذارد و در هر رکعت فاتحه کبار  
 و آیه الکرسی یکبار و قل هو الله احد و بار و الحکم الکلی کرده باری پس بگوید خداوند ثواب  
 این نماز بفلان کس بخشیدم حق سبحانه و تعالی بفرستد در گور آن مرده هزار فرشته  
 با هر فرشته نوری و هدیه و بدر هر آن مرده را ثواب هزار شهید و والسلام  
**بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب است و دوم در اصل تصوف**  
 برادر ما اعز شمس الدین اعزه الله بدانند که قاعده تصوف ویزینه است و حال  
 انبیاء و صدیقان بوده است بحکم غلبه عادات زشت که درین زمانه پیدا آمده است  
 صورت حال صوفیان در چشم مردمان زشت مینماید و اهل ایندیش بر سه قسم  
 یک صوفی دوم متصوف سوم متشبه صوفی آن بود که از خود فاسد شده باشد  
 و بحق باطن گشته و از قبضه طایع رسته و بقیقت حقائق پیوسته و متصوف آن  
 بود که مجاهدت و ریاضت ایند بر او میطلبند و اندر طلب خود را بر رعایت ایشان  
 درست میکنند و متشبه آن بود که بر اسم جاه و مخلوق خود را مانند ایشان کرده بود  
 و ازین برداشته خالی و غیبی باین همه ایست که از ایشان بود و در سایه دولت  
 ایشان در هر دو جهان بگذرد که اندر لشکر مبارز کی باشد و دیگران بغیر او غلیفه  
 و سلطان در شمشیر کی بود و دیگران در سایه دولت او روزگار بگذرانند و در جمله طوایف  
 متعلق اند که باشد اما جلد را نسبت بدیشان کنند هرگاه که بیکه خیرشان با ایشان ماند  
 بود و فتوی شرع است من تشبه بقوم فهو منهم هر که بقوم خود را مانند کند بر قمار  
 و با اعتدای او از ایشان بود و چنین گفته اند اول صوفی در عالم آدم پیغمبر بوده است

علیه السلام حق تعالی اور از خاک بیرون آورد و بمقام اجتناب و اصطفا رسانید و در قسم  
 خلافت بر او کشید اول میان که دو طائف چهل و داشت که مرید را و از انا زار او ت چله  
 فرماید محتر طیفه آدم بیدر اربعین صبا ما آدم چون چله تجرید بهشت حق تعالی مانده  
 روح بوسه داد و چوب باغ عقل در دل او بی فروخت و نور حکمت از دل بر زبان آورد  
 بر خود بخنسید گفت احمد صد اشارت نبوی همی بین است که من اخلاص صد اربعین صبا  
 انظر الی صد نیایع حکمت من قلبه علی سانه پس قصد ولایت کرد و تنه سجود ملائکه در اول خلافت  
 یافت و بر خاست مسافر و در قصد بهشت کرد و چله آقا لیم بهشت سفر کرد و در بر سر راه ملک  
 گذر کرد و گفت من در حواس و اطراف جلد در قید کن و با اختیار خود حرکت کن که مرید را نیتیا  
 نبود بکلم جرات و انبساط دست کشادگی نمود از کمین گاه غیب زخم عتاب رسید و عصب  
 آدم بر نه بخت شد و با استغفار شغل گشت سنت استغفار صوفیان اینجاست گفت  
 ربنا طمنا النفسنا هر چه اسباب خواجگی و خلافت بود از دوسه بکشیدند بر نه بخت اینست  
 با استغفار گفتند آما بدین غرامت بدینا سفر کن که شرط مرید است که چون زلت  
 بروی رود سفر کند و آدم نجر بر نه بخت قصد سفر خاک کرد و تنش بر نه بود گفتند  
 آما در یوزن کن از هر درخت برگه درخواست کرد و جلد سه برگه گلیت بر هم دوخت مرقع  
 شد و خود را پیوستید و دوسه مسافرت خاک نهاد و سیصد سال آب حیرت از دیدگان  
 میرفت تا آنگاه که صفات ان اسد اصطفی آدم تصفیت و در شان جامه که در یوفه  
 کرده بود و مرتعه ساخته غیز می داشت با آخر وقت بهشت پیغامبر علیه السلام در شمشیر  
 و خلافت بوسه پیرو این طریق ممد گشت و دولت تصوف در اصلا ب انبیا رفت  
 شد صوفیان مسافر را مجمع میداد است در دنیا که هر وقت آنجا بمصاحبت جمع آیند و اجزا  
 کنند صورت کعبه در دنیا پیدا آمد اول از خانقاهها آن به در دنیا نماند ای نبود  
 بعد آدم علیه السلام کعبه پیدا آمد نوح پیغمبر علیه السلام خود را از دنیا بگنجینه نیتیا

کرد و موسیٰ پیغمبر علیہ السلام خود ہمیشہ گنیم داشت که روز اول خدمت شعیب پیغمبر علیہ  
السلام یافتہ بود و این شب بزرگشت در طریقت کہ پیرے باید تاخرتہ در میرد پوستاند  
و عیسیٰ علیہ السلام ہمیشہ جائے صوم پو شیدی و همچنین چون عہد موسیٰ و عیسیٰ صلوات  
اللہ علیہما رسید بیت المقدس را حوالہ نگاہ خود ساختند انگاه دہر لایت بہر طرف خود را  
مرجی ساختند و نہرے معین کردند تا باوقات خلوت و ایام مناجات رفقا و دولت  
انجا فرستند و حدیث امیر را لکھی را ماجر اگر دندی چون عہد سید انبیا و سلطان اولیا  
محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید خود ہماں گنیم بستند و در پوشیدند تا یکم ابراہیم و  
قصد ہم بران خانقاہ آید کرد و مہتر عالم علیہ الصلوٰۃ والسلام در مسجد خراسان کیناویہ  
معین کرد و از اصحاب یک طائفہ را برگزید کہ سالکان راہ طریقت بودند بعضی پیران  
بودند چون ابو بکر عمر و عثمان و علی و سلمان رضی اللہ عنہم و انچہ میانہ بودند چون  
معاذ و بلال و ابو ذر و عمار رضی اللہ عنہم ایشان باوقات خلوت زن زاوین پشانندی و با  
ایشان سخنان برانے کہ منادید عرب و عوام صحابہ آنجا راہ نیافتندی و اعجت  
قریب ہفتاد نفر بودند مہتر عالم صلوات اللہ علیہ وآلہ وسلم چون کسے براز صحابہ بخوازا  
و اکرام بزرگ کردی روایا پیران خود بوسے دادے آنکس صومے بودے در میان  
صحابہ پس اول این طریقت از آدم علیہ السلام درآمد و تہمتہ آن بھم رسول اللہ صلی  
اللہ علیہ وآلہ وسلم شد و در میان است و ملت ہماند قوسے دل باشد و در فیلے خواہ  
نگرد کہ اینجا کار بکرم و فضل میرود نہ بعلم کسے اسے برادر ہزار ہزار ساجد و راکع و سجد  
و ہزار ہزار سبج و تحمید گوے بودند و ہزار ہزار متحیر در اسرار و سے بودند و ہزار ہزار  
سوختہ در کار قوسے بودند قوسے بے باک را از خاک بیافزید و برین ہمہ مطیعان عابدان  
برگزیدند بے سابقہ خدمت سبے مقدمہ شفاعتی گفتند اسے مشت خاک است برگزید  
من رب شما در ساقے خراباتے را برگزید خود و در متکا اقبال در شاہدہ و در کمال

بنشانند هر دم نواخته و قبوسه هر لحظه تحفه و وصوله و در دو حجاب و سه عتاب در  
 کردن مناجات افکند هر دم حسرت و غصه یکی را از جفانه بیارند طرازاغزان  
 و قبول بر کسوت او کشند دیگر را از مسجد بیرون کنند و رشته طرد و در و درگوش  
 در آویزند چنانکه لطف در کار است قهر هم در کار است و اسلام به بسم الله الرحمن الرحيم  
 مکتوب است و رسوم و طریقت برادرش شمس الدین اکرمه الله بکرامته  
 الطالبین بدانند که هر که در طلب این راه بود باید که سرمایه از شریعت سازد تا از شریعت  
 و طریقت راه یابد و چون در طریقت راه یافت از طریقت بحقیقت قدم تواند نهاد  
 بلکه هنوز شریعت ندانسته است و بر باطریقت کجا ملاقات و بر کراهنوز باطریقت ملاقات  
 نیست آن مجار را با حقیقت چه گذر و چه کار از اینجا است که بجهلگونه رخصت نداده اند  
 که کسی بناد است بے معرفت و بے شریعت درین راه قدم نهد که بیم هلاکت باشد هیچ جا  
 نرسد و اگر مجابده و رنجی که ران و جابلان بر خود نهد و از آن چیز غمناک بود و چند آن  
 غرور و جمل و پندار و محقق در و سے پیدا آید که ایمان هم نباشد و بد و در جلال شیطان  
 گرفتار گردد با لطف و یقین بدانند که خداوند تعالی را هیچ و سے جاہل نبوده است  
 و نباشد ما استخذا لنه و لیا جاها گفته مشایخ است و در قرآن بدین اشارت است  
 و لم یکن له و لے من الذل خداوند هیچ جاہل را دوست نگرفته است که جهل اصل بخود  
 گفته اند ما را راه سالکان حق برد و از ده علم است علم توحید و علم معاملات و علم معرفت  
 و علم حالت و علم مکاشفات و علم مشاہدت و علم خطاب و علم سماع و علم وجد و علم معرفت  
 روح و علم معرفت نفس و علم معرفت عقل و این علوم را علم در اصطلاح است و فرعی که از  
 دانستن آن چاره نیست پس بدانند این ملاک همه صاحب علم شریعت و طریقت و حقیقت  
 بوده اند و هستند و خواهند بود اما بے دولتانی را که تیشنگ در بادیه هلاک شدند  
 چه سود از دجله نهاد و در و ذیل مصرف و در بادیه تیشنگان بردند



چه سود اگر جهان فراقست و روزگار را باید که اندیشه چنان بود اگر دنیا بومی و بهشت  
و نعمتش عقبه بوسه دهند و غنمش و بلای عالم بر بوسه بارند و غنمش دنیا و نعمت بهر  
پیکانگان گذارد و عقبی و غنمش بموستان سپارد و بلا و غنمش خود را قبول کند و توبه اش  
چنان بود که همه خلق از حرام توبه کند تا در دفع نیفتد و توبه از حلال کند تا در بهشت نیفتد  
و ارادتش چنان بود که همه جهانیان را طلب مراد و راحت دهند و او را طلب موهله  
و رویت وی بود و همه خلق در کار باز یافتی طلب و همه کی طلبید اگر بیاید همه اشیاء کند و اگر نیاید بشکند  
کند و نشان را ندهد آنست که از نیافت مراد شد شود تا از همه بندها آزاد شود  
و با نفس مخالفت او را چنان بود که اگر هفتاد سال نفس وی در یک آرزو بنا بطلبند  
و راه موافقت حق چنان سپارد که بلا و عافیت عطا و منع ورد و قبول بروی یکسان  
گردد و قدم بر توکل نهد از خلق سوال و نه از حق تعالی خواست که سوال خلق را شرک  
داند و از حق شرم دارد و در زهد چنان بود که اگر از همه دنیا مرتعی دارد یا گنجی او بدن  
چنان خوش باشد که دیگران همه دنیا در روزی که مشغول و طلب در شب بخیرست  
مشغول و تعب و اگر نفس او را در آن طاعت نظری افتد عبادت هفتاد ساله  
خود را بنای فرزند و پیش سگ نهد تا از آن عجب بیرون آید درویشی نیست و چند  
چرخ که دو بود نفس ویران نظری افتاد در دوزخ در بازار که برآمد گفت که من خود  
بهشت و چند چرخ را بنای عارفی به خیال واقف شد دست بر قفا و سه فرزند و گفت  
ای فضول پدیده بهشت را بگذر میفرم و خست توبه نیست و چند چرخ را بنای میخواستی  
پس روزنه راه را بشیاید باید بود نفس خود را در بخت مجاهده بفنارساند که هر چه او  
حق است هرگز یاد نیارد و اگر بر است نگر و حق را بیند و اگر در چپ نگر و حق بیند و اگر  
بر خیزد یا بنشیند حق را بیند این را سالک گویند حق بین گشت و ولایت دنیا و ملک  
آخرت بنظر محبت وی بند بر نیاید در شوق تنش میگردد و دلش از حضرت

قدس سے ناز و اندیشہ زن و فرزند ان و دنیا و آخرت گرد و لاش گذر پناہ اگر چه شرف  
در دنیا بود بدل در حضرت خداوند بود هم اینجا آنجا می شده و بمنزل گاه رسید و بدو  
دل دوست را دیده و این مقام در سایه پیوسته تواند یافت و در پناه ولایت صاحب دلی  
از آفات راه بسلاست تواند گذشت که جمله مشلح طبقات و بزرگان دین و علماء سلف رحمة  
العلیم اتفاق کرده اند که بپیر پیوسته کسی نمی رسد که نادر باشد گفت مشنوی تا یافتند بر تو  
مردی را نظر از وجود خویش کے یا بے خبر اگر تو بنشین بی تنهایی بسے در راه توانی  
بریدن بی کسی + پیر باید راه را تمام و از سر عمادین دریا مرو + و تھے مریدی  
از مریدان خواجہ ابوسعید ابوالخیر رحمة اللہ علیہ وضو ساخته بود و در خلوتخانه خویش  
رفته نور می دید و نعرہ زد که خدا کردیم شیخ آن حال دریافت گفت اسے کار  
نا دیدم مکن نور و صنو است که دید و تو از کجا و آن حضرت از کجا بسیار و دنگ  
در خیمام مغرور شده اند و پنداشتند که تجھ حق یافتند اگر شیخ کامل صاحب تصرف  
ازین و رطه ملک خلاص نیابد بلکه جاہل بغرور شیطان و مکر نفس مغرور گردد  
و جہان از دعوی بر کن و حر نے چند از کسی یاد گیر و کمال کار و رسیدن مقصود  
تصور کند و خود را در مملکت خداوند جائز القرب دانند و با بخت و زندقه افتد چنان  
کے برین اشارت کرده است رباعی پوشیدہ مرقعہ اند این خانے چند بر گفتم  
بطامات الف لاسے چند + نارفته رھ صدق و صفا گامے چند + بدنام کنند و مکتوب  
چند + پس کسی که درین راه در آید و در این کار اشتغال گیرد باید که پیری که  
نیان پیران و مشائخ ان ایطالعہ مشارالیه باشند و بر مقدمے او اتفاق کرده  
باشند و جائز القرب و نافذ الشیخ و صاحب الاشراف در مملکت خداوند گشتہ  
بود افتد اکبر و خود را بد و بزر بند و تا هر چه بند راه او باشد از پیش بر گیر و صیو  
نفس او بند نماید و از آفات راه او را خبر کند تا مرید بکلی از خود بیرون آید چنانکه

گفت مشنوی پیرا لایہ راہ آمد ترا + در ہمہ کارے پناہ آمد ترا + چون تو  
 ہرگز راہ نشناسی ز چاہ بے عصاکش کے توانے ہر راہ + کو بہاے آتشین در  
 بے است + اینچنین کارے نہ کار ہر کسے است + اما شہ طرید آنت کہ چون بارادت  
 پیرا مل گفت خواست و مراد خویش کیسہ نہد و منے ارادت درختہ خواستن است و مزید  
 کسے را گوئید کہ اور خواستن باشد و در میان اینطالعہ مرید کسے را گوئید کہ اور خواست  
 و مراد نہد و مشایخ گفتہ اند رضے اللہ عنہم مرید باید کہ در پیش پیر در محنت تصرف او  
 ہمو مردہ باشد در پیش غسال چاکہ بخواید اور ایگر داند و باید کہ خان مطلع  
 پیر بود اگر اشارت کند جان و مال دینے و دنیا وے بذل کند و ترک کند و ہرچہ  
 فرماید اگرچہ زہر خوردن باشد فرمان برد و مسیج دفع نیارد و بے تاخیری بجا آرد  
 و در ان لحاظ و علم خود تصرف نکند آوردہ اند کہ شیخ ابوسلیمان فارمدی رحمۃ اللہ علیہ  
 گفت دستے پیش شیخ ابوالقاسم گر گانے رحمۃ اللہ علیہ کہ پیر او بود خوابی دیدہ  
 بودم اور احکایت کردم گفتہ تو مراد در خواب چنین گفتی و من گفتہ چہ شیخ ابوالقاسم  
 رحمۃ اللہ علیہ از من روئے برگردانید و گفت اگر چون دچرا در باطن تو جانی بخوی  
 در خواب بزبان نہ رفتی و با چون دچرا مریدی راست نیاید و اصل درین باب آنت  
 کہ خداوند عزوجل خبر دہدہ است کہ عسے ان مکر ہوا تینما و ہونیر کم عسے ان تجوا  
 تینما و ہونیر کم و اللہ اعلم و انتم لا تعلمون پس مریدے کہ سعادت قرین او ست داین  
 دولت نصیب او در راہ او ہمہ راست است و براسے او ہمہ ساختہ چشم جاسد از  
 بحالش محبوب گرد آفات از دامن دولتش و در آن دیگر مبدولت کہ شقاوت  
 قرین او ست در راہش ہمہ خار و عقبات در ہمہ قدمگاہش صد اشکال و آفات ای  
 برادر ہر کہرا کند عنایت در گردن افتادہ آنجا افتاد کہ السید من سعد فی بطن ام  
 و ہر کلامہ و صحت مرود کرد و از در خویش دور کرد آنجا کہ وہ الشیخ من شقی

فی بطن امه چنانکه کس بدینجه اشارت کرده است و این واقع بنودام و زینب  
 این رنگ گنیم با بکیان کردند اکنون چه کنی امید می پیش نه و مصیبت میدار که لا  
 بر خند با عیب است و شایسته درگاه نیست لکن از و ام داریده هر چند یا بنده است مانند  
 برادر قافله آذ میان آنز که آدم علیه السلام زلت کرد زده اند و متعارف است و  
 این گریه و چون راه زندان بنیاسی را دیدند در گما اگر گشت ته خرم و لوز می خورد  
 گفتند مصیبت در چنین گما و این دو سه چیز گرم میخوری گفت ما را قافله شکسته زنجیر  
 می برتیدیم بسر ما رسیده است اکنون این گشته ایم اس برادر طاعت و معصیت از دست  
 و فائده خالی نیست که بها طاعت است که بنده را از حق دور کند و بها معصیت است  
 که بنده را بحق نزدیک گرداند از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند که کدام معصیت  
 است که بنده را بحق نزدیک گرداند و کدام طاعت است که بنده را از دور گرداند گفت  
 بر آن طاعتی که او بش امن بود و آخرش عجب آن طاعت بنده را از حق دور گرداند  
 و بر آن معصیتی که او بش غم بود و آخرش عذر آن معصیت بنده را بحق نزدیک گرداند  
 بزرگان گفته اند الا اعتذار و ان قل من الذنب و ان حل عذر اگر چه اندک بود بها  
 گناه است اگر چه بزرگ بود ابلیس بطاعت خود معجب گشته گفت طاعت کردم فرمان  
 آمد لعنت کردم چون آدم علیه السلام زلت کرد گفت بار خدا یا بد کردم خدا آمد که عفو  
 کردم بجهانیا نمودند که معصیت کردند با عذر سبب از طاعت با عجب و السلام  
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب است و چهارم در ارکان طریقت برادر  
 شمس الدین رفیع السعاده السعادی بداند که بنادر ارکان طریقتین  
 فراست میفرماید لایزال العبد یقرب الی الخالق فی اوجه فاذا اوجبت له السعاده بها  
 دنیا و لسانا آنکه پیشه چون خداوند بنده را دوست دارد و با او همان کند که مادر زبان  
 با فرزند طفل خود کند از بلاکش نگاهدارد و مصلحت وی بے گفت وی بدوی نگاهدارد

بحقیقت ببلید دانستن که خدا تعالی بر بنده نظر لطیف کند نهات او از کل کفایت کند  
و او را قبله حاجات خلق گرداند خاک قدم او را تو تیار و دید با گرداند غبار اقدام موی  
او را عطایات سالکان راه گرداند و حکایت است که مردمان بصره بطلب باران  
بیرون آمده بودند و دعا و زاری کرده هیچ باران فرو نمی آمد مردی از راه آمد  
جماعتی انبوه دید دستها برداشته و چشمها کفاده و زاری میکنند و از شفقت پدید  
آمد گفت آئی بحق آن سر که در دیده منست باران فرست در حال باران  
باری گرفت مردی از انجماعت که آن لفظ از او شنید و اثر اجابت در حال دید برادر  
برفت تا بمنزل رسید گفت ای شیخ از تو درخواستی دارم گفت بگو گفت این چه  
سر است که در دیده تست بجز شفیع آوردن باران آمد گفت این دیده من بایزید  
ویده است تا بداند که خاک قدم ایشان تو تیار دید باست و زبان ایشان چون  
باران بهاری همه حیات چنانکه باران بهاری زمین مرده را به کسوت حیات پوشاند  
و زمین را رستگار گلستان کند همچنین سخنی که از زبان ایشان بیرون آید همه دلها  
مرده را زنده کند و نشان گفت پاک این بود چنانکه سخن ذی حیات دل بود همه  
افعال و صفات ذی بندگشی خلق بود رحمت و شفقت او بر همه تا بدو خود بخور و خلق  
و بدو خود بنوشند بخلق پوشانند بر خرم مردمان نگرند و بیخوار ایشان نمایند شفیع ظالم  
خود بود بخوار بوفای پیش آید دشنام را بدعا و شما مقابل کند این دانی چیست بهر آنکه  
و بی محفوظ است از راحت دل و سه با و راحت بر خلق نیندازد و شفقت چون آفتاب  
بود بر دشمن همچنان تا بد که بر دست در تواضع چون زمین بود همه خلق بایستی بروی  
نهند و او را با کس مخصوصیت دست تصرف و سه از خلق کوتاه بود همه خلق عیال و  
بود و عیال کس نبود و در سعادت چون دریا بود دشمن را همچنان بخشد که دوست را  
چنین رحمت شده بر کافه خلق شرق و غرب نذر آنکه آزاد بود هر چه بیند از کجا مینماید

دیده اش دیدم بود و هر جزو سے از اجزای طبعی پیشانند و هر که  
 بر عیفت نمود و از هر طریقیت هیچ قدمی نبود مردی بود نام طلب و جاد طلبین  
 از دے بیگانه بود که حق تعالی هر که را برادر و کل برادر و چنین بود که زبان و دست  
 و بد و چشم و دهن و سمع و دهن و دل پاک و دما گویند گانه که من و تو سے بنیم هم زبان ایشان  
 برایشان گماهی میدهد و دست ایشان برایشان گواهی میدهد و همه اجزای ایشان  
 برایشان گواهی میدهد و همه اجزای ایشان برایشان گواهی میدهند و هر که تواند که از سر خود  
 بکشند و خواهند که همه عالم بتلای ایشان اقرار کنند و خطبه ایشان خوانند بنان و  
 خود مردی در همه عمر خود را بستاند و یا بپایان میرسد و یا کلاسه در باران تواند رفت  
 تا نیاید که آبرو و او در پیش در زنی و کفش در زنی ریخته شود اینچنین کس را اهل نظر  
 خدایت پیش گویند نه حق پرست مردی در زانوی نشیند و خود را در صلح و عفو  
 سے آرایه تا خلق او را اصلاح بشناسند و دے دے آرند این مرد چون زن  
 بدکار بود که همه روز خود را بپای آید تا خلق بوسے نگرند بهیت بابر و همچون زنان  
 بوسے پیش گیر یا نه چون مردان در اسے و گوے در میه ان بزی و مرد را باید  
 که همه اجزای وی زبان شود و زبان در حمایت دل شود و بتبع یا زبان او بریده  
 گردد و بر چند زبان خواهد که حدیث حق بر دے بر و دے دل و آینه روزگار گذشته  
 و پیش روی دارد و بد می شود و بر زبان او افتد گوید اینچنین زبان حدیث او  
 نتواند گفت در حال از گفت فرود آید چند چنین گفته که هر که از خانه خود بپای آید راه  
 خود باز آید اگر شایسته افتد باز گردد و آنکس را سخن و رطوبت مسلم نبود صونے رادل  
 در پیش زبان بود و در پیش از زبان در پیش دل بود صونے حکم دل و دکان  
 گویند گانه و درندگان روزگار را بصحیان میروند چکنند نابینا اند و نابینا آن بود  
 که زبان را عصاره از دوبرین و بر آن نیز دے نماید که من تا ندانم و این سخن باطل است

نیاید که ایشان آنچه میگویند بکار نفل بگیرند و در شمی گویند و آن با کسی است که بصورت خطایست  
حاصل آنست که اعتبار مرد را است نه زبان نه بینی کفری که از دل آبادان برآید  
ایمان بود الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان و ایمانی که از دل خراب برآید عین کفر است

توله عز و جل قالوا انشدناک رسول الله و الله یعلم انک رسول الله و الله یشهد انک انزلت  
لک ذنون آری زبان که خداست شرع است امر و نهی بد و آشکارا میشود و دین  
به بیان میگردد و ممکن چون بنده را کار بخت افتد زبان نامحرم گردد و نه بینی آنکه  
ببلستان شریعت است که میفرماید ما افصح العرب و اجمعهم در منتهای کار بخت  
لا اصفی ثنا علیک ای برادر آنرا که در مقام تمجید فصاحت نمایند در مقام توبه بیزم  
چون زندغریزه اینصخره را گفته است قطع در نظر عشق کمال سلوک بهم تو  
چشمی که ضلالت شده است + لاجرم از گفتن مدح و ثنات + انصع کنین جو لالی شده  
است + من احب شیئا اکثر ذکره ثابت است اما در آغاز عشق چون قدم در گفتگوی  
باز چون بعالم رفت دروس رسد ابعدهم عن الله اکثر هم ذکر الله حال نماید دل  
بهمه این گوید رباعی از عاتق حدیث تو کم گفتمی + راه سر کوسه گفت محکم گفتمی + پس  
سوخته چند فزاهم گفتم + برگفته هر گری و ماتم گفتم + اے برادر مردی که بکل موزن  
آید غریزه بود اما بیشتر خلق دست در طبقه ایمان زده اند و میجانبند نه هر که گرد بطلان  
گرد و اهل سراسر سلطان بود اما انما اکثر کون بحس طهارت دل شرط است در دوزخ  
هزار هزار زبان خدا گو باشد و یکدل خدا شناس نباشد و هزار هزار زبان فصیح  
بیان نگاشته اما هیچ دل در دست زبانیه گرد نباشد و هزار زبان فصیح را در دست  
زبانیه بیابا کنون اے برادر اگر تاج دولت بر سر نیت داغ نو میدی بر دل نهادی  
هم شرط نیست فتوی قرآن چنین است لا یلف الله الا و سعا بار احکام بر  
هر کس بقدر طاقت آنکس نهند پس ای برادر بار بر خون ماهد روزان نهند که درگاه

کرم است همه مسراتیج خالص و هم بر دل داع تو میدی این هر دو بر بختی برآمد بران جمع نشو  
 اگر تندی نیست که دین را بشاید بار بسته بکلف لغزو و مردی نغم که هیچکس لاف در دوزگان را  
 چنان خریداری کند که رب العزت کند که هیچکس ترا بدان نرسد بگریه و که او برگیرد و فرد  
 را بر همه پیغم بدیدی و خود بدی مد زنده کالای پر عیب نهی عطف خریداری بدی مفرمایه  
 اگر بر پیران سری بد نگاه باز آئی همه مملکت بخدمت تو بیا رایم و اگر در وقت خوانی حدیث کافی  
 بر دابر و تود مملکت روان کنیم چنان که حق او ام و نواسه خود از تو طلب کنیم انصاف تو  
 از کرم خویشیم هم بهیم و هرگز بد عهدی تو بر تو یا و کنیم و اگر سبخی تو رسید است خدا  
 آن بخود دے خود باز نخواهیم و سر آن ترا بگوئیم که این همه که شنیدی حق کرم خویش خواهد بود  
 و هرگز روانه که حق کرم او بنهایت برسد اگر همه حکمران عالم و شیاطین جهان را با ذریت  
 و اتباع او نهی لعل بطین رساند و تاج سلطنت ابد بر سر بندند و حق کرم او گذارد  
 نشو و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سبت و پنجم در شریعت و طریقت  
 برادر م شمس الدین ارشده الله تعالی علیه و آله و آله و آل السبیل بدانند که شریعت را می است که انبیا  
 علیهم السلام میان امت نمید تاباید خداوند عز و جل دعوت همه انبیا خلایق را اول  
 توحید است و درین همه انبیا برابر اند بلکه یک دین است یک دعوت و یک معبود و همه این  
 گفته اند و الکفر آنکه واحد و فرد و فالتقوا الله و اطیعوا جمله منفق بوده اند از عهد آدم  
 علیه السلام تا بعد از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در سخنان ایشان هیچ خلایق نبوده که  
 دعوت بجنس و می خداوند بوده است که حق تعالی بواسطه جبرئیل علیه السلام در عقول  
 و سمع ایشان متفوش و مسحور گردانیده است و خلاف در لغات و عبارات و تفاسیر  
 و ارکان شرک است اما در آنچه اصل مد دعوت و قاعد کلمت و قانون دعوت است  
 هیچ خلایق نیست و دوم دعوت بعبودیت است بگوئید ایشان اطا خلایق اند هر وقت  
 بر حسب مصلحت آن امت وضع قاعد کلمت کنند بوی خداوند پس پذیرفتن انبیا و سخن



مذاکره و جمل و س گونید و عبارت گردن ایشان را ازان و س دعوت گویند  
و ستمهان و متابعان ایشان را امت گویند و مجموع اواز و امر و نواهی و اصول  
و فروع و دعوت را شریعت گویند و رفتن این راه را طاعت گویند و گردن ایشان  
انجمله را اسلام گویند و ثبات نمودن برین جمله دین گویند پس شریعت نامی است  
و پیغام بر نموده و دارنده این را و جاده فراخ را است و س گونید و شریعت از فراخ  
باشد که از و س راهها فی و چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اشارت کرده  
است و فرموده است فرق امتی علی ثلث و سبعین فرقه کلهما بالکفر الا واحده فانها ناجیه و بطریق  
رای است که از شریعت خیزد و شریعت بیان توحید و طهارت و نماز و روزه و حج و جهاد و  
و دیگر احکام شریعت و معاملات است اما طریقت طلب گردن تحقیق این مقامات است  
و تقصص گردن این مشروعات و آرستن اعمال بصفا و ضهار و تطهیر اخلاق است از  
که در ذات طبیعی چون ریاء و جفا و شرک مانند این در جمله هر چه تمیز و تطهیر نامی هر تعلق  
دارد و شریعت است و هر چه تصفیه و تزکیه باطن تعلق دارد و طریقت است مثلاً  
بنامه نمازی گردن از لوث نجاست شریعت است و دل پاک گردن از که و رات  
بشریت طریقت است پیش از نماز وضو گردن شریعت و همیشه برو وضو بودن  
طریقت است و در نماز رو بقبله آوردن شریعت است و روزه دل بجن آوردن  
طریقت است در جمله هر چه در مرتبه حواس فرو آمد رعایت آن گردن از شریعت  
است و هر چه در رون پرده قالب است رعایت گردن آن طریقت است و هر چند  
انبیاء علیهم السلام است خود را آن فرمانیه که خود کنند اما بعضی از اخلاق و اعمال هر  
تکلیف است نیازمند بر اے آسانی ایشان را و لکن اولاد خاص خود سازند چون نماز  
شب و ناگرفتن صدقات و سیر زنا خوردن و اعراض از دنیا و قناعت بلبا و قنوت  
و سکن و لباس و مانند این پس آنچه در تکلیف است آن در شریعت است و آنچه بجا هر چه

تخفیف است بر خود را که کند و لازم احوال خود سازد و طریقت است تا اگر کسی سلوک را  
 این طریقت پیش گیرد و از درج عوام برآید و در زمره خواص درآید و آن خاص که انبیا است  
 و قسمت است یک قسمت بر امت ممنوع و منظور است چنانکه قرآن قدیم بر آن قائل است  
 خالصه که من و آل المؤمنین دوم قسم آنست که در سنن بنی پسندیده اند اگر کسی بدان  
 خلعت موصوف شود تا این طریقت پیش گیرد زیادت درجه یابد و ترست بود و احوال  
 خویش و در طریقت رخصت نیست زیرا که رخصت از براسه ضعیف است لان نهاده اند  
 و مباهات از برای تخفیف عاجزان و ضعیفان معین کرده اند از باب طریقت را قوت  
 و جهت و بعد و مبالغت باشد لاجرم خود را از راه رخصت و مبالغه ممنوع دارند و از  
 حلال نیز زیادت شره و حرصی ننمایند که شریعت فتح باب راحت و ترفیه است و طریقت  
 کسر راحت و منع ترفیه است از نفس اماره و هرگاه که مرید خود را در مباهات رخصت  
 و نفس او دیر گردد و در مشبهات اندازد و از آنجا بیشتر و بیشتر تا در محرمات ببرد  
 و هلاکش کند و هر که به شریعت قصد طریقت کند پیمان باشد که کسی بر بالای بام خود  
 شدن راه نهد بان آن بام خراب کند و خود را بر و دیوار میکند هر چه بدی بر شود بقطر فروفتد  
 و گفته اند چنان باشد که کسی بیکه سیارگی بگوید اندازد اگر چه یک کعبه و تمام نماید و پنج بسیار کشد  
 هر چه بدی بر بالای اندازد بکعبه از ساخته فرو داند و بمنزل خود باز آید و پیمان باشد  
 که کسی نخواهد چرخ رود و پشت بخواه آرد و از کعبه اعراض کند و میرود اگر چه سالها بسیار هم  
 بر آن قائم رود و هرگز کعبه نرسد که هر مقصدی را را می است و هر مقصدی را نتوانست  
 و هر صحنه را بلیته و نسبت و شرط و نسبت راه طریقت جمله احکام و شریعت است چون میرد  
 در راه شریعت را بچرخ گردد و از عمد حقوق شرعی بقدر امکان برون آید توفیق رفیق  
 او شود تا از جمله عوام خلاص یابد و در سلوک طریقت خواص بار وندگان راه همراه گردد  
 ای برادر چو شریعت و طریقت بشما نمی آید چون لنگی و لنگان در متابعت و موافقت

پاکان بوسح امکان قدمی میزن و خود را چون مفلس و بی نوا در حضرت مفلس نواز از  
 دو روضه میدهند و بدانکه اگر انکیما لطف که در خزانة فضل است بر شرک مشرکان کفر کافران  
 نذر پشند شرک مشرکان و کفر کافران عین توحید گردد و از ان شرکت جان برود که  
 در تلقی غیب است قطره در خلق خلق چکانند در عالم مخالفین و نه شکر بانی او که تو تکبر و تکلم از ان نکرد  
 بچشم خاک آلوده که اگر بچشم خاک آلوده نگریسته سربای از تو بازستدی اگر بر تار موی از تو غزازی که گردد و  
 هر عضوی فرعونیه شود و هر ذره از تو نمودی گردد و هر طرفی از تو زخمی شود چون و تا  
 بخواند بکس با تو کار نبود و اسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب است و ششم در بیان  
 و حقیقت برادر من شمس الدین اغره المربدان که شریعت و حقیقت این دو عبارت  
 است مر این قوم را چنانکه حق و حقیقت از صحت حال ظاهر شریعت عبارت کنند و از  
 صحت حال باطن حقیقت عبارت کنند و ظاهر باطن پیوسته است اندر اصل جد نیست  
 که تصدیق به قول ایمان نباشد و قول به تصدیق که دشمن لاله الا الله حقیقت  
 است محمد رسول الله شریعت اگر در حال صحت ایمان تا کسی خواهد که جدا کند نتواند و شش  
 باطل بود اما اندر حکم شریعت از حقیقت جداست که فرق ظاهر است میان قول و تصدیق  
 و ظاهر ظاهر گویند فرق کنیم که شریعت خود حقیقت است و حقیقت شریعت و این غلط است  
 و ذهب محمدان آنست که گویند هر کس که بگوید که رو باشد و گویند چون حال حقیقت  
 کشف گشت شریعت بر خیزد لعنت برین اعتقاد باد و برین ذهب پس بدانکه حقیقت عبارت  
 است از منی که نسخ بدان روا نباشد و از عهد آدم علیه السلام تا فناء عالم حکم او  
 متساوی است چون معرفت حق و شریعت عبارت است از منی که نسخ و تبدیل بدان  
 روا نباشد چون احکام و وقتی بود که شریعت بوده و وقتی باشد که شریعت نباشد و وقتی بود که حقیقت  
 نبوده و وقتی نباشد که حقیقت نباشد پس شریعت فعل بنده بود و حقیقت داشت خداوند  
 و حفظ و صحت و قال الله تعالی الذین یأمنون و یؤتوا المال جهاداً فی سبیل الله و یحفظون

حقیقت آن یک حفظ بنده احکام ظاهر را بر خود و آن دیگر حفظ حق مراحوال باطن را بر خدا  
پس شریعت از مکاسب بود و حقیقت از مواهب شریعت بر مثال مادت است و حقیقت مثال  
قلب و توأم مادت بقلب است و منزل قلب مادت است پس شریعت بر مثال قالب آمد حقیقت  
بر مثال جان چنانکه در حال حیات آدمی یکے بے دیگر سه محالست در حال صحت ایمان شریعت  
بے حقیقت و حقیقت بے شریعت محال بود و این ظاهر آنکه مخصوص اندک حکم شریعت  
و حقیقت بمعاملات نه بمقالات و علم حقیقت را سه رکن یکے علم بذات خدا و ندع و جل  
و وحدانیت و احکام دسے و سلف تشبیه از دسے و دوم علم بصفات خدا و ندع و جل  
و احکام دسے و سوم علم بافعال و حکمت وی و علم شریعت را نیز سه رکن است یکے  
کتاب دوم سنت سوم اجماع است اقامت علم حقیقت بے اقامت شریعت زندگه  
است و اقامت علم شریعت بے اقامت حقیقت نفاذ اولیا خدا و ندع و جل  
علم در است حاصل کرده اند و علم در است علم شریعت است که درس کردن و بجهت کردن  
توان آموخت و خالص کردند معاملات خویش را بدان علم فمنها علم الحوائج بداند ایشانرا  
علم در است و علم در است علم حقیقت است و آن عطا محض است بے درس و تعلم حکم این  
و عدله که من عمل جامع ورثه الله علم عالم بی علم و ازینجا است که علماء ظاهر ایشان را در علم دنیا  
طلب کنند که مقام ایشانست بنیاد ضرورت مگر شوند و گویند این خلاف روایت است  
یا اینچنین روایت که است و ندانند که در فاد گما هر چه نباشد واجب کنند که در خانه  
محمد شاه نباشد سنت حق تعالی با اولیا خویش چنان رفقه است که نپسندد که  
بسر ایشان جز آن نماید که باشد و سر ایشان آنچه گیرد از حق گیرد و زبان ایشان  
انچه عبادت کند از سر کند زبان با سر است باشد و سر حق تعالی راست باشد هر چه پدید  
آید همه راست پدید آید و همه صواب پدید آید چنانکه گفت مشهوری با علم و عمل  
زبان شان راست و میزان صفت اند بے کم و کاست و با حق جمع و از خود پریشان و

لایعزم شاعر ایشان چاکر فیدلی از کثری من دست بر آینه احوال یکے راد و بند و دورا  
 چهار و دانند که راست اینست که من بے بنیم پس نزدیک این طاکفه همه ظاهر بنیان احوال  
 روزگار اند هر چند خود را راست بین شمارند و از آنست که این طاکفه ایشانرا معذو  
 دارند و هر کجا بنیای است مینا را لابد معذور دارد و اعرض عن الجاهلین همین فرست  
 اما از آنجا که اهل این علم فرستند و کار کردن از میان برخاسته است برین مذہب الا  
 ماشار سد هر که اهل حقیقت بود پنهان گشت و آنچه داشت پنهان کرد و آنکس که خود را  
 برین مذہب معروف کرد حقیقت نه داشت از دل خلق یکبار گے این مذہب برخاست  
 گفتند مگر این را حقیقت نیست زیرا که هر که اهل حقیقت بود از میان برفت و علم با خود  
 برد که تلخه بر این مذہب را که بیان کند فعل نیز از میان برخاست از بهر آنکه فعل بیان  
 توان کرد و بیان از علم توان یافت و علم از اهل توان گرفت چون اهل برخاست علم  
 برخاست و چون علم برخاست بیان برخاست و چون بیان برخاست فعل برخاست  
 و این نه تنها در علم حقیقت افتاده است در علم شریعت نیز همین افتاده است پس باید  
 که بدانے این طاکفه قوسے اند که هرگز ترک اهل از آداب شریعت روا نشدند ترک فرض  
 و واجب کرد و از زند حکایت مشایخ رضوان الله علیهم در رعایت آداب شریعت در کتب  
 مسطور است و در زبانها مشهور تا بزرگے از بزرگان دین گفتی من از خداوند عمر  
 ابدی میخواهم تا همه خلق در نماز و نعمت بهشت مشغول باشند و من در بلائی دنیا  
 بهشتم و آداب شریعت را اقامت نمایم قدر شریعت ایشان نیکو دانند و آداب شریعت  
 ایشان نیکو شناسند که هر چه ایشان یافته اند در متابعت شریعت یافته اند اسکے برادر  
 دل مشکن و در غیبت سستی نمائے کار از ان طرف است نه بعلل تو اهل معرفت  
 چنین گفته اند که طاکفه چنین دانسته بودند که علت نواخت خدمت است و علت گفت  
 مخالفت است اینجا گفتند ما طبعیم و ایشان عاصه کر است و نواخت ما را باید حق تعالی

یازند که نواختن افضل است نه بطاعت و عبادت فرشتگان هفت آسمان و زمین  
 را که طاعت داشتند بفرموده آدم علیه السلام را سجده کردند که هیچ طاعت نداشتند  
 اگر خواهد در لحظه هزار هزار آدم و عالم بیا فرزند و هزار هزار چون بنیاد خلیل بگردد  
 قدرت عرش فرسج یازده تیر برابرست. والسلام. بسم الله الرحمن الرحیم  
**مکتوب است و میقتم در متابعت رسول صلی الله علیه و سلم**  
 برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که سعادت ابدی و عز سرمدی پندیده را  
 در محبت خداوند است مجلس و علا و این دولت و غلعت بنده را در متابعت سید المرسلین  
 صلی الله علیه و آله و سلم موجود داشت و بر موافقت سنت او موقوف فایده ای بیکدیگر الله  
 طوق انقیاد او بر گردان نه حلقه فرمان برداری او در گوشش کن با و امرش تقرب  
 نای از نوای او دور باش و قصر ایمان را با جمیع ارکان معمور دار و بر رکنی از  
 ارکان او گذر کن و حق هر یکی بواجبی بگذر تا همه نمودت و عقیده محبت با حضرت  
 آفریدگار جل و علا بدالات سید مختار صلی الله علیه و آله و سلم بسته و مستحکم باند و بان  
 همه و حقیقت چون از اینجا روی بحضرت محبوب آری در ممد فی مقعد صدق عند  
 ملک مقعد زهر آینه فرو آئی هشت بهشت با حور و قصور و بانهار و بنهار و با شراب  
 ظهور در منزل اول ترا نزل بود کانت لهم جنات الفردوس نزلا چون در منزل دوم قدم  
 نهادی آن نعمت که در وصف و اصفان نیاید و آن دولت که در وهم و اتمان  
 منجبه تیره ای نمایه اعدت بعبادی الصالحین مالا عین رات لا اذن سمعت ولا  
 خطر علی قلب بشر عبادت از انست در منزل سوم رها و ضات و مواصلا از حضرت  
 دوست ترا این بود من الملک الحق الذی لا یموت الی الملک الحق الذی لا یموت  
 از بعد آن منازل تو نهایت ندارد چنانکه آن محبت تو که با ذوق حقیقت است نهایت  
 ندارد و عبارات از آن محبت نیست و بجهنم امن و تو و اشغال اینز حدیث بهشت

و نام و دوزخ ندانیم که بر قدر حوصله ما همین پیش نیست چنانکه عزیزی گفته است  
 خداوند را در آفریدن دوزخ رحمت زیادت از اوست که در آفریدن بهشت جماعتی  
 را که در عالم شهادت لذات و شهوات میل داشتند بهشت امیدوار کردند چون  
 ایشان از غفلت دست از لذت شهوات خالی نداشتند ایشان را دوزخ تحریف کردند که  
 اگر از بهر لذت باقی دست از لذات فانی باز ندارند از دوزخ قهر سسند و دست از دوزی  
 باز دارند و روی با فقرت آرند اما آنرا که عبادت تعظیما الامر بالمعروف بود و متقاضی  
 آن محبت باشند که بهشت و دوزخ بر ضمیمه سیرودی کی گردد و نعم قوت یافت هر دو کی خود  
 آنجا که سلطان محبت و شوق آمد حدیث بهشت و رحمت دوزخ کجا انچه سیر این معنی است  
 که گفت بیت مشرب وصل را بهشت خسی است و در ره عاشقان بهشت بسی است  
 وقت نقل خواجہ مشاد دینوری رحمه الله علیه مریدی دعا کرد و گفت بار خدا یا بر مشاد  
 بنفشای بهشتش کرامت کن خواجہ مشاد چشم بختاد و گفت و یک سی سال  
 تا بهشت بر ما عرض میکنند بگوشت چشم نگریستم این چه دعا است اصل دهنم یعنی آنت  
 و اعتماد بر آنکه همه را از عالم پاک پاک بر آورده اند و پاک بعالم پاک خواهند برد که عبارت  
 از آن نیست فی مقعد صدق عند ملک مقتدر چه جا سه حدیث بهشت و دوزخ است  
 و این سری عزیزیست علم من علم و جبل من جبل باز روح انشانی که از گزیننده بریده است  
 درین شکارگاه از برای آن آمده است تا در معرفت و کتب محبت صید کند و باز  
 با و از لیل از جی الی ربک را ضیئه معرفت بعالم اصل خود باز شود تا بر شایخ فخره وصل  
 و الیه یعود نشیند ای برادر معرفت تم محبت است هر که در عالم معرفت نافذ تر باشد آتش  
 محبت سوخته تر لذت و سروری از رویت محبوب و از مشاهد مطلوب بیشتر محبوب  
 جانها و مطلوب دلمان جا نماند مگر آنرا که آتش اشتیاق میگردانند و آنچه را ایشان مبدول  
 از جان و مال و اهل و فرزند در راه دوست با خفت تسلی و دود از محبت خویش ایشان را

خبر داد و بر صدق محبت ایشان گواهی داد و بجهت اخبار حضرت اولاد خلافت  
و خلل منوره و شهادت اواز و رطبه شبت مقدس و هم ازین معنی است که خواجه کوئین  
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ان الله یجلی للملک عاتمه و لابی بکر خاصته یعنی معرفت  
صدیق رضی الله عنه که بوسه بگر سخته او هر صبح درم بمشام با کنان قدس رسیدی  
کامل بود پس لذت اواز و صوت بیشتر بود و این طافه میگویند که جاست در عالم ذره معرفت بزرگ  
گفته است که برقی از عالم غیب معانی کرد و با نهای عاشقان از حقیق آن بسوخت  
و برقی بعالم غیب خود باز شد و این جاننامی سوخته در عالم حیرانی و سرگردانی حیران ماند  
نه در سه آرام و نه جای قرار نه قوت ایستادن و نه طاقت فرار همه بفریاد آمدند لاسمک  
القر و لاسمک للقر اگر گفته بزرگداشت یکی از طالبان بصیدیقی رسید و از وی  
درخواست که برای او از حضرت عزت معرفت خواهد آن صدیق مخلص از کمال تقدیق  
و اخلاص از حضرت عزت تمسوی عرضه داشت با جابت مقرر و گشت طالب حال بیجا  
شد و در تیه و تیر و لوله سرگردان ماند آن صدیق چون حال او مشاهد کرد از کمال  
شفقت برای او تحقیق خواست فرمان آمد که در آن حال که تو از برای او معرفت خواستی  
هزار هزار اکس سالکان راه ازین معرفت خواستند باینکه معرفت جمله را کرامت کردیم  
همه در عالم حیرت بهیچال اند که مشاهد میکنی ای برادر چون ساکنان عالم تقدیس با عبد  
حق عبادتیک میگویند و متوطنان ولایت تقدیس با عرفناک حق معرفتک میسر آیند که  
زهره که درین ولایت قدم زند این میدان و لکن صدمه زده در آفت مصراع  
بارستم دستان بزم هر که در افتاد و کار از جانب و کنف بر حمت من بشمار است و بشود  
نه از طرف تو ساحران فرعون در عین کفر و جنایت بودند چنین گویند که سحر جانی بنفخته  
با جنب نبود لکن چون باد دولت از مهب لطف جربت نه سحر گشت نه ساحری و نه کفر  
گشت و نه کافری با باد در جنابت کف و امکا شبانگاه و خلعت ایمان





که مداومت توان کرد و در خود باز و هر دم استقامت کند و توبه از هر گنای که گذشته را آمرزش خواهد و سخن زیادت نگوید مگر با معروف و نهی منکر یا دعا صلوات مسلمانان و یا سخن گوید که دفع برادر مسلمان باشد و یا سخن گوید از علم کسی که محتاج علم باشد که این نوع سخن در محل از کار بود و تا تواند در هر حال که هست قبل قبله بود اگر زیارت صلحی و یا صحبت یحیی و یا مجالست عالمی را بیسر شود آن بهتر و فاضلتر از آنکه بر مصلی بود مشغول با دعا و اگر اشغال این بیسر نشود نگاه نشستن بر مصلی در مسجد و یا در خانه مشغول بذكر خدا و تعالی بهتر و فاضلتر از جزاین چون آفتاب بر آید بر خیزد و دو رکعت نماز بگذارد و ادائی اشراق نیست و نشستن بر جای نماز تا آفتاب بر آید و دو رکعت بعد از طلوع آفتاب گذاردن فصل بسیار است و چون آفتاب بلند بر آید نماز چاشت بگذارد و پنجاه بر خود سنت کرده است و پیوسته تواند گذارد و بعد از آن گفته اند بجاست برادر مسلمان بر خیزد و چون عیادت بیماری و تشییع جنازه و یا یاری کردن بهر و تقوی اگر از اینها هیچ نباشد نگاه تلاوت قرآن و نماز نقل و ذکر مشغول شود و اگر از اینها نماند نگاه فاذا قضیت الصلوة فانتروانی الارض الایة بر خواند و کاخر قه و قه بکند و اگر اینها نباشد نگاه و فی النوم سلامه تیقت دانم چون وقت نماز پیشین در آید از خواب بیدار شود و طهارت کند و چهار رکعت سنت بگذارد بعد از آن فریضه بگذارد و دو رکعت سنت نیز بگذارد و بر جای نماز بنظر نماز دیگر نشیند اگر دل فارغ دارد و شکر میگوید تا نماز دیگر و اگر فارغ ندارد در فراغ دل بکوشد و آنرا عین ذکر داند و فراموش در مسجد بگذارد و نوحه نسل در خانه که سلامت دین و جمیع خاطر در آنست و چون نماز دیگر در آید چهار رکعت سنت بگذارد بعد از آن فریضه بگذارد پس بکری و فکری مشغول شود تا آفتاب فرو رود و این وقت زنده داشتن فصل همچو زنده داشتن و در اول است از بیدار شدن قبل از صبح تا بر آمدن آفتاب و بانفس میسب کند بکری و ذکر و گشت چه

درست آوردی روزی زیان شده چه سود کردی چون آفتاب فرود رفت استعداد  
 نماز شام کند و چون نماز فریضه بگذارد و از سنت فارغ شود بعد از آن میت را  
 نماز بگذارد و صلوة الا و این میان نماز شام و خفتن آمده است اگر میسر شود همه بگذارد  
 و اگر آنچه بر خود وظیفه کند تجانی جنوب هم عن المضامع در حق کسانی درست آید که میان  
 مغرب و عشاء زنده دارند و چون نماز خفتن در آید چهار رکعت سنت بگذارد و بعد  
 از آن فریضه بگذارد و چهار رکعت سنت بگذارد و وتر برای آخر شب بگذارد اگر عادت  
 بود و اعتماد هست که آخر شب فوت نخواهد شد و اگر نه هم اول بگذارد و چون این بگذارد  
 از خافلان ننویسند و از خاسران نیشمارند و راسیان حاضران شمارند و بعد از نماز  
 خفتن سورتها که آمده است بخواند در قوت القلوب مسطور است و اگر میسر آن نماند  
 و یادش نیست دو بیت و پنجاه بار سورة الاخلاص بخواند که آن هزار آیه است بعد از آن  
 بنخسید با طهارت و ذکر و تا خواب غلبه نکند نخسید و آخر شب پیش از صبح بیدار شود  
 و نماز در کار شود و آن وقت استغفار است و فاضلترین اوقات است از شب اگر در آخر  
 شب نماز تهجد مشغول شود که در نماز معنی استغفار در سنی تلاوت قرآن موجود است  
 اولتر و برین وجه مواصلت نماید تا از برکت این راه باطن که از طریق گویند بروی  
 کشاده شود بروی فاضل است که راه طریقت بهر وقت شریعت جوید و هر کرا  
 بینی در طریقت که موافقت شریعت نبود و از طریقت مسیح فائده نبود افتاده باشد  
 و آن مذہب محمدان است که قیام یکی بی دیگری روا دارند و گویند چون حقیقت کشف شد  
 شریعت بر خیزد و لعنت بر آن اعتقاد باد ظاهری باطن نفاق است و باطن بی ظاهر زندقه  
 ظاهر شریعت بی باطن نقص است و باطن بی ظاهر موس ظاهر باطن پیوسته است  
 در اصل که هیچکس جدا نکرده است لاله الا الله حقیقت است محمد رسول الله شریعت اگر  
 کسی خواهد در حال صحت ایمان یکی را از دیگری جدا نکند نتواند و خودش باطل بود و در

بروز باید که سلوک طریقت بصدر نیت دل و علم و همت و صفای سیرت و حسن سریرت  
 عادت کند و اخلاق پسندیده از صحبت نیکان و از خدمت بزرگان خود را حاصل کند  
 و بداند که مدار این کار بر ارادت و ریاضت است و راه ارادت آنست که باندک و بسیار  
 اشارت پیر را مخالفت ننماید که انتقال فرمان پیر سبب برکات است و راه ریاضت آنست  
 که مخالفت نفس پیش گیرد که موانع نفس اماره حاصل همه آفات است و از عمده فرائض  
 بشرط او امر پیر دین آید و از عادت عبادت باز گردد و در ریاضت حاصل قطع علائق  
 و حفظ حواس و قنوت اکس و شرب و نوم سازد و در آغاز کار خویش حل مشکلات مقاصد  
 و مراتب و وقایع از خود نماید بلکه در همه احوال به پیر مشفق رجوع کند و فضول خود بکس  
 نهد چون مرید در سلوک موانع و مستقیم گردد امید وصول و تکمیل پدید آید که درخت  
 را تربیت چون بشرط باشد میوه باز دهد و چون آفتاب از وی و در کنند و تربیت نیاید  
 لاماله بفساد انجامد و تباها گردد و کار باید شد اگر چه جوارح و اعضا بصحبت او دهر است  
 باز نیاید ایستاد که فسق و فجور صفت جوارح است و ایمان صفت و سکوت دل حکم دل است  
 نه جوارح را که دلی منظور است نه جوارح و حکم منظور را بوزن مجوز را که ان الله لای نظر الی صوکم  
 و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و یناکم تو پنداری که طور سینا در عالم کیست و موسی  
 کی قالب تو طور سینا و دل تو موسی و خورشید این که انی انما اعدای برادر دیگر هزار  
 هزار سال طاعت کنی و آب دیده و خون جگر و در دل بهم آمیزی و آنرا در آتش طلب  
 خود و مجامه خود بسوزی پس حدیث تو در آن حضرت رد و بر و یا قبول مکافات همه  
 طاعات و مجامهات تو باشد صحنه علیه الصلوة و السلام ابی کعب را گفت رضی الله عنه  
 مر خداوند تعالی فرموده است که قرآن بخوانی برای ابی کعب گفت یا رسول الله اذکرت  
 ثم خود حدیث منی در آن حضرت رفت طیت تا من نبی که عاشق روی تو ام بمن  
 خاک کف پای رگ کوی تو ام پیشین خواجه شمس رحمه الله علیه بخواند که آنست که

فیما ولا تکلمون آتی مجوران حضرت ماوای مردودان درگاه مادم در کشید و گفت چنگ  
ایشان را که باری پس از هفت هزار سال با ایشان سخن گفت شب بلی بران نگریست  
که چه گفت بران نگریست که گفت بیعت یکی با ما سخن کوی و پس انگاه بکیش گشت خوابی  
بادشاهی بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب لبست منعم در طهارت برادرش شمس الدین طلب  
رضای خداوند ستقیم باد سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر ضمیر آن بزرگوار  
که آدمی که قدر گیر و پاک کی گیر و در هر دو جهان درگاه همه دولتها و سعادتها پایی است  
والآلئش و آلودگی مجور راه پناهمبران و صدیقان است و فتوی شرع برین است  
که نبی الاسلام علی النفاقة بنا و سلام بر پاکبست هیچ آلائش بر نگیر و جمال خویش هیچ  
آوده نباید دیر است که جمله آلودگان را سیاست قهر این کینه لایسمه الا المظهر و ان از  
درگاه اسلام بیرون کرده است و خاک مصیبت بر فرق مارینه ست اول باید که تن و  
جامه و لقمه پاک و حلال بود پس جمله حواس از مصیبت و خلاف پاک بود و آنگاه از جمله  
اوصاف مذمومه چون مخمل و حسد و مقدر و غیر آن پاک بود چون پاک اول حاصل شود بیکدم  
از راه دین برفت و چون پاکی در دم حاصل شد مرید و وقدم از راه دین برفت و چون  
پاکی سیوم حاصل شد قدم از راه دین برفت حقیقت توبه اینجا بود و مرید حقیقت  
تائب اینجا گردد و این را گردش خوانند یعنی از حال پلیدی و آلودگی بحال پاک بگشت  
کلیسا بود مسجد گشت بتخانه بود صومعه گشت و بود آدمی گشت خاک بود زر گشت شب  
تار بود روز روشن گشت انگاه بر دل مرید آفتاب ایمان طالع شود و اسلام جمال  
خود دهد و نماید و بر سر کوی معرفت راه یابد اما بکی این طهارت هر محاله که هست گواش  
همه عادت و رسم است بر تقلید مادم و پدر و آن نه اسلام است درین اصل که نشسته شد  
نیکو تامل کند و کرات و محنت مطالعه کند تا اینجا بر خاطر نیاید که بگذرد پس چندین خلق کسریان  
نشینند زنا و عیال و مال و حکم و شرع استقامت کن این حدیث راه است که تقریر یافته و بدین



پیدا کنیم رو که آمرزیدت بهیت یک نظر از دوست صد هزار سعادت منتظر کنی وقت  
آن نظر آید بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نسی ام در طهارت بعباری دیگر  
برادر من اغفر شمس الدین شرفه الله فی الدارين بدانکه طهارت بر دو گونه است یکی طهارت  
ظاهر و دوم طهارت باطن چنانکه بی طهارت تن نماز درست نیاید بی طهارت دل درست  
خداوند درست نیاید و چنانکه طهارت تن را آب پاک باید نه مستعمل طهارت دل را توبه  
پاک باید نه طوشت از نیکی گفته اند به طهارت توحید نه کار آب خاک است مکان در دل صاف  
جان پاک است این طهارت پیوسته چنانکه ظاهر خود را پاک دارند بظهارت باطن خود را  
پاک دارند توحید لا جرم ان الله یحب المتوکلین و یحب المتطهرین و لست ایشان مست اشارت  
برین طهارت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در دعا خویش گفتی اللهم  
لمه قلبی من النفاق بار خدا یا دل من را از نفاق پاک کن و میدانی که هیچ حال اندر دل مبارک  
ومی نفاق صورت نه بند اما نظر بر کمالات و درجات خود مرا و در توحید ثبات غیر می نمود  
و ثبات غیر نفاق می نمود در محل توحید و هر چند یک ذره از کمالات مشایخ رضوان الله علیهم در  
سر نه دیده مریدان کرده اند آخر اندر محل کمال او را آن حجاب مکرم بود مست از نیکی است  
خواجہ بازید قدس الله سره الغریز فرموده است که نفاق احار فین افضل من اطلاق  
نفاق رسیدگان بهتر از اخلاص مریدان یعنی آنچه مرید را مقام باشد کمال را حجاب باشد  
مرید اهمیت آنکه کز است یا یک کمال را بهمت آنکه مکرم باید نیست که قرآن مجید خبر میدهد بنین  
خیرت دوم بسم الله الصالحی شیری که غذا است بر فرشت دوم بگذرانیم یکم و از لوث روشت دوم نگاه  
داشتیم پس توحید که حق ماست باید که بر دنیا و آخرت بگذرد و از آن هر دو اثر کند تا حضرت  
مارا شایده نیست که گفت بهیت فی دغم فوج و بشتند این طهارت را چنین شستند بر این است  
که یک خطره تا یک نظر بغیر از قربان برابر بود با صد هزار سال اعراض از بیدان مثال  
این در ملوک دنیا بزمین سوره بانان و در بانان صد هزار پیوده گویند و یا غیر صحبت کنند

بج ملاست نباید اگر نمی که با او هم صحبت است بطرفه امین  
 بغیر نظر کند یا صحبتی گزیند همه ملاست بر ویست و مقام طهارت مرید را جز بجا بدت بسیار  
 حاصل نگردد و بدستیر محبت حفظ ادب طهارت ظاهر است و ملازمت نشودن بدان  
 در همه احوال که ظاهر است یا باطن پیوسته است از ابراهیم خواص رفته الله علیه می آرند  
 که گفت مرا الله خدای عز و جل غمراهی بسیار اندر دنیا تا همه خلق اندر لغت بشت مشغول  
 گردند و من اندر بلا در دنیا بمحفظ شریعت قیام کنم و هم ازین بزرگی می آرند که از جهات  
 بلنداد منبطل گشت یک شب از بشت شصت غسل کرده بود آخر و فائش میان آب بود و از  
 سفیان ثوری رفته الله علیه می آرند که یک شب از بشت شصت بار طهارت کرده اند بر جاری دریا  
 بیرون رفتن از دنیا و از خواجه ابو یزید قدس الله سره العزیز می آرند که گفت هرگاه  
 اندیشه دنیا بر دل گذر کند طهارت کنم و چون اندیشه عقبی گذر کند غسل کنم از آنچه دنیا  
 محدث است پس اندیشه وی حدث باشد طهارت واجب آید و عقبی محل شهوت است  
 و آرام با آن جنابت پس از حدث طهارت واجب آید و از جنابت غسل و مشامع  
 رحم الله مریدان را بر طهارت طهارت ظاهر و باطن فرموده اند و مبالغت نموده و اصل همه  
 کار را دیده مراد از طریقت آنست که دل را بر مثال آئینه گردد مصفا و منور تا در و عکس عالم  
 خلق و عالم امر باز بینند و از زمره عوام بصفت خواص رسند اما باید بران دلبنازا  
 که بندگان دنیا سیر عادیتم و زمار داران راه غفلتیم جز عادت پرستی کاری نه و جز غفلت  
 کبرگی شمار می نه راه مردان دین رفتن و دعوی توحید کردن از بی باکی و نابینایت  
 جو در سرا و کلیسا و خانه را از انگ است هر چند نام توحید بر جمله موحدان افتد اما از  
 توحیدی تا توحیدی چندان تفاوت است که از فرشت تا عرض و چنانکه در عالم کسیکه  
 داند که در وضو و از چند فرض است این را اعظم توان گفت و علم امام غزالی رفته الله  
 علیه هم علم گویند و لکن ششاینها اگر گوی چهل ضمیمه ذلک فضل الله یومیست من



بشاید کسی با خداوند تواند که گوید چرا یکی را این دولت دادی و یکی را ندادی چنانکه بادشاه  
در شاهد کی منصب وزارت دهد و یکی را در بانی و ستور بانی و همچنین اگر دولتی در  
دین کسی دهد خواه از خراباتش بیرون آرد خواه از میان جولاها بگان و کسان  
دوره فروشان و ظالمان و حرامخواران که از هر آنکه گوید امولاً من الله علیه من  
بسمنا فیض عیاض ساگر چه راه زلفت بیارید که خوانده است بلم با حور پاک چه صد  
صد سال بر سر سجاده بود از درگاه ابرانید که رانده است با عمر را که بت برستی دارد  
میخواهم عزیزی که هفتصد هزار سال عبادت دارد و میخواهم که گوید چرا الایال عاقل  
بلست گرگ از ربه برد آنچه مرد دل ابدود

این میدان دمی بین و امید صد چند آن که داری اگر نظر لطیف افکند همه عیبهای  
مانند است و همه نقصان با کمال و همه زشتی با جمال ای برادر شتی خاک بود در عین  
ذلت در راهی افتاده و پاکوب اقدام شده نظر لطیف داده گفت انی جاعل فی الله  
خلیفه ام در بلائی در دمی میکش غمی داند و می بخور و در زیر این کار با میدان  
گفته اند اگر این در دما و بلا و غما و محققا نبودی و بهشت بردندی کسی زده لذت نیافتی  
دلیل بر آنکه آدم علیه اسلام رفت و هیچ لذت نیافت آن روز که بر تخت فرود می نشینی  
و پای کردنی و یگان یگان خارا از پای بیرون کنی صد دروغ خوری و گوی این خار  
که در پای من آمد چرا در جای من نیاید روندگان لذت انگاه یا بند که مقصود رسند  
مرید برادر رسید آب در آب خانه باز شده و مرغ با شیان رفته و میبار خاسته  
اندیشه کار بدین باز آمده که العبد و الرب و الرب و العبد و السلام بسم الله الرحمن الرحیم  
مکتوب سبی و یکم و نیت برادر شمس الدین سلام و دعا از کاتب حروف  
مطالع کند و بداند که افعال و اعمال مرید که قدر گیر و نیت گیر و نیت مرا افعال و اعمال را  
چون دانست مرا قالب را و چون نور است مرا حدقه را و قالب بجان صدقه بی نور است

که چیست همچنین اعمال و افعال هر یک به نیت عادت و رسم بود و نیز یک باب بصاکلوت و رسم  
 یکی است نه اسلام و بلاک است نه نجات و حقیقت نیت از اخلاص بدیدار چنانکه شمع  
 از آفتاب و ضو از آتش و چون نیت از شوائب دنیا پاک شود این طالع از اخلاص پاک  
 خوانند و چون از شوائب آخرت پاک شود از اخلاص عارفانی خوانند و گویند نیت هر کس  
 در هر علم و معرفت او بود این بر انواع است یک آنست که در دل او خواست و محبت دنیا غالب  
 بود پس هر افعالی که حاصل از و صادر شود دنیاوی بود هر چند نماز و روزه است منکر من  
 دنیا داغ ایشان است جز خسارت و حرمان نصیب او نیست و دیگر آنست که در دل  
 او خواست و محبت آخرت غالب بود پس هر افعالی که از و در وجود آید عبادت  
 وی بود هر چند چون و خفتن است بهر نیت قرارگاه دست ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات  
 کانت لهم جنات الفردوس نزلا نشور است بازگشت دیگر هستند که ایشان را سلطان  
 است غنند باسی دنیا و سر آخرت فرد و نیازند و حضرت مولی مقصودی و مطلوبی ندارند  
 بهیت مادر این جهان و این جهان جهانی دیگر است بهر فرد و فرزند و سکنای دیگر است  
 پس هر افعالی که از ایشان در وجود آید خالصا وجه الله باشد یا یک تعبید این قوم  
 را درست آمدن صلواتی و نسکی و محیای و ممانی مدرب العالمین ازین طائف  
 راست است و قلن مجید ایشان را جلوه بچنین کند که بیدون وجهه ثواب ایشان در  
 لقاء الله نباشند و اجر ایشان جز انهم اولیائی حقان بود آنچه ایشان را دهند به پیمان عقول  
 و او هم بشری و ملکى تواند سیمو که طفراس و الله رزق من ایشان بغیر حساب در دست  
 دارند هر کسی را بجز این نیست و سه سنجند و نیت از اخلاص زائد از اینجا است که بیست  
 انچه که ان الله لا یظفر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و بنا تکم حکم را  
 دوستی را کتاب کرده است و بهیت این حدیث که و یحیی الناس بمم القیمه ملکى بناکم  
 و یحیی صلیعان را آب کرده است و او ترا خبر نهد و این حدیث فریاد از عالمیان

هر خواهد آمد که در پنج هفته و پنج نوبت **صوم** فردات کند چهار کاشتستی با چون  
 پزده از پیش بردارند پدایم هر که چه داشت شرک یا توحید که سلام چنانکه گفته اند شکر  
 سوف تری اذا تجلی الفیاء. افرس نیک ام حاربه مرید را شب و روز غم کن باید بود  
 که از عادت خود برخیزد و از رسم خود بیرون آید تا نیت درست گردد و چون اعمال و افعال و  
 از عادت برخاست انگاه درست بود که خدمت گفته کند و هر چه کند بفرمان صاحبی بود  
 اگر چه آینه بود یا و نفاق و عادت عاقبت آن با خلاص شد و این بشالے نیکو فهم شود  
 و آن آنست که چون کودک که خط لولید لا بد اول بد نویسد اما چون در خط او را استاد  
 ارشاد کند از بد نوشتن به نیکو نوشتن رساند و این خوانسته است و اگر بد نویسد و گویت سلم  
 آن روز بر کاغذ نهم که بمقام این متعلقه رسم این محالست همچنین کلادین بخدا می غریب  
 رسیدن و سعادت آخرت بدست آوردن بلا فرق و همچنین گفته اند اگر کسی گوید که من  
 عبادت کنم تا صدق ابو بکر و نیت عمر رضی الله عنهما یا بجم این معنیان باشد که احمق  
 گوید من خط آن روز نویسم که قوت و کمال این متعلقه در خط یا بجم اگر اعمال و افعال آینه عبادت  
 و زیاده و نفاق نکند هرگز بحال مردان نرسد چنانکه کودک هفت ساله را گویند که نماز کن  
 و روزه دار این نماز و روزه هزار راه عادت و بیم بد نبود با نهم روی کمال دار و کن  
 بیک شد اگر پیری بود بختی که کودک را ازین عمل آینه تا با خلاص رساند و اگر پیر نبود  
 عادت در و مرض فرمن گردد و از آن پس نیاید الا ماشاء الله نه بینی که اگر کسی خط بد  
 نویسد از خود بجهت استاد بختی که اگر بجاه سال بنویسد از آن بد نوشتن به نیک نوشتن  
 هرگز نرسد و آنکه گفته خدمت گفته بکنند نه آن بود که بکش است بنهد و او هنوز این  
 اهلیت نیست که دست بکش مردان بر عزیز صاحب و دلت گفته است  
 هفت سال بزرگ را میدیدم در هرگز راه نداشتیم که دست بکش او بر من اگر صاحب  
 ترا بگریه صدق ارادت آنکه بود که جانبت در عشق و می سرخ شده گرد و چون خاکستر

شده ای و میر گریه و آنکه کار دین بازی نیست از اینجا گفته ایم بیت اسی میر کار عشق  
 بازی نیست بهر آنکه این راه ره مجازی نیست مصراع دوم بازی کن که عاشقی  
 کار تو نیست بهر آن که میری کرده میریدان را نیکو بشناسند کسی بهین اشارت مانده  
 به بیت نادید باو انیم و بر داری و انیم به عاشق حقیقی و مجازی و انیم به گفته اند میر باید  
 که زمین باشد تا بهر کمال باغ گاه بالمش بر روی بار و گاه آفتابش بر روی تابگاه ابرش در سایه خود  
 می پروازد گاه با دفنات الطاف او بومی پرواز تا بخت کرد و اگر بیچاره میرید از دولتیانست این خود  
 همه راست گردد و اگر از سید و لئیانست کسی چیزی نتواند کرد و کن تجست بهر اندیشه  
 و این جمله که تفرافض جز در صحبت راست نیاید اکنون که نیست چه نمی خال لم یصبها و بل  
 فطل گفته اند که اگر دولت صحبت این طالع دست نمیدهد بداری کمال است که هر روز جزوی از  
 کلمات ایشان بر خوانی اشارت برین کرده است که گفت به بیت از بخت بدم اگر فرزند  
 خوشید به از نورخت مهاجر نمی گیریم به مقصود آنکه چون افعال و اعمال میری بکم  
 نیست قدری گیرید و علم نیست لطیف و دقیق است بمقدار وسع همت یار و بیدار باید بود  
 و در هیچ نیست باید کوشید انشاء الله تعالی میسر گردد و از مصیبت خویش طاعت نماز طاعت  
 خویش شمرنده بود و از ابو بکر و راق رحمته الله علیه آورده است که گفتی و قسمی هست  
 که در رکعت نماز کنم چون سلام دهم باز گروم چنان شمرنده و نجل با ششم از طاعت  
 خود که گوئی و زدی کرده ام تا میرید به مقام رسد لذت طاعت بذاق او گذر نکند  
 و حاجه سفیان ثوری رحمه الله علیه قصد کعبه کرده بود با رفیقی و عادت سفیان آن بود  
 که میوسته میگرفت رنق گفت از خوف گناه میگرفتی سفیان دست دراز کرد  
 و گویای برداشت و گفت گناه بسیار دارم لکن نزد من بمقدار این گیاه قدر ندارد  
 اما تو حیدر که آورده ام تو حیدر هست یا نه ایشان مردی بوده اند که داشتند  
 و چنان سپرداشتندی که ندارند و مانداریم و چنان می پنداریم که داریم و السلام

بسم الله الرحمن الرحيم مکتوب سی و دوم در نماز برادر محترم شمس الدین رانقا با برادر  
 ابدی روزی بادی برادر راه مرید در او را دانست که بدو آنچه تصفیه ترک فعل پیش یابد  
 و در حضور دل اثر بیشتر دارد بر آن ملازمت نماز و نماز خواسته ملازمت خواسته ذکر و طهارت و غیره حاضر  
 نبود و گرنه اختیار او را بودند مرید را اما در نماز سر او کار است که نه کار عبارت است گفتند  
 من لم یبق لم یعرف در روح الارواح آورده است که پنج نماز یادداشت که مکتوب علی السلام  
 و اگر چه محبت هم آورده است از عالم طهارت قاصد قسین ای برادر چه قدر مکتوبات  
 بمعراج نرسی و آن حضرت نداری که براق بر خاند تو آرد چینی کسوفی از اشراف طهارت  
 در پوشی و آسمان مجد مسجد نیرامی بمیان مونسان ملک صفت در روی اول بصفت  
 بینندگان در آری استاده بر قدم نیاید از بصفت دوستان بیرون آبی شسته بساط  
 را زرب العزت جل علاه لطفت خود در نماز جمله ارکان شریعت کرد و در نماز معنی برود  
 است و زیادت که روزه اساک است باینست و در نماز اساک است باینست و زیادت  
 که آنجا رواست که بخشنه و بر دوسه و علمای دیگر کنی و در نماز و اینست و در نماز  
 معنی مکتوبات است آنجا پس درم بدویشی و بدو بایاید اینجا تا آخر نماز اللهم اغفر لی  
 و للمؤمنین بگوید تا همه بیا سینه و در نماز معنی حج است که در حج احرام است  
 و احرام است و در نماز تحریم و تحلیل است و در نماز معنی جهاد است که چون وضو  
 ساخت آن بر مثال زره پوشیدن است و امام بر مثال مبارز است و قوم بر مثال  
 لشکر او در پیش صف در جواب که موضع حرب است استاده قوم بر مثال لشکر از  
 پس صف بر کشیده در نصرت او قدم رانگ گردانیده اینجا چون در جهاد مظهر و مضمون  
 گردد مال قسمت کنند و اینجا چون امام سلام نماز دهد فضل و الجلال قسمت کنند پس  
 چنانست که مومن که نماز کرد و حج رفت اگر چه استطاعت ندارد و مکتوبات داد اگر چه مال  
 ندارد و روزه داشت اگر چه قدرت ندارد و جهاد کرد اگر چه قوت ندارد و زهدی باکی

و از پای در حضرت نماز تنفی که صد و بیست و اند هزار گویم نبوت و صحت در آن روی این  
 خدمت سر در نقاب خاک کشیده اند و چندین هزار در گور بار زو یکند و گانه اند  
 بهیست یک رکعتی که هست از دل و جان \* ملک برده هزار عالم دان \*  
 گفته اند چون مرید را نماز و نیاز جمع شود و از مقام تفرقه بخور نماز جمع گردد و تنش  
 در مقابل کعبه بود و دلش برابر عرش و سرش در مشاهد رها لغزت در شرح تعریف  
 حاضر آنرا و صفت کرده است حرقت آنجب انوار هم و حال حول العرش اسرار هم و طبت  
 عند ذی العرش اقدار هم چون نور ایمان مرید در غلبات شوق برگردد عرش در  
 جلال آید بر آئینه قدرش رفیع گردد که معکفان و وصول و قدس را با طهارت ملک  
 بدان رسیدن میرفت و دوکان رسول الله صلی الله علیه و آله و صبحه و سلم صلی و فی  
 جوفه ازیر که نیر المجل کر عبودیت بر میان وقت بستی و تحریمه نماز پیوستی تنش بجل  
 دل و دلش بمقام روح و روحش بمنزلت سر رسیدی و سرش بجلال ذوالجلال و کمال  
 شدی از روی حقیقت تنش در مقام دلت بود و دلش در مقام قدس و روحش در مقام  
 قاب قوسین بودی و سرش در مقام او و دلت بودی آنچه در آن مقام بر سرش کشف شد  
 بودی در نماز سرش بدان رسیدی کلام بی واسطه شنیدی و بر کنوئات غیب مطلع  
 شدی از آنست که هرگاه که آتش شوق در دلش شعله بر آوری و سرش طالب صفا  
 شدی و بیکر روی یا بلال ارخا بالصلوة ای بلال باطن سوخته ما را راحت رسان  
 زیرا که قبله عاشقان در نماز جمال و کمال دوست است نه صخره و نه کعبه و نه عرش چنانکه  
 خواجہ ابوسعید رحمة الله بر سر گویچه پیش مکاشف شد و گفت بلیت مایه شاد است  
 این معدن جود و کرم و قبله ارم و دوست قبله هر کس حرم و مشتاقان بر آتش  
 اشتیاق نماز به رکوع و سجود به گزارند و به عاشق را یک پندارند بر کس قسم غلانی  
 نمکنند و کس را مستحق نشناختند ز ما سعه در عشق نماز به رکوع است و سجود یکسان

است در و سوسن و ترس و جود چون قبله بحر جمال معشوق نبود عشق آمد و محو  
 کرد هر قبله که بود و جزیره گشته است پیش از وجود صخره و کعبه قبله مبدان ازل لم یزل  
 بود است در خطای قدس و مقاصد انش قبله مشتاقان همان بوده است که در ازل بود  
 درین خرابات فدا و عمل غنا اشارت بصخره و کعبه برای تسلی و الهامی ملال بان و سالکان است  
 ای برادر ایشان را که در نماز آرد یا راه مناجات بگوشت ده کنکشت نش را از حضرت عزت  
 خود اعلام دهد و صیقل نیازی بر پیشگاه و تاتش در نماز آید و دلش در گداز آید و جانش در دواز  
 آید و تاتش از او حالم بشری بید گردد و قدمش بر سبزه قرب قریب گردد درین حال او را بر دای  
 اتفات غیر نماند بر غیبه خواجه عالم صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم فرمود که علم المصلی مع من  
 نیازی ما التفت عجب نماز گذارد در حالت گداز درون نماز فانی الصفت باشد و فانی  
 الصفت را التفات بغیر ممکن نبود چنانکه امیر المومنین علی رضی الله عنه در نماز بود و یگان  
 از ان بر کشیدند و را خبر نمودند که در استغراق مشا به محبوب از او صاف خود  
 فانی شده بود فانی الصفت المباحث که یا بد اگر در نفع هم عقوبت بر فراق و  
 ریزند و یا خبر نبود و اگر نغم بهشت را نغمه سازند و در دین و نغمه بهشت لذت نیاید  
 در کرم باز است و مانده کشیده بشتاب و خود را در یاب ای برادر از آنجا که پیش است  
 طلب او چه تواند بود اما کرم فیاض نه خواجر را میگذارد نه غلام را و نه تو نگردد را و نه درویش  
 را چون آفتاب از برنج خویش طالع گردد اگر اهل عالم که طلب در میان بندند تازه از  
 نور او بدست آرند توانند و لکن او خود بکرم کرم چنانکه در کوشک سلطانان و سراسر خواجه  
 تاب در کعبه گدایان و زاویه اندوه درویشان نیز تابد و خاک و آب را بین این دولت  
 بین که بجهنم و جحیم و دیگر اسد ولی الذین امنوا و استقام بهم رهم هیچ ملک مقرب را این  
 تشریف و خدمت که تر است نیست فرشتگان مقرب معصوم هستند و پاکان تصدق  
 و سبحان و روحانمان هستند و لکن خود کار از کل کار است و لکن شکر او این شکر را





یکی از مشایخ طریقت در واقعات خود خواجه معروف را قدس العدره العزیز دید  
خیز عرش اندکال سکر نغمه میزد و خطاب حضرت بلائکه رسید من بنوا و هوا علی قاعا  
یا الهنا و یا عیسی بناد عبدک معروف فقال السدر عز وجل عبیدی معروف قد سکر من شراب  
محبته و لا یفلح الا برکوتی این کسیت و فریاد زوی حییت و او خود بعلوم قدیم مبتدا نکه  
گفتند بار خدا یا بنده کست معروف و خطاب حضرت بلائکه رسید یا ملائکه کست معروف  
مشحون است هشیاری و سیدین با بود و هم ازین معنی بود که اشارت کرد  
صاحب شریعت علیه الصلوٰۃ و السلام جو ابطونکم و انظار اکبادکم و اعز واجسادکم لعلکم  
تروا ربکم عیانا فکلمها که سنده دارید و جگرها تشنه و تنها بر بنده باشد که شما خداوند خدا  
بینید و گفته اند هر که برید بر سید و هر که در خود بر سیدان محفل فدا گوشتش از مقام بقا بر گذشت در سجات  
و چه محبوب سوخته گشت و مثل جانا اتحق و زینت الباطل هر که در نیقحام معنی از وی عبارت  
کنند گویند ضلال من الضلال و هر که درین حال بوسه اشارت کنند گویند داعی من العیا  
عزیزی گفته است بیعت من سحبه که را از مطلق گفت در است جنبید گو انا اتحق گفت  
در کشف المحجوب است که روزه تن بلا بود و دل را مغنا بود و جان را دلا بود و سراسر  
بقا بود و جان دل صفایافت و جان دلایافت و سر بقایافت چه زیان اگر تن بلایابد و هم  
ازین معنی اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم جایا عن الله تعالی کل  
عل ابن آدم یضاعف الی سبعین الا الصوم فانه لی و اما اجزی به هر علی که فرزند آدم  
کند در جسم مضاعف بود تا از یک به بقا دسد مگر روزه که مرقح راست که جزا  
آن او بد گفته اند الا الصوم فانه لی انا اجزی به یعنی الصائم که در عرب صفت  
ذکر کنند و موصوف خواهند اگر او را گفتند که ملک این درسی دولت را جایی  
نبود و کیف بادشاه عالم جل و علا روزه دارد گوید تو مرائی و میفرماید و اما اجزی به  
یعنی جزای او و تعاد و رویت منست چنانکه مقولان محبت را گفت من قتلته محبت

فی الحقیقه اسے برادر چون صف اول از کند در اوقات سبج و لغا سراز طلمات بھیجی کہ سبب  
وصول و کشف است بصوم میشود پس صوم را دواتی بزرگ دان میان انیطائف معروف  
است چون خواهند کہ کلام خداوند بسر نشوند چهل روز گرسنه باشند چون سی روز بگذرد  
مسواک کنند و از بعد آن ده روز دیگر گرسنه باشند لامحالہ خداوند عزوجل بسر ایشان  
سخن گوید این بران اصل است کہ ہر چہ انبیاء را با ظہار روا بود و اولیاء را با سہار روا بود  
کیے از مشائخ گفته است بن حکم المریدان کیون فی تلمذہ استیفاء و نومہ علیہ و کلامہ ضرورۃ  
و اکامہ فاقہ شرط مید آنت کہ او را سہ چیز بود خواب و بچہ غلبہ نبود و شمش بچہ ضرورت  
نبود و خوردنش بچہ فاقہ نبود و فاقہ نزدیک بعضی و دوشب باز در بہت و نزدیک بعضی  
سہ شب باز و نزدیک بعضی کہ فاقہ نزدیک بعضی چہل روز است ای برادر چون در  
کرم او کشادہ است و ائمہ نعمت او کشیدہ این نا خوردن تو نہ از برای آنست لغت  
ہماند و کم نگردد و در حشر ائہ او شود فاما فائدہ خوردن آنست کہ در حال خوردن  
ترا بتو میگذارد چون ترا بتو گذشتند بخود حاضر شدی ہر کہ بخود حاضر گشت از بخود  
غائب گشت پس نا خوردن در سباط حضور بہتر از خوردن محسب غیب و حجاب حاصل  
الامر مرد باید کہ تا تمام آنچنان باشد کہ آنمحقق گفتہ الدنیا یوم و لایہا صوم و دیگری  
گفتہ است صم عن الدنیا و اجعل فطر بنی الموت بشرط خلاصہ بخدایات است و بنیہ اسر  
کار با اودہ مختصر است آسمان و زمین و عرش و کرسی و بہشت و دوزخ و طفیل وجود او نیک قصد  
ازین جملہ عین آسمان و زمین و عرش و کرسی و بہشت و دوزخ بود لکن در حکم قدم رفتہ کہ ترا بدین  
منازل گذری بود و برین مواضع نظر افتد در منزلت الالطف خود امانند نہ تا چون  
دوستان بر سہ خط و نصیب خود برگزیدی گویند دست بغایت از لے و لطف سابق  
مازید کہ پیش از خاک و گل بودہ است اسے محل خاک و گل واسے حقہ اسرار محسب  
و مفصل واسے خاک کندہ اسی حمد و ست ہم بندہ گماندہ کہ حدیث شہابا لہر و

است یا حدیث ما بشما اکنون نیست عالم نبود و آدم نبود حدیث ما بشما به شما بود تو سل  
 مابد و با حسان قدیم او است روزی یک بر خلیفه آمد و خلیفه او را نمی شناخت گفت  
 تو کیستی آفر و گفت من آنم که در فلان سال تو با من احسان کرده خلیفه گفت مر جابن  
 تو سل ایذا با احسان مر جابک را که وسعت جوید با احسان ما بفرو تا خلعت و ملت  
 دادند و خوانند به باب عگر آب دهی نخل خود کاشته و در پست کنی تو خود پلورفته  
 من بنده همان کنم که پنداشته و از دست نیکن که چو برداشته بسم الله الرحمن الرحیم  
 مکتوب سی و چهارم در زکوة برادر شریف الدین اند که عبادت بدنی است و عبادت مال  
 ماله را بر بدن فضل نهند که منفعت آن بغیر هم میرسد و اینطائفه جان مال  
 در باخته اند و با هیچکس ماسوی فاخته گفته ایشانست العقیقه ماله مباح و دمه بدر  
 یعنی در ویش صادق آن بود که بخون و مال او را دعوی نبود اگر خوش بریزد اگر  
 از حق داند و آن ساعت که خون ریختن است سس و عمر شود و دیت از خداوند بستان  
 که گفته اند من قلمه فاما دیت اگر مالش بر بند خوش گردد و گوید الحمد لله مجابه انیثین من  
 برداشته تا گفته اند زکوة نعمت دنیا نزدیک اینطائفه محمود نباشد الا انکه نخل  
 ناستوده است و بخی تمام باید تا دویست درم را در بند کند و یک سال مجوس دارد  
 انگاه پنج درم از آن بدید یکی از فقها بر سبیل آزمایش شبیه رحمة الله علیه پدید  
 زکوة در چند درم لازم آید گفت جواب بر مذہب فقیهان خوابی یا بر مذہب فقیهان  
 گفت بر سر و جواب فرما شبیه گفت بر مذہب فقیهان از دویست درم بعد از عول  
 حول چند درم باید داد و بر مذہب فقیهان در حال برد دویست درم باید داد و جان  
 لشکرانه بر سر باید داد فقیه گفت ما این مذہب از ائمہ دین گرفتیم شبلی گفت ما  
 این مذہب از صادق رب العالمین گرفتیم یعنی ابی بکر صدیق رضی الله عنه و هر چه  
 داشت پیش سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم نهاد بگرگوشه خویشین بکشتن

برادر در اول الاصول آمده است که خداوند عزوجل خواص این امت را هزار جزو  
 گردانید و دنیا بر ایشان عرضه کرد و نه نهصد جزو بدینا میل کردند و گفتند دنیا فریه  
 آخرت است امر و زکشتی بکنیم تا فرود ابران داریم عجبی را بدان صد جزو عرضه کردند و جزو  
 از ان عجبی میل کردند گفتند خداوند عزوجل این را ملک کبر خوانده است و بنده حقیر  
 را ملک کبر پسندیده باشد آن ده جزو بایسته را بلیات و عیالات مبتلا کردند و جزو از ان گفتند  
 انی منسئ الضربلا از میله محبوب گشتند یک جزو بماند خطاب حضرت در رسید که مطلوب  
 شما چیست و محبوب شما کیست فریاد بر آوردند انت معبودنا و مقصودنا انت مطلوبنا و  
 محبوبنا مذاکره انداختیم با کسی و انتم احد تاسی میزد چون ایمان آورد دل بدل کرد و چون  
 نماز گذارد و تن بذل و چون زکوة داد مال بدل کرد و این هر سه صفت جهانت صدق  
 و غوغای ایشان در محبت یعنی هر چیز که اصناف بدیشان دارد بدل کنند تا تعلق ایشان  
 از ماسوی المذکک منقطع گردد و چون وارد نظر بانے بر ایشان رسید ایشان را از غیر  
 خود مانع یا بدیغ قبول ایشان را مخصوص گرداند و بر سر یثبت نشاند و امر بادن  
 زکوة اشارت بهمین است که دامای یعنی مردمان را بحسب مال مستغرق دید و در  
 فراهم آوردن مشغول یافت بنور نبوت دانست که ششمنه غیرت بر دل را بغیر  
 مشغول یا بدول را از راه و درگاه رنما براند و ویرانم بدان نیز مشغول گردانند  
 اگر از سر همه بر نتواند خاست باره از دوست درم بچید رم بدویشم نه بر حسب  
 ضعف خویش این کرم شرع بهین در باب ضعفان کان اضعف کان الرب الطف  
 بهر که ضعیف تر حق تعالی بر وی مهربان تر از زکوة را با این طایفه کجایات تجرید و تفرید  
 راه ایشان است یک از اهل صفه در وقت رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه  
 نقل کرد و یکدیگر در جامه دس یافتند فرمود که کینه مرا و یکدیگر کنند و دیگر هم از  
 اهل صفه نقل کرد از دوسه دو دنیا را ندیده حق فرمود که کیان مرا و را رواغ کنند چون

الشیان را دعوی تجرید و تفرید بود ایمنه از ایشان غایت آدمی اعیان  
 آنکه در اول قدم جان بانه است مال را نزدیک خطر باشد اینکار من و تو نیست این  
 دولت که وادما بر این مادر را از من و تو انشاء الله تعالی بدیشان تشبیه باشد  
 من تشبیه بقوم فهو منهم فردا ما را دست گیر و فوری و غلامی را امید می بود و گرنه وارا از نهاد  
 ابرایه همیشه اوستغفر معصیت از طاعت شرمند بود چنانکه معصیت را بغفرت حجت  
 است طاعت را نیز حاجت است که اگر آفت طاعت ترا پیش تو آرد نه از طاعت پیش از است  
 ترست که از معصیت مصطفی صلی الله علیه و آله و صبحه و سلم میگوید انی الاستغفار استغفار الیوم  
 مائة مرة و امن نبوت از ان پاک بود که غبار معصیت بر من نشستی و لکن آن استغفار از  
 طاعت بود و رابعه عدویه قدس سرما بسیار گفتی استغفر الله من مائة صدقة فی نوبته  
 استغفر الله مائة رخصی الله عنهار وایت کند که از مصطفی صلی الله علیه و آله و صبحه و سلم  
 پرسیدم از معنی این آیت والذین یؤتون ما اتوا وقلوبهم وجلة یا رسول الله این آیت  
 در حق کس است آنکه خمر خور و دزدان کند گفت نه این آیت در حق کس است که نماز کند و روزه  
 دارد و صدقه دهد و ترسان و لرزان باشد که از وسع پذیرد یا نگفته ایشان است  
 که چه جاسی تا ترسید نیست ترس که اوست که ما بر یکدیگر سلام میکنیم و با یکدیگر روزگار  
 میگذاریم و ایماذ بالله منها اگر او این ستر بردارد و خنثی از پدر پسر بر دو مادر از زن و زن هم

در شهر مرد نیست زمین نابکار تر	ادریس نژاد از من خاک ار تر
مستم درون حلقه دعوی میان خلق	جاسی دیگر ز حلقه در بر کنار تر
مع باغیان بطوع زمین راست کوی تر	سگ با سگان زمین بوفاسازگار تر
انست جای تسک که در موقف جلال	نویسد تر کس بود امیدوار تر

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سی و پنجم در گذاردن حج برادر شمس الدین  
 علیه السلام تعالی بدان که حج عبادت بدنه است و مال است و این طائفه را در حج سزاوار

کار با سبب حقیقت یار کشیده که بنظر من چون زیارت کنند و خداوند تعالی علایق و کرامت زیارت کنند و از لوازم کرم  
است و مقصود مراد طالبان از حج خانه خداوند خانه است نه خانه اما خانه در میان بهانه  
سلطان البارفین قدس سره و العزیزه گفت چون بحرم رفتیم و جمال کعبه دیدیم با خود  
گفتم من از جنس این خانه بسیار دیده ام مرا خداوند خانه باید باز گشتم سال دوم  
چون بحرم رسیدم چشمم ضمیمه بشادوم و خداوند خانه دیدم و خانه گفتم در عالم الویت  
شاکت و تکیه و عالم و حریت زحمت دوسه نه محبوب و خانه دمن سه باشد آنکه دلم بیند طبع بود  
من دوسه بنیم چگونه محبتناشم در حال باز گشتم در سال سوم چون بحرم رسیدم لطف محبت  
مراد برگرفت و پرده عزت از به بصیرت من برگرفت و شمع معرفت در دلم برافروخت  
و هستی مرا با نور تجلی بسوخت و این خطاب بسر من رسانیدند انت زار کرمی حقایق  
علی الزوران یکدم زاندره بیت تا چشمم بر کشادم نور رخ تو دیدم و تا گوشم بر  
کشودم آواز تو شنودم و چون مبحان صادق را جمال آنخانه از محبوب بی نشان نشناخت  
است چنانکه بدان خود را تسبیح و هند چنانکه گفته اند من منع عن النظر تسبیح بالاثرب که از دیدن  
جمال دوست بمنور بود بنشان محبوب خود را تسبیح دهد بمنور گردد خانه هر صبح و شام  
گشتی و خاک در و دیوار بوسیدی و گفتی شعر اطوف علی جدار دیار لیلی  
اقبل ذال الدیار و ذال السجدار ارجه فاحسب الدیار تغف عن مستبمی و لکن حب من سکن الدیار  
جبین نیاز بر خاک آن استمانه می نالند و بدر دل مینالند و امید میدارند تا از  
دیدن خانه بیدین جمال خداوند خانه رسند و از ایشان بعبان فشر شود گفته  
چون محب بداند که مقصود ص از ان بر خواهد آمد اگر مدت مقامی که ویرا در فنا  
خواهد بود و لحظه از ان در غیبه و نکند بر دیگر که خواهی و بوسوی هر که خواهی و اگر بای که بگری  
نگیرد اگر سر بر قدم مسیح نخی نپذیرد هر که را جان باید در و گیرد و هر که را جهان بباید  
بر در او آویزد و براس ایمنی در سخن رو بار رسید مختار علیه الصلوة و السلام زحمت



و باشد که نیاید اما مشاهده لامحاله باشد اگر زیارت سنگی که ساسله بر او نظرباشد فریضه  
بود پس زیارت دل کرد ز سبب بر دهنده و شصت باز نظر باشد ولی ترک فریضه بود اکنون باید که  
مادر زاد را زیارت خانه و نه زیارت دل خاک نیست بفرق بخت بر شقاوت و ادبار خود  
باید که نیست و ازین خیلست و تدبیر درست باید شصت خوش گفته است نیست

من در صیغ طرب دل طالب شهبای غم | بدر روز مادر زاد را از حیا که تقبل کنم  
و از خود و از طاعت خود و فکر باش ایمان خود را بنظر زنا برین عبادت خود را تو و پستی  
شمر و خود را مزدوی و فرعونے تصور کن و از دعوی دور باش که بساط عزت  
ربوبیت بساطی است که هر که بپاشید آن بساط رسید همه دعویهاش برسد و همه  
سر پایش فرو در بخت و همه حسنا تشنگ زلات گرفت و همه طاعتن با معاصی با بخت  
اگر فصیح جهانست گنگ گردد و اگر عالم عالم است جاہل گردد و چون غفلت و غرور او  
نظر کنی همه موجودات عدم بینی و چون سلطان و قدرت او نگری همه معدومات را  
موجود دیا بے اگر خواهد در بر خطی صد هزار چون مجھ یا فریاد و هر نفسی از نفسان باش  
مقام قاب تو سین دهد در جلال و س ذره زیادت نگیرد و اگر خواهد در هر نفسی صد  
هزار چون فرعون یا فریاد دعوی انا ربکم الاعلیٰ کنند در جاہل و کمال او ذره کم نگردد  
و اگر خواهد هر که در س زمین کا فوشر کیست در دریا س رحمت غرق کنند از صفت تر  
او ذره کم نگردد و اگر خواهد هر که در عالم نبی و ولی است همه را در یک سلسله تشریف عالم  
و مخلد در عذاب الیم بدار و از صفت رحمت وی ذره کم نیاید س برادر آسمان که قدرت  
و خلقت علم زند کونانات و مقدرات و مخلوقات را چه خطر مرے کو دک خود بر سر  
فرستاده بود چون شب انگاه بنانه باز آمد او را پرسید که امروز بهتادت چه نخت  
گفت اینک الف هیچ ندارد و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب  
سی و ششم در دعا و خواندن سوره تها بر امی کفایت معات



برایم از غرض این اجابا میدوید و بدانکه مردمان از اعتقاد است که دعا کردن دلی تر باشد خاموش بودن در تحت جریان کلمات  
بعضی گویند که دعا نفس خویش عبادت است چنانکه فرمود الله تعالی العبادة پس کردن چیزی که عبادت  
اولی تر باشد از ترک کردن آن اگر استنجاب نشود و بنده بجهت خود ز سر بکار بنبیالی قیام نموده  
باشد که دعا اظهار نماید و حاجتمندی خویش است بجهت و از خواجها حازم اعرج رحمة الله علیه  
می آرند که گفت محمد گشتن از دعا بر من سخت تر از حرمان اجابت است و طائفه برانند  
که خاموش بودن در تحت جریان حکم و رضادادن بدینچه سابق است اولی تر باشد از دعا  
و اسطر رحمة الله علیه میگوید اختیار کردن اینچه تر است در ازل بهتر از معارضه وقت است  
و بنیامبر فرمود علیه الصلوة والسلام حالیا علی الله تعالی من شغلته ذکر می عن سستی  
اعلیته افضل ما اعطی السالین هر که مشغول کند ذکر من از سوال کردن از من بریم  
او را زیاده تر از آنکه خواهند گزید آنکه ارباب علم میان این دو قول توفیق کرده اند  
و گفته اند اولی تر آنست که گوئیم اوقات مختلف است در بعضی احوال دعا فاضله  
از خاموشی است و آن ادبست و در بعضی احوال خاموش بودن فاضله از دعا  
و هو الادب و اینکه بشناسد در وقت شناسد زیرا که علم وقت جز در وقت حاصل نشود  
پس اگر در دل خود اشارت بدعا یا بدعا فاضله و اگر اشارت بسکوت یا بدخاموشی  
بودن اولی تر گفته اند واجب است که رعایت حال خود کند اگر در دعا زیاده است  
سے باید در وقت پس دعا اولی تر و اگر در دل خویش بوقت دعا مانند زجری و قبضی باید  
پس حرک دعا اولی تر و اگر نه زیاده است بسط در وقت یا بدنه زجره و قبضه اینجا دعا  
و سکوت هر دو برابر است پس اگر غالب بروی درین وقت علم بود دعا اولی تر و اگر غالب  
خویش عبادت است و اگر غالب بروی در آنوقت معرفت بود و حال پس سکوت و سکون  
اولی تر این بود تقریر اقوال بزرگان در دعا و سکوت که کدام فاضله است پس تامل  
کند و نیکو بداند تا فواید حاصل آید و اخبار و حکایات درین باب بسیار آمده است

در خبر است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که نه میفش اینست که درستی  
درستی که چون بنده بخواند خداوند را و خداوند تعالی او را دوست دارد و گوید یا جبرئیل  
تا خبر کن حاجت این بنده را که دوست میدارم که صوت او بشنوم و بدرستی و درستی که  
چون بنده بخواند خداوند را و حق تعالی او را دشمن دارد و گوید یا جبرئیل قضا کن حاجت  
این بنده را که من دوست ندارم که آواز و سب بشنوم و حکایت کرده اند از یکی بن سعید  
بن القطان رحمه الله که خداوند را در خواب دید گفت الهی چند خوانم ترا و اجابت میکنی  
ما گفت یا یحیی من دوست میدارم که صوت تو بشنوم و در خبر است از سید عالم صلی الله  
علیه و آله و سلم که فرموده است بندگان که نفس من بید قدرت اوست که بنده هر گز نیند  
خواند خداوند را و او پیران بنده غضبان باشد اعراض کند از وی پس دیگر باز  
بخواند پس اعراض کند از وی پس سوم بار بخواند حق سبحانه و تعالی بآنکه ندا  
کند که سران بنده من از آنکه خواند غیر ما بدرستی و درستی که حاجت کردم مرا و را  
از خواجیه معاف از بی رعیت الله علیه آورده اند که در مناجات خود گفتی الهی چگونه  
خوانم ترا و من عاصی ام و چگونه خوانم ترا و تو کریمی و خداوند اگر تیغ قهر از نیام بدل  
بر کشی بغیر این خصوم و فرشتگان مقرب نیستی بر وجود اختیار کنند و اگر گنج رحمت  
بخشی کافران روم دهند جانه خشک برکشند و جان و دل نثار کنند اگر بر موافقت رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم سنگ بر تنم نهستم در مقام مخالفت سنگ بر رسول الله صلی الله  
علیه و آله و سلم نهستم طاعت اگر به اندک است بپذیر که نه داعی فروشی گناه اگر چه  
بسی است به بخشش که نه از خشم میجوئی بنایک که دیکم و لکن بنده ایمان  
پس پریشان و پیران گنده ایم گناهکاران توایم و پناه جویم توایم اگر به عیب نایم  
مک توایم بادشاهان مکران داری سیاست جبروت خویش بر مکران چهرانی جبار  
کردن کشتان داری که با تو در جنگ اند سلع جویمان ایمان را چه دانی و نسی بهم با

اذا نلت بندہ نواز سی امید مادر انت مطیعان فخل شده اند قوت ایشان در ماحیاتی  
بدنجمه شده اند در محبتشان نہ دستگیر و با محال کن بیامرز و گوش مال مدہ خداوند اگر آزاد  
نہ شایم کہ رسولت جلیلہ علیہ وآلہ وسلم با تو از مایہ طلب ازادی کند آخر بشایم کہ کہم تو را  
از آتش و زنج آزاد کند اگر در صفت جہاد و دوازشی نمی زنی ہم در تو ہر ذریعہ پنجاب سر بر  
نہین می زنی اگر کسی گنہ ترا زکنا و آمرزیدہ ما را محروم کن اگر از یکس طاقت بالقصر  
قبول کردہ طاقت ناسرہ ما را بر روستہ اما از من اگر رفیق مانباشی راہ دراز دنیا کی  
سپردہ شود و اگر شفیق گناہ مانباشی نامہ از جریدہ بد بخانی کے سترہ شود با تو این  
چہ جابہ سود است امر و نہ ما را بیا مرقہ جابہ فر دست اینست کہ گفت مناجات  
خداوند امید ما و من کن یہ ولم را از کرم حاجت روا کن یہ منور دار جانم را بنور  
ولم را زندہ گردان از حضور یہ ولم را محرم اسرار گردان یہ ز غلاب غفلت ہمید را گردان  
چو جاننا منقطع شد از جہانم یہ تو ما ذوق ایمان ہوائیم یہ چو با ایمان فردوسی جنب کم  
نیاید از جہان جبریم یا کم یہ خداوند ہمہ بیچارگان ہمہ یہ دران ہنگام چون نظار گانیم  
کہ داند تا بختی شوق کیست یہ سید از ما کہ ام است و شوق کیست **مشق**  
ز تو بخشو و نست و بخشیدن بہ زافات و نست و بخشیدن یہ دل گم گشتہ را رہی نہاے  
مردم دینہ را وری بخشای یہ بدمانیک شد چو بد رستی یہ نیک گشت بد چو بگرفتہ  
بستہ خویش کن بر خواہم یہ تشنہ خویش کن مدہ آبم یہ از خواہ سیفان حسینہ  
رضی اللہ عنہ نقاست کہ گفتہ باز ندارد و شمار از دما کہ درن بعصیت و گناہ کہ حق سبحا  
و تعالی اجابت کردہ است و علی ابلیس کہ بدترین خلق و امام کفر و کافریست چن  
گفت رہی غافل از اللہ یوم یبعثون قال فاکمل من النظرین پس اینجا امید ہاست کہ خدا  
کہ دعای شیطان کہ امام کفر است اجابت کند چون مومن عاصی او را بخواند کی نمید  
کند اگر گوئی پیست فائدہ دعا و تقاضا بر د نیست جواب بد آنکہ رد بلو بد عاہلہ و تقاضا

و دعا سبب است مرد بلا را و استجاب رحمت را چنانکه سبب است مرد تیر را  
 پس یکدیگر تداوم می شود و همچنین دعا و بلا و از شرط اعتدال بقضا خداوند این نیست  
 که صلاح بر نداشت و بعد از کاشتن آب نهند و گویند اگر تضامنیات سابق شده است  
 بخوابد رشت و آنکه تقدیر بخیر کرده است سبب کرده است و آنکه تقدیر بر شر کرده است سبب کرده است  
 و مردی که از آن سبب نیکو تامل کن و دریاب تا تشویشش تا قضا بر خیر و اکنون باید که در دعا  
 و سوال یک حرف نگاهد ارسه بعضی گفته اند اگر دعا سبب کنی و بعضی گفته اند هیچ بار و  
 گفته اند سبب بار چون چنین کند در تحت و عده فاتحه نه الله عا در آید اگر دعا کنی  
 سه بار دعا کنی اگر سوال کنی همچنین که از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است  
 که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون دعا کردی سه بار دعا کردی و چون سوال  
 کردی سه بار دعا کردی و یک حرف دیگر باید که نگاهد ارسه و آن آنست که در اول  
 دعا و سوال باید که در دو گوشه و ختم دعا و سوال بم برود و کنی که از ابوسلیمان  
 دارانی همچنین مرویست و درین امید اجابت از آنکه کبار و علما بزرگوار خواندن  
 سوره تبارک بن طریق آمده است اگر کسی حاجت بود میان سنت با دعا و فوضه  
 چهل و یکبار سوره فاتحه بخواند و بر سه و مع شتر سوره تبت بیست هزار بار بخواند و  
 بامید قضا حاجت سوره انعام چهل و یکبار بخواند آمده است و سوره اخلاص  
 بنفست هزار بار آمده است و بجهت دفع خصم سوره نوح هزار  
 بار آمده است و سوره که بعد از نماز دیگر هر روز سوره و النازعات  
 بخواند او را در گور نهد مگر مقدار یک وقت نماز و هر که بعد از نماز دیگر سوره عم تبارک  
 پنجبار بخواند او را آسمان اسیر الله گویند یعنی سیر محبت خداوند بود که هر یک اسیر  
 محبوب خداست و اگر کسی در کاره در ماند و تدبیر آن نداند بعد از نماز خضن  
 سه بار بگوید یا قلیح یا قلیح خداوند عز و جل بفضل خویش فرجی پدید گرداند



بسیار دوستیها به شمار و دشمن و راه زن بسیار یار و همراه اند که و این از انانیت کداه  
 بهشت است قوله علیه الصلوة والسلام خفت البخنة بالکاره و خفت النار بالشهوات  
 پنهان به فرموده صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم که بهشت را بگردهات و دشواریها  
 گرد گرفته اند و دوزخ را باسانی و شهوات گرد گرفته اند با اینهمه دشواریها بنده ضعیف  
 و زمانه صعب کار دین در تصور و قور و فراغ و نه عمر کوتاه و اجل قریب و سفر بیسره  
 و عبادت توشه است که از ان چاره نیست و چون فوت شد تحصیل آن ممکن نه پس  
 این کار سخت دشوار است و خطر او بزرگ است و از تجارت که کم کس قصد این راه کند  
 و آن که کند کم باشد که کس سلوک کند و آنکه سلوک کند کم بود که مقصود رسد و آنکه مقصود  
 رسد اوست عزیز که ده خداوند عز و جل کار بر آید و مقصود بجا آید و بر تخت مراد نشسته  
 و از همه آفت رسته بیک ابد پیوسته و بزبان حال میگوید ریاضه

کوین منهل عام و یاکر درگرم است  
 زیرا که برون و گون منهلگرم است

تا برسد ما سایه شاد به نشسته است  
 گلزار بهشت و حور خار به ماست

و گفته اند اصل موانع و حجاب بنده را چهار است دنیا و خلق و شیطان و نفس دنیا  
 حجاب آخرت است و خلق حجاب عبادت است و شیطان حجاب دین است و نفس حجاب  
 از خداوند است چون مرید چنگ بزند زدن حجاب دنیا بیرون آمد و چون چنگ بفرات  
 و خلوت زد از حجاب خلق بیرون آمد و چون چنگ متابعت سنت زد از حجاب  
 شیطان بیرون آمد و چون چنگ ریاضت و مجاهدت زد از موانعت نفس بیرون  
 گردانید از حجاب نفس بیرون آمد بعبه کشف در کشف و مشاهده در مشاهده  
 و بپس نماند که بنده خود را در صحرا شوق و عصمت حجت افتاده از انجا در ایمن  
 رضوان و بساطین انس رسیده و خلعتها و کراستها از کرم و منعم یافته و حال  
 او چنان شد که بتن در دنیا و بدل در عقبه چنانکه در صفت اینطایفه گفته اند

ابدانهم فی الدنیا فلو جم فی البقیة پس چون بر نما و راز و از خانی کبیرت خداوند باس  
و بمقر ریاض مبتدیان بنما و نفس انقیر حقیر ضعیف محمود را ملک کبیر و ملک عظیم و انعام  
و اکرامی که یکس بوضعتن تواند رسید پس ز به سعادت عظیم و ز به دولت بزرگ  
و ز به بند و نیک بخت و ز به کار پسندیده و طالب را این معنی در سایه پیغمبر دست دهد و  
بخدمت رسالت و صحبت این گروه سیر شود و بشرط ترک اعتراض ظاهر او باطنان در  
باطن آنکادی بود و در ظاهر اعتراض باشد که این هر دو شور بخت مرید بود هر چه توان  
حال صفت هر چند اعتراض کند و از قصه موسی و خضر علیهما السلام باز نماند تا ترک تعرف  
تواند گفت یراک اگر مرید بود و ولایت شیعی گردد که او را هر چند طریقت گویند یکس از  
شیخ او را بجای تواند رسانید اما اگر مرید صادق که بخدمت شیخ تربیت یافته باشد  
و بعد از مرید باز مانده یا او را نیز اجابت کند آنگاه او بخدمت شیخ دیگر پیوندد و باینکه بود  
چنانکه خواجہ ابو سعید ابو الخیر رحمۃ اللہ علیہ بعد از وفات پیر خود ابو الفضل حسن بن  
روح بخدمت شیخ ابو العباس نقشب پیر رحمتہ اللہ علیہ اگر مرید از پیر سبک رس  
ببند قولاً و فعلاً در پناہ عز و شو و تا کشتہ نگردد چون حال معاطل و با شرع آراستہ  
بود و آن یکلیت برسیدل استحقان بدان مرید ساید روزگار خود را بدان راست  
کنند و آن قبل را بر دوش خود سازد و گوید کہ ہمہ روزگار خود چنین است مرید که آن  
ببند او را از انجا در باید گذشت و دیدہ بر حال محالمت و می باید نهاد کہ آن قوت  
سفیرت است نہ قوت مرید و اگر کسی را ہمہ روزگار بخلاف شرع ببند یا بیشتر  
انجا باید گرفت کہ صحبت آنچنان کس در دوسوز را فرو نشاند و ایکن ایچہ کند رہ بر وقت  
الغرض چارہ نیست عبادت را از علم کہ علم قطب است و مدار کارید دست گفته اند کہ  
علم و عبادت دو جو ہر اند کہ سبب ایشان است ہر چه عینی و ہر چه معنوی از تصنیف  
مصنفان و تعلیم علما و نصیحت نامحان بلکہ سبب الیث است انزال کتب ارسال

رسل و بدانکه هر چه جز این و کما نیست از کار باطل است که در و چیز بی نیست و لغو نیست  
که در و حاصل نیست و ازین است که خواجرجن اینجس گفته است رحمة الله علیه بتلخیص این علم  
را طلب کردنے کما عبادت باز نمانند و طلب کنند این عبادت را طلب کردنے که از علم باز  
باز نمانند چون معلوم شد که چار نیست مرید را ازین برود بدانکه علم اولی تر است  
بمقدم داشتن عبادت آنکه اصل و بنیادی است و ازین است که فرموده است  
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که علم امام علم است و عمل متابع است و دیگر که گفت خواب  
کردن عالم بهتر از نماز کردن جاهل و عامل بی علم فساد پیش از آن کند که صلاح  
دیگر که فرموده است الهام کند به علم نیک بختان را و محروم گردانند از علم بد بختان را  
و بد بختی وی از آن سبب است که علم نیا موقت و معلوم علی کرد که فردا مفیدتر شاید و از اینجا  
که زبا و سلف در طلب علم بافت کردند از میان جمله کارها از آنکه مدار کار عبودیت  
بر علم است اگر مردی خدا را سبحت تعالی عبادت ملائکه نیست آسمان و زمین بکند بعلم  
از جمله زیانکاران باشد می بردار کنونی چه کنی بگرید از و گمنا از گمنا و گمنا از گمنا و گمنا از گمنا  
روش روند کاین راه همین است حالتی بود که اگر عرش و کرسی بشراک فعلین نیست  
او بندند بگوشه چشم نگر و پشت و دوزخ را بخادمان بارگاه علو رتبت خود نپسند و از هر  
فرج و بطلی خود این نوره زند که سبحانی با اعظم شانی و حالتی در آید که خولکان و سگان  
عالم بر خود و رتبت بیند مغال آتش پرست بر خود فضیلت شناسد همه بجهاد خود و دست داند  
و همه عیب ها و خود و بیند هر که در کس است انداز و شکر و در دامنش نهد و بر که لعنتش  
کند و علت کارش کند و هر تفاسی زند و فاسی بریش بر دانشنده همان مرد که  
در عالم کمال فردیت و مشاهد جمال احدیت نوره سبحانی میزد و در دم با رستن  
رشته در گردن همید گفت که بهر طریقت و حقیقت چه میکنی گفت زنا رستم  
بهو گفت در آندم باز رستن نگر می پنهان آن ترک نوسلما نه ر با ع



گویی که گفت بدیدم و گوی در چشمم که بادل پشته که دل رستم که باز پسین خلق دیدیم من تلوون  
روزگار خویشم بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سی و هشتم در بندگی  
کردن و بنده بودن برادرش الدین را بقاباد در طاعت و آئین  
خداوند ای برادر فرزند آدم را که خلاصه آفرینش است سعادت در بندگی است  
و عزت را و در سر افکندگی است و مقصود از وجود بنده بودن اوست تا خلقت

الجن والانس الایعبدون و از بنده بودن باز اوست رسد خواجه ابوسعید مریم  
امیر را یکی پرسید ما الحریة فقال العبودیة سأل گفت این سوال آل زاهدیت فرمود  
تا بنده نشوے آزاد نگردی و تا کس آزاد نگشت بوسل نشاد گشت اے  
برادر هر کرا طوق عبودیت در گردن است خواجه عالم اوست تا محققان گفته اند  
اگر در خدایه خداوند ذوالجلال والا کرام بشر را از خلعت عبودیت خلعت بودے  
بزرگتر آن خلعت در مقام قایم تو سین او ادا نماند خواجه عالم صلے الله علیه و آله وسلم  
فرستاد فی و هرگز حضرت صلے الله علیه و آله وسلم نگفتے در مقام عرض ملک بادشاه

لا اريد ان اكون ملكا غيا بل اريد ان اكون عبدا انبيا با مهمت بر عتبه عبودیت  
بنما و بندگی را بر پا دشت ای دو کون برگزیده مازاغ البصر و ما طیف تا لاجرم نیک  
جذب از کعبه بخلاف تخته او ادا نماند کشیدند و بقامه رسانیدند و هم ناموس اکبر باشش  
هزار بر بیان نرسید درین مقام حضرت ذوالجلال والا کرام از عزت عبودیت خلعت  
ساخت و در قالب مباد گشت پوشانید سبحان الذی اسر عبيده لیلاد بدین معنی بود

که خواجه مهمل تستری رحمه الله فرمود که حضرت آفریدگار جل و علایح چو بنیاد فرید عزیز تر از نقطه  
عبودیت زیرا که دست که خدایه معرفت اوست اگر نزدیک خداوند عز و جل هیچ چیز عزیزتر  
از دل بودی در معرفت خویش آنجا نماند می آید معنی آنکه گفت لا یستغنی  
سما عن ولا رضی و لکن یستغنی قلب عبد المؤمن آسمان معرفت را را نشا نیست و نیز خواجه

نیایدان نبوده مومن بود که بار خشت ماکشید آری رستم هم حرش رستم کشید و آفتاب  
سلطنت او بر کوه که در عالم اجسام و صور ثابت تر و عظیم تر از هر بیج غیر نیست یکبار  
بیش نیافت که ذره ذره گشت و جعله و گاو و هر روز سیصد و شصت یار بر دل  
مومن می تابید و ابل من مزید نعره میزند و فریاد میکند انبیاء انبیاء تشنه ام موجود  
بسیار بودند و مصنوعات بشمار لکن با هیچ موجودی این کار نبود که با آب و گل و چون  
رب العزت خواست که نقطه خاک را لباس وجود پوشاند و بر سر بر خلافت بنشاند و ملک  
ملکوت گفتند اجعل فیها من یفسد فیها لطف قدیم جواب داد لیس فی الحب مشوره عشق  
تدبیر هم جمع نشوند تسبیح و تبیل شمارا چه نظر اگر قبول ما نبود و ایشانرا از گناه چه خبر  
چون ساقی لطف ماقبح عفو در دست ایشان دهد فاولک یبدل السیئات حسنات  
یکه شمار است روید ایشان هر گونه روند لکن چون ما ایشانرا خواستیم با طرحت  
گستریم اگر بر چنین ایشان خطی از محبت پدید آید محبت ما بلطف آنرا بردارد و شما آن  
چه بینید که سرور کار ایشان با ما است در معاشرت آن شے بینید که سرور کار ما با ایشان  
است در محبت چنانکه قالے گفته است شعر و اذا حبیب اتے بذنب و احسبه  
جارت محاسنه بالف شفعه آورده اند که روزی ابو حلی و قاق رحمة الله علیه  
این سخن میگفت که و یجھم و یجھونہ لم یقل لطا عتم و لا لجا و تم جرد الحجة من کل علة  
یکه از حاضران گفت ما چه چاه دوستی داریم شیخ گفت از وی چه پرس  
او میگوید نه من چون نقطه عبودیت بر اهل بهشت آسمان و زمین و عرض کردند پس  
گفتند این لقمه نه در خود حوصله ماست زمینیان گفتند این کار نه بر اندازہ بازوے  
ماست چسبون نوبت عرضه بدین خاک رسید جرحه که دو در کشید و گفت  
بل من مزید حاصل الامرات و درجات نبوده رهنمگی حاصل شود و بدین سبب  
است که مشایخ قدس اسرار و احوال گفته اند که الشاہدات ہوارث الجاہدات ہر بیج

عاقلاً پوشیدہ نیست کہ مجاہدہ را در غیر بن آدم در بعض حیوانات کہ قابل ریاضت اند  
اثر ہاست و قیمت ایشان بعد از قبول ریاضت از اندک بہ بسیار و انکی ہزار رسد  
پس آدمی کہ افضل و اکمل موجود است اہل ترکہ ریاضت در و اثر کند و شخص مراض را  
از حقیقت بھیمی و سببی بند رہ اعلیٰ ملکی رساند و از حد ولایت کلمہ بگذراند و باطن  
مقدس رساند کہ ملک را با کمال قدس از مقام معین تجاوز نیست الا تاج آب رخاک را  
منفی حضرت پاکست و ان الی ربک المقتضی و ایشان را در ہر مقام مقام نہ بگذرند  
کون دہماے ایشان را آرام نہ خانکہ گفتہ اند السکوت حرام علی قلوب اولیائہ اسے  
برادر اہل بعیرت را معلوم گشتہ است کہ ضعیف را بقوے و عاجز را بقادر و فقیر را  
بغنی و بندہ را بجزاوندہ و جلہاں را بپیش و سیلت نیکوتر از بندگی و خیرتر از سیرافکنندگی  
نیست آن گیران و جہنودان و ترسایان دیدہ چشم مسلمان چگونہ خوار نہ مردان  
در دیدہ خود صد بار از ان خوار تر اند تا خاک در گہران بجاسن خود نہننے و انگاہ  
بر صفتہ نبودی کہ از ان ذرہ ننگ نیاید مرزنگشتی در آن ساعت اگر ذرہ ننگت از  
خولجے دامن ذلت بگیرد ہنوز قدم اولے اجماع اہل طریقت است کہ ہر کہ خود را بار  
فرعون زیارتے بیند بد براست و گفتہ اند خود را از چشم خلق انگندن آسان کاریست  
مردانست کہ خود را از چشم خود نتواند انگند تا مطر و دہمہ در ہا کمر دی و طلب ہمہ  
و ستہا نشوے و در ہمہ تراز و ہا ناسرہ نباشے گمان مبر کہ عبودیت مسلم کردہ  
اگر نفس از ہولے و حجبے کار ہا کلمے و عہولے پیش آرد نہار مرد باید کہ در عجزیت  
وے موے تغیر پذیرد کہ پشتہ در بن حضرت شیرے میکند و موے سلیمانی مراد  
ترانان و آب خدودن ہمہ دشوار است اما از انجا کہ قدرت یک قدم دنیا بود و دیگر  
آخرت و سہم قدم نہ مقصد صدق عند ملک مقتدر غریبہ گفتہ است طہیت

تو مراد دل دہ و دلیر سے ہیں | رو بہ خویش خوان و شیر سے ہیں

افروز بر کسے را در علم و عبادت خود نظر ہے بود و در نقد کار خویش نگرے آفت  
 فردا کہ دیوان استحقاق ربوبیت نصیب کنند انبیا را بینی با کمال و جمال و جلال  
 حال خویش ہے آئند و حدیث علم خویش را در باتے کردہ قالوا سبحانک لا علم لنا  
 ملائکہ و ملکوت را بینی ہے آئند و صواع عبادت را آتش در زدہ گویند ما عبادک عن  
 عبادتک و عارفان عالم و موحدان جهان را بینی ہے آئند دست افشانان بجز و نفس میگویند  
 ما عرفناک حق معرفتک اسے برادر عزاد ہمد غبار نعت ذل کشیدہ است و جلال او  
 ہمہ ہما لہا را داغ صفار بر نہادہ کمال او ہمہ کمال ہمارا رقم نقصان زدہ ہستی او ہمہ  
 ہستی ہمارا خطر نیستی کشیدہ آئیت او ہمہ عالم را لباس ہندگے و سرا لگندگی پوشانید  
 چشم بکشے و حسرت آدم بین و فریاد نوح شنو دے کامی خلیل بینی حدیث صیدتو  
 یعقوب شنو چاہ زندان یوسف ماہ روبین و ارمہ فرق نہ کر یا لکھ و تیغ گردن بھی بین  
 و بگر سوختہ و دل کباب گشتہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و صحبہ و سلم و علیم  
 اجمعین بین و بر خوان کتنے ہا لک الا و جہد و اسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم  
 مکتوب سی و پنجم در بندگی کردن بعبادے دیگر برادر م شمل الدین  
 زین اللہ تعالیٰ طاہرہ و باطنیہ بعبادتہ سلام و دعا از کاتب حروف مطالعہ کند و مقرر بلوچا  
 باد کہ غم بندگی خود باید خورد و بندگی درست باید کرد و بندہ باید بود و او خود ضا و نہ کند  
 نہ لگا کردن چہیت آن کنی کہ فرماندہ بندہ بودن چہیت چنان باشی کہ دارن زبان چنان  
 و چوادر کشے و شربت دہند و اگر نہ ہر ہر ضا دہ کشے و خود در میان دنیا کی کہ مرا  
 این باید و آن نباید کہ بندہ را بر خدا و نہ اعتراض نیست و ہر چہ کند اعتراض  
 عند ربے را پرسیند نہ کہ بندگے چہیت گفت اعتراض و باتے کردن و تفصلا  
 بر ضابطہ پیش رفتن دارن ہر دہندت چون شربت نوشش کردن و گنج دیشانی  
 نامادان اسے برادر بندہ بودن خود کا رمی عظیم است نہ قصد ہزار سالانہ عین بند

کرده بود اما یکدم بنده بودن نتوانست علی القطع والیقین بنده آنست که نصیب  
نصیبها پاک گشته است و از پندار و خط خود اندام شده بزرگی را پرسیدند بنده کی حجت  
گفت چون آزادگشتی بنده شدی عزیزم فرموده است که در عالم هزار هزار عبد از من  
و عبد الوهاب و عبد الرحمن و عبد الرحیم یاب اما یک عبد اسمی کمتر بینی ای ابو برکه حق را  
نصیب خود پرستند و را بنده نصیب خود خوانند بنده حق ابو علی سیاه در محله مهر  
علیه گفته است که ترا پرسند که بشت خواهی یا دور کعت نماز نام بشت بگیر بلکه دو  
رکعت نماز بکنم زیرا که بشت نصیب تست بر جا که نصیب در میان است بلا و کربا  
در کین است موسی علیه السلام چون بر خضر رسید صلوات الله علیها و بار بر وی  
اعتراف کرد مکی در حق آن غلام دیگر از حجت کشتی شکستن چون نصیب در میان نبود  
خضر صبر میکرد چون موسی علیه السلام از نصیب خود شنید که کوشش است لا تمخذت  
علیه ابراهیم قال هذا فراق بنی و بیک اکنون که نصیب در میان آمد صحبت برخواست  
اهل نظر چون این بدیدند خود را و نصیب خود را کلی او میان برداشتند و گفتند  
مانند گانیم و بنده مارا سکه و نصیب و تصرف از کجا که العبد و آنست یوه ملک لولاه  
اگر قبول است همان و اگر رد است همان و اگر نواخت است همان و اگر گذاخت است  
همان و اگر بسوزند همان و اگر بسازند همان چه کنی خانه قاضی بری یا سر بدیو ار پنه  
غریز باین اشارت کرده است بعیت خواهم بخش خواه بزن خواه بدارد  
یکریه شده است مرا با تو کار چه پیش بشت و دوزخ را بعدم بروند منقلبی نوا  
سبند و از قدم در راه نهادند جز خداوند خویش را ندیدند و ندانستند و نخواهند  
غریز در دین را دید گفت از کجاست آن گفت از کجاست کجا خواهی رفت گفت  
الله گفت مقصود چیست گفت الهیوس هر چه سوال میکرد جواب می یافت الله می

من نام ترا بر کف خود بنگارم | پس دیده بران نام هم خون ببارم

از بسکہ دو دیدہ در خیالت وارد  
در هر چیز نگه کنی توسعے پندارم  
طمع عوض در طاعت و نظر بر اجر و ثواب بر عبادت زہر قاتل است اگر چنانکہ  
بہزار سال درین در گاہ بیاشنہ و ہر چہ طاعت و عبادت در عالم است تنہا گو  
پس ترا گویند کہ مرا انتفاعی داد تمام دادہ باشند در امت گذشتہ مردی لہما  
طاعت و عبادت کردہ بود و عمر بجا ہدیت و ریاضت گذرانیدہ بر پیغمبر آن زمانہ حق  
آمد کہ او را بگو دو وزخ چندین رحمت چیست پیغمبر آن چون این دمی گذارد  
آن چہ دو در طاعت و عبادت بیفزود و در طرب و شادی بر خود کشف و مردمان و نصیب  
یامانند گفتند این چیست نہ تو اہل دو وزخی گفت من پنداشتم کہ در ملکات و پیغمبر زہیم  
اکنون کہ بدو وزخ از زہیم زہی دولت و زہی قیمت اسی برادہ کہ خود را بترادوے  
بیقدری حکیم بطلان نسج از وی ہمہ کسیت نباید گفتہ بزرگاست ارواح این عزیزان  
را بر سگان مزابل عنہ کر دناہج سگے بران التفات نکرد و ویشے در مناجات خود  
گفتہ بود اَللّٰہُمَّ جَعَلْہُمْ بِسَیِّئَاتِہُمْ سَیِّئًا وَاٰخِرُ حَسَنًا وَاٰخِرُ خَيْرًا وَاٰخِرُ خَيْرًا  
بپسند بادان در رہے میرفت سگے بزبان حال گفت دوش خود را پایگاہے بلند  
نہادی و تماشے ماکر دے این چہ فصولیت تا ما بودہ ایم موٹے بر وجہ دہار غلاف  
او خوش است است در ویش خاک بر سر کرد و گفت جلیت اے کاشش  
کہ در پایے سگان تو شوم گرد و آن بخت نہاد کہ سگ کوے تو گردم  
خاک در اصل خود خوار و بی قیمت است بعد انکہ بہزار حصیت خلاف بیاد  
و ظلوے و جہولے لباس او شد چہ بود حق سبحانہ و تعالیٰ آن برادر را  
نظری دید کہ خود را چنانکہ بہت بداند بفضل و کردہ زین خاکدان نیکو دہان  
بیت لاجزان رو کرد چندانکہ مبتلائے وینوائے غم مخور باخورد زے چند در محبت  
رضایہد رقبہ خطاب عزیت ار جے بجوار کر است باز گردی و عزت خویش بینی

فردا که آدم صلوات الله علیه با فرزندان خویش در بهشت درآید از در بهشت  
از غایت اینو هسته آواز برآید بلکه طایفه ملکوت تعجب می نگرند و میگویند این آن مردی  
که از بهشت برهنه بیرون کرده بودند مردان این شناخته اند که اندوه و غم سلیم  
حدیث چه قدر در دفر و مراد نیست اگر ساعی غمش نبود و بغم گمان شود  
و غم همی ستاند دام بهشت جاری برانست اسے دنیا داران شمار دولت  
و نعمت و سرور اسے عزیزان شمار محنت و شرور قوسے را چنان و قوسے  
را چنین نعمت و عاقبت بهر کس دهند اما بلا محنت بهر کس نهند فرعون  
مدبر را چهار صد سال ملک عاقبت دهند و دران ناوے مضائقه میکنند  
اما اگر ساعی در دوسوز و محنت دل موئے خواهند نهند اسے برادر نعمت  
دنیا نگار کجاست گردن انرا شسته یک تاج و هزار بر سرش نه و اسی محنت و اندوه  
مسنگر تاجی است افتاده اگر بر سرش زن گفته اند اگر بتقدیر دران ساعت که  
از بر سرش بکشد علیه السلام نهد اندکس زوی برسد که چه میخواهی از جلا اعضا  
و وجود آواز برآید که آن میخواهم تا ابد الای باد بر سر من این ره میرند و لای  
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب جلیل و کلمه طیبه برادرم شمس الدین  
سلمه الله تعالی بدانند که مرید پیوسته در حاکم کلمه لا اله الا الله پناه گاه خود سازند  
و در خلا و ملا و شرا و علانیه یک طرفه العین ازین کلمه که مضار است برود  
نیفتد و خواه عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که تا یک عمر الله تعالی  
لا اله الا الله حصن من دخل فی حصن من من عذابی پروردگار عالم جل و علا  
فرمود و است که لا اله الا الله حصار من است و هر که در حصار من درآید از عذاب  
و عقاب من امین گشت و بحقیقت انست که هر بد تا دوا هست همه خوف و خشیت  
راه زمان بر جایست چون در حصار حصین و قلعه متین خداوند حق تعالی در آمد

ایمن شده و نفس مطمئن گشت حکمت این تقاضا کرد که از کلمه نفی و اثبات حصار سازد  
 که روندگان بر راه توحید چون بدان حصار در آیند از شر قطاع الطریق یعنی نفس و شیطان  
 ایمن گردانند چون بدید بر چشم باطن در عالم توحید کشاده شود و چو دراکه بایجاد موجود گشته است  
 غیر باید و نفی غیر شرط توحید و انداختن غیرت برافروزد و ماستوا مد را بسوزد و زیر آن نفی و  
 اثبات از صفات بشریت است و اما مرید از عالم بشریت نگذشته است هنوز در عالم توحید رسیده است  
 نزدیک تقاضای بعد اثبات آید و نزدیک بلوغ اثبات از بعد نفی آید عارف از نفی و اثبات  
 خود بیرون شرک بود زیرا که در اثبات از سه چیز جا به نیست اما اثبات درست آید ثبوت  
 ثابت و اثبات و در نفی نیز سه چیز باید تا نفی درست آید نفی و نافی و منفی آنکه دو  
 سیگه در شرک و طعنه بود آنکه شش بنیند چون مخلص موحده گردد و عجب چون غیر را وجود نیست  
 که آن نفی کند و چون خود را چگونه چگونگی اثبات کنی شیخ هر دمی رحمة الله علیه این اشارت کرده است  
 رباعی از نفی و اثبات برون حوائست و کلین طایفه دران بیان سوائست  
 عاشق چو بد آنجا برسد نیست شود و نه نفی و نه اثبات نه مورا جائست ۱۴ این کمال توحید و  
 قدمگاه منتها نیست بادی لا اله الا الله قطع کرده و کعبه لا اله الا الله رسیده بشریت منته بداد و الیه یو  
 چشیده خواجسته نالی رحمة الله گوید

### مشهور

تا بجای روپ لازم و بی راه	نرسیده در سراسر است الا اله
اے صدف جو سے جو ہر الہ	جسے و جان بندہ ساطع الہ
بر نگیر و جان عشق دوئی	چہ حدیث است این حدیث کوئی
<p>گفتہ اند چون جانوری در میان تودہ نمک افتد نمک گردد و چون مخلوق      را در مخلوق این اثر باشد کہ ویرانہ زدے یستند و بوصف خود دیگر دانند      چرا سلطان حقیقت را این اثر و قوت نبود کہ بندہ را در حال تنہا</p>	



بشاید او را از وصف بشریت بگرداند و بعالم ملکیت رساند و از مقام  
 ملکیت بگذارند و او را در ونیست گرداند تا خود باشد و خود گوید و خود شنود و در  
 در میان نشان عزیز می گوید ملکیت در شهر کبوسه یا تو باشد یا من بشوید  
 بود کار ولایت بدو تن و تن الجنة لا اله الا الله یعنی هر که بنظر تو حید نگردد  
 وجود موجودات را غیر ندید و ما سو سے آمد را فانی و ستم ملک یافت و بقسم  
 همت سو سے عالم و حدانیت شتافت بسا ایشیت بداد و خلعت تصدیق  
 صدق عیدی پوشید و شراب و فاسه ثبت تهنه عندی پوشید چنانکه حضرت صیالح  
 علیه آله وسلم فرموده است اذا قال لعبد لا اله الا الله اقول الله عز وجل صدق  
 عیدی انما الله لا اله الا الله شد و ایا ملائکته انی قد عرفت تصدیق ما قال ما تقدم  
 من ذنبه چون بند گفت لا اله الا الله آن فریدگار عز وجل فرماید است گفت بند  
 من نیست خدا سے جز من گواه باشیدی ای فرشتگان من تصدیق قول می جگر  
 در گذاریم و این گواه گرفتار ملائکه میغفرت بنده براسه آنست که ایشان  
 بر وجه طلب حکمت گفته بودند که بجز من نیست فیما من فیما من فیما من فیما من  
 است گناه چه کند هر جا که محبت آمد عیب رخاست ملکیت ذره در و خدا  
 در دل ترا بهیتر از هر دو جهان حاصل ترا به خواجه عالم را خطاب کردند  
 فاعلم ان لا اله الا الله او را گفتند بدان و دیگر ترا گفتند لا اله الا الله بدانست  
 که حجاب بشریت سے در فایت رقت بود و لطافت شعاع آن نور که در رقت  
 ظهور سے در مودع بود آن حجاب رقیق را محو کرده بود او را عیان شد  
 آنچه دیگر از غیب بود پس تصدیق غیب را اظهار قبول آمد و مشاهد و  
 عیان را اعتبار بعلم پس خطاب در حق فرمود این آمد قولا الله لا اله الا الله گفتند  
 چون سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم از ولایت نبوت در عالم وجدانیت

بهر بصیرت نظر کر دے از کمال دل و حیرت خواستی که وجودش در زادیه  
عظم متوارس افتد و مفادش از هم کشاده گردد و از عالم انسانیت بیرون  
افتد اما لطف محبوب شمع گشتی و از بر اے تبلیغ رسالت بولایت نبوت  
باز آرد دے تاگاه گاه بعد یقه راضی الله عنها گفتی یا تمیر یا من کلمه چند  
از مصباح خود باز ران و این تشریفات عظیم مقصود آنکه رستگاری بنده  
جز در پناه این طوفانیت در خبر است یوسته الرجل یوم القیمة الی المیزان فیخرج  
تسعة وتسعون سجلا کل سجلا منها ذل البصر مکتوب فیها خطایاه و ذنوبه فتوضع  
فی کفة المیزان و تخرج قرطاس مقدار ثلثها اثمه لان لا اله الا الله اتمه لان  
محمد اعبد و رسول الله وضع فی کفة اخری فخرج علی خطایاه چون خلق در عصمت  
حاضر آیند و میسران عدل نصب کنند و در آن مجمع بنده را بیارند تا  
اعمال او نود و نه سجل بود طول هر سجدی چشم دیداری بود حاضر کنند و در  
کفة میزان نهند و آنجمله سیاست و خطایات بنده باشند پس از خواندن عزت کاف  
مقدار انگشتی که در سه کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب بود بیارند و در  
کفة دیگر نهند بر آن سجلات غالب آید بنده از و بعد بایه بادیه و در کات غلام  
یابد و در ساعت فردوس در درجات و کرامت فرود آید بزرگ گفته است  
مصرع هر کراچاشت دادند امید است که شانش دهنده شب و روز  
در گفت این کلمه ساعات خود مستغرق چنان گرداند که بر جمله کلمات دیگر غالب  
آمده بود در رنگ مکن قافله بگذشت وقت تنگست و فرصت عزیز اگر  
وقتیه چند رکعت نماز کند چنان تصور کند که چنان معصیت کرده است  
نه چنانکه قرآن که اگر شب و در رکعت نماز کند روز دیگر نیست هسته خویش  
بر آستان وزمین نهد و از ذرات وجود او بزبان حال این ندانی

اسے سلیم دل بنیما از کعبہ و تہجد می سازند و باید مقتاد سہ لعین بید سیکر ادرند  
 چہ دیدہ در عبادت خود کمالی محقق باید تفرائے کمر و قرا آن بود کہ شے در دست  
 ناز کند و آنگاہ روز دیگر خواهد کہ عالم ازان حدیث پر کند اما محقق آن باشد کہ از شر  
 عالم تا بہ غرب عالم پراز سجدہ کند و آنگہ باب بی نیاز می فرو گذارد و در قدم اول مفلس  
 و بے نواب و عزیز می بگوید روزگار خود را مطلقہ کردم در عمر خود چیل گناہ کردہ بودم  
 از ہر گناہی شہزار بار توبہ کردم ہنوز در خطم آسہ برادر اگر توانی کہ بر خوشیستن  
 بیج چیز بند می کاری عظیم و نیکو بود آن مردان کہ درین راہ آمدند با خود جنگی کو  
 چنانکہ آن جنگ را ہرگز صلح نودہ و السلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب  
 چہ جملہ حکیم در ایمان عریان برادرم شمس الدین بنیہ المد با خلاق الایمان  
 بدانکہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اشارت چنین کردہ است الایمان  
 عیان و لباہ التوقے در ایمان بند نیست ایمان بند کشاست ایمان کلید بند ہاست  
 عین بند است عقل بند است و ایمان کشایندہ مرید را از ہر جہ درخت آفرینش  
 آمدہ است برہنہ باید شد تا جمال ایمان اورا آشکارا شود اما تو عاشق وجود خود  
 ترک آن نداری کہ گاہ خوابی از سر تو آنے نہاد و نام نیکو را بنام زشت بدل  
 توانی کرد و سلامت را بلامت توانی آفرخت ہر روز از مدرسہ خزان ہر  
 آئی و در صومعہ شوے تا گاہ خوابی و پار سائے و سلم و جہاہ بلند تر  
 افراشتی تر و زبان دراز تر گرد و میدان سخن فسخ تر شود و  
 استیلا و گردن گشتی تو بر خلق بیشتر شود و بر عام بعلم خود فصل نمی و بر  
 خاص زبان معرفت خود برتر دانی ای برادر حقیقت دان کہ باین بعبادت  
 تاسرہ مراد ترا درین حضرت راہ نیست لکن کہ حوصلہ باز را انفسریدہ اند  
 در خواصلہ کونجشان کجا کجند قباے کہ برالائے صاحب دولت ان بنیہ اند

برق را باید و نشان راست کجا آید هر روز سخن باریک تر و در گاتیک تر باریکی  
در رقت نه باید نه در گفت اگر گفت و او خود از ما هرزه گویان فردا نخواهد باما همان کنند  
که با فرعون و عمرو و ابوجبل و ابولهب خلا و ندان دین را خود سخن نیست که نسبتها  
از ایشان فرد و در نیت است و این ایشان از هر چه کرد آفرینش بود  
نشسته است پاک و دعت ایشان از هر چه داغ حدث وارد رقم کن فیکون  
کوتاه بجز بر دل تافت تا ایشان بنور تجلی او را دیدند و در رویت  
او مستغرق شدند خود را ندیدند و خود را نبودند و از شدت  
بودی خود را فراموش کردند بکل خویش را و بودند و گفتند و گفتند و شنیدند  
و شنیدند رفتند و رفتند و نشنیدند و نشنیدند در بود  
ایشان بود و نبود و در گفت ایشان گفت نبود گویند گان  
گنگ بودند و در شنود ایشان شنود نبود و شنود گان که  
بودند جاهلان بودند با خوال خلق و عاقلان بودند در حضرت حق خا  
این عالم و آن عالم از اقدام ایشان خبر ندارد بدل با حق  
و بتین با خلق نیک آمد خلق را نه نصیب خود را که ایشان خود را نبودند  
مرد را بر کار حکم کنند بر ذوق حکم کنند مرغ را پریدن  
حکم کنند بر فرو آمدن حکم کنند که گس بلند تر پرد و لکن بر مرد از فرو  
آید باز بکند پرد و لکن صید که کند زنده کند که آن زنده را ذوق بود  
پس زندگی طلب باید کرد که تا جان مجرم آن زندگی نیاید و جان  
آن زندگی نیاید هر که بجان زید غلام اسبابش باید بود و هر که بحق زید  
اسباب غلام او بود و با حق زیستن جز در عالم توحید نبود و تا در دیدن حق و  
که سن بر نفس فداش کرد در دیدن پیدا آمدن تست و پیدا آمدن از عز است

خالی نبود که غرامت ترانه پیدا آمدن افتد نه بی آنکه که حق تعالی از دفترند  
آفریند مادام که در جای خود است حکم شرع بر او متوجه نشود و غسل واجب نیاید  
چون از جای خود در صحرای پدید آید غرامت غسل بر او واجب شود خواه بر وجه  
حل خواه حرام هر گونه که در گفت خود پیدا آمد خواه کلمه لا اله الا الله گوید خواه  
آیا بگویم لا اله الا الله از اینجا معلوم کن تا و بیل قول امام شیخ رحمه الله علیه که گفت آن  
صلیت اشکرت و آن کم اصل کفرت اگر نماز گذارم شرک بود و اگر نگذارم کفر بود  
و هر علمی که ترا بود و اندان علم بحقیقت حجاب تست و هر علمی که بد و اندان علم بحقیقت  
است و عالمانی که در بند حواس خوانده اند از آنست که علم ایشان از راه محسوسات  
حاصل شده است و هر که در بند محسوسات بماند محجوب گشت از فوائد غیبی بازماند  
و علم که از فقر چشمه زندگانی زاید تا او را بهد حواس حاجت نیاید در عالم  
حواس هر چه رود بتوقع روزگار او رود هر علمی که ترا بتوشغول نکند و کس را  
بتوشغول نکند آن علم حجاب راه نیاید استاد ابوالقاسم قشیری رحمه الله علیه گوید  
ما علم که کسب کردیم در حال فقرت کسب کردیم اما هر که بدانش خود فرو داد و منزل  
کرد با او نیاید آویخت که او در حجاب حسرت مانده است همچنانکه کسی با دام دار  
با دام بنید در پوست اما مغز با دام برو پوشیده است و جوده نه در پوست است  
در مغز است پوست پوشش مغز است تا مغز بر هر نا املی ظاهر نشود انجدریث  
از فقر صفا ظاهر بر نیاید اگر انجدریث در پیش علما ظاهر بر خوانی ترا گویند  
این سخن بیوده و تعطیل شرع است و قوس دیگر گویند کین فرمض است  
بدانکه این نه چهر است و نه قدر و نه تعطیل شرع تو جید محض است کسی برین  
کرده است بهیت بنده جاس رسد محو شود بعد از آن کار جز خدا می نیست  
ای برادر آن کلبه شاید که سجده و دو آن فریده روا که جای صدر گردد

اما اسباب در میان جریان سنت برین است پاره این مکرر بازنگشتاید  
 که آئینه نشو که عکس اشیا در وے نماید اما بعد آنکه استاد او را در کوه آتش  
 در آرد و بر سندان سخت بگوید و از خشت و کدورت پاک کند پس صفای  
 فرماید تا رنگ از وے بزدايد اول چیزے که در وے پدید آید جمال صفای  
 بود به برین قیاس پاره و خود بشدت در کوره ریاضت باید انداخت و پسند  
 آن مجاہدت باید کوفت پس بصفت عشق باید سپرد تا رنگ صفات انسانی از  
 وی بزدايد در حال عکس عالم معنی در وے پدید آید و روال بود که بادشاه را بر  
 دیدن جمال شایده چنانکه کسی گفته است بیعت ما آئینه ایم و او جمال دارد و  
 او را از براسے دیدار او بیایم بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل  
 و دوم در صدق ایمان برادر م شمس الدین بدانکه راستی ایمان  
 بزرگ داشت خداوند است و مژده بزرگ داشت شرم داشت از خداوند است  
 که چون ایمان بود سر را مشا به بود چون مشا بهت درست آید تعظیم بجای  
 آید چون باطن تعظیم آمد ظاہر تیغ باطن آمد چون باطن را تعظیم بینند شرم  
 دارند از غلامت کردن و مشا به نزدیک این طالع دیدار باطن یا شسته دیدار  
 ظاہر و این لفظ است گویا لکن علم و کون و زیر و نیست جمله سخن است بجهان  
 مقدار که سر را بحق مشا به افتد غیر حق از وے ساقط گردد و چون کمال غنا  
 حق مشا به گردد همه طبعها از وے ساقط گردد و چون کمال قدرت حق مشا به  
 گردد همه خوفها از وے ساقط گردد و چون کمال لطف حق مشا به گردد او را  
 با حق چنان انس افتد که انس غیبی از وے ساقط گردد و چون کمال فضل حق  
 مشا به گردد در رویت افعال و احوال از وی ساقط گردد و چون کمال کرم حق مشا به گردد  
 او را با حق چنان بیضا طبع گردد که همه کون را بوسے حاجت افتد و چون کمال قهر حق مشا به

کرد و همه تدبیر در اسرار او ساقط شود و چون کمال بے صفتی افعال حق مشاهده  
 گردد بر هیچ افعال خود او را هیچ اعتماد نماند و چون جلال حق مشاهده گردد  
 از بیم قطعیت او را آرام و قرار نماند سرانیت که گفت نظم هیچ نه در محصل  
 و چندین جرس و هیچ نه در کاسه و چندین گیس و خلوت خود ساز عدم  
 خانه راه باز گذار این دره ویرانه را پیش اگر چند آن بے صدق ایمان نباشد که  
 مشاهده دیا بد بارے چند آن بے صدق ایمان باید که بدانند اگر من شاهد حق ام  
 حق شاهد من است هم چند آن تعظیم دارد که از مخلوق دار و پس آنکه در انداز  
 که خلق از دے به بنسند رواند از دکه خالق از دے به بند و این زبان اهل معاملات  
 است اما نزدیک اهل حقیقت این خود کفر است که اگر ششم از حق تعالی بچندان  
 بود که از خلق نزدیک وی با حق برابر است و آنکه او را اعتقاد این بود که با حق  
 پس حال ما سیاه رویان که ما را ششم خلق از خدا تعالی بشیر است چه گویند  
 بود کجاست و تو و کجا ایمان از نجاست که گفت بیست چون مرد دین نبودیم  
 کیش نشان گزیدیم و دین رفت از میان زمینارے به بستم به اگر یک تاویل نگا  
 دین درین مسئله نبود و ما را ز من و از تو دیر است که بر آمدی از درگاه  
 اسلام رانده و در تنگه جاسے فرسوده و اسے برهن بارده و در دلهام  
 راه یا چون گمراه را در پیشیت هم باز نیست و آن تاویل آنست که همواره  
 خلق از ایمان ترسان باشند و بر کرم ایمان اعتماد دارند پس این ترک  
 مبالغت از من و تو نه از سیر متی است و کون از کمال کرم حق است و بسیارے  
 تجاوز بنده بے ادب کند باز چون مخالفان تجاوز کنند از لوم ایشان بنده  
 ترسان باشد بر این بنده است نه بر بنده تقدیم خلق بر حق بدین یکتا و میان نگا  
 امید باقی میماند و اگر نه زبانه خود که ایمان بے چند استیم بچشم خود دیدیم

از اینجا است که گفت آن سوخته رباعی بستر نیست هر آنچه نگاشته ایم و نگاشته  
 است هر آنچه بر داشته ایم و سودا بودست هر آنچه نداشتیم و درد که نبوده عمر گذشته  
 ایم و این چنان است که خواهم معاود از سه رحمه الله گفت و اسقاه و ان تلقی لیس لعلم  
 ما فعلتیم چون این قرب علم بنیدد اند که حق تعالی همی بیند همی اند میان بنده و سنان  
 معصیت هزار حصا آهینین کرد که حال بنده اندر وقت معصیت کردن از سیر برین  
 نیست یا جلالت حق فراموشش کرد مکافات نسیان باد و این بود و نسوا الله فی سبهم  
 یا خود همی نداند و از جلالت حق خبر ندارد اگر مالش نیست خود خداوندش ناخسته است و یا  
 همی نداند و یاد دارد باز نهمه جهان کعبه ستمی است که صد هزار ایمان دارد یکی با و نه نیمی  
 چون آن بزرگ را بر سید ندک خدا را آنچه شناسختی گفت هرگز قصد کردم بمعصیت نکردم  
 چون نزدیک خداوند تعالی یاد کردم از و شرم داشتم و بگذاشتم و این قرب قرب قدرت  
 است بنید توانائی و سه برگشتن بهر نفس و بهر لحظه و بهر نظری تا حال و سه چنان کرد و کوشش  
 خلاف نیار و اندیشیدن بجوانی که تواند آوردن و شاید که این قرب قرب معرفت تعظیم  
 باشد و بمقدار تعظیم حرمت باشد و بمقدار حرمت شرم باشد و بمقدار شرم از نما گفت و در  
 بود هر که را از جفا دوری نیست شرم نیست و چون شرم نیست حرمت نیست و چون  
 حرمت نیست تعظیم نیست و چون تعظیم نیست خود شایسته نیست و چون شایسته نیست  
 معرفت نیست از اینجا معلوم کند فتوی صاحب شرع الحیا بمن الایمان لا ایمان لمن لا  
 حیا و نه گفت الحیا بمن الایمان بمنزلة الراس من الجسد چون بی جسد بی سر بقایا بدلیل  
 است که هیچ ایمانی بے شرم بقایا بدر با عی اهل محاسن بگو این چه تبه کاریست  
 فسق و فساد بگو این چه گناه کاریست مده و دعوی مهر و وفا میکنی احوال بے وفا ترک  
 بگیری جفا این چه وفاداریست و قبل المؤمن من ینیب القلب له رب یومن ینیب  
 القلب پروردگار خویش بود یعنی هر وقت که باشد و بهر حال که باشد بخدا و خوشتر از گرد و بیان





نهایت نیست هر چند جوید هنوز ناهسته است و هر چند یابید هنوز نایافته است از این غنچه  
 سوخته از تشرب و فریاد کننده تر از بعد اینست که گفت **بیت** تایار  
 جمال خویش نبود و مسکین دل من دمی نیا سوده و شاید که معنی آن بود که  
 داند قرب بن نیست و بعد بن نیست که هر دو بحق است چنانکه و کس نماند  
 کار و کس بکار کس نماند شاید که مرعده را لباس قرب پوشد و مرعده را لباس بُعد  
 پوشد که کار و کس بر قیاس راست نیاید چون چنین باشد هر چند بر خوشی تن  
 خلعت قرب بیند از کمر بُعد ایمن نباشد و خوف همه نعمتها را محنت گرداند و لذت  
 از همه نعمتها بستاند از خوف کم لذت قرب از و کس بر و با قرب آرام نیاید بجز  
 که آرام نیابد و وجود و فی عدم گردد و این معنی محرق بود بقرب و فریاد کننده از بُعد باشد  
 سوخته گفته است **بیت** بنده را با تو چه نسبت که گنج خوبه پادشاهی تو و منس  
 مادر ز آدم و اے برادر احکام آنگه از قیاس عقول منزه است آدم ضعیف صفت  
 اسد علیه چه کرد که جبهه صفوتش بر پوشانیدند و ابلیس مدبر چه کرد که لباس ملک  
 از سرش بر کشیدند اگر اصطفای صفا علت بود که اینک حسد من علت آتش  
 در زد که با دل قدمش در جنت عدن برد و اگر در ابلیس معصیت اصل قیاس  
 سازی آن قیاس را جواب کرد و حکم آنکه اگر ابلیس را گفتند آدم را سجده کن  
 نکرد آدم را نیز گفتند که گندم مخور بخور دیس چه سبب بود آنرا تاج اعتبار کلاه  
 اصطفای زیادت گشت و این مدبر را ردی کردند که هرگز قبول را بوی راه نه  
 خاک بر سر میکنند و میگویند **رباعی**

نیز کند بوصل خود شاد مرا	نرود ز بھی نهجای فریاد مرا
معتوق بدست دشمنان داد مرا	بلکه که بعاقبت چه افتاد مرا
هنوز آدم گندم نخورده بود که کلاه اعتبار و نحه بودند و هنوز ابلیس سر باز نداشت	

که تیغ نعمت بزهر قرآب داده بودند آن مدبر میگوید اگر مارا فرمودند که آدم را  
سمه کن نکردم آدم را گفتند گندم مخور و خور دیکی بیک از نیجا است گفت من

مکن چندین قیاس ای حق شناس	ز آنکه ناید کار بحیپون در قیاس
عقل در سودا و حیران بماند	جان ز بجز انگشت دردندان بماند
در جلاش عقل و جان فروت شد	عقل حیران گشت جان مروت شد

بسم الله الرحمن الرحيم مکتوب پچھل و سوم در شکر نعمت  
برادرم اغوش الدین بدانند که اسلام سر همه نعمتهاست بر تو باد که از شکر  
این نعمت یک زمان غافل نباشی و چنان تصور کنی که اگر تو در اول دنیا آفریده  
شده و شکر نعمت اسلام گفتی تا ابد هم حق این نعمت نگداده بودی  
روایتیست که چون بشیر از مصر نزد یعقوب پیغامبر علیه السلام رسید و بشارت  
یوسف پیغمبر علیه السلام و برابری یعقوب پیغامبر علیه السلام گفت بر کدام  
دین گذاشته گفت بر دین اسلام گفت اکنون نعمت تمام شد و بر تو باد که  
بدین نعمت یک زمان ایمین نباشی که روایت کرده اند از سفیان ثوری رحمة  
الله علیه که گفت هر که از زوال اسلام ایمین شود البته اسلام از وی سلب

گردد و نفوذ با بدنهما و هم ازین بزرگ نقلست که هر نفسی گفته اللهم سلمه اللهم  
سلمه چنانکه کسی در کشته وقت غرق شدن گوید و از عار نه منقولست که گفت پیغمبر  
از حضرت غرت سوال کرد از حال بلغم با عور و راندن او با چندان کرامت و علم  
که اگر سر بالا کردی تا عرش مجید بیدری و اگر در زمین بیدی تا تحت لث  
بیدی و در مجلس او دوازده هزار عالم علم گرفتندی فرمان رسید که او را  
نعمتها دادیم شکر گفت اگر در همه عمر یکبار شکر گفتی هرگز آن نعمتها سلب نشد  
و سلب نعمت بعد از نعمت دشوارترین عذاب است از نیجا گویند الفرقان بعد از

استد از حکم نفل است که گویند ما نظر کردیم مصیبت سخت در عالم بیخ چیز است یکی  
 رنجوری در غربت دوم درویشی در پیرایه و سوم مرگ در جوانی و چهارم نابینایی  
 بعد از بینایی و پنجم فراق بعد از وصال و اگر گوئیم که در برین دشواری کدام  
 کسی لا قوت آن باشد که شراط شکر بجا تواند آورد بدانکه قرآن مجید همین  
 فتوی میدهد که میگوید و قلیل من عبادی الشکور اما میفرماید والذین جاهدوا عبثا  
 لنهزمهم سبلنا کسانیکه مجاهده کنند در راه خدا راه نمونست کینهم ایشانرا پس چون بنده  
 ضعیف بدانچه برویست قیام نماید چه گمان بری برورد و کار قیرو غنی و  
 کریم و رحیم که ضایع گذارد حاشا و کلا و اگر گوئیم عمر آدمی کوتاه است و عقیبت  
 راه دراز و سخت چگونه عمر وفا کند که آدمی آنهمه شراط بجا آورد و آن عقیبت  
 راقط کند بدانکه عقیبت راه بسیار است و شراط در سخت است و لکن چون  
 خداوند خواهد که بنده را برگزیند راه دراز بر و کوتاه کند و دشواری بر و آسان  
 گرداند تا بعد قطع این عقیبت گوید چه نزدیک است این راه و چه آسانست اینکار  
 ازینجاست که بعضی بزرگان گفته اند که راه بحق دو قدم است و این متفاوت است  
 تا کسی باشد که عقیبت را در بنفاد سال قطع کند و کسی باشد که در بیست سال  
 قطع کند و کسی باشد که در ده سال قطع کند و کسی باشد که در یک سال قطع کند  
 و کسی باشد که در یکماه قطع کند بلکه در یک هفته قطع کند بلکه در یک ساعت قطع کند  
 و کسی باشد که بتوفیق خاص اسلحه یک لحظه قطع کند نبیند اصحاب کف را یک  
 لحظه پیش نبود که چون در ملک دنیا نوسس نفیس بدیدند گفتند رنبارب  
 السموات والارض و بدیدند آنچه درین راه است از عتبات و قطع کردند  
 این راه را و از جمله متوکلان و مستقیمان گشتند و ای همه راه ایشان بگذشت  
 یک لحظه حاصل شد و سحره فرعون را چنین بود مدت ایشان مگر یک لحظه که چو

بدیدند معجزه موسی علیه السلام گفتند انما یحب العالمین و راه بدیدند و  
 که دند از ساعته تا ساعته بلکه کمتر از ساعته از جمعه عارفان شدند و شایان  
 نقای حضرت مولی گشتند تا یکبارگی ندانند و دند لا ضیاعا لے ربنا منقلبون  
 نیست زیانی مارا بکن چه خواست که ماسوس پروردگار خویش بازگردند ایچم سببیت که  
 گفت طبیعت که گیس واره و بد تا پیشگاه که کند مگر بر را مکشوف راه و در  
 حکایت که خواجه ابراهیم ادم رحمة الله علیه بود چنانچه بود در کار دنیا چون  
 روست از دنیا بگردانید و این راه را خلوک کرد و گذشت بر و مگر مقدار کینا نرس  
 که از بلخ تا بر و رسیدن چنان شد که مردی از پل در آب می افتاد بدست  
 اشارت کرد که بایست آن مرد در هوا بایستاد و از بلاک نجات یافت و راه بصیرت  
 کینیز که بود بر آمده در بازار بصره میفرودفتند که در و رغبت نیکو دسبب آنکه پیش  
 بر آمده بود یکی از بازارگان بصره درم بخیر و آزاد کرد و راه سلوک این را اختیار  
 کرد و عبادت پیش گرفت کینال تمام نشده بود که عابدان بصره و علماء  
 بزیارت او آمدن گرفتند بسبب بزرگی منزلت او اما آن بیدولت که خداوند در  
 باب او عنایت کند او را بنفس او باز گذارد و بسا باشد که در کیش از نشا عتقه  
 هفتاد سال مانند که قطع نتواند کرد و همیشه ناله و فریاد کند که چه باریک است این  
 راه و چه مشکل است این کار پس بدانکه همه کار راه بکیاصل باز میگردد و ذکر تقدیر  
 العزیز العظیم و اگر گوئی چه این مخصوص آمدت بوفیق خاص و آن دیگر عسردم  
 آمد از توفیق خاص و برود در بندگی مشترک اندا به برادر دیر است که در عالم  
 این ندانند داده اند که لایزال عا لیفعل همه عقل و علم اینجا مندم است چنانکه گفت منو

صد هزاران محفل اینجا بر سر راه کوه شد	بسیک خوشن ازین سبب بر جوی شد
صد هزاران محفل اینجا بر سر راه کوه شد	واکنده او نهاده در سبقت آمد

و از حیاست که بزرگ گفته است قلتنی مسئلہ بقضار و القدر رب مله تضاد و قدر مر اکتش  
 و مثال این راه پل صراط است در آخرت یعنی چنانکه کسی باشد که بر پل صراط بچوب برقی بگذرد  
 و کسی باشد چون باد بگذرد و کسی چون پرند بگذرد و کسی باشد چون آب بگذرد و کسی باشد چون  
 آواز و دوزخ بشنود و بیفتد و کسی باشد که سکان دوزخ بگیرد و دوزخ و درد و فتنه  
 اندازد و دوزخ بشنود و بیفتد و کسی باشد که سکان دوزخ بگیرد و دوزخ و درد و فتنه  
 راست بولما و اهل بصائر بنشینند و صراط دنیا و دوزخ را راست بولما و اهل بصائر  
 بنشینند و اختلاف احوال سالکان در آخرت بسبب اختلاف ایشانست در دنیا پس  
 تامل کن و چنانچه حق معرفت است دریاب تا باشد که بر سر کاری توانی رسیدن که  
 بیخبر هیچ باب نرسد چنانکه گفت بعیت از لے صاحب خبر است کار و بیخبر از آنچه  
 غم روزگار و اکنون بدانکه حقیقت درین کار آنست که این راه در درازی و  
 کوتاهی چون راهی نیست که از آبپای قطع توان کرد بلکه قطع این راه بملک  
 بر حسب عقائد و بصائر و اصل در و نور سماوی و نظر آسمانی است که در دل بنده  
 افتد که بدان نظر کار ملک و ملکوت بنظر یقین بیند و این نور بسا باشد که بنده صد  
 سال بطلد و نیاید و دیگر در ده سال بیاید و دیگر در یک روز و دیگر در یک  
 در یک ساعت بیاید و دیگر در یک لحظه بعنایت رب العالمین و بر بنده واجب است  
 که انچه فرمود بجا آورد و کار خود مقسوم و مقدر است و حاکم عدل خداوند است  
 میحکم ایشان را و بیفعل بایرید و اگر گوئید چندین جهد و عمل بر آب چینی که مقسوم  
 و مقدر است این سخن بود که دلیل کند بر غفلت تو که صواب آنست که گوی  
 آنچه بنده ضعیف میطلبد اینهم عمل و جهد در مقابل آن چه چیز است میدانی که بنده  
 ضعیف چه میطلبد اقل آنچه میطلبد و چیز است کی سلامتی در هر دو سرای دوم  
 ملک و کرامت در هر دو سرای اسلامتی از آنکه دنیا و فتنها و او چنانست

که ملائکه مقرب بالناس طهارت از وسوسه است مانند چنانکه قصه هاروت و ماروت  
 نشینند و دانست که چون روح بنده را بالای آسمان برسد ملائکه هفت  
 آسمان تعجب گویند چگونه نجات یافت این از سزای که بهترین ما آنجا ملائکه شدند  
 او بولما و سخیماست آخرت بحدیست که انبیاء و رسل نفس نفس فریاد کنند و گویند  
 بنیخو انهم از تو که نفس خود را پس چکوی سلامت ازینکاو اندک بود اما ملک و کرامت  
 و آن ملک انما تصرف و مشیت است و این بحقیقت در دنیا مرا و لیا هست که بر وجه  
 ایشانرا ایقدهم است و آدمی و بر این و بهائیم و وحوش و طیور مستطایب باشند هر چه خود  
 آتش و از آنکه نوانند گمراخته خوار است خداست و آنچه خدا خواهد است لاماله  
 مشو پس یکوی در مقابل این چنین ملک و در کعبه نماز گذاردن و یاد و در صدقه  
 دادن و یاد و شب بیدار بودن بسیار است و الله اکبر آدمی را هزار هزار  
 نفس باشند و هزار هزار روح باشند و هزار هزار عمر باشند همچو عمر دنیا و انهم را  
 درین مذهب غریبه بانی کنند آنک بود اسے برادر هر چند که بهیت آدمی از آنجا  
 که نظر من و است تو سے مختصر است اما از روی معافی و کنور و رموز که در و  
 مودع است عالم کبریا و اکبر که درین عالم بلند اند و این ما هتایب که بر شکل شایسته  
 و این آفتاب که سلطان همه است و در شنای عالم بدوست همه که نور گیرند از دل  
 مومن نور گیرند و دل مومن کنور گیرند از نظر حق سبحانه و تعالی گیرد عرش بیافزید  
 بمقر بان داد بخت یا من رید بر ضوان داد و درخ یا فرید با کث اد چون  
 دل مومن بیا فرید گفت القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن و تاویل  
 اصبعین فصل و عدل است گاه نسیم فضل بر وے بوزن ازان گردد گاه بوم  
 قدیمی همی که ازان گردد میان و این دو صفت مدیون و میان این دو حالت  
 بیوشن کار و دست سر اینست که گفت رباعی که شد بت وصل تو مرستی

که ضربت بجز تو مرا پست کند نه چو بگذارم زهر تو نقدی ز غمت نه نقدی دگر عشق بر تو  
 کند بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل و چهارم در شرک خفی بایم مسلم الدین  
 بدانکه که پیغامبر فرموده است صلے الله علیه و آله و صحبه وسلم الشکر اخفی فی امتی من کذب  
 النمل علی الصفا فی الیلۃ الطلکار گفت شرک پنهان تراست اندراست من از رفتن  
 مورچه بر سنگی سیاه اندر شب تاریک پس بدانکه این شرک اگر چه اصل ایمان را  
 بر ندارد و لکن اندر حقائق ایمان و فوائد وی نقصان آرد و این جهانت ثمل  
 که ز رخا لیس هم تراست و زری که عشق با او بود هم تراست و لکن قیمت زری  
 که با عشق بود برابر قیمت زری نباشد که در عشق نبود و بحقیقت ایمان توحید  
 است و توحید ضد شرک است نه بنی تا اصل شرک بر ندارد و توحید وی حاصل ناپد  
 چون اصل شرک برداشت اصل توحید پدید گشت و چون خواهد تا ایمان و  
 و توحید و حقیقت گردد و دهر آلایش که ایمان را بیا لاید از غولیشن ساقط کند  
 و آن آلایش شرک خفی است و معنی شرک خفی مضرت و منفعت از غیبت نیست  
 و خوف و رجا بغیر حق آوردنست و دقائق ریا و خفایاے تصنیعات و کوا من  
 اعجاب و ملاوت گرفتن از مع خلق و گداخته شدن بر دوزخ خلق اینهمه از  
 شرک خفی است فرمان شرع اینست و اعبدوا الله و لا تشربوا بهتیا سرت گفت نظم  
 کلو کوسے نگو گفت است در ذات که التوحید است قاط الاضافات  
 چسب در وحدت پیوند جویم توی مطلوب طالب چسب گویم  
 بزرگان گفته اند شرک جلی است و شرک خفی شرک خفی اندراست پیغامبر  
 رسیده است چنانکه اندر خبر یاد کردیم و خبر را معانه گفته اند کی از ان سخا  
 انست که او را بدین سبب نعل مانند کرده و ذهاب نعل را حسن نباشد و نه بیج سبی آواز  
 اقدام او بشود و نه بیج لهر حرکات اقدام و سبب پنهین شرک خفی اندر



بنده برود و بنده خبر نباشد که با عست چه چسبی که مبین کرده اند  
 کارشناسان نه چنین کرده اند چه رخ نه برپایه و نمان زنده قافله تمشمان بنده  
 و آگاه آن رفتن را برنگ وصف کرده برنگ از بهر آنکه برنگ چون رفتن را اثر بماند بدیدن اثر  
 بتوان دانست که رفته است و چون برنگ رود اثر نماند از رفتن کسی را خبر نباشد  
 این دلیل است که شرک خفی برنده برود چنانکه بنده را خبر نباشد و باز آنکه وصف  
 کرد شب تاریک از بهر آنکه صفا سنگ سیاه باشد و نمل بذات خویش سیاه باشد  
 و شب تاریک سیاه باشد و سیاهی بر سیاهی اندر سیاهی نتوان دیدن همچنین  
 چون شرک خفی متواتر گردد و وظلمات گردد و ظغیره کار کبیره بکند در جمله  
 ایمان همه حق دیدنست و همه او را نبودنست هر که اندر کونین چیزی غیر او دید  
 شرک است غریبه برین اشارت کرده است **مشنومی** چون سیکه دانسته  
 و سیکه گوید بدو سه و چهار چون پوسه با الف هست و ت همراه با پ  
 و ت بت شمر الف اسد و دلیل این خبر حارثه است که چون دعوی حقیقت ایمان  
 دلیل درستی دعوی خویش که قائم که در بقطع منفعت و مضرت از غیر که در بهی  
 که گفت استوی عندهم از بهما و فضتها و حجها و مدرها اصل همه منافع زروسم  
 است که همه منافع دنیا بدیشان توان یافت حال ایشان نزدیک وی بانگ  
 و خاک برابر گشت و منفعت نفس اندر خودن و خفتن است سهر دو برداشت و گفتا سهر  
 لیل و ظلمات نخاری و فائده آن خاص انتفاع است بوسه چون آن انتفاع از پنا  
 حاضر قطع کرد این حاضر را و را غایب گشت چون دلائل بر حقیقت ایمان خویش  
 قائم کرد مصطفی صلی الله علیه و آله و صجه و سلم را و را گفت اصبت فالزم سیدی  
 پس لازم گیر سرائیت که گفت **مشنومی** خلق تا در حمان اسبابا نماند همه  
 اندر شب اند و در خواب اند ترک ترتیب رختش توجیه است ، نقص ترتیب مخض تجرید است

و نیز پیغامبر علیه الصلوٰۃ والسلام گفت لازمه للمؤمن دون القادره راحت مومن انکار باشد که ایمان وی حقیقت گردد و تحقیق ایمان و سستی باقطع علائق گردد اگر اندک صفت و سستی این گردد دنیا و را به صفت قیامت گردد چنانکه مرعاشه را گشته بود مثنوی هم که جوید ولایت تجسید بدو آنکه خواهد ولایت تو حید بدو از در و نش نیاید آسایش بدو و زبردنش نشاید آسایش بدو کشف اگر بند گردد تری کشف در کفش ساز و بر سر زن بدو سگ دون همت استخوان جوید بدو پیش مغز جان جوید بدو و این نگر دو مگر بسقوط شرک و سقوط بنود مگر بقطع علائق پس هر که از غیبه خدا سر و جل ترسید و یا بغیر او امید داشت هر چند او اندر اصل تصدیق شرک نیست اما اندر خوف در جا شرک است و صفات دیگر همین قیاس است نیکو فهم کن و از اینجا بدان هر که خود را بطاعت موصول داند و یا از معصیت موصول داند و اصل فصل از غیبه حق دید شرک بود و جمله این آنست که بنده اندر ایمان تحقیق نکرد و تا صفات و سستی چنان که نگر دو کلمه من الحق و باحق و الحق و الی الحق یعنی من الحق ابتدا بودن همه از حق است و باحق وجود قیام بودن همه بحق است و الحق ملکا و همه ملک حق است و الی الحق رجوعا باز گشت همه سوی حق است چون صفاتش این گردد و تحقیق باشد اندر ایمان خویش و نیز پیغامبر فرموده است علیه الصلوٰۃ والسلام و تقس عبد الدینار و تقس عبد الدرهم و تقس عبد بطنه و تقس عبد فرجه و تقس عبد القیمه گفت بلاء شد بنده دینار و بلاء شد بنده درهم و بلاء شد بنده شکم و بلاء شد بنده فرج و بلاء شد بنده قیمه و آن جا که اولین قول که پیغامبر گفت صلی الله علیه و آله و سلم تقس یا بر وجه دما باشد که بلاء بدو آنکه و نیمی این چیزهاست یا بر وجه خبر باشد که بلاء گشت آنکه وی بنده این چیزهاست اگر دعاست و دمای وی مستجاب است و اگر خبر است خبر و سستی راست است

پس با همه مدبران دیر است که هلاک شده ایم و از کوری و جهل خود جز خرد از دعوی سست  
جهان بر کرده از نیابت که گفت ر با س ع ۴

درویده ره از تو خیالے نکاشت	بر دیدن آن خیال عمری بگذشت
چون طلعت خورشید عیان سر داشت	درویده غلط نماسد در مریدت

و چپاره خراب شده دیگر راست بمبسمین معنی ر با س ع ۵

بستر نیست بر اینچه بگاشته ایم	اگر نیست بر اینچه برداشته ایم
سودا بوده است بر اینچه پنداشته ایم	در داکه بمشوه عمر بگذاشته ایم

و چون اورا بنده این چیزا خواند باید که صفت بندگی و سر خداوند را  
بر خیزد تا بنده این چنین با گرد از بهر نکته تا از ملک زید زایل نگردد و بنده  
عمم و نتواند بود و تا صفات بندگی و سر خداوند را از اکل نگردد و بنده  
غیر خداوند نگردد و دوا بر شمع شال است و آن آنست که هر که یکپایه اند  
سر لے دارد و یکپایه بیرون سرای دارد و بیرون مقام دخول است و نه مقام  
خروج نه او را خارج دارند و نه داخل اگر او را کسے خارج و داخل گوید بهر دو حال  
کاذب بود پس این نیز که خود را بنده غیر حق گردانید بر غبت و رهبت بهر بطلب  
اگر بکلی بر این غفے موصوف گشت خود یکبار گے از دایره ایمان خارج گشت و اگر تیر  
است میان دو وصف هر که میان در سراسے باشد و از خود توان برودن این  
شرک که شنیدی و این بنده بودن دیگری که گفته شد ما را همه از دیدن غیر است  
چنانکه ادراعی بنیم دیگر بر ایم می بنیم پس بر اینچه بنام ادراعی بر بنیم دیگر بر ایم بر بنیم چنانکه  
از سے ترسیم از دیگر سے هم تیرسیم چنانکه بدایید میاریم بدیگر سے هم میاریم غرضی گفته شد

ر با س ع ۶ چو در بر دو جهان یک کردگار است	ترا با چسار ارکان خود چسار است
یکه خواند یکه خواه یکه جو سے	یکه بیند یکه داند یکه گوی

اسے برادر چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خلق را دعوت کردہ ایمان  
گزارد و کثرت بر میان بہت و گفت اللہم بکثرت فرمان آمد و استغفر بکثرت خویش چرا بہ  
ار سال باہین سرافقت کہ گفت مشنومی

ز تو بہت موسے ماندہ بر جہا	بدان یک موی مانے بندہ بر پای
جنب را بر تن از خشکست یک موی	ہنوز شش نمانازے دل بغدہ روی

روزہ فیکے نماز میگذار د چون زلف فارغ گشت گفت الحمد للہ علی التوفیق و  
استغفر اللہ علی التقصیر پیر بانگ بروے زد و گفت پنداشتم کہ موحی ہنوز  
مشرکے گفت ای شیخ چرا گفت تا نمازی نمیدیدی تقییری نمیدیدی و نماز تو مفت نہست من  
پنداشتم کہ ہی حق مہنی و تو خویشتن را ہی سینے و خویشتن بین حق ہنوز ہولکون  
ایشانراست مرا و ترا گفتن این عبادت است ماہر انرا این دولت از کجا حالے  
دست بردار و یگو مناجات

یا اللہ العالمین در ماندہ ام	غرق خون در خشک کشتی زندہ ام
دست من گیر و مرا فریاد رس	دست بر سر چند دارم چون گس
بادشاہ دارم من سکین بگر	گر ز من بد دیدے آن شد این بگر
انہم از حد شد سوری فرست	در میان ظلمت نور سے فرست
یارب آگاہی ز زار یہاے من	ماضیے در اتم شبہا می من
منکہ باشم تا کہے باشم نزا	این بسم گرتا کہے باشم ترا
بہستلای خویش و حیران توام	گر بدم و نیک بسم زان توام

بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب چھل و پنجم در معرفت باہی حق  
برادر من شمس الدین اگر مہ اللہ بمعرفتہ بدانکہ معرفت جوہر اولیہ بہت  
ہر کہ معرفت فیض نیست او خود بحقیقت موجود و معرفت صانع از معرفت

مصنوع زائد و از معرفت صانع نجات و بقا عارف حاصل آید اول معرفت نیست  
که جمله آفرینش را مقصور و عاجز و سیرینید و نسبت خویش از همه قطع کند و  
باشناسد که خداوند کیست ذاتش قدیم و صفاتش قدیم پس گشته شی  
و هو السميع البصير و راه دیگر بمعرفت صانع نفس است چنانکه گفت ابن عرب  
نفسه فخر عرف ربه خداوند عنده و جل اول قدرت خویش در آفاق آسمانها و  
کرد و آن هست و نیست کردن و همه تغییر احوال مخلوقات چون لیل و نهار و زیاده  
و نقصان و فراخی و تنگی و دادن ملک و بستن و آنچه احوال عالم هست اندر آفاق  
ظواهر و بیکر و دما و مودان در آن نظر کنند و معرفت بدست آرند گفت سبک  
آیاتنا فی الآفاق این بر عارف دراز بود حقائق حمله موجودات در میان آید  
نهاد و گفت و فی انفسکم افلا تبصرون نفس آدمی را مثال موجودات نکات  
و نزد بانی گردانیده بمعرفت خویش تا بهر که نفس خود را بشناسد او را  
شناخته باشد و آن تغییر احوال نفس است چون بیماری و تندرستی  
خواب و بیداری و مرگ و زندگی و شادی و غم و احوال و سعادت و بدی  
فی الآفاق آنست و فی انفسکم نیست تغییر احوال اندر آفاق و اندر خلق  
بسته اختیار ایشان دلیل است بر بزرگی و قادی که همه سیر قدرت و  
اند و مقصور و مقدر و تدبیری اند اینک از آیات راه بردن چنین نبود  
اصحاب طریقت در راه معرفت در خود روند و از نهاد خویش آفاق کنند و همه چیز را  
از کثیف و لطیف در خوشترین قلبند و نشان و دلیل معرفت خداوند در خوشترین  
ان فی ذلک لآیات لا ولی للنبي و بعضی را خداوند در نظر افکند تا بعد از فکر در موجودات  
او را بشناسد چنانکه گفت قل انظروا ما ذاقی السموات و الارض و قومی را از راه  
مجاهدت بمعرفت رساند و الذین جاهدوا فینا لنمیدنهم سبلنا و بعضی

را بے هیچ سبب و وسعت یک دفعه نور هدایت در دل نمود و معرفت  
بروے بشاید فعول نور من ربه و بعضی را بکلی محبوب کند از حقیقت معرفت و  
ما قدر التذوق قدره اے ما عرفوا الحق معرفته و بعضی را بکلی از راه معرفت بجز  
کند ختم الله علی قلوبهم فهم چون جاش صد نهرا ن روے داشت  
بودند هر ذره دیدارے دگر به اجسام هر ذره را نمود یار به از جمال خویش خسارے  
دگر به چون یک ست اصل عدد از هر انگه تا بود هر دم گرفتارے دگر به و بدین  
تفاوت درست گشت که معرفت بعقل حاصل نشود بے تعریف خداوند که  
بیگانگان عاقل اند و معرفت نه و معرفت بسبع نیز حاصل نشود بے تعریف خداوند  
که بیشتر کفار را انبیاء دعوت میکردند و کیفیت معرفت می شنیدند و هیچ معرفت  
پس نه ثابت شد که معرفت خداوند غرضی بمحض هدایت اوست از نیابت که  
صدیق الکر گفت رضی الله عنه عرف الله بالهدی و عرف ما دون الله بنور الله قال

رجل للنوری ما الدلیل علی الله قال الله قال فما بال العقل قال العقل عاجز والاعمال  
لا یصل الا علی عاجز مثله نوری را پرسیدند که چیست دلیل بر خدا گفت دلیل  
بر خدا نیست نه ایت غرضی که عقل نیست گفت عقل عاجز است ایت نماید که عاجز  
مانند خویش را با می چون تو نمودے جمال عشق بتان شد هوس بود که ازین بزرگ  
کار تو داری و بس به باخ تو نیست عقل جز که یکی بوالفضل بود بالقیست جان  
جز که یکی بوالهوس بود که عقل نیست که همه چیز را یا جسم بیند یا جوهر بیند یا عرض  
بیند و اندر مکان بیند یا اندر زمان بیند و دیگر صفات مخلوقات همچنین پس از هر دو میرود  
نبود یا ازین صفات چیزیے بروے جائز دارد و انگه کافر گردد و یا چون وی را هیچ  
چیز از سنی مثل و شبه نیاید سرگردان شود گوید من وجودی نمی یابم مگر بدین وصف چون  
بروے ازین صفات چیزیے نیست مگر نمی نیست هم کافر و از ان طرف بقیه ازین

طرف بتعلیل افتد پس معلوم شد تاوے تعریف نکلند اور اسکے متواتر شناخت و جملہ این سخن  
آنست کہ یافت حق اندر طلب نیست اندر دادن است نہ آن یابد حق را کہ بجوید و  
لکن آن یابد کہ بدہندش نہ آن بیند کہ نگردان بیند کہ بناید بخش علت دیدن نمودن  
نہ نگریستن و علت یافتن دادن است نہ جست بسیار طالب نایابندہ بود و بسیار یابندہ  
ناجویندہ باشند در طلب ہمہ برابر انداماد یافتن تفاوت است بت پرست از بت اورا  
می طلبد ترسیان از عیسی علیہ السلام اورا میجویند و یہود از عزیر علیہ السلام اورا میطلبند  
سپیل خلق جملہ عالم نابندہ کہ گردانند و زندانند سوئی است ہر جز ترا چون دوست نوا  
داشتن ہر دوستی دیگران بر بوسے تست ہر پس ہمہ عالم طالب دے اندر اند  
عین طلب ہمہ را کم میکنند پیش ہر کسی چیزے نہادہ اند کہ بدان محبوب گشتند  
و گروہے این اسباب را پیش برداشتند تا بوسے راہ یافتند رباعی

یک شہر ہزار حدیث وان روی نکوت	دلہا سے جہانیاں ہمہ برہ اوست
ما میکوشیم و دیگران میکوشند	تا بجفت کر ابو کرادار دوست

و حقیقت معرفت شناختن معبود است چنانکہ است بذات و صفات و فعل بہ  
آنکہ فلفظ و کیفیت راہ یابد و عارف را معرفت چنان یابد بجدل و عز و جل کہ  
خداوند راست بخود و بیان کردہ است در کلام خود اما در کمال معرفت و قول است  
قول بعضے مشکلمان آنست کہ بندہ خداوند را باید کہ چنان داند کہ خداوند عز و جل  
خود را داند چہ اگر بہ کمال نداند بعضے دانستہ باشند و بعضے نادانستہ و خداوند تعالیٰ  
تجربے نہ پذیرد پس جملہ عارفان در معرفت معروف متساوی اند و ہمکنان  
معروف را چنان دانند کہ او خود را داند این گروہ را در کمال معرفت دعوی است  
و قول دوم بعضے از عقلا و جماعت از مشکلمان و طریقت صوفیان آنست کہ خداوند تعالیٰ  
را بحال کس ندانند ہمکنان اورا چنان دانند کہ ہست و چندان دانند کہ نبات

یا بنده اما دعوی کمال نکنند چنانکه صدیق اکبر رضی الله عنه گفت العزیز عن درک الادراک  
ادراک و گفته اند الله تعالی اخص وصف لا یعرفه غیر الله پس انچه طریقت  
معرفت گفت و خبر داد بدانشند و پذیرند اما دعوی کمال نکنند گویند  
چنانکه فرمود میسریم و او خود بزرگوارتر از انست که تا بحال او بر سیم رباعی

آن محفل کجا که در کمال تو رسد	آن روح کجا که در جبال تو رسد
گیرم که تو پرده برگرفته ز جمال	آن دیده کجا که در جمال تو رسد

در جمله چون معرفت سبب نجات بندگانش است اگر چه الط معرفت چیزه فواید  
حکم نجات درست نیاید گفته اند که عارف را آئینه صافی هست و آن دل هست که  
پریشانش انداده اند و در وی می نگرد و جمله حد صنوع و حق صانع می شناسد و طریق  
معرفت چنانکه هست میرود و قطعه هر دم که در فضا رخ یار بنگرم؛ گر دو همه  
جهان بحقیقت مصورم؛ چون باز در صفا دل خود نظر کنم؛ بیند چو آفتاب  
رخ خوب دلبرم؛ و صاحب دلی که عارف شد جمله آفرینش در دیده او حجت  
و دلیل است و فی کل شیء له آیه یدل علی انه واحدیت رو دیده بدست که نزد  
خاک؛ جامست جهان نما که در وی نگری؛ و در کلمات ایشانست که بار آید

شیخ الا و رایت التدفیه آن دیدن خدا را در چیزها طریق است لال است  
صنع بر صنایع که همه صنهار بر صنایع گواه است و همه فعلها بر فاعل دلیل است  
گویند آنکس در نیم مقام وصول؛ که تجلی نداند از حلول؛ و معرفت از باب طریقت  
حالی باشد یعنی ایشان صحت حال را بخوانند معرفت خوانند و مردمان دیگر از علماء  
و فقهاء صحت علم را بخوانند معرفت خوانند و علماء و صوفیاء فرق کنند میان علم و معرفت بجز  
آنکه گفته اند شاید که حق را عالم خوانند و شاید که عارف خوانند و هر دو توفیق الله متعالی است  
رضوان الله علیه علی را که مقرون به علم و حال باشد عالم آن عبارت از اعمال و گفتار و معرفت خوانند و هر دو عالم را



عالم پس آنکه معنی هر چیز و حقیقت عالم بود و او را عارف خوانند و آنکه عبارت مجرد و حفظ آن بخیال  
معنی اش بے معاملت بود و او را عالم خوانند ازینجا است که چون خوانند این طائفه بقرآن میارند  
استحقاقی کنند و او را دانشمند خوانند و ظاهر باین قول از ایشان منکر نماید و ملا ایشان نگویند  
و نیست ب حصول علم را و ایشان نگویند نیست بیک معاملت بدان علم و هر چند که این طائفه عارفان  
باشند خود را عاجز تر و مبتدی و عامی تر شمرند و معرفت را از دعوی و لاف پاک دارند و  
در از یاد معرفت افزانند نه در عبادت لقرب نازند و نه بحروف و جمال معروف را با جان  
عارف در خلوت معرفت چندان تبار ستواتر و فتوح مترادف است که در دستر با  
نگیند اینست که گفتند و در تکلنای صورت معنی چگونه گنجید بود و در تکلنای  
سلطان چه کار دارد و در شرط رفته آنست که تا بمعرفت نرسد قناعت نماند  
و در معرفت ساکن نشود و هر چند پیش از اندیش تر طلبد و هر چند از کاس محبت تشراب  
معرفت پیش خور و بیشتر خواهد و تشنه تر بود و بیست گرد در روزی هزار بار توبه نمود  
در آرزوی بارگردد و خواهیم بود و آنکه صدیق اکبر که دولت و عی نیست لواتر از این  
ابی بکر مع ایمان استی لرحم گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما لا یامان  
بهین عیش است و آنکه شنیده معاذ جبل رضی الله عنه ازین شراب معرفت  
خورده بود و ازستی بدرجہ یاران میرفت و میگفت تعالوا نومن ساعة میاید تا ساعی  
ایمان آریم یا ان چون این سخن شنیدند بحضرت مقرر عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمدند  
و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم معاذ ما جین میگوید تعالوا  
نومن ساعة ما ایمان نیارده ایم مقرر عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا معاذ  
شراب از فمخانه محبت خوری و انگاه عریده با یاران کنی عیش کنی است اینست که گفت  
بیت مستک شده تو و نیدانی ہی یارانست که بودند کجا خوردی می  
و دیگر می گفتند است مشنوی بیش منما جمال شهر افروز و چون نمودی

بر دو سپند بسوزد آنحال تو چیت مستی تو چه دآن سپند تو چیت هستی تو چه واکم  
گویند هر روز چندین بار عرض مکرر می را گوید بل لک و لک می عرضش را گوید بل لک و لک سر و آسمان و زمین  
گوید بل مرکب طالب و زمین و آسمان را گوید بل سافر نیک عاشق فریاد هم ازین مجلس است ای  
برادر ادرین راه هزاران هزار شیبه و قیل است و هزاران هزار جریح و طریح است  
ارباب عقول در طلبش متیر و اصحاب علوم در حواش جلال او متلاشی خداوند بصیر و  
بصیر در قطره از سجا عظمت او غریق و بشمار راه از آتش جلال او حریق نیست  
که گفت دست بدلهای سوخته زد و کوهی مشعله دارند عاشقان همه بر دست  
همه عالم بوسه و گفت و گو می خشنود که درند قطره از جسمه صغیر عزت بکنی اند  
رباعی گفتیم که گراست تو بدین زیباست گفت که خود را که خود نسیم کیمانی  
هم عاشق و هم عشقم و هم معشوقم چه بسم آئینه هم جمال و هم بنیای  
مرد عاشق شد آب بدر فانه خاک و آواز و پاره عمر خواست گفت خمخانه تنی شده  
است گفت دست من بگیر و جسمم بر نادر و بویم که من بوی چندان هستی کنم که دیگر  
بصد ساغر بیت مست از می عشق آتین نام که اگر دیگر چه ازان بیش خورم  
نیست شوم چه و این عجب نیست که یک گدازین حضرت بوسه چندان هستی دارد  
که قدسیان ملا اعلی بار آن توانند کشید یک باد لطف بود که بر سینه سوخته  
گداشته تر بانه و زین فترتگان بیوش گشتند چون بهوش ناز آمدن جبرئیل علیه السلام گفتند  
ما در بقصد هزار سال بوی چنان نیافتیم که در عهد سید قاب قوسین علیه الصلوه و  
السلام جبرئیل علیه السلام از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید گفت  
بلایه لا جبرئیل الرحمن من جانب الیمین آن نسیم از سینه سوخته آتیه بانه است که در  
جانب الیمین هستی که در دست اینست که گفت طبعیت شور در شهر نکند آن بت نما  
بدست چون خدا مان ز خدا بات برون آمد دست چه جسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل و هشتم در محبت اولیا و متابعان ایشان برادر  
 شمس الدین بنزقه اسد متابعه اجلاء و محبة اولیا و بعد از آنکه مخلوقات دیگر را با محبت  
 کار نموده که محبت بلند نموده باشند آن کار ملائکه که راست بینی از اوست که با ایشان حدیث  
 محبت گرفته و این زیر دزیری که در راه آدمیان می بینی از آنست که با ایشان حدیث محبت رفتیم  
 و مکتوب پس هر که از شما محبت می شناسد سیده است که دل از سلامت بردارد و خود را دواعی کند که از محبت لایق  
 و لا تقصر و عشق تو مرا چنین بانی که بانی سلامت و سلامت دم چون نوبت دولت دم در آن خوشی و خوشی  
 در مملکت افتاد گفتند چه افتاد که چنین فرارسا که تسبیح و تهلیل با بر باد دادند و آدم  
 خاک را بر کشیدند و بر ماگزیدند و آتشینند که شما بصورت خاک منگرید بدان و دلیت  
 پاک نگرید که هیچ و هیچ و آتش محبت در دلها و ایشان زده است و نداد داد که  
 اسحق عزیز همه دلمه کباب شده و همه جگر با آب گشته این چیست چنانکه او بکس نماند  
 کار او نیز بکس نماند و چون سلطان دنیا خادمان خود را بنوازند کلاه و قبا دهند و ولایت  
 فرمایند باز چون او که را بنوازد اول کلاه و قبا بستاند و اگر سینه و بر بنه کند بستاند  
 سنت این حدیث آنست که هر که روی آرد برنگرد تا نکشد ر با عی مارا غوی  
 تن بغیان اندر ده و چون شیفتگان سر بجهان اندر ده و دل  
 پر خون کن بریدگان اندر ده و و آنکه ز پی و دیده جان اندر ده  
 در ویسته عاجز را گشته بود و عمر در سنج و تک و پوپه بسر برده با خر  
 روزی چند جان می کند پس نعل کرد بر سینه وی نهشته دیدند که بد  
 قتل آمدین گشته است ر با عی آندل که بدست و لبران بر بودم و بهرگز  
 یکس ندادم و نمودم و جانان چو بیک نظر دلم ر بودم و گوئی که بسند  
 سال بے دل بودم و خواصان که بدریا فرو شوند حدیث جان در بانه  
 گفتند زیرا که نه ما می میطلبند که بدری از دگو بهر میطلبند که شب تاریک را

روشن کند این کارهای و سر بازیست نه بازیست آن پاگاه دانسته بودند که یک  
 از میان ما کاری پیش خواهد آمد جبرئیل علیه السلام نزدیک غزرائیل آمد و میگفت  
 که اگر مرا چنین حال پیدا آید دست بر سر من داری گفت این کار من است بمن نویس  
 جمله ملائکه آمدند و همچنین درخواست میکردند و هر یک را میگفت این کار من است  
 بر من نویسد از اینجا بعضی بزرگان گفته اند که مرید ابلیس صفت باید که بود ملازمتی  
 کار آید اے برادر هر که بدست خویش سر خود بر نتواند داشت درین کوته  
 قدم نتواند نهاد مردانست که چون حدیث محنت در آید و تیغها از غیب آشکار گردد  
 جان و دل باستقبال فرستد رباعی منکد باشم که بر تن رخت و فانی تو شوم + دید  
 جمال کنم با رجبائے تو کشم + و تو بین بتن و حسان و لے صلح کنی + هر سه را رقص  
 کنان پیشی هوایتو کشم + و در ضعیف نهاد و حقیر شکل را اگر طمع افتد که بر فلک و د  
 محال بود عجز همه خلق در مقابله قوت جلال و عزت محبوب بیشتر از ان امور است  
 که در مقابله قوت آن ما و عظیم توے را و بے بگون و توے را و بے سنگد آورده  
 و توے را و بے بشری آورده و توے را و بے بغرب و توے را یک و یوی  
 و توے را در جستجوی و احسن عزیز و اطریق بعید و القرب بعد و الوصل هم و بید خلوت  
 قبل و قال رباعی گردم تو نیست شوم سنگ نیست + صد جان تیرا زوی تو چون  
 سنگ نیست + من در طلب تو از توام رنگ نیست + مورا را فلک بر زبانی نیست  
 عالم نشان جوے و پنج جای نشان نه عالم در طلب و هیچ جای راه نه و علی  
 در گفت و گوے و بدست یکپس جز پیدا نشد نه عالمی در جست و جوی و بدست یکپس  
 همه مردم سر نه عالمی در خلوت سوخته جز انتظارے دستگیر نه جهانی در سجده  
 و صومعه فرسوده جز درد و درین درد دست نه محبت در داورینا که ازین دست  
 و نشست + ملائکه است برابر سرو باد است بدست + خواجہ بایزید بستانی

قدس اسد رو مکتوب بجمع ما رسیده بود الرحمن علی العرش استوی بهر ش تاغلق آوردم تا خود  
 عاش حبیبیت چون رسیدم اورا از خود تشنه تر یافتیم و بزبان حال میگفت رباعی  
 و تمتم عشق تو منم سر سوده بی آئینه مرا با تو وصالی بوده در سبزه نش خلق  
 منسب پیوده به چون گل شکم نمی دهی آلوده به چون جلاش نظر کنی جگر یابینی که بیدار  
 غولست و چون بجاش نظر کنی دانه که هست دلما بخورست عارفان در مقابل جلال تبار  
 اخدان گذران اندر میان در مشاهد جمال شادان گفته ایشانت المعرقنار و المحبته نارفی باغش  
 آتش هست و محبت آتش در آتش و جهان سوخته پر شور و غوغا سر و در کوه می عشق  
 ز به شور ز به شمع به در کوه توار حسن ز به کار ز به بار به آورده اند جمیل بود حسن  
 جمال ثانی داشت چون آفتاب با لاله در روزی پدید آمد شوری و شنب در میان خلق افتاد کبر  
 در پی او دیدند او بخانه درآمد و در بست گفتند چون نخواهی داد آن نمودن چیست گفت  
 شور و غوغا عالم دوست میدارم آسمانیان سرگردان و زمینیان بر اسیمه و حیرانی  
 به او کس را قرار نه و کس را بر و راه نه هر روز چندین بار عرض کرستی را گوید غنک اثر  
 کرسی عرض را گوید بل غنک خبر آسمان زمین را گوید بل مرکب طالب بین آسمان را گوید  
 بل سافرنیک عاشق ای برادر در هر گوشه او را کشته ایست و در هر زاویه او را خسته  
 کدام جانست که که خسته قهر او نیست کدام دلست که نواخته لطف او نیست بزاویه  
 در ویشالی شوی شورا و اگر دیکه کوه خرابات روست در ویشالی او اگر بسوی  
 کلیسای ترسایان روی همه در نشاط طلب او و اگر بکشتت جهودان روی همه  
 در شوق جمال او نیست که گفت لا باعی هزار عاشق آمد بطبع صحبت جمال مرا  
 نثار کرده دل و دیده خادمان مرا همه از اندوه هجر من سوخته گشتند به که بکنند  
 و ندانست خود نشان مرا به عرش تمتم آلوده راهین افتاد که گفتند الرحمن حبیب  
 العرش استوی و او مفلس و از در و میگوید حبیبیت تمتم زده عشق کی که بدویم

حیدر خاں سیم بجہ اندر درویشم و سبحان اللہ ہفتصد ہزار سال برآمد ہر روز فرود  
 این آتش تیز تر است و ہر طرے ہزار سوختہ تر است ہم آنت کہ کون و مکان سوختہ  
 گردد و در دم شود چون افروختہ از آنت این چہ عجب اسے بر آورد دولت آب و  
 خاک نہ اندک است و کار آدم و آدمیان نہ منحصر عرش و کرسی و لوح و قلم و تہان  
 و زمین ہمہ طفیل اوست استاد ابو علی رحمۃ اللہ علیہ گفت اگر آدم را خلیفہ گفت  
 و خلیل را و اتحد اسد را ہم خلیلا گفت و موس را و امثلک لفسے گفت ارا ہمہ  
 و بچونہ گفت گفتہ اند اگر این حدیث را بادلہ مناسبست نبود ہی دل خود دل نبودی  
 و اگر خورشید محبت بر جانہی آدم و آدمیان تنائے کار آدمی چون کار موجودات  
 دیگر بودی اول این حدیث است و میانہ این حدیث است و آخر این حدیث است  
 امر و ز این حدیث است و فردا این حدیث است محققان گفتہ اند کہ این عالم دان عالم  
 ہر دو بر اسے طلب است اگر کہے گوید آن عالم عالم طلب نیست این محاسن  
 یکے نماز و روزہ نیست اما طلب ہست فردا ہمہ شراکع را قلم در کشد اما این  
 ہر دو چیز ابدالابا و بانی طلب ہست کہ گفتہ اند احکام حج و جہاد و نماز و روزہ  
 روا کہ منسوخ گردد اما عقد محبت ہرگز نشاید کہ منسوخ گردد در مشیت رومی  
 ہرگز رومی کہ بر تو گذارد از شناخت حق سبحانہ و تعالی بر تو عالمی کشادہ  
 گرد کہ پیش از ان نبودہ باشد این کار نیست کہ ہرگز بسر نیاید و مباد کہ آید  
 رباعی تا من بزم پیشہ در کارم نیست و آرام و قرار و غم کارم نیست  
 روزم اینست و روزگارم نیست و جویندہ صیہم شکارم نیست  
 بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب چھیل و ہفتم در علامت محبت  
 برادر م شمس الدین بداند کہ دوستی خدا تعالی مرندہ ساپوشیدہ است  
 و چون بندہ خواہد کہ بداند کہ او دوست خدا است بعلامت آن استلال

کنند چه پیغمبر علیه الصلوٰۃ والسلام گفته است اذا احب احد عبد ابتلاه فان احبه  
حب البائع المتخاف چون خدا تعالی بنده را دوست دارد او را مبتلا گرداند  
و چون در دوستی او با لغت نماید افتنا فرماید گفتند افتنا چه باشد گفت او را مال ابل  
فرزند نکند و پس علامت محبت خدا تعالی بنده را آنست که او را از غیر خود متوجه  
کند و میان او و میان غیر مائل شود و عیسی پیغمبر راحلیه السلام گفتند که چرا در انگوشتی  
خمری که بران سوار شوی گفت من بهر خدای عز و جل عزیز تر از انم که مرا از نفس  
خود بدر از گوشه مشغول کند و اگر گوشتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم را نه  
مجره بود و چندین انبیا و اولیا را اهل و مال بود پس ایشانرا حب مانع نبود بدینکه یکجا  
بعض فرماد است نه کل چنانکه گفت اولیا کے تحت قبائے لایع نفهم غیر ذکر اولیا بر  
کل افتد و بعض فرماد است و در خبر است اذا احب احد عبد ابتلاه فان صبر اجاباد ان رضی  
اصطفا چون خداوند عز و جل بنده را دوست دارد او را مبتلا گرداند اگر صبر کند  
اجتا فرماید و اگر راضی شود با صطفا رساند اجتا آنست که حق عز و جل بند را  
بفضی مخصوص گرداند که انواع نعمتها بمیسی او حاصل آید و صطفا آنست که او را  
از شایعها صافی کند که از علما گفت چون خود را بهیمنی که او را دوست دارد  
او را بهیمنی که ترا دوست دارد پس ابتلا فرماید بدانکه صفا تو میجو ابد و آن خالص  
کردن دوستی باشد بایکدیگر اینست که گفت عیسی روزان و شبان نشسته  
ام در کدورت و بابر که بسازم شکم بازاریت و ویکے از مریدان پر خود را  
گفت که چیسے از دوستی من نموده اند گفت امی پس ترا بمحبوبے جز خود بیتلا  
فرموده است و تو او را بران محبوب برگزید گفت نه گفت پس طبع دوستی مدار که  
دوستی بنده را ندانم نگاه که او را ابتلا فرماید و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
آله و صحبه وسلم نقل است که فرمود اذا احب احد عبد اجبل له و اعظم من نفسه و از احمد

من قلبه یامره وینهاه گفت چون حق تعالی بنده را دوست کرد بر اے او از نفس  
 او و اعلی سازد و اذ دل او را بر کس کند تا او را امر و نهی فرماید و گفت ذاک را در  
 بعد خیر اجمعه بیحسب نفس چه چون خدای عز و جل بنده را یکی خواهد و را بهیما  
 نفس خود بیاگر داند و گفته اند خاص ترین علامتها دوست داشتن بنده باشد  
 مر خدا نظر چه آن دلیل است بر دوستی خداے او را چنانکه شمره دلیل است بر دوستی  
 و دود دلیل است بر آتش بنیامبر گفت صلی الله علیه و آله و سلم ایا عباد بعدا  
 لم یضرب ذنب چون خدا تعالی بنده را دوست دارد گناه او را زیان ندارد و معنی است  
 که چون خواهد خدای عز و جل بنده را دوست دارد او را پیش از مرگ توبه و بدگناه  
 که نشسته او را زیان ندارد چنانکه کفر که گشته پس از اسلام زیان ندارد و دید  
 اسلام گفت رضی الله عنه که خداے عز و جل بنده را دوست گیرد تا بعد که  
 دوستی بدان در جبر رسد که او را گویند آنچه خواهی کن که ترا یا مریدم و اگر گوی  
 معصیت خدا صلح محبت باشد یا نه جواب آنست که ضد کمال محبت است نه ضد صل  
 محبت نه بیفیه بسیار آدمی باشد که نفس خود را دوست دارد و باو بیار باشد محبت او را  
 دوست دارد و پیوسته زیانکار بخورد یا آنکه داند زیانکار است و آن دلالت نکند بر آن  
 که نفس خود را دوست نمیدارد و لکن باشد که معرفت ضعیف بود و شهوت  
 غالب پس سخن محبت قیام نتواند نمود یک از عارفان گفته است که چون ایمان در  
 ظاهر دل باشد محبت خدا تعالی میان نبود و چون بصمیم دل رسد محبت کمال  
 پیچید و معاصی ترک گیرد و در جمله دعوی محبت خطا است و برای اینست که خواج  
 مفیل رحمه الله علیه گفت چون ترا پرسند که خدا تعالی را دوست داری خاموش  
 باش چه اگر گوے نه کفر بود و اگر گوی آری پس صفت بجهان نداری میم شقت بود  
 بدانکه هر که دعوی محبت کند دعوی محبت در نماند آسان است و معنی در



در نهایت دشواری پس بناید که آدمی بتلیس شیطان و بغریب نفس نسیب نمیشود  
 برگاه که در محبت خدا تعالی کند تا او را بعلا متها نیاز نمایند و بر پا نما و دلیل ما باشد  
 گفتند یک از علامت محبت کمال انس است بناجات و محبوب و کمال نعم است بخلوت  
 با او در قصه برخ که موسی عم باجلالت خود از او درخواست تا بر اے پاران عا کرده  
 آمد است که حق تعالی موسی را گفت که برخ نیکو بنده ایست ملا لاکه در و عیب گفت  
 اسی پروردگار من آن چه عیب است گفت نسیم سحر را دوست میدارد و با آن رام  
 میگردد و کسیکه مراد دوست دارد با کس آرام بگیرد و آمده است که عابدی در پیشه متی  
 در از خدا تعالی را عبادت میکرد پس مرغ را دید که اشیان ساخته بود و نوازیدند  
 خوش داشت اندیشید که صومعه خویش در زیر آن درخت سازد تا با او از مرغ انز  
 گیرد هم برانجمله که در برینجا مهران زمانه وحی آمد که فلان عابد را بگوی که بخلوت انس  
 گرفتن از درجه ترا باند ا ختم که بهیچ از عمل خود هرگز بدان نرسی اے برادر لذت  
 انس بعضی را در مناجات بدان حد رسیده است که خانه او بسوخته است و او را از ان  
 خبرند و پائے بعضی در حالت نماز بسبب علتی بریده اند و او آوازند است پس برگاه محبت  
 و انس غالب شود خلوت و مناجات قره عین او گردد و همه اندیشها را دفع کند  
 تا بحدیکه کارهاست نیادر نیابد تا بر سبع او بارها مکر نشود چون عاشق و اله که او با مردان  
 بنیان سخن گوید و انس او در باطن بذکر دوست او باشد پس محبت آن باشد که آرام گیرد  
 گیر محبوب خود و نیز گفته اند که هر که در وسه صحت نباشد و دست خدا تعالی بود یکی انگشت خیر تعالی بر  
 سخن خلق گزیند و دوم آنکه افعال باری تعالی بر تقای خلق برگزیند و سوم آنکه عباد  
 خدا را بر خدمت خلق برگزیند و از انجمله آنست که تاسف ننماید بر چسپیزی که از او نش  
 شود و جز حق تعالی هر اینست که گفت طبیعت اگر م میباید نباشدند بدینا نه بقیه چه چو تو  
 دارم همه دارم دگر م سپید بیا بخواه جیفه رحمت امد علیه گوید سیک از علامت محبت

آنست که بطاعت او تنعم نماید و آنرا اگر آن شمر و توب آن از وساطت شیو و چنانکه یکی از  
 ایشان گفت کار سه که براسه نعت باشد سستی در آن در نیاید یعنی تنش سست شود  
 و تنش سستی نپذیرد و علما گویند که دوست دارد خدا تعالی از طاعت او صیغه نشود زیرا که  
 محب را طاعت محبوب مطیع است نه تکلف اگر چه وسیلهها عظیم باشد و مثال این شاهان  
 موجود است چه عاشق معی نمودن در بهواسه معشوق خود و اگر آن شمر و خدمت او را  
 بدل گزیند و غنیمت داند اگر چه بر تن او گران بود و اگر غاروف باشد در احوال پیشگان  
 مشاهده کند و اندک شب و روز در تسبیح او اند و در آن سستی نگنجد و معصیت از تکاب  
 ننماید بر آید از دوستی خود و بر شرم آید و بقطع بدانند که او حسین تملک مجانست کی از مجمل  
 گفت که سی سال با سال دل و جوارح خداوند تعالی پرستیدم تا پنداشتم که نزدیک  
 خدا تعالی مرا قدر نیست پس در رک شفات خود بعضی از فرشتگان برسیدم گفتند شما  
 گنا نیک گفتند ما مجبان حسد ایم سیصد هزار سال است که اینجا اورا می پرستیم بر دل با  
 هرگز حسد او نگذاشته و غیر او نایا و مکرده ایم پس من شرم داشتم از اعمال خود و آنرا  
 آنجا هستی بخشیدم که عذاب بر ایشان واجب شده بود پس اکنون از اینجا معلوم شد  
 که هر که خود را شناسد او پرودگار خود را شناسد و از خدا تعالی چنانچه واجب شده  
 است شرم دارد و زبانش گنگ گردد و از آنکه به عرس اقدام نماید یا در اظهار آن پیش آید  
 اما حسد کات و کمالات او و اخلاق او و صفات او بر دوستی و محبت او شاید باشد چنانکه  
 خواجه جنید گفت که استادم را خواجه سری سقطه رنجور شد و علاج ملت او نداشت پس  
 صفح طیب عاذق شنیدیم دلیل او نزدیک او بردیم و پرسه را آن نظر کرد و پس گفت  
 این دلیل عاشق است خواجه جنید گفت من بهوش شدم و تاروره از دست من برفت و او  
 چون بهوش باز آمدم بخدمت خواجه سر سقطه عمت الله علیه باز قسم و حال  
 باو گفتم ترسم کرد و گفت قاتله بصارت عظیم دارد و گفتم اسه و شاد و طاعت

محبت در دلیل پیدا آید گفت آری سر و حدیث سینه بخور تا ایمی بختی روی  
 پس کاتش و زخم بر آید از دهنم و اکنون بدانکه کس باشد که از جمل و هوا خود  
 دشمن خدا البلیس را دوست دارد و مغرور بود بدین که او خدای را دوست میدارد  
 و او شیخ است که ازین علامت محبت در فرسیج نمود خواجه عیسیٰ رحمة الله علیه  
 چون تا کس در سخن پیوستی گفتی ای دوست ویر گفتند باشد که این دوست نبود  
 پس چگونه او را دوست میخوانی در گوش سائل است گفت که از دو حال غالی نیست  
 یا مومن است یا منافق اگر مومن است دوست خداست اگر منافق است دوست  
 البلیس است ای برادر دوستی کار بارود که آئینه بیرون پرده عین تاوان بود  
 اما در پناه محبت همه متعلق است عشرت اوزالات محبت بحکم محبت مرفوع و مدفوع است  
 و در سب با خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه صحبت کرده بود چون وقت وداع  
 آمد خنده خواستن گرفت گفت دل قاریغ دار که مارا با تو صحبت محبت بود و دوستی از دوست  
 بدین منید یک لایحه ای و اینم برایشه است خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العبد یزید لطفی

در راه تو من کسیم که در منزل من	از چهره تو گم و در بر گل من پیوست
این خود نه بس است نه مهر تو حاصل من	اگر عشق تو آراسته باشد دل من

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل و هشتم در حکم عشق و محبت  
 برادرم شمس الدین رزقه السلام کمال محله بداند که محبت خداوند مهربان را دوست

بنده مر خداوند را درست است و کتاب و سنت برین دارد دست و امت را برین اجماع  
 است که حق تعالی بصفتی است که دوستان او را دوست دارند و می دوستانند و  
 را دوست دارد و محبت از وی لغت گویند که ما خود است از محبت بکبر خاوانی محبت  
 که اندر زمین دل افتد پس محبت را حب نام کردند از آنچه اهل جنات در آنست چنانکه  
 اصل نباتات اندر محبت چنانکه آن محبت اندر زمین افتد و نهان شود و بار آنها بران می بار  
 و آفتاب بران می تابد و سرما و گرما بران میگذرد و تغیر نگر در چون وقت دی برسد بر روی گل باران  
 دو میوه دهد همچنین چون حب اندر دل سکن گیرد بحضور و غیبت و بلا و محنت و راحت  
 و لذت و فراق و وصل تغیر نگر داما از روی است حال میان علما مختلف  
 است گر چه از متکلمان بران اند که محبت خداوند که خبر داده است از از جمله صفات  
 سمعی است چون بدو وجه که اگر در کتاب و سنت وارد نبودی وجود آن مرق را  
 از روی عقل محال بود پس آن اثبات کنسیم و بران ایمان آریم اما اندر  
 تصرف کردن بدان توقف کنیم و جماعه میگویند از علما که محبت میل نفس است و با  
 و تمنا و قلب و استیناس است و این صفت اجسام است بر تقدیم روان باشد و آنچه  
 محفوقات را بود با یکدیگر و جناس را پس محبت بنده با طاعت تفسیر کنند و محبت  
 خداوند را بتوفیق و هدایت تفسیر کنند و آنچه میان این طاعت است که با گویند محبت  
 خداوند مر بنده را آنست که با وی نعمت بسیار عطا کند و او را اندر دنیا و عقبی ثواب دهد و محبت  
 گردانندش و از خلایق معصوم دارد و شش و احوال رفیع و مقامات عالی و بر اگر امت  
 کند و سرش از القات اغیار بکشد و غایت ازلی را بدو پیوند تا از کل مجرود گردد  
 و طلب رضا را بیکانه شود و محبت بنده مر خداوند را بصفتی است که اندر دل  
 مومن پدید آید یعنی تعلیم و تکریم خداوند تا رضا را طلب کند و از طلب  
 رویت و سببی صبر گردد و بدون و سبب یا کس قرار نیابد و با ذکر و سکون و از دل

نوروی تبرکند و از جمله اوقات و مستانست منقطع شود و سلطان محبت را اقبال کند  
در حکم دوستی را گردن نهد و در انا باشد که محبت حق مراد را از جنس محبت خلق بهشت  
یکدیگر را که میل بود با حاطت و ادراک محبوب و احتیاطا بدوست که این صفت حساب  
است و حقیقت صمدیت مقدس است از احاطه و ادراک و منفرد است از حقوق و مطالب  
هر که محبت تحقیق معلوم کند و را بهیچ شبهت نماند و ابهام بر خیزد و ش پس محبت  
و گونه است یکی محبت جنس بجنس و آن میسر نفس است و احتیاطا است بدوست  
و طلب ذات محبوب است از راه ماست و ملاذقت و دوستی جنس با جنس و این طلب  
قرار کند بصفه از اوصاف محبوب که با آن بیا آید و انس گیرد و چون شنیدن سخن و  
پدیدین و دیدار محبوب و استدایل مشایخ رضی الله عنهم در حقیقت محبت بسیار است  
از مطالعه کتب ایشان معلوم گردد انشاء الله تعالی و اندر عشق مشایخ را سخن است  
جماعتی ازین طایفه آن بر حق رو داشتند اما از حق مرند و رار و انداخته اند گفته  
اند که عشق صفت منع باشد از محبوب خود و بنده ممنوع است از حق نه حق تعالی از  
بنده پس عشق بنده بر دس جائز بود و از ور را با باشد و گردن گیرد که بر حق تعالی  
بنده را عشق روا نباشد و آنچه عشق تجاوز حد بود و خداوند محدودیت و غیر گویند  
که عشق بمعنی صورت نگیرد و محبت بسمع روا باشد چون آن نظر بود بر حق  
تعالی روا نبود که اندر دنیا کس او را ندید چون محبت پیچیده بود هر کس بدان دعوی  
کرده اند خطاب به یکسان بلکه کسانی که عشق بنده را بر خداوند جائز داشتند گویند که  
همچنین را غایتی است که چون آنجا رسد نام دیگر باید که پیش از آن خود به  
باشد و از آن غایت کمال خود فراتر نتواند میسر شود و جمعی باشند از کمال بقصان  
چنانکه نبات از اول نشو و روی در زیادتے دارد و کمال خویش میطلبد و کمال داشت  
که سیه بار و هر چون آنجا رسد روی در تصور آرد و خشک پذیرد و دیگر حالت طفولیت

آدمی از ابتدا ای طفولیت روس در ترس و آرد چون بنایت استوار عمر رسد و کمال  
 خویش یابد از انجا روی نقصان آرد در کفویت و پیرایه پند چمنین حالت محبت زاول  
 نظر که بجمال معشوق تعلق گیرد بر ساعتی س افزاید و کمال خود طلب میکند چون نهایت رسد  
 که دیگر زیادتست نمواند پذیرفتن و از شوائب شهوات آزاد گردد و در عالم حق نفسان  
 نمیرود و در غایت دوستی از وصل و هجر و رنج و راحت و از قرب و بُعد فارغ گردد  
 و از انجا بر روس در تلف خویش نهد و تبرک نصیب بگلوید و براد عشق قیام نماید بجا اسم  
 عشق پذیرد و چون اسم عشق پذیرفت از ولایت خیال و اقامت بیرون شود و قبل انوار اسمی اسم پذیرد  
 پس اسم عشق بر غایت دوستی و کمال محبت روند و نهند تا س پرستد مباد گویند  
 و تا میداند عاقل گویند و تا می شناسد عاقل گویند و تا از غیر آفریند کند زاهد گویند و تا بصدد  
 قصد او میکنند مخلص گویند و تا در دوستی قدم نهد مشتاق گویند و چون در رضای او  
 جمله آن رسید با بر اندازد خلیل گویند و تا در شه و او وجود خویش بذل میکند حبیب گویند  
 چون چنان شود که فدا و بقا خویش را یکبارگ در وجود دوست تلف کند عاشق گویند  
 و گفته اند که عشق از نور شه و دوست از لؤلؤ کند مانند بستی است که در آید شود در دیده نهد  
 و آواز در گوش نهد و سرعت در حرکت و اعراض از آفرینش در صفت تا اگر از  
 عاشق کار برود و نه از بر اے غیر باشد و نه از بر اے نصیب خویش بل کاری  
 رود در عشق دوست بے اختیار او دین همه عبارت از عشق است که گفته اند و عشق از  
 بیان و برهان معلوم نشود و او بر تر از آنست که بقوت فهم و بیان پیرامون آید و  
 جلال او کس تواند گشت باید که کشف و عیان بجمال حقیقت او نظر تواند کرد و پنجه  
 گفته اند **عند عشق** که در دو کون مگانم پدید نیست پند عفا مغربم که نشانم  
 پدید نیست پند زابر و غمزه برد و جهان صید کرده ام پند بیدین که تیر و دکانم  
 پدید نیست پند چون آفتاب بر رخ غمزه ظاهر م پند وز عایت ظهور عیانم پدید نیست

گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم و دین طریقه ترک گوش و زبانم پدید نیست  
چون هیچ هست در همه عالم همین منم و مانند در دو عالم از انم پدید نیست  
ماهستی جویشان و خردشان باش جامه دران خاک بر سر پاشان انگار از عهد مصطفی  
صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم تا اکنون میگویند که در مصیبتها جامه بدرید و لکن  
در عاشقان و سوز صیبت ز دگان این حدیث در تسلیم متقیان نیاید اینست که گفت  
رباعی دل گفت ز عشق تو به محکم به بد گفت ز عشق جان محترم به به کم بادل  
من از میان من و تو به بدگوی زر دس هر دو گیت کم به به بسم الله الرحمن الرحیم  
مکتوب چهل و پنجم در طالب حق تعالی برادر من شمس الدین را بقا باد و بر  
دشمن که نفس است منصور بدانکه طالب در هیچ مقام مقام نه و در هیچ منزل  
آرام نه بلکه در هر دو کون سکون بروی حرام است چنانکه گفته اند السکون حرام  
علی قلوب اولیائنا آرام برد لما عجز عن احوالهم است خود ایشان را با غیر او  
از کجا پر وای آرام است ای برادر بدانکه هر که حضرت دل او آرام بود در دو جهان  
چه جای آرام بود زیرا که دنیا محل غیبت است و آخرت محل رویت و محل غیبت دلمای  
طالبان را سکون روانه محل رویت قرار نده زیرا که طالب کی از دنیا بیایا بیایا یافت  
مطلوب یا غفلت از محبوب یافت مطلوب در دنیا و آخرت روانه نادل از درد  
طلب بیایا و غفلت بر طالبان حضرت وی روانه نادل از پوئیدن دودن  
ساکن شود و لیس فی را صاحب کشف محجوب رحمة الله علیه تقریر کرده است و در شرح  
تقریر آورده است که محبوب در مکان نیاید و محب مکانی است از مکان نگذر پس  
در دل همان و طالبان ابدی بود و اندوه جان عاشقان سرمدی باشد ای محب  
هون کبریاے مطلوب بر اوج عزت علوی است و وجود و مقام طالبان در جنین  
سفل است مطلوب را حلول و نزول از عالم کبریا کی جائز نه و طالبان را صعود و ترقی

از معنی عبودیت ممکن در مثل کج طریقت رضوان الله علیه گفته اند که طلب از طالبان در  
 هر دو جهان بفرخیزد اما طالب را در آخرت نفسی و تعبی نباشد اما طالب باشد زیرا که جمال  
 و کمال محبوب و مطلوب نامتناهی است پس طلب مدام بود و آرام بردل وی حرام بود  
 بعینیت عشق ما را که بود غایت پدید آمدن حسن جانان چون ندر دغایت  
 طالب را در مقام کشف عظمت بر چهار مقام گذرانده کی غوث دوم خشیت سوم  
 و جل چهارم ربهت غوث از عقوبت خشیت از قطعیت و جمل از دیدن تقصیر  
 در معرفت بود و ربهت از فوت و صلت بود و غوث عقوبت مقام عابدانست شمره آن  
 دست از دنیا بداشتن است و خشیت مقام صدیقان است شمره آن بجز دوست از  
 همه بریدنست و و جل مقام مجانبانست شمره آن از غیر گذشتن است و ربهت مقام  
 عارفان است شمره آن بحضرت پیوستن است جمله مشایخ طریقت مجتمع اند بر آن  
 که چون بنده از بند مقامات رسته باشد و بجمه احوال محمود و موصوف گشته و از دیدن  
 غیر نگذشته حالش از ادراک عقول غائب شود و روزگارش از تصرف او بام و فلون  
 منزله گردد و در پرده غیرت او لیاقت تحت قیاس از چشم اغیارستور بود و نجویش  
 سوختگان است نه حکایت با خود ساختگان این راه مردانست نه بازی کو دکان  
 مصراع رد بازی کن که عاشق کار تو نیست جز زلیخا صفت باید و مجنون نعتی  
 اما قصه یوسف و یلیه تواند شد لفظ قدگان نے قصص عبرت به شرح و بیانست علیها  
 را که مردان را بند بر اشکال که در راه خداوند سحر و جل افتد همه از قصه یوسف علیه  
 السلام حل شود اما کان حدیثا یغتری و لکن تصدیق الذی بین یدیه و تفصیل کل شیء  
 چون تفصیل گشته گفت میدان که چه بود اگر هزار جلد در عجایب و غرائب این قصه بگویند  
 و نویسند هنوز قطره بود از دریای شامع از آفتاب غریب گفته است رباعی  
 آن خسته که مام و کان غوغا نشود | آهت زده جھود و ترسان نشود



چیز از کریش خویش عدا نشوے در مجلس عاشقان تو پسر انشوے

عاشقان که در راه ملامت میروند و طالبان که سنگ ناهلان میخورند با اهل سلا  
میگویند و نه بر سر تو در راه خویش گیر و نه بر تو سلامت باده را نگویند  
ساری: اگر زینب ازین نرسیدی که زنان گفتند قاتل احوال الغریبه او و قهها عین  
چراغ نام یوسف عید السلام نبوده و اگر مجنون از سنگ خوردن حشمت شکست  
چراغ لیلے لیلے نگفته است برادر خدا یوسف و زینب بسیار اندوید و مجنون بشمارا مار  
و ترا چشم آن نیست که نیم شب الجدار تم نقش اعتقاد سنت و جماعت نیست که بودند  
و هستند و خواهند بود اما بے دوتا ترا چون نصیب نیست چه سود و این بدان ماند  
که تو از گفتند تشار و رحمة للمؤمنین تشار و رحمت مومنان باشد پس کافران را  
ازان چه اما آفتاب بکمال اشراق خود تابانست خفاش بید و دولت را چون چشم ندارد  
انسان چه سود و چون از صلب پدر و رحم مادر بید و دولت آمدیم از آنکه همه هست همه هستند  
چه تدبیر است من شتی فی بطن امه میخ و دزد کرد و است مانشا و ان الا ان لیفا و سر سمار  
زده سر اینیغی است که گفت بعیت کرا زبسه آنکه ازیم تو پد کشاید زبان جند  
تبسم تو پد است برادر همه که از بخت بد ما است بعیت باز تو محرم تر از هر محرم نیست  
اینهمه از بخت پریشان ما است پد و همه شکایت ازاد بار خود و اگر نه در گرم باز است  
آفتاب دولت بر کفن پنهان مے تا بد که بر گشت بے تفاوت اما از گشت بوس طبع می آید  
و از کفن بوس کریم این تفاوت ازین جانب آمد آفتاب را چه دیگر جان زیادت ازین  
بوس تفاوت و از آن دانستن کار من و تو نیست سرگردان نیست محبت  
تو بے فکر رسید تو بے بناک پد سر با و زنده تو با شتی خاک پد هر گونه که هست  
نور و چه که هست لاف ده مرد زن و نو مید مشو که از راه زنی را روی میکند و از  
کبر صاحب صدوری و از زنا و دستار و خلیله از آطری آب و خاک را کار

بلند است و تنهی پس بزرگ هر چند نفوذ فاعله و مفعوله اصل است چون آفتاب است  
در آسمان عرض بجای آنکه ملکوت که مقصد هزار سال در ریاض تقدیر و تسبیح جسمیده  
بودند و نعره نمین نسج بیکر که زده سکین و ارزخت بیواسه بر لب تند و لجز خود معترف گشتند  
فامین ان کلکنا و همچنین آسمان گفت مرا صفت رفعت است و زمین گفت مرا خلعت بسط  
و کوه گفت مرا خلعت ثبات است و معدن جوهر گفت نباید که در ده آتشی را دیا بدان فرد  
خاک بے باک است نیاز از استتین نفوذ فاعله بیرون آورد و آن بار امانت بجان گفت  
راز و دو عالم جزو نمیشد گفت مرا چیست که از من بستانند هر چند بر سر راکه خاک کنند  
در خاک مانند خاک را در چه اند مرا و نه پیش آمد و بار که که اهل هفت آسمان و زمین  
نمیشدند بر خود نهاد و نعره بل من مزید زده بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب  
پنج با هم در طلب حق برادر غنمش الدین سلمه الله تعالی حقیقت و اندک پنج  
چیسند بر تو فرضیه تراز طلب حق نیست اگر باز از روی اطلب اگر بجان آئی و را  
طلب و اگر مسجد شوئی و را طلب اگر بجان آئی و را طلب اینست که گفت و سرود

من سجد ابات یا از من سجد ابات	ما قدر می در آمد و بمناسبات
-------------------------------	-----------------------------

و اگر عزرائیل تو آید مگر تا از طلب فرو و نایسته و عزرائیل بگوی تو کار خویش بکن  
من کار خویش را با عی رد و یکم رد و ان شود و ان از حق من چه جسمنه نام  
تو بر بنایه از دست من که تو سر من نداره دلبر من چه خاک کف پای تهنه تاج  
سر من چه نقلت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم سواک در دهن شد  
عزرائیل درآمد گفت چه فرمائی آنچه فرموده اند پیش برم با و اگر ده حضرت  
رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم سواک از بن مبارک دور نکرد گفت  
تو کار خود میکنی و من کار خود میکنم و اگر ده و زخت فرو دارند باید که از طلب  
فرو و نایسته بگو با ملک تو متع قدر بر سر فضول یا مین و ما در طلب قدمی نهیم

تا کار کجاست و اگر در مشقت فرو آورند بخور و فقور مکن در کوی طالب میشود و بقیه  
 این حدیث میگویی بعیت گریه و دهمان و چند مارا نه چون وصل تو نیست بی تو بم  
 اول منزل راه طلب نیاز است و بزرگان گفته کنی از رسول خداوند است بر بنده  
 چون در سینه پاشیده عقل بفرست کشیده بند بندگان را با نیاز الفت و بند چون بی  
 در راه نیاز کار روز زنی نیست گریه و اتفاقست چنان راه را که محبت جسد در جبهه  
 همت مریدان منزل نمک چون مدته در راه همت مرید قدم زد محبت را طالب گشتند  
 و این طلب را در شاه راه تقاضی لا اله الا الله در کشند و این کوس دولت بردرگاه افزند  
 که من طلبی و جدنی و آگاه اندادر و بند که اسعلا و ترس و بهشت و دوزخ و عرش و کرسی  
 از راه طالبان بایر خیزد که ایشان طالبان ماند و مطلوب و مقصود ایشان و اگر بر  
 شما گویند از شما هیچ چیز نماند و این امر است که گفته شد معراج بنده است درین راه و  
 هیچ کس درین قدم نرزد مگر بر حسب ارادات و او را معراجی بود انبیا را ظاهر و باطن بود  
 باز ادب را اصولی باطن کسی که نیکه قدم متابعت در راه مقرر عالم صلی الله علیه و آله و سلم  
 دادند ایشان را معراجی بود بر قدر قوت ایشان این اصله قویست ای برادر عیاری  
 باید که سر بر فضول را بر تیغ ریخت بریده و نفس خود پرست را بجا بده در عدم  
 سپرده از دو کون بدون افتاده و قدم بر سر جان نهد اگر در کل کون ذره در دیده نیست  
 او آید درین راه درست نبود که گفته اند لن یصل الی کل الا من اقطع عن کل تا بزرگان  
 گفته اند که شب معراج اگر آن مقرر کونین صلی الله علیه و آله و سلم هیچ ذره باز نگریسته  
 همانجا نشاید شتندی و بقاب قومین رسیده می قطع هر نفس از رنگ گفاری  
 درین راه که رسد و باید بر دوز و مرد باید کام زن و باد و قبله در ره تو جسته  
 رفت است چه یار ضایع دوست باید یا خصایع خویش تن به آورده اند که آدم  
 سعادت الله علیه چون در مشقت رسید شریعت میگفت ولا تقر با هذه الشجرة طریقه

میگفت اهل بطون من است لیت میگذشت دست ازین درخت دور دار بطونیت میگفت  
 آتش در جهنم زن آدم گفت در بهشت اینجا عالم آرا هسته است و خواجگ بر جبه اما دارد دل می آید  
 که در زمره در کعبه اندوه خود رویم که حدیث ابا خواجگ راست نیاید سراسر اندام آدم در غربت  
 می آید گفت چو اینایم که مارا کاره در راه راست گفتند کار بساز گفت از اینجا رد دیگر  
 ساخته تر بهشت بهشت در فرمان و رضوان و ملائکه و پاک و نادمان گفتند در اسلام  
 بهار السلام بدل باید کرد و تاج از سر نباید نهاد و بجای تاج خاک افلاس بر سر باید کرد  
 و نام نیکو بلامت و عصی آدم بر عوض باید کرد گفت همه کرده ام ندانم الا ابی در عالم  
 و آدم دست غارت برد دولت خانه خلافت کشیدم نقطه کار ازین خوب تر  
 که ام کنم چه خویشتم بنده تو نام کنم چه سیج نامیشم از ملاست خلق چه بر کجا  
 نیست سلام کنم چه تا نکوس که از آدم بهشت باز ستند چنین گو که آقام را از  
 بهشت باز ستند دل بر بدن بر غ بریان نیاساید جان سوخته و جگر خسته  
 بجور و قصور نگر دآب و خاک را اندک شمر هر چه دار دآب و خاک دارد چه چه آمد است  
 با آب و خاک آمده است دیگر همه نقش بر دیوار اند آورده اند که چون شبها رحمت  
 از آتشها غرت بر برید بر عرش رسیده عظمت دید در گذشت بر کسی رسیده است دید  
 در گذشت بر آسمان رسیده است دید در گذشت بر خاک رسیده است دید فرود آمد گفتند عجب این بمنزله بود در عالم  
 صورت و در عالم معنی خود دانند آنها که دانند امر برادر امیدوار باش  
 و آن کافی دلوکان قدمی میزان که این دولت بفضل است به باستحقاق باسد اعظم  
 اگر باستحقاق بودی نصیب من و تو ذره نیامدی لکن علت از میان برداشتن  
 و اینجا که باکان امید دارند به پاکان دنیا پاکان هزار چندان دارند آن سرفرا  
 که آتشچنان سنان است رود که صدر رملوک گردد و لکن اسبابی میان اگر  
 میجو به که بجای رسی و بلکه گریه که بد که از آنجا که نهاد شوریده و آلوده است

پیشتر باید شد و قدسے چند باید زد از شریعت ترا دور اطله و ارضیقت بدر تو راه دیگر حقیقت  
 و حکایت در باقی دے که دل اطمینان و در کار است فردا در کار است امر و در عشق و شوق  
 است فردا در راحت و ذوق است گفته اند آنکه خداوندان اندوه اند اگر فردا بر غیرند  
 و سینه خود را بگیرند اگر زده از اندوه خود کم یا بند فرمایند بر آنکه هشت بهشت بارای  
 آن ندارد که پیرامون آن اندوه دیگر دو اسامی بسم الله الرحمن الرحیم کتب  
 پنجاه و یکم در طریق الی الله برادر م شمس الدین ارشدی السیاحی طریق الحق  
 بدانکه حاجت یار یزید رحمة الله علیه را پس سید ندکیف الطریق الی الله فقال للسائل ان  
 غبت عن الطریق فصل الی الله گفت چون تو از راه ناکب شدی بحق رسیدی  
 از اینجا معلوم کن جاسے که راه بین حق بین نبود خود بین حق بین چون بود مرا و ترا  
 با سروریش خود کار افتاده است جسور خود را نمی بینم لا بسم نمی پرستم مگر خود را  
 اگر نظر من و تو بر وحشت جعل و بت نفس خود افتد به گزند عوسے سلما فی کلیم و آن  
 الگه توانی دید که قطره نور قیاس شمع در دهن روزگار است افتد و وید و دولت  
 کشاده شود الگه این میت روی نماید که گذشت طبیعت تو بر کردم ز هر چه دانستم  
 تمامه چون نام ز بر کردم نگفته اند که آفتاب بے نیازی که بر دریا با سے علم علما  
 یافت در همه دریا با قطره نم نمکذاشت گفتند اے ساداتے که همه بند با از کلید شما باز  
 میشد چرا در شما بسته گشت این دانی چیست کو اکب و ستاره گان را چندانی دعوی  
 وجود و کار و بار است که سلطان آفتاب طالع نیکه است چون سلطان آفتاب طلوع نمود  
 هیچکس را نه دعوی وجود ماندند گفت و شنیدند کار و بار از اینجا بدان که ذرات وجود را  
 بابق تو مید که با طاقت بود چون آفتاب عالم و بتا به همه علمها جعل شود و چون از ذرات  
 و بتا به همه از آنها بی کرده شود و چون قدرت او بتا به همه قدرتها غرض شود و چون جلالت غایت  
 شود همه جلالتها و عزها در خاک مذلت افتد و چون حرانیت او برده که بر یاز تها بر او دمنه خود آمد

در بادیه عدم منهدم شود تا توانی دمی ای که کن دو کار از او در حق خود و در سرای  
 با تو خصوصیتی نیست اما خود را فراموش کن خطبه خود بخوان گویند چنین دمن چنان دعوی  
 تو را تو همان کنه که با فرعون کرد که گفت انا ربکم الاعلی و این نفس تو با چه دوستا ریگوید  
 انا ربکم الاعلی نفس تو همان فرعون بیکنه که نفس فرعون کرد لکن نفس فرعون چنانکه  
 بود خود را نبود اما نفس تو خود را لباس مسلمانی بپوشید و تو شربت غرور و میخوری  
 او را اهلان دعوی است که نفس فرعون را بود لکن میسر سد بر جان خود اگر خود را نماید بجز  
 آنچه که بشود در زمان خداوند مباحش غلام باش که اینجاست توجیه بر کشیده اند هر که بیدار آید سرش  
 بر دارند چنانکه ایلیس پیدا شد سرش بر داشتند بنده را ملک نبود و بر خود ولایت نبود  
 باید که هر چه کند بدستوری مولا کند نه بمراد خود و اختیار خود قرآن مجید میگید ضرب باسد  
 مثلاً عبدالمولک لا یقدر علی شئ و این را علم معرفت باید و سایه دولت پیر که مرید این دیده  
 جز بدرگاه پیران کار افتاده و دباغت یا فتنه یابد که چنین گفته اند من لم یکن له استادن  
 الدین فاما ما بهیمن و علم چنین گفته اند العلم یو خدمن افواه الرجال کسیکه برادوست  
 خود را محاط برزد و همچنان بود که دانشمندی از کتاب یاد گیرد و بگوید اگر چه عالم بود و لکن چون  
 بپای استاد بود راست نبود پس آنکه چون تو گردی لقمه تو بگرد و کار تو بگرد و اگر تو بهر بار  
 جامه و لباس و لقمه بگردانی و خود را در میان این قوم تعیین کنی تا تو نگردی اینهمه سود  
 ندارد از اینجا میان این طائفه گردش اصل بزرگ است در چله و ریاضت و خورق و خورق  
 گردش است که به گردش هیچکس را در و شش است نیاید هر که را بینی بظاہر خود را ندان  
 است در بند دستار و جبهه و کفش و در کوتاهی و در آرمی جامه و در سفیدی و در کبودی  
 آنچه بپا کند بنزد در بند خود دست و پرستش خود است یا غلامی خود تو بهی که در یا غلامی  
 دین الضمان لا یجتمعان تا در خود یکدوره طلب قبول خلق و آرزوی جامه و جاپوشی  
 و اگر ترا کسی استحقاق کند ادرا بیجستی نسبت کنی و ترا با او خشم بود بد آنکه تو بهی



مسلمات مانند مرئیت و دوام افتاد و هر چند اضطراب بیش کند دوست و پادشاه  
 بد حکم تر گردد و بضرورت محتاج گیس که بند او بکشاید و آن پیر است و پیر فرستاد و پیر  
 است صلوات الله علیه و سر دیگر آنست که مرید در ابتدا سه حال قابل انوار خفیت  
 ریز که او بر مثال اشب بر که است که دیده او طاق روشنائی آفتاب ندارد و در نگاه  
 محض بر فتن ضلالت و هلاکت بود پس روشنائی میباید که از آفتاب کمتر بود تا از روی  
 انتقال تواند گرفت و بر روشنائی آن راه تواند رفت و آن روشنائی دل پیر است  
 رضوان الله علیه که بر مثال جرم ماه قابل انوار غیب شده اند دیگر مرید را چون در سبب  
 پیدا آمد و شطاب در طلب کند و نمیداند که چه می باید کرد چون غایت حق او را بر سر  
 رساند از وسع حکم نظر درونی در مان باز یابد و بوسه حق بواسطه دل پر بشام  
 او رسد گردان نهد و سکون یابد ارادت انیست اے برادر او را با این آب و خاک  
 سر باست و کرمهاست در خبر است که عزرائیل آهنگ جان یک کند ازین امت از حضرت  
 عزت بد و خطاب رسد که سلام و تحیت ما اول بد و برسان پس دست بجان او  
 بر و در کلام مجید خوانده که فدو حق تعالی بواسطه بر مومنان سلام گوید که سلام  
 قولامن رب رحیم لا اله الا الله کلام اوازله و سلام اوازله اگر ارادت قدیم او را  
 با این مشتاقان کرم نبود می در ازل بر ایشان سلام نکرد می عزیز برین اشارت  
 کرده است رباعی آنکه ز محبوب سلامی باشد و ز حضرت او بدو  
 پایمی باشد و در مطلق بندگانش خوشید منیر و تعصم چکنم کم از  
 غلامی باشد و در لیل القرب و الاکرام است حق تعالی بر پیغمبر صلوات الله علیه و آله  
 و صلیه وسلم گفت السلام علیک یا ایها النبی عزیز ایجا میگوید چون  
 دو دوست از بعد بعد فراق یکدیگر رسند اول آن سلام کند که شوق او  
 زیادت بود و نا ایهم انداخته تا سرانجام غیبه است و آنکه لبشید حضرت رسالت



صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم اسلام با هر کسی پیشته کردی رفته بود بدین  
سنت و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و دوم در گفت  
و زرق برادر شمس الدین شرفه الله با العلم و المعرفة بدانند که مجله  
علم گفت را اصل نماده اند و رفت را برگشت بنا کردند گفتند غیبت گفت پس رفت  
رفت فرزند گفت است نه گفت فرزند رفت تا گفت نبود رفت درست نیا یا بل  
شرع علم که گرفتند از راه سمع و لطف گرفتند و اهل حقیقت علم که گرفتند از نفی  
الهام گرفتند خواه چنانچه رحمة الله علیه گفت حدیثی نقلی عن ربی و این نگاه  
بود که آن مرد در شرع جمع شده بود و این دولت که با بد برکت رفت شرع و اهل  
حقیقت چنین گفته که علم سخن نیست علم دیگر است و سخن دیگر است ز با نزا با علم و اقی  
نیست علم آن بود که مرد در راه دین بکار دارد و لطف در علم مجاز و دور علم  
صدق بود و علم جزو علم حقیقت نبود هدایت زبان بر حد و  
است و معروف متنهای است و علم که رود از دل رز و دل و امر که نیست و عالم حقیقت  
اوست خداوند تعالی علم هر کسی مذکور سخن از کسی باز ندارد و زبان از هر کسی در بی  
نیست همه را بود مرغان از زبان هست و لکن دل نیست چون دل نیست علم نیست اگر  
مرغی طایم که بیا موزی بگوید و لکن نسرق ندان کرد و گویا موس و عیسی تکلف در  
مرغی بیا موزی بگوید یا نیجاست که خواج و اسطر رحمة الله علیه گوید و بیا موزی یا نیجاست  
تعیل هست و لکن دل نیست دل منته است که حسد در آدم و فرزند ان آدم بعد از  
پس علم آن بود که راه شهوت نبالیت و اختیار بر تو بند و ترا بجای راه نماید و اهر  
تو باشد اما علمی که آن شهوت تو باشد تا ترا شهوت و مراد نفس برساند و وسیله باشد  
ترا بر دگاه عوامان و ظالمان آفران علم گویند آفران و ام خدا لان گویند و علم آن بود  
که ترا از مدرها بیا بیا باشد و از گفت بگفت آرد از مناقشت و منازعت ترا بر با نند

آنکه کلاه خواجهی بر سر نهند و مکر دعوت و دعوی بر میان آورند و علم آن بود که اینک محاکات  
 و خسارت و نقصان تو در پیش تو بدو هر جا که مسلمانی پیش تو آید دامن تو از او که در کشی که  
 میدانی نباید که آسیب از جامه من بوسه رسد جامه آن مسلمان پلید شود  
 پیر در راه میرفت بامریدی چند یکی پیش آمد مریدان از دامن در کشیدند  
 پیر مریدان را پرسید که موافق شما از دامن کشیدن چه بود گفتند تا جامه ما بی نیاز  
 نشود چه گفت غرض من این بود تا آن سگ بن آلوده نگردد ایشان را چنین دیدند  
 پس باید که چون مسلمانی راه در راه بینی راه بدو گذاری و بدو گوشت نشو  
 چنانکه اهل دمه با مسلمانان کنند چون ذل خود بینی خود کلاه عسبه در سیرت نهند  
 خواجه ذوالنون مصری رحمه الله علیه بامریدان در مجلس نشستند آن رفت  
 بفرمود تا از وی سوال کردند که داناترین خلق کیست گفت منم باز سوال کردند که  
 نادان ترین خلق کیست گفت هم منم گفتند این سخن بیان کن گفت داناترین بحسب  
 خود منم و نادان ترین خلق بحسب خلق هم منم روزی که آن راه حق تنج که دهاند بر فرق خود زلف  
 انون باد دعوی رو ندگی و علم بر فرق و گیران میزنند لاجرم هیچ شرف پدید نی آید و دیگر علم  
 آن بود که خشیت دامن و تنی گرفته بود که انای عیسی الله من عباده المسلما رسید آمد که  
 علم صدق گوهر خشیت است چون در صدق خشیت نه بینی بدانکه در وریای سین  
 گوهر علم نیست و خشیت آن بموکلله بر هو انسپری اگر موری راه بر تو گیرد باید  
 که هر دو راه بگذاری با او در آن راه مشارکت و منازعت کنی خواه چه بدان و معرفت  
 که میداند یا بدان و دورم که دارد یا بدان و قدم که در راه دین نهاده است  
 بیکطرف در شهر کس را ازین محل خود نمی بیند که با او سخن گوید در مجلس نمی داند که چگونه نشیند  
 و در راه نمیداند که چگونه راه و علم را بر سر نهاده و سجاده بر کف انگنده و در عالم نیکنج  
 پیران گفته اند که نهایت علم همه علم هدایت ارادت مریدی بود ارادت که بشاید

اولی خلعتی که مرید پوشد آن بود که او را بیرون آورد دوم خلعت آن بود که هر چیز  
تا اکنون در لباس جمال حق سیده اکنون همان چیز را در عین نکال و کثرت بندت دم  
قدم سیر و دنیایت سخن بین باز آید که آتش ارادت همه چیز را ساد روی بسوزاند  
بعد ازین در عالم نهدشت افتد و آن از ان باشد که روشنائی ماویدن گیر و دشمن بر  
زبان او بر فتن گیر و خلق از سخن وی تعجب مانند که سخن وی سخن دیگران مانند پندار که  
وی بجای سید است که خلق را بچهارچرخ بنجام تمام کند باز بانی جرب دشمنی دل ریایند این دام  
غریب نفس بود پیران بنجام بایه تا ازین منزل او را بگذرند و از توفیق در روش  
که در نور حجاب زیادت از آنست که در ظلمت و ازینجاست که عارف را سخن نبود  
و قلم نبود و دیده بود که در گفت مردان نکر و اقتدا بدین بود که انبی الامی رسول صلی الله علیه و  
آله وسلم را قلم نبود و از کتاب پیر نتوانست خواند چه بود و ما یخلق عن الهوی ان هو الا  
یوحی و ازینجاست که واقعه مرید بر زبان علم حاصل نشود که علی خداوندان مذہب اند و سوال مرید  
از مشرب بود و از مذہب اقتدار مرید عالم درست نیاید که فتوسه علمای بظاهر رود و  
مرید را هر چه رود در باطن رود و مرید که مسلمان در بسته است بر ملاک خود در بسته و عالم  
بر آنچه میداند نجات خود میطلب عالم در برداشتن است میداند هر چه از دیگران مانده است  
آهسته در سینه دخی می شود و همه علوم گذشته کان او را بود مرید در انداختن است و در  
که اختراست هر چه میداند میخواهد که نداند و هر چه دارد خواهد که ندارد و از خود می  
اندازد و تا که بیرون آید پس ضد یکدیگر اند میان ایشان موافقت صدرت نمید  
ایسج وجه از جوه درین کتب کرات مطالعه کند و نیکو دیا بد که فواید بسیار است  
برادر پاره آب گنده و پاره پوست دگرگی رسد او را که گوید که سنم یا این از من است  
ناکه از آدم زادیم روز محبت زادیم فرزندی که روز محبت زاید اول آوازی که  
بسمع او رسد نوحه بود و لاجرم هر که بدین حزن واقف شود زهره اش آب گردد و ظاهر

که در عدم شود و فقر و جود از و سه پاک گردد آنکه درستی ابد افتاده اگر چه در جفا یافتند از ولایت و عبودیت و صدق محبت آرزو سه می برند بر کسانیکه از عدم بود نیامده اند شنیده که سلطان انبیا که تاج نولاک لما خلقت الافلاک بر سر داشت چه گفت ایست رب محمد لم یخلق محمد ای کاش خداوند محمد را نیافریده و عمر خطاب رضی الله عنه باین خلعت درخت که شنیده که نوکان بعدی نبیا لگان عمر اگر بعد از من پیغمبر بودی عمر بودی روزی در رمی میرفت دست دراز کرد نگاه پر گس برداشت و گفت یا لبتنی کنت هذا ای کاشکے که عمر این کا پر گس بودی و عمر بن حصین رضی الله عنه بر خاک مرے میگذاشت دید که با و در سه افتاده و زنده و عالمش می برد گفت یا لبتنی کنت هذا اسے کاشکے که من این خاک تر بودے و اسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و سوم در ذکر همت برادر ام اعز شمس الدین شرفه الله بشریف الله بانه که مرید دون همت جاسے ز سر مریدے که سب همت وی تا ز بشت پیش نرود مرد این میدان نیست گفته عارفان است همه چیز با بر مراد خود خواستن کار زنان بود نه کار مردان سر این معنی است که گفت همت با برد همچون زنان رنگی و بوسے پیش گیر با چون مردان اندر او گئے در میدان فلن + آنکه امام شجلی رحمه الله علیه گفت حرام علی سن یتیم بالدارین یخیر مجلسنا کسی که همت او از هر چه پیشینا و آخرت دارد پاک نشده است حرام است او را که مجلس نآید ملین معنی است که گفت قطع

عدل آن بود اسے پسر که خود را	از حد حد و شش بر تر آرسے
انگاه بغنون حضرت او	در مقعد صدق اندر آئے

هر کسے هر زیر همت خویش پنهانست و قیمت هر کس همانست که همت اوست که قیمت کل امر و حسیبه قیمت هر کسے دوست دوست ازینجا قیمت خویش گیری امروز تواند شناخت پس آنرا که همت آن بود که مایه غل قیمتش آن بود که یا بخی

هر گاه هست آن بود که چه شکم در آید قیامتش آن بود که از شکم بیرون آید و آن من  
و تو دیم داین خود کجا که مرا و ترا قیامت بود ای برادر اگر فردا سر بر با صلیع شود که لا طینا  
واللانه چینه بر ما بود و نه خیره را بود گوی از میدان بردیم عارفان را در حال  
مرض موت گفتند چینه ترا از روی هست تا بیاریم گفت آری هست گفتند  
چیت گفت عه که اورا وجود نمود حیران شده گفته است رباعی

از حال دل شکسته ام سیدانی	و از صفی جان مراد من میخوانی
حیران شده ام بطف خود شکم	اے آنکه تو دستگیر با حیرانی

الغرض مرید بلند هست اول قدم که نهد بر جان خویش نهد بر زمین و ادل تیج که بیازاید  
برقن خویش بیازاید نه بر کافری که زنده بر تن زند و جز قصد لا نکند اما نفس نفی  
که زنده بر قاعدین زند و جز قصد غارت ایمان نکند زنی که زنی نفس خود زن  
که اگر تو با او محابا کنی او با تو هرگز نکند پس اهل این حدیث همه تیغها بر خود بدین نمانند  
و همه قمرها بر خود بدین نمانند تا این سرای بیدستی را پست کنند و قصد آن دولت کنند و بجا آید  
ماست مشنوی تو کنج نه سپهری در میان + برا از چار دیو از ماده + طلسم  
و بند نیرنجات بشکن + در و دلیز موجودات بشکن + تو کنجی لیک در بند طلسمی +  
تو جانی لیک در زندان حبسی + اگر تو روسه بنمایی ز پرده + بسوزی هفت  
چرخ سال خورده + چو از حق ترک زندان می نیابی + عجب نبود اگر آن می نیاید  
اینطایفه بلند هست اند هر چه در تحت ذل کن در آمده است بگوشه چشم  
نگرند و بهشت و دوزخ را نجاد می بارگاه هست خویش نه پسند بلند هستی گفت  
نظم خود را از خود ای پسر جدا کن + پیراهن صابری بجا کن + سر دایه هر دو  
کون یکبار + در عالم عشق او بها کن + بر بام فلک برآ بهمت + بے  
کام و زبان بر دشنا کن + و سپایان دانی چیست آن است که

حق تعالیٰ از میان ہزدہ ہزار عالم گروہی نیا فرید از آدمیان بزرگ ہمت ترا وین ادبعت  
کہ: هیچ گروہ را نگذشت و لغت فید من روحی مگر آدمیان را و اندر ہر سچ گروہ پیغامبران  
وکتاہما نفرستاد مگر اندر آدمیان و برایت گروہ سلام مگر دیگر بر آدمیان و بپس را دولت  
و بار خود نداد مگر آدمیان را و آدمیان بودند کہ از قوت محبت خویش و بزرگی ہمت  
خویش طاقت فراق نداشتند بدینا اذ دل ایشان حجاب برداشت و بعقبہ از چشم  
ایشان حجاب برداشت تا در دنیا جزو برا خواستند و در عقبہ بخورے نگرفتند  
و این تخت در مکتب مانع البصر و ماطع آموختند غریزی گفتہ بہت معلوم

الا اے مرنع حکمت دان زمانی	چو خواہے یافت بہرین آشیانے
بپہ و از معانی باز کن پرہ	سراسے ہفت در را باز کن در
چو تو بر صدر را حضرت نشینی	تو باشی جسد و خود را نہ بینے

مگر تا قدم بر غفلت نہ نہی کہ روزگار بر اہل غفلت تاوان است گفتہ اند چون کمی  
خواہد کہ قدم نمازد در کوہ مردان ہند آن سراسقیا کہ اورا ابلیس خوانند  
دانش بگیرد و گوید من از ہر این کارزار لغت بر میان بستہ ام تا ہر شستہ  
روے قدم در کوہ مردان نہد و اگر کہے بے تلج توجید و احصا ص  
کوہ مردان قدم ز ند قدش پے کم اشارت بر این معنی کرد ہر کہ گفت  
بیت معشوق مرا گفت نشین بر در من مگذار درون ہر کہ ندارد سر من  
و آن لعین بر اہرودن بہتی از جاے در بنجبہ کہ تکبر و جہول دارد و ناری  
در سربینی کہ از تکبر با دم علیہ السلام ہم کا سہ نشد اما چون صدیقی و ملک  
پدید آید کہ بر تو صدق او بر ساق عرش تا بد ابلیس گوید و او یلاہ وقت  
کار آمد چہ حلیت سازم تا قدش ساپے کنم اگر قدش پے تواند کہ خود را در ویک  
بند و گوید اسے چارہ بابا باز و اگر نہ بظلاے پدید آید و گوید اسی صدیق در راہ

هر دم بر خود ارباده میگویم مراد ما کن یا شفا عی که کار من ازین همه در گذر خسته است  
 حاجت من آنست که مراهی از لغت بر غیرت مانعی تا این طراز لغت در عهد دولت  
 تو نازد گرد و چنانکه انبیا بخلعت نبوت فخر میکردند آن سر اشتیقا بدان طوق لغت  
 فخر میکنند که بیواسطه برگردن دس کرده است در خبر است که روز قیامت خطاب  
 بفرشتگان رسد که سر اشتیقا را بدو رخ بریده هزار فرشته بوی در آویزند و چون  
 جنبانیده هزار دیگر مد کنند هم توانند جنبانید خطاب بفرشتگان رسد که دینی را  
 که طوق لغت ما دارم بیواسطه شکستن آن گردن جز بقهر نباشد چون قدرت  
 از لای آن طوق لغت از گردنش باز کند آن لعین بیچاره گردد سگ از قصه  
 و دوزخ حمله آورد و او را دهن گیرد و بقهر در دوزخ فرو برد اینهمه ولایت  
 لعنتی است که بیواسطه در گردن عزایل نهد بودند اگر ولایت و نواخت  
 بیواسطه در حق عزیزان ظاهر شود نه آسمان بار آن کشته و نه زمین نه بهشت طاقت  
 آن ارد و نه دوزخ و حسب عالم ذات بادشاه قدیم صدق مردان را بر تابد و شیخ  
 لقمان سرخس رحمه الله علیه روایت کنند که وقتی در سماع بود یکی از درویشان  
 صادق چنانکه مرغ بر پرید و بر سر درخت نشست و گفت یا لقمان بیا تا بهیم لقمان  
 علیه الرحمة گفت ای سلیم دل مادر کون که گنجیم ما که بر پریم از دو کون بر پریم منکر  
 اینمیش نتواند شنید و اگر بشنود باور ندارد و بیچاره با ایمان بشنود که عظمت  
 بر تابد تا تار و زری دست گیرد اگر در دنیا دستگیر نیاید در گور دستگیر آید و اگر  
 در گور دستگیر نیاید در قیامت دستگیر آید بشد ارا س بیچاره تا در حالت صیقل  
 بعقل رلیک خویش تصرف نکنی که این سخنان بعقل مختصر توان شنید سخن این  
 سخیلقان با ایمان توان شنید پس با ایمان بشنود تا دستگیر آید در دنیا و آخرت  
 بر آید که دستگیر آید که دین سخن عزیزان ضایع نشود و بیت تا سیکه باید زید

بینی منسوب خدمت صدی زید باید کرد و سلطان انبیا را بین که بهتر و بهتر و سید برده و کون  
 ست صلی الله علیه و آله و سلم هر که بلال غم میفرماید آمدی پیش می باز شدی  
 و اگر کم کردی بود عا و صیت کردی و بدو چشم گریان عا و ویر آید که بر ملت اوست ملت او این  
 بوده است که شیعیه را که نعوذ بالله منه بر ملت اوئی کلاه دعوئی از سر نه و کلید عبد  
 دین بلغزد و اکنون بحقیقت بدان که میدان طلب مریدان صاحب همت از عرش  
 است و نه کسی نه آسمان و زمین و اگر گوی که است آنجا که گفت است فی قلب عبدی المؤمن  
 الحق النقی چه باب عرش است حقا ثم حقا رفعت عرش از تابش همت این مردان زمین  
 است نه بیست که در حق سعد بن معاذ رضی الله عنه چه فرمود انتهر العرش بموت سعد بن  
 معاذ رضی الله عنه علو همت سعد را بر عرش ولایت داده بودند چون سعد از دنیا برون  
 شد لرزه بر عرش افتاد و برادر نسب آدم در عالم حقائق بدیشان زنده است پنج  
 صدق ثبات قدم ایشان معمود در عالم حقائق ایشان از انزع القبائل گویند چنانکه بلال  
 از جبهه و صیب از روم و سلمان از فارس و خواجه ادیس از قرن رضی الله عنهم  
 صفار یقین ایشان بر خاست که قدم مندر سوسن دین گرد و خوشید همت ایشان بر  
 هر طبع که تا بد مقبول گردد و اگر بر عاصی تا بد محفوظ گردد و اگر بر بیگانه تا بد بیگانه گردد  
 خواجه سنائی گوید مثنوی جان من و شان بارگاه عدم به خرد پوشان  
 خانقاه قدم به چنگ در حضرت خداست زده به بر جبهه آن نیست پشت پائی و  
 معبد ناک اجتماع همه و اعرفناک اعتقاد همه به فعل الله و ایشا و نه هوشن  
 بیانچه بنده دار حلقه بگوشتش به علم شان زیر مسند نادانی است به چه عجب گنج  
 زیر ویرانی است به پرده رخت بقای دو جهان به از رکعت و مسلمانی به خسته  
 هر یک از میان ضمیمه از قل الصد ثم در هم پیوسته به خورده یک باد به بر رخ ساقی  
 بر چه باسته است کرده در باسته به آخر شیعیه که دلیل صدیقی در قاف زوره بر یکانه عرض و نه



گفت هرگز ناگاه نبودم که دولت اسلام چنین مرد بود که جگرش بهشتیاق در راه حق  
 خون گشت تیره باز ناکه که از ادب نبوه و در دلیل چنین صدیقی سخن گفتن در حال  
 زنا بر برید و قسم بر جاده ایمان نهاد چه گوئی ای منکر بید دولت که نول ایشان  
 بهتر از قول من و تو باشد یا نه اگر یقین مسلمانیت هست انصاف بده و بگو بهتر از هزار  
 مدعیان علم آموز که بوقت نماز یک ش را از سر و گانه بمسجی نمیتوانند آورد این علم همان  
 علم است لکن این علما نه آن علما نگاه علما را همه کردار بود و گفتار نه اکنون همه گفتار  
 است و دعوی و هیچ کردار نه مانگاه در حق چنین صدیقان سخن گفتن با کار  
 و با عرض پیش آمدن این از کوری و نابینائی بود گویند و بگو گفته است ششوی  
 ز نور چشم سر خیزد نیاید بد دولت را نور چشم می یابد که عیسه را و خرا چشم  
 همه بود و چشم دل عیسه دگر بود و ای برادر عهد پیشینان عهدی بود  
 که از سنگ بوی دل هم آمد اکنون در عهد بدروزان از دلما بے سنگ می آید  
 آسمان سوخته اینجودیت است و زمین خسته اینجودیت است اگر در آتش کبریا رو  
 از آتش بزبان حال شنوی که ما تو گوید ما در سوز خورش بصفایم که ما را پر دای  
 این مشتبه حیرتال نیست و اگر در تنگدست پرستان شوی همچین شنوی  
 پیغامبر علیه الصلوٰۃ و السلام چون در عالم رسید اول حجه شکر تبار کرد  
 که در خانه کعبه صد شصت بت بود همه در سجده افتادند و با سع  
 رفتیم بکلیسا و ترسا و جوده ترسا وجود را همه رخ تو بود و از بوی وصال تو  
 پیما شدیم که تسبیح بتان ز غم عشق تو بود و خواجہ عطار رحمة اللہ علیہ بربط نظم  
 اگر چشم دل گریه بر بی باز برون گرد و ز یک ذره صدر از همه  
 ذرات عالم را در لایق کوی نه بیند کی نفس جسد در نفس رو  
 همه در گردش و اندر روش هست و تو بے چشمی و در تو آن روشن هست

کمال عشق پایسته ندارد و چنین رفت است و در مانته خار و آسمان و زمین  
 عرش و کرسی ملک و ملک از اعلیٰ علیین تا تحت الثری و هر چه نامش بر افتد و چسب  
 و در تنگ می پوسد و این آدمی ستمگار است که با دشمن در ساجده و از دوست دور  
 افتاده اگر کسی ترا پرسد که تو کیستی بگو تا حدیث مسلمانی نکنی در روز جمعه در  
 سه وقت یکی وقت صبح و دیگری میان خطبه و نماز دیگر بعد از نماز و دیگر تا غروب حاضر باشند و خود  
 را و کتاب را به پایادار دارد و بعد از هر فریضه ده بار سوره اخلاص بخواند و ده بار  
 بگوید فان تولوا فاعقل حسب الله لا اله الا هو علیه توکل و هو رب العرش العظيم و این  
 موافقت نماید و یقین داند که مقبول او مرد مکرر و مرد در و مقبول نشود و هر که را بغت  
 قبول کرد در ساجده ساجده لا شفا و بعد با و هر که را بدل رد کرد و خوار کرد و ندانست  
 شفا و لا ساجده بعد با نعم طالب در آفتاب قمر خوشتر از آن بود که در سایه لطف  
 زیرا که سایه پرورد در عرف به قیمت بود که گفته اند در فراق امید وصال است و در  
 وصال خوف بجز است بمیعت شوق است در فراق بجز است در حضور بهم شوق  
 که طاقت جورت نیاوریم و ویر میگوید رحمة الله علیه که عاشقان را خلوت در  
 جوار مجبوران خوشتر از آن که در جوار سرداران اے برادر طالب او را بار د  
 و قبول چه کار غرت قبول خواستن خود را شایسته قبول دانستن است و این کتب  
 عشق عیب است چنانکه سوخته گفته است رباعی اگر پذیرد بی بنده مقبول توام و در  
 پذیرد چاکر معذول توام و بار د و قبول توام کار نیست و اینک  
 بهر دو حال مشغول توام و اے برادر اگر پذیرد فضل و انعام او عام است  
 و اگر نپذیرد در مذہب جهاندار است و خود آن شرف بخت شوریده باست  
 چنانکه بچاره گفته است رباعی معشوق چو بادشاه فرماش رو است و بر کرده  
 او چون و سپهر از بهر که است و اگر پذیرد خوش پسندیده او است و در برگرد

ز بخت شوریده است بسم الله الرحمن الرحيم مکتوب پنجاه و چهارم در  
 مختصر مرید برادر شمس الدین علاء الدین بجلای طاعته سلام و دعا مطالعه کند  
 و مقرر برادر باد که چون مرید خود را بنام مرید آشکارا کرده و کلیه مریدان خود را  
 بنام مرید محلی گردانید شرط آنست که در تصدیق آن نهایت تحقیق رساند و قدم بر بنای  
 صراط مستقیم گرداند و توبه و انابت هر زمان در چشم کشد و خرقه تجوید و تفرید  
 در بر آگند شرب طلبان دست ساقی صدق بخشد و تیغ همت از نیام شریعت برکشد و سر  
 شرع و غایب هوا را نفس کافران را از راه خود بگیرد و در سکوت و در انابت و محو قدم  
 زند عالم علوی و سفلی برهم زند چون حقائق ارادت و لطائف طلب را حاصل گشت  
 و ثمرات مجاهدات و فوائد ریاضت حاصل کرد و بمقام گردش و روش نرسد و نرسد  
 و در مقامات و درجات سالکان مستدم نهاده و بر سر کوی مردان جای یافست  
 چون از وسع پرسند تو مرید را گوید انشاء الله شوم تا داد منی داده بود و از کوی  
 دعوی قدم باز کشیده روش را باب بصیرت و اصحاب معرفت ایست که در هیچ مقامی  
 خود را در میان ندیده اند و هرگز به آنچه داشته اند امین نبوده اند که بیدیده اند  
 بسا پیر مناجات هفتاد سال عمر بطاعت و عبادت بسر برده و بمقامات سنی و حالا  
 رفیع نرسد و در آخر از قهر بی علت و بدالهم من الله عالم کیونما یقتضون  
 پیش آمده ای برادر کس را که کار با جبار و قهار افتاده است که  
 اگر شست بهشت را عین و درخ گرداند و درخ را عین بهشت و از میان کعبه کلیسا  
 بر آرد و از بنکده کعبه سازد و ملائکه ملکوت را لباس مله از سر بر کشد و شیاطین  
 ملوث را خلعت ملکی پوشاند و تلج قدس بر سر بند و محمد را صلوات الله علیه و آله و سلم  
 که خاتم رسالت بود و عیسی را که سر حریه طهارت بود و یحیی را که هرگز گناه نکرده  
 است و نه اندریشیده فد کیم سلسله بند و خال و غلظت دارد و درخ برادر از کس

نه اندیشد دانسته که باک ندارد یک ذره که در علم بر دامن عدلش نشیند چگونه جان  
 قرار دینے بود و چه دوی محسوس خود دینے بود آن یکے که سر بایه هفصد هزار سال تقییس  
 و تسبیح در دست داشت و معلم ملائکه و استاد ایشان بود کیبا و شیش گفت انادید  
 آنچه دید یافت آنچه یافت روزی جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه  
 وآله وسلم رسید بود پرسید که حال شما در حظیرہ قدس چگونه است گفت تا آن یکی  
 را از ما بیرون کرد و من هیچ فرشته در زانویم خود ایمان نمانده است هزار هزار جان باطن  
 را بر باد بے نیازی بردادند و هزار هزار مریدان دل سوخته را در بای لا ابا سے  
 غرق گردانیدند هزار هزار جگر با سے اجاب را کباب کردند و از حضرت عزت ندا  
 می آید که وجود شما چون عدم است و عدم شما چون وجود و عزیز بے برائمنی انشا  
 کرده است **میت** من چون تو هزار عاشق از غم کشتم که کالوده نشد بخون کسے  
 انگشتم به اسے برادر اگر طهارت و قدس جمله ملائکه صفت مرید تنها بود و طاعت و عبادت  
 همه آدمیان تنها او را باشد پس خود را بهتر داند و یا نیکوترین نشانی باشد  
 و هنوز تنگبر است نباید که همان شربت خوراند که آن یکے را خورایند و همان  
 داغ بر نهند که او را سخا دهند پر حذر باید بود و از خود شکر ایمان خود را  
 بنظر کفر باید دید و طاعت خود را معصیت باید شمرد و طهارت خود را آلائش و ذات  
 خود را کلیسا و تجماند و دستار و جبه خود را انار و بت و سجاده و خمر و خود را جلیسا و  
 زندیقین خود مریدے که حقوق ارادت بشر طحا ادا کرده بود و بخواست ارادت  
 رسیده او راست و این نشان سلامت اوست و علامت رسیدن **مقتضی**  
 همه اوست اما بچاره دیگرے که در بند غرور و عادت مانده بود و یکجوت ازین  
 تحت خوانده همه دعوی آنجا بینے و همه لاف آنجا بے و در میان هیچ نه ازینجا  
 فرق پدید آید میان روشش عالم و جاہل و بدین جدا گردد معنی از صورت پندار



علم ملازمت نماید قرار و آرام و خواب و خورشش در گوشه کند که علم و معالمت  
یعنی مجاهده و ریاضت را چون طهارت است مر نماز را هیچ معالمتی بی علم نبود  
چنانکه هیچ نمازی بی طهارت نبود و اگر کسی شش ماه عمر مجاهده و ریاضت  
بی علم کند هر گونه که هست گوباش چنان بود که مردی سالها بی وضو نماز کند  
و یا بی ایمان قرآن خواند البته آنکه علم به انواع است علم کسبی است که از استادان  
گیرند یا بمطالعه از کتب ایشان بردارند و دیگر علم آفست که در درون سین  
پدید آید و این دو گونه باشند بعضی آن بود که از درگاه بے نیازی بدلهای  
پیغمبران عظیم الصلوة والسلام میوند و آنرا وحی گویند و یا در دلهای  
او ایستادند و الله اسرار هم میوند و آنرا الهام گویند و دیگر آن بود که بواسطه  
سینه پیغمبران بسینه صدیقان رسد و بواسطه پیران بسینه مریدان رسد  
انفست معنی آن حدیث که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته یعنی چنانکه صدیقان  
خدای را در آینه دلهای پیغمبران بینند مریدان در آینه دلهای پیران  
بینند یعنی بشناسند و بدانند دیدن این بود و آنکه در کتاب مشایخ است  
که مرید خدای را در آینه دل می بینند آن دیدن بطن است که گفته شده دیدن  
بیشتم ای برادر علم سر همه سادات است چنانکه جمل سر همه شقا و تمها است و  
همه نجات از علم آید و همه هلاک از جهل زاید در جات فرو و سی و کرات قدسی  
علم یابد و بر کات جمیع و بعد اب الیم و عتوبات جهل افتد و در بارگاه علم نمون  
کسی یابی ننهاد که الله ولی الدین است و اینهم من انطلاک الی النور ای من جهل  
الی العلم و در بارگاه جهل جز کافر کسی قرار نگرفت که و الدین گفته و او یابد هم  
الطافوت یخرجونهم من النور الی الظلمات ای من العلم الی الجهل پس چنانکه  
مومن را از شقاوت و کفر باید گرفت از جهل جانان باید گرفت و اهل جهلی و ایمانی

حدی مکرر خودی فرج است چنانکه اگر بخت از جهل و جاهلان واجب است طلب کردن  
صحبت علماء و علم فرقی است علماء آخرت نه علماء دنیا و علم آخرت نه علم دنیا که غلط  
نیفتد بسی مجاهدت و ریاضت آنجا رساند که صحبت یکروزه این طائفه رساند نه بنی  
که چوب درگاه طایع استادی و سکونت چون او را صحبت و مجاورت باب افتاد  
بجریان آب جاری گردد و همچنین نور را طایفان صفت نیست چون با کمترین صحبت و  
مجاورت افتاد و بر بیدار کبوتر نور نیز بیدار گیرد جریان که صفت آفتاب است و  
طایران که صفت کبوتر است چوب و کرم را در محکم صحبت صفت میگرد و بدین طریق  
که گفته شد و دیگر طایع همین آفتاب است که بر روی آب تواند ایستاد و نتواند رفت  
اگر چه ذره بود چون او را با چوب کشتی صحبت و مجاورت تعلق شد اگر چه یکمن  
در من بود بر روی آب تواند ایستاد و نتواند رفت فضل صحبت و اثر صحبت  
آنجا نشان میدهد تا این دولت میسر شود حالی صحبت قاضی صدر الدین چون  
خداوند تعالی روزی کرده است آن برادر بجای آن غنیمت شمرد حق سبحانه  
و تعالی غنیمت چهل بیرون آرد و بدو ششانی علم منور گرداند و نیاز و بیچاری  
پیش گیرد و از دعوی و خواجگی دور باشد خواهد عبد الله تستری رحمه الله علیه  
گفت در این راه نظر کردیم و بهر و بصیرت بر حقائق کاشتم هیچ راهی بخداوند نزدیکتر  
از نیاز ندیدیم و هیچ جایی تویی تر از دعوی نیافتیم اسی برادر براه ایس فرونگر  
تا بهر دعوی جویی و براه آدم فرونگر تا بهر نیاز نبی ایس چه گفت اما خیر نه بدتر از بهر  
گردانید آدم چه گفت درینا ظنا انفسنا سجد و ملاکشن مگردانیدند و بر تخت خلافتش  
نشاندند این مگر که از نیازش ذره کم نشد بهشت بهشت افتادش گردانیدند  
از افلاس ذره کم نشد و نقصان نه پذیرفتند خداوند آنرا بیگونی انی حاصل  
فی الارض غنیفه است و در دست است و آن نفس نیست اما منی ما اینک

بناظرنا انفسا چاهار باشد خلافت عطای تست لاد او و نهاده و انیست که بناظرنا  
 اگر فردا در بهشت روی و بگوشت دل باز نگری سخت بی همت و در آدمیت قاصر  
 باشی چیزی که بدرت بداند گندم فروخت چه گران کند ترا که رخت انجانی  
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و هشتم در اول مرتبه مرید  
 برادر فم شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که اول مرتبه از مراتب مرید راه  
 شریعت است چون بر شرایط شریعت مواظبت نمود و در محافطت حد و آن  
 بکوشید و حق آن جماعی گذارد و همت عالی دارد و برکت گذاردن شریعت خود  
 عادت طریقت به در روی نماید و آن راه دل است چون حقوق طریقت بشهرط  
 بگذارد و از عهده او جماعی بیرون آید و همت عالی دارد که گفته اند مرید بی همت  
 هیچ چاره ندارد برکت آن حق سبحانه و تعالی فضلا و کرمایز و با ارزشیش دل او  
 بردارد و معنی حقیقت که مطلوب سالکان و مقصود طالبان و صادقانست  
 بدوری نماید مثنوی خیال است اینکه به شرع و طریقت نکشاید  
 همین راه حقیقت به طریقت بی شریعت نیست و اصل به حقیقت بی طریقت  
 نیست حاصل به یکدیگر تعلق برشته دارد و به کسی شان تفرقه کردن ندارد  
 چون مرید صادق را بمعنی راوی نمود روی از همه بگرداند و در طلب آن کمر  
 جدا بجهاد بر میان جان بنده اگر دنیا و آخرت هزار بار پیش او آید بگوشه  
 چشمش ننگد و هر چه نام غیر می برد اخذ همت و زنا را تصور کند و کارهای صعب  
 بروی آسان گردد و دشوار بر طبع آدمی جز بی تعلق و پیچیدگی و تنهایی نیست  
 که نیصفت مرده است انجیل او را مطلوب گردد و اگر کسی بدینی که این مطلوب  
 ندارد و بداند که انقضی او را روی نموده است و نظاره بنویز به طریقت نکشاید است  
 و پیام جمیع بنویز و نهاده اند نشانی مرید صادق آن باشد که بسای



و همچنین ستونهای دوز ویشی اختیار کند و در آن مغر و سباهی باشد هر مرتبه عالی تر  
 و هر درجه عالی تر که خواجگه کائنات و خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله و سلم  
 در آن مغر کرد و مسمیات نمود و گرفت و بعد زاری و استمال از حضرت ذوالجلال  
 درخواست که گفت اللهم عینی مسکینا و امتی مسکینا و احشری فی فیئ و قهلسین  
 آن چه طائفه باشند در عالم که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در حیات  
 و ممات خود صحبت ایشان از خدای عز و جل در خواهد اگر گفتی در حیات و ممات  
 ایشان را بمن دار دولت را حاجی بودی فلیک که گفت مراد حیات و بعد ممات  
 با ایشان دار اما گفته اند عالمها بگردند تا کیم بدی بیابند یا نه چنانکه شیخ ابوالقاسم  
 اگر گانی رحمة الله علیه فرمود که چندین سال است تا میجوایم مریدی یا بم مرید  
 ایلیس صفت باید که بود تا از و چیزی آید خود را در فرمان تا چنین دیگر است  
 و در ارادت معشوق با خشن دیگر فرمان بردن است و ارادت درون اگر  
 سلطان محمود ایاد را گفتی برو خدمت دیگری کن و او بر فتنی خطا بودی آنکس  
 که درون مقام فرمان بردار نبخته بود خدمت قتل فرمود و سار عوالم  
 مغفرت من بکم و جنة ناپختگان و طامعان آنها که فرمودند و دیدند عاشقان  
 ناپختگان گفتند ما کجا رویم بیت گفتی دگری کن کنم اسی بنیانی بگری تو دگری  
 چو خویش تن بجائی باز رخ ایا طالبان تو از کجا به بهشت قناعت کنند و  
 همان تو کجا بدگری فرد آیند بیت گفتی که برو حدیث ما کن کو ماه باشد  
 و دست کجا روم کجا دانم راه حکایت یاقوب پیغمبر علیه السلام  
 چون از کنعان بمصر آمد بطلب یوسف علیه السلام آمد و گرنه نان و گوشت  
 و علو بکنعان هم بود گفته ایشان است در دنیا خوردن و آشامیدن و  
 در آخرت خوردن و آشامیدن کلا و حاشا بیت در عالم جان آب غیب

قتلے مانتے مانتے باجو تو در ہر دو جان عاشق نایم بہشت مانتے بہشت نہاوم  
 در راہ طالبان تا خود عاشقان بہشت کدام اند و عاشقان خداوند کدام اند  
 اگر نہ از بار باز گرسنه بود و وصلہ اورا از روحی قوت مورچہ و پشیمبر گزینا شد  
 قد علم کل اناس مشربیم مکن مرید را درین راہ ہزار ہزار گونہ خوف بود و ہزار ہزار  
 نوع رجا و ہزار ہزار عتاب و گداز و ہزار ہزار شیب و فراز و بچندین چیز شش  
 غر و دگندارند و بہر از رنگش بر آرد چون در سایہ پیری بود پختہ  
 و راہ رفتہ و طبیب حادق گشتہ در ہر علتی مختلف ملاجی مسر ماید و در ہر  
 جنونی معجونے دیگر سازد و انہما آسان بود و اگر بخودی خود درہ و خطری  
 عظیم لا دین لمن لا شئخ گفتہ مشائخ بہت رضوان اللہ علیہم اجمعین و این  
 طائفہ گفتہ اند کہ بتدی را کہ ارادت اینکار پدید آید بمورچہ مانند کہ خوابد مثلا از  
 مشرق یا از مغرب بکعبہ رود اگر بخودی خود رود ہزار سال بر آید رسیدن  
 محال بود و خطر جان در میان آید اما اگر خود را بمرید بکوبد تر بندد و یاد پر بکوبد  
 رفتن بہ دس آسان شود کار موچہ این بہت کہ خود را در پیکوب تر بندد  
 چون بہ بہت اورا ہر خود رفت راہ بکوبد بردمانہ بود او خود بچند کہ بچہ  
 رساند بہت مورسکین ہوسہ داشت کہ در کعبہ رسد و دست در پا  
 بکوبد و ناگاہ رسید بہ بچین پیکوب تر کار مرید بہت و مرید چون بہ  
 ضعیف چون خود را بہر بر بند راہ خویش رفت آن را بہ بہت کہ گشتہ  
 گفتہ اند مریدی خداے را در بان پیر دیدن بود کہ ہر آئینہ مرید بہت کہ  
 در ہر خداے سایند یعنی بداند و بشناسد نہ دیدن بچشم تا غلط  
 کند ہر کہ راہ و طریق پیر رود مرید باشد مرید را ہر کہ بہر خواست  
 و مراد خود رود مرید مراد خود بہت نہ مرید پیر کہ گفتہ اند مریدی

پیر پرستی باشد منقطع الرسول فقد طاع الله و آن وقتی بود که اعتراض از  
میان برخیزد بهر چه قول و فعل و حال و صفت پیر میند اعتراض نکند در سلیم  
تصرفات پیر باشد ظاهر او باطن او و بهجت بر خود بر بندد و در حاجت بکشد و  
قد می بکشد خود نوزند پس تصرف و بهجت پیر مکن است که برید را بنزل رساند  
و از پایگاه به پیشگاه آورد و از مریدی بکشد پیری نشاند پس برادر هر که را  
نماده اند انچه که شنیدی همه ساخته و موجود است بی رنجی و مالمی مانند بران  
و بید و لانا را چون نصیب نیامده است همه مشکل و نایافت بود یکی را در باغ  
فضل تاج لطف بر سر نهد یکی را در زندان عدل داغ تیر بر جگر نهد یکی را  
در نار حلال بگذارد یکی را بنور جمال بنوازند و خاک خوار شخصی در وجود آورد  
و لباس از حضرت و اخلاص در پوشیده نام ظلومی و جوی او در عالم نشر  
کرده پس پیران هفتصد هزار سال را بستاند و فرموده که  
سجود که خلاصه اعمال و سراسر احوال شما است بر سر دولت او نثار کنند آبی بر او  
چون در سای رحمت حق موج کرامت و مغفرت زند جمله ذلات و معاصی منعدم  
و متلاشی گردد و همه عیب بنزدیرا که زلت و محضیت لم یکن است و در محض نزل  
است لم یکن بالم نزل برابر تواند شد او را با این خاک کار بر حمت است و گرد  
این سیاه گلیم وجود ما و این خاک ناپاک ما را که زهره بودی که قدم  
بر حاشیه بساط مالک الملک نهادی آس بسا خرابانته در عی حدث  
شیطان در روی ماییده و در تحت روزگارش در مزبده شهوات  
بماییده ناگاه علی الفتوح رسول قبول و وصول پدید آمده و گفته  
الحسب الله و الله مع الصالحین و الله مع السالکین و الله مع السالکین و الله مع السالکین  
مکتوب پنجاه و هفتم در اول مرتبه مرید بصارتی دیگر

برادر محترم الدین سلمه الله تعالی بدانند که اول مراتب از مراتب مرتبه فریت است  
چون حق شریعت تمامی بوسع دقاقت خویش بگذار و دهمت مالی دار و طریقت  
اودار و سه نماید که این راه دل است چون حقوق طریقت تمامی بقدر وسع  
گذارد و دهمت مالی دارد و پرده از پیش دل او بردارند و معنی حقیقت که  
راه جانست بد و نمایند مشایخ طریقت رضوان الله علیهم در راه خداوند  
جل ذکره بر سه مرتبه ان و ساکنان بر سه میل اجمال چهار منزل نموده  
و گفته اند تلمیذ و رنده ازین چهار منزل بگذرد بمقصود نرسد اول عالم  
ناسوت است دوم عالم ملکوت است سوم عالم جبروت است چهارم عالم  
لاهوت است تا از عالم ناسوت بگذرد و عالم ملکوت نرسد و تا از عالم  
ملکوت بگذرد و عالم جبروت نرسد و تا از عالم جبروت بگذرد و عالم لاهوت  
نرسد و عالم لاهوت عالمی است بی نشان چون مرید آنجا رسید از  
خود بی نشان گشت ناسوت عالم حیوانات را گویند و کار این منزل از  
حواس خمس چنانکه خوردن و آشامیدن و پوشیدن و دیدن و شنیدن  
و بوییدن و آنچه بدین ماند چون مرید بر ریاضت و مجاهدت ازین عالم  
بگذرد مگر بقدر ضرورت باین عالم ملکوت نرسد و ملکوت عالم فرشتگان است و کار  
این منزل تسبیح و تمییز و رکوع و سجود و قیام و قعود است چون ازین  
منزل بگذرد و بنادیدن این هنر با و این صفتها باین جبروت نرسد و آن  
عالم راجع است روح را کسی نشناخته الا ما شاء الله و حقیقت که گذرگاه او  
در عبادت نیاید و در اشارت بمنجد و کار این منزل چون محبت و شوق  
و ذوق و طلب و وجد و سرگشته چون رنده ازین صفات مجرد  
شود بقنای خویش عالم لاهوت نرسد و ان الی ربک المثنی و این عالم

لا مکان است اینجا نه گفت و نه بیان است اینک گفت رباع  
 در دیده دیده دیده نهادند و آنرا از رسته دیده غذائی دادند  
 ناگه بسر کوی کمال افتادند و از دیده و دیده کنون ازادند  
 و سیر این راه سه مرتبه است شریعت و طریقت و حقیقت گفته اند مجموع  
 آدمی سه چیز است نفس و دل و روح هر سه را راه نهادند نفس را  
 شریعت و دل را طریقت و جان را حقیقت نفس از راه شریعت (ارام)  
 ناموس به عالم ملکوت بر آید و صفت دل گیر و دل از راه طریقت  
 از عالم ملکوت به عالم جبروت رسد و صفت روح گیر و روح از راه  
 حقیقت بجد بیزدانی بزرده سبحانی بر آید کار بجائی رسد  
 که نفس دل شود و دل روح گردد و هر سه یک حکم گیرند ازینا گویند  
 عاشق و معشوق و عشق هر سه بمعنی یک است و انیمنی را توحید مطلق  
 خوانند و گفته اند رنده راه اندام سه حالت است اول سکوت  
 دوم وقوف سوم رجوع و این هر سه حال سه ارادت و مشیت  
 خداوند نیست مانده را در کار می باید بود و در انتظار می باید  
 فرو داد و خود آن کند که خواسته است نه ملاک کس بیند و نه نجات  
 کس بیک در بادیه به تشنگی جان میداد و میگفت چندین دریای آب  
 و من به تشنگی جان میدهم از غیب ندانم که هر لهر از صدیق را  
 در بادیه خون خوار آریم و بتیغ مشیت خود همه را هلاک کنیم تا  
 ندانیم چقدر از کلا و دیده ایشان قوت سازیم و اگر مقترضی ندان  
 اعتراض بر خواست ما کشاید این مهر سیاست بر زبانش ننهد که  
 لایساک عملی فعل زافع زافع ماصدق صدیق مافصول در بیان نیست

پس هرگز خواهد بزگار بختاق این برسد از خدمت مردان کردن  
 و را چاره نیست تا او را در دله جای رساند و بپیکس از بند هوا  
 و ظلمت نفس نتواند گذشت الا ماشاء الله تا در سایه پیری بنیچه در راه رفته  
 بنشیند و پیر از آنجا که علم او بود مرید را در خو راه چیزه فرماید حسب  
 علت و مرض مختلف علاج و دوا می مختلف سازد تا انگاه که لاله لاله  
 در نهیاد مرید رخت خود نهد و آمد و شد شیاطین در باطن دله  
 منت طبع شود همه جهان درین طلب اند که راه خداوند تعالی بسر برند  
 اما بقدر هفتاد و درون هر کسی را علم بود و بقدر علم ایشان را طلبی  
 و ارا دست بود و بقدر طلب و ارادت سلوک بود و مریدان بلند بخت  
 به پیران بنیچه و راه رفته و صاحب دل شده راه یابند و بیرونان  
 از شور بنیچه پیران راه بنیرند ضرورت بد بر می و بید و لتی  
 و در نفس در مانده همچو خود بمانند و گفته اند پیران گرمی ارادت  
 چون درد لباس مریدان بنیند هم این گویند بیست و گریه شب  
 بیابم از وصل تو واد پنهان بر لب تو چه بوسه دادم داد و  
 چون مریدان بلند بخت به پیران صاحب دولت رسند  
 همه این گویند بیست از بخت بلند او فتادم تبوس من پذیرد داند  
 که سخت شادم تبوس من پذیرد اکنون از شور بنیچه و بید و لتی ما این نیست  
 و از شقاوت واد بار خود محرومیم تمسک بدان کنیم که نیه المومن  
 خیر من علق چون کسی را نیتی و ارادتی درست بود مکن مجاد خود  
 از منند از مانعی چنانکه کسی را بیماری از حج و جهاد باز دارد یا هر  
 از صدقه باز دارد چون اینکس را نیت درست بود و ضرورت و حاج

برابر باشد یا کسی کج و مجاہد و صدقہ دہد و این در قرآن و اخبار بسیار  
آمده بہت شب و روز دل بریان و چشم گریان باید داشت و در  
حسرت فوت این حدیث باید سوخت انشا اللہ تعالیٰ نیت و ارادت  
درست گردد کہ اعتبار نہ مجرد عمل بہت اعتبار مردل را بہت تھا کہ  
در خانہ خفتہ بہت و او را ثواب مجاہدان سے نویسد و بسا کہ گشتہ  
در وصف کفار و او را از ان ہیچ نصیب نہ فتویٰ شرع بہت کہ اکثر شہداء  
امتی اصحابہ الغرث و رب ققیل بین الصیفین اللہ اعلم بنیتہ درین راہ ہیچ  
چیز سود مند تر از اندوہ نیست کہ میفرماید ان اللہ یحب کل قلب خرم  
در قصہ شنیدہ کہ چون منبر نہادند خانہ از دور و فراق حضرت رسالت  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنایند فرمان آمد کہ خانہ را کنار گیر کہ نالہ رنجوران  
و مجوران درین راہ قدرے وار و فضل بے علت یکی راستے نواز و  
عدل بے علت دیگری را میگذارد و عمر گزرتجا نہ مقبول و عبد اللہ کی کعب  
در مسجد مخدول رحمت بر جانش باد کہ گفت بعیت آنرا کہ ہی سوزی  
میدانی ساخت بدو آنرا کہ ہمیسازی میدانی سوخت بدو اسے برادر  
مرا و ترا کار با جباری و قہاری افتادہ است کہ بہشت بہشت را عین  
دوزخ گردانند و دوزخ را عین بہشت و از کعبہ کلیسا بر آرد و از کعبہ  
کعبہ سبازد و در قدرت او ہر دہیکے بہت ہیچ زہرہ نماندہ بہت کہ  
آب نشدہ بہت خوف آنست کہ دہدم و لحظہ لحظہ میگذاری و میری  
بناید کہ دست و بے علت از پردہ غیب پیدا شود قہرست او را  
بے علت بہت و لطفی بہت او را بے علت آن لطف آلودہ طلبہ  
بشمود تا پاکی لطف از عدل پیدا آید قہرش پاکی طلبہ تار ویش

بدو و بجزان سیاه کند تا پاکی سلطان تندر از اسباب ظاهر گردد و گاه از  
 پذیرد امن شقی نبی بیرون آرد و گاه از زیر دامن نبی شقی پیدا آرد  
 گاه سگ را در صفت او بداند و گاه ولی را در طوایف سگان ببیند و  
 لکن چون قبول خواهد کرد و نکند و چون رود خواهد کرد و هیچ چیز قبول  
 نکند پس باید که پیش از آنکه تدارک ملک الموت شنودی روان کنی پیش  
 از آنکه مضطربند باید که خود را اختیار عزیمت کنی اگر بغیر و رت روی  
 چه محسوب بود و دوست پیغامبر علیه السلام را چون در چاه افکندند  
 نگفت تو فنی و چون در بازار مسن بزد کردند نگفت تو فنی و چون  
 بنزد درم قلب فروختند نگفت تو فنی و چون ملک مصر خالصه شد و  
 دولت نظام گرفت گفت تو فنی مسلما و السلام: بسم الله الرحمن الرحیم  
 مکتوب پنجم در احوال مسلمانان  
 شمس الدین زین العابدین (ع) احوال اشرافیت بدانند که احوال مسلمانان بدست  
 واد صاف بشریت جداست اما او صاف بشریت مغلوب اخلاص نگردد  
 احوال مسلمانان با دل الفت گیر و مجموع آن او صاف را بر زبان اهل  
 تحقیق نفس گویند نفس اماره که شقیست و آن بعیت قلب  
 که از اعتقاد مفصل می بینی از وی هیچ آفت نیست بلکه او هر کبیست  
 که بار احکام دین میکشد ترا غمگین کرده است که ما از درگاه قدرت خویش  
 ترا هر کبی ترستاده ایم پایی در وی آرد و براه دین در آئی تا راست  
 میرود ترا بروی کاری نیست او مرکب و تحمل حکام ماست او را رنجی  
 از معان باز چون قصد کند که از جاده دین پاسه بیرون نهد تا زیان  
 از مجاهدت بروی فرو دگداری تا براه باز آید حد قابل نیست





و ایشان میروند قیامت و عده گاه رسیدن بهشت و دوزخ است اما  
 راه رفتن درین عالم است آنکس که درین عالم راه دوزخ رفته است اگر  
 خواهد بقیامت که راه بهشت رود و نگذارد و بقیعت خلود میقتد کنند و تانیانه  
 حضرت اجماعی بر دل و دیده دارد و میفرماید یعنی است که گفته است شنو می  
 یکی ره خواهد تادره غمانی نه فلک رو باش تا در چه غمانی نه و گویتی را بخوبی  
 هر که مرد است بیکیه را جوید آه کین هر دو کرد است بهشت آدم بدو  
 آتند هم بدو است نه تو اش بفر و شغل اگر کارت فتاد است نه آبی برادر  
 گفته تحقیق نیست که خلق امروز از شنیدن این سرای غافلند که اگر بخور  
 خاک این سرای غفلت خویش بر تو کشف کند و با تو الفت گیرد عزیز تر  
 از خلیل از ان باشد که بهشت بهشت پیش تو مکر خدمت بندد و قد این  
 سرای اهل تفرقه و غفلت باختر دانند و لکن کار از دست رفته بود و حضرت  
 مصیبت پیش مانده شنو می اسیری را بصدور و ندانست بدید و بی خبر  
 اندر قیامت بنزد انگشت و دیده بر کند زو و نه بخواری دیده برده و گذر  
 زو و نه چنین گوید که از دیده چه مقصود نه نخواهم دیده بدید و دیدار محمود  
 و از حضرت عزت این خطاب می آید که بدان دل بندید که هرگز این دولت  
 را باز نیابند شما که روزگار ضایع گذرانیدید هر روز و نه پنج بار سنا و جان حضرت  
 ماعی رؤس الاشهاد باین نواخت شما را بدرگاه ماسخو اندند که می س  
 الصلوة می صلح الفلاح هرگز این نادر نشنو دید و هرگز این دولت  
 را پیش نیامدید در باس عبادت بر شما بشیم اگر پیری هفت آسمان  
 و هفت زمین خون از دیده بهارید در آرزو می آید که یکبار دستوری  
 یا پید تار کوی و مسجدی تو آید که در هرگز این دولت نیامید و تابد لایا

نه بنفید ذمب الدینا و بقیت الاعمال فی اعناقکم دینا بگذشت و کارها در گردن شما ماند سیکل از عارفان گفته است که کسیکه تا بهشت او را بر شوده و عده کنی بطاعت خداوند نیاید و تاب سیاست هفت در که دو رخ و اورا تهیذ کنی از محصیت واسمی پاک نکند نشان آنست که سلطان تو حید با نقطه دل او هنوز عقد محبت بسته است اگر رضوان را با بهشت بهشت بر سر آ تو فرستند فی المثل و چرا محضر کنند و گویند خواه دور کحت نماز باشتر ایضا و آداب بگذار خواه بحساب در بهشت ره حق تو حید بر تو آن بود که نماز اختیار کنی تا هزار مرتبه در بهشت نمی که او تپو آید صاحب ممتی گفته است نظم جوهر عشق تو چون در کان ما ست بی بار بلا پاسے تو در جان ما ست نام تو خود پوش جان و دل هست بیخ ذکر تو آسایش ارکان ما ست عقل چو شد بنده در گاه تو پنا شاه جهان خادم دربان ما ست بی این دولت که قسمت الصلوٰۃ بینی و بین عبیدی نصفین نصفهای نصفها بعدی در بهشت کجایابی خیز در حضرت نماز این دولت میسر نشود چه دولت می باید آب و گل را بر تر زمین که نصفهای نصفها بعدی هر چه ثنا و مدحت ست ما راست و هر چه نیاز و حاجت عرضه کردن است حق تست چون حق ما بسجا آوردی و بمخضوع و خشوع بگذاری آنچه سو عهد و عاد تضرع است ماتر انقد کنیم اگر قدر عزت نماز شناخته بودی طبع بهشت نداشتی و اگر بر مرکب نماز نگذاشته بودی از سیاست دو رخ ترا چیزی نبود می نا باز بهشت و خشم و دو رخ در بحر این خموی مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم کجا پیدا آید که ان احدکم الا دخل فی الصلوٰۃ فانه یجابی ربّه و ربّه بینة و بین القبلۃ خواگی همه عقلمارادرا تنش باید زد و ادراک

حواس بشریت را باید کرد تا سرکوی معنی انجمنیت تواند رسید که بر بنیادین  
 القبول انجمنیت در صحیح بخاری است نزد دفتر مذکور آن و این فتوی مؤید است که  
 من لم یسجد فهو کافر الله و حق سطر المزوران یکریم زائمه هرگز تکلیف در راه ما  
 قدس چند صدق بر گرفت الا که او را بطلانی و اجرامی اگر ام کردیم و کس کسی  
 خود با لبرگ داد و سبب نیست آنکس را بوقت نماز در بازار بنی نوعش در  
 که از خواری که هست او را بار نماند و از درگاه نمازش برانده اندای برادر  
 حیات پیشینان بدین بود حیات با لبرگ لهو است فردا قیامت هر موی آن  
 صدیقان هزار عالم بر آید و صد هزار چون ما یک برگ کاهی بر نیاید چه  
 بیداران ماتم دین ماست دارند و ما را این همه گرفت که خوریم و چه بشنیم و نهایی  
 بطلان هزار غفلت میری فردا قیامت مردار پر از حسرت بر خیزد  
 طبیعت ازین کافر که ما را در نهاد است به سلطان در جهان کمتر نماند است  
 روز جمعه می شبکه رحمة الله علیه را دیدند جامه سیاه پوشیده بودند و فرمودند  
 گفتند امروز روز عید است این چه جامه است و این چه حالت است گفت ما را  
 راسه بنیم امروز جامه های پوشیده و تماشا میکنند و یک را از خدا خیرند  
 تفریت حسرت ایشان میدارم و بر بنیهای ایشان فوج بکنیم ای بابی  
 خورده و در خدا شناسی بر خود بسته و بهوا پرستی و عادت پرستی قناعت  
 کرده و عمر عزیز را بباد داده و یک روز از عمر تو نصیب تو نمانده و با همه همه  
 در ساخته و با همه مصیبتها الفت گرفته اعتقاد آن کن تا تجای عشق این طاغوت  
 بنفس از پشت باز کنی لباس طیر دین در تو پوشند و تا این نفس هوا پر درده را  
 بر شمن گیری دین بدستی روی تو نماند و تا انبازی که شیطان داری سجد کنی  
 بحال لا اله الا الله نه بنی و تا از اجابت وینا ممانبت کنی بر سرکوی صدیقان را بنال

مثنوی جو ابراہیم بٹ رابر زمین زن پنے نفس از لا احب الا خلین زین پے درین رہ  
 بعد بزاران سرچ گوئیست پچہ جاسے کار و بار و گفت و گوئیست نہراہ عاشقان  
 در نہ قدم تو پچہ باشی از سگے در راہ کم تو پچہ اسے برادر آنکہ ترا سجد و کلمہ کہہ ست  
 و محسوس فلک گردانیدہ ست کارے عظیم ست ہر آئینہ در وجود خاک مکر مہنی منور  
 و مقدس ست کہ اسرار ملک و اوہام بشری از دریافت آن عاجز و قاصر اند چون  
 شمع انہی طلوع ناید ملک حیران شود و فلک سرگردان بود و ادوات واضعہ این را  
 شمع از لایات بود و از ابہات باشد خواہ عطار رحمتہ اللہ علیہ اشارت کردہ ست  
 مثنوی فرشتہ گر بہ بند جوہر تو پچہ دگر رہ سجدہ آرد بر در تو پچہ نہ سجد و لایک  
 جوہر تست پچہ تابانی از خلافت بر سر تست پچہ غیبت زادہ گلشن رہا کن پچہ گلشن شو  
 کہ اطبی رہا کن پچہ بھرا نہد براہے تست شاہی پچہ تو چون یوسف جزاد قہر چاہی  
 سرید آو الیہ بعد سرانہی ست نہر و یک آنکس کہ اہل معنی ست چون بدایت  
 توازست نیامدہ و چون نہایت تہ بدست نخواہی رفت لا الہ الا اللہ از عالم  
 ناقصا ہی چیز سے مفصل نگردد و بانہی متصل نگر و چون بدایت از دست ہر تہ  
 نہایت بدست پس ذکر انفصال و اتصال و آمدن و رفتن مجاز ست و این  
 قصہ میں دراز ست اینجا شرط احتراز ست خواہ عطار رحمتہ اللہ علیہ فرماید  
 مثنوی درین اندیشہ بودم سالہا سن بنہی معلوم کردم حالہا من پچہ  
 ہمہ گریس رو و گر پیش آئیدہ درین حیرت برابر مینماید پچہ کسی آگہ از  
 سراشی پچہ ہمراہیم از مہ تابا ہی پچہ بسی سر رشتہ این را جہتم پچہ ہم  
 گرچہ عمر سے باز جہتم پچہ مگر این را از اینجا گفتنی نیست پچہ در اسرار اینجا سستی  
 بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب پنجاہ و نہم و اخلاق حمیدہ  
 باد شمس الدین شرف اللہ بالا خلاق الحمیدہ بدانکہ اخلاق نیکو بادل فطرت

آدم را دادند علیه السلام و از آدم علیه السلام میراث رسیده است باغبان  
و بر سبل معلیم السلام همچنین تا بسید انبیا و سلطان اولیا صلی الله علیه و آله و سلم  
رسیده و از وی بامت رسیده چنانکه همه اخلاق مذمومه بوقت قسمت باطیس  
دادند و از وی بتکبران و متحذران رسیده است که است شے اند پس هر که  
در متابعت شرع راسخ تر نیکو خوی تر و هر که نیکو خوی تر بر درگاه خدا و غیره  
چون خلق نیکو میراث آدم است و تحفه خداوند عالم است که بدو داده است  
لا بد هیچ پیرایه و زینت نباشد مومن را نیکو تر از خلق نیک و اصل خلق نیکو  
است مثال فرمان خداوند است و متابعت شرع رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم حرکات و افعال سید کائنات علیه افضل الصلوة و السلام همه  
پسندیده بوده است و هر که متابعت وی دارد باید که در معیشت چنان  
زندگانی کند که او کرده است پس باید که در حق خویش و بیگانه و دور و نزدیک  
نیکو خوس باشد و مزاج نکند تا مروت فاسد نگردد و بد خوئی نکند تا عیش شخص  
نگردد و بیو ست تاز و روحی و کم سخن باشد بهر که رسد بسلام ابتدا گفت که  
همتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم را با صحابه از کمال خلق نیکو اگر در روزی  
صد بار ملاقات افتادی بایکدیگر سلام کردند می و بد انچه دار و سخاوت  
کند که با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در می و دنیا رے شبی  
صحبت نموده است اگر چیزی فاضل مانده بود می و کسی نیافتی که بوس  
داد می در حجره مبارک نرفتی تا آن کسی ندادی و بزبان فلیت و محش و مرغ  
نگوید و از خلعت کردن در کارها احتراز کند که از نیک خوی بی محلی است در همه  
احوال و اعمال و اقوال جانب حق نگا دارد و خوردن و خفتن و پوشیدن  
و گفتن مقصود گر داند بر متابعت شرع و در همه احوال مالی محبت باشد و خود را

بخست و حقارت و طمع آلوده نکند و از شهادت و جمالک دوری گزیند و بگوید  
 مآدم همه احوال با خلاق مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اقتدا کند چنانکہ تواند  
 و از اخلاق مذمومہ احتراز کند چنانکہ تواند تا نسبت او بشیطان متصل نگردد  
 آنگاہ مانند شیطان آلوده فعل خمیث القول گردد و متقو است از حضرت  
 رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیوند تا کسی کہ از تو بدو و عفو کن از  
 کسی کہ بر تو ظلم کند و بدہ کسی را کہ تراندہد و او را فرمان بود کہ دعوت کند  
 خلق را بدہ خداوند خویش حکمت و پند نگو و گفت و شنید کند بدانچہ نیکو  
 تر است و چون موسی را با پارون علیہما السلام بدعوت فرعون فرستادند  
 گفت فقل لآلہ قولائنا باو سخن نرم گویند انس مانک رضی روایت میکنند  
 کہ من ہر دہ سال خادمی ہستم عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کردم ہرگز  
 در ہم کاری مرا نگفت کہ بد کردی یا چہ اگر کردی چون کاری کہ بدی و عا کردی  
 و چون چیزے ناخوش کردی میگفتی و کان امر اللہ قدر مقدور او گفت  
 طاعت ستور خود را ست کردی و بدست خویش جامہ دختی و پیوند نہادی  
 در خانہ با خادمان بہم کار کردی و چون دوال بغلیں بشکستی خود را ست کردی  
 و خانہ بر فتنی و چراغ را ست کردی ہر کہ او را بنادانی کار فرمودی رد نکردی  
 و اگر بیگانہ او را رنجہ نمودی جفا نکردی و ہرگز طعن و لعن و فحش و شتم بر زبان  
 او نرفتنی و ہمیشہ باتمسم بودی بنجندہ و غفلت و ہر کہ رسیدی از مسلمانان  
 ابتدا سلام کردی و با صحابہ چنان نشستی کہ یکی از ایشان و ہمہ را بکفایت  
 خواندی اگر ام ایشان را اگر کسی را کفایت نبودی کفایت کردی و اگر کسی  
 از صحابہ و یادگیری او را بخواندی گفتی لبیک و اگر بر کوہ کان بگذشتی  
 برایشان سلام کردی و پیوستہ عجب مسلمانان پوشیدہ چنانکہ آن

در درگاهت اسرقت قل لا زد می کردی بگویند حق میال و فرزندمان و موالی  
 بتسمیه شرع شایسته و برای اعلا کلمه دین صد جفا و طعن تحمل کردی و هرگز  
 هیچ سلیقه را در دگر می اگر موجود بودی دادی و اگر نه گفتی ان شاء الله بهر  
 و هرگز بر هیچکس خشم نراندی بر لبه خویش و در دین حق و نهیت و مجاهدت و  
 و سکوت نکردی و یا از اندر وقت در ماندگی دست گرفتگی و اگر ساعتی ندیده  
 بطلب رفتی و در خانه چون خادم مانده شدی نیابت داشتی و از بازار  
 طعام آوردی و دعوت آزاد و بنده را اجابت کردی و بدیه قبول کردی  
 و اگر چه قطره آب یا جرعه شیر بودی و از خرگوش و هر چه بیا پیش آمدی بخوردی  
 و هرگز خور و نه را عیب نکردی و آنچه یافتی از مبلح پوشید می و قتی گلم  
 و قتی بردی بانی و قتی صوف و قتی جامه سپید و سوار شدی بر هر پیمر  
 شدی و قتی بر اسب و قتی بر اثر و قتی بر خر و قتی پیاده و قتی پا پیمنه و قتی  
 سیه و او و قتی بیه و دستار و کلاه چنانکه اتفاق افتادی و بر بوریا خفتی که  
 بران هیچ بستر نبود می و هیچکس از آزاد و غلام و کنیز که بحاجت خود او را  
 نخواهد می که اجابت نکردی در کار و اگر کسی بحاجتی آمد می و و  
 نماز بود می سبک تمام کردی در و سه بد و آوردی و حاجت می تمام کردی  
 باز در نماز شروع کردی و هر که بر می درآمد می ویرا اکر ام کردی تا بودی  
 که روار مبارک بگسترانیدی و گفتی برین بنشین و بود می که بالمشیت نیر او بودی  
 بد و دادی و گفتی برین بنشین و اگر او شمت و اشتی سو گند دادی که برین بنشین  
 و هر پیش حسن و حسین رضی الله عنهما رکب شدی و ایشان بر پشت مبارک  
 می سوار شدند می و گفتند می سلسله مرکب اینجا بیا و همچنین برو و همچنین کردی  
 علیه الصلوٰه و السلام و انجیل ابو سعید خدری رضی الله عنه روايت کرده است



و در کتب صحاح منقولست و اینچنین اخلاق اوست که گفته شد و صد هزار چندین  
 ناکفته اند اگر هیچ معجزه نبود می اخلاق و اوصاف پسندیده و می شایسته پسندیده  
 بود می برحق و چنانکه چندین مدعیان و متکبران بودند که بجز و دیدن  
 گفتند که لیس نداد چه الکنز این رومی دروغ گو پان نیست در حال ایمان  
 آوردند و اسلام قبول کردند می بے معجزه و حجتی و این اخلاق است که  
 در طریقت شعار از باب علوم گشته است که در همه احوال اقتدا بشریعت دارند  
 و اخلاق خویش را بر محکم سنت استخوان کشف و هر که در شریعت محقق نباشد ویرا  
 از طریقت هیچ فایده نبود و واهل این اخلاق بر بصیرت و معرفت است که هر که  
 بحالت غرور خویش معتقد گردد و بتطهیر این اخلاق نرسد پس روزی با یاد که  
 بر بصیرت این درجه طلب کند و بدین اخلاق بنویسند و آنچه بقیصین  
 خداوند حاصل باشند نگارند و آنچه نداد و بجهت ریاضت و بخدمت این طاعت  
 و بصحبت این گروه حاصل کند که بیشتر احوال اخلاق اکتسابی است و آدمی  
 در محل اختیار مأمور است بکسب لیس برادر نفس انسانیت است چون  
 تربیت یابد و بجمال خود رسد و از رنگ صفات انسانیت پاک گردد و ظهور  
 جلالت صفات جلال و جمال خداوند تعالی در خود مشاهده کند پس خود را  
 بشناسد که او کیست و او را از هر چه آفریده اند چنانکه غار فی برین اشارت  
 کرده است ربیع اسی نسخه نامه الهی که تویی پیوسته از جلال شایهی  
 که تویی پیروان تو نیست هر چه در عالم هست پیوسته از خود و طلب هر آنچه خواهی  
 که تویی پیوسته از این میواسطه سلوک بر جاده شریعت و طریقت و حقیقت است  
 نهد باید کوشید که توان دانست که فعل این دولت از کدام کلید کشاد  
 گردد و با کدام صاحب سعادت و این دولت نهاده اند زیرا که مملکت جاودانی

بهر شهر یا سرای نهند و کلاه غمت بر سر نهند چنانکه گفت بهیت ملک طلبش  
 بهر سلیحان نهند و منشور غمش بر ول و جان نهند و خداوند عز و جل را  
 بهشتا در هزار عالم هست اینجا از نهدیت فارغ اند و خبری و نصیبی ندارند الا  
 آدمی که این کلاه است هیچ نوع از انواع موجودات دیگر را نداند از اینجا است  
 اگر گفت بهیت پناه بگفتی توئی و بهی نیستند آنچه هستی توئی  
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصتم در تفکر بر آدم و شمس الدین  
 اگر مرشد بداند که تفکر را سید عالم علیه السلام و آله و سلم بر سر است برانکار  
 آتی و گفته تفکر دانی آلا را الله و لا تفکر دانی الله هر که در خداوند تفکر کند زود بود  
 که در کفر افتد حکم آنکه مرجع تفکر محصور و محدود باید تا تفکر را در وسعه راه بود و  
 ذات و صفات خداوند جل و علا از حد جبر شمره و از احاطت معلوم و محمول  
 پاک پس تفکر و آفرینش باید کردن تا تخیر بعضی و ثبات بعضی باز بیند و تمکن  
 و تمکین آفریند با در مراتب و چو در بشناسد و از نیاید بر اسعفت بنجاق حاصل  
 شود و پس طالب ملایم که چون از عهد و اعمال ظاهر بیرون آید و پیوسته با در  
 خیرام بیند و دوا و مستغن سید و حق فرا یض میگذارد و وقت و تنقی تفکر نیز میکند  
 در احوال آفرینش عالم و باز بیند که صانع را درین صنعت جزو گوار چه حکمت است  
 و این تفکر که در عالم خوابه کردن و بنفس دول و تن خویش کند و مراتب خود  
 را از اول آفرینش که بود و هست تا بوقت انقراض تفحص کند و احوال خود را  
 ملاحظه کند و در تفکر بر جاده شریعت باشد و از عمل و علم سر مایه گیرد و تا در راه  
 از تسلیل و توقف و تردد و مانند این نگردد بر مایه بقلب سوز و زبانی نکند تا  
 اگر بدین تفکر گنج بصیرت حاصل کند و سود معرفت بدست آرد و هر چه عالمیان  
 بساکنان دراز بوسه و عمل و عبادت به صحت آید و تفکر راست باندک مدت

هست آرد چنانکه رسول علیه الصلوة والسلام اشارت کرده است که یکست  
 فکر بمنزله شخصیت سالک عبادت است و آن تفکر در دین و احوال آخرتیش عالم  
 دانه چستن از حکمت صنعت است چنین تفکر با شخصیت سالک عمل برابر باشند و گفته  
 خداوند تعالی هر کجا که در کلام مجید نظر کردن فرموده است مراد از آن نظر تفکر است  
 و فایده از آن بیش عبرت است و بصیرت است زیرا که چشم آدمی بحال  
 صورت آسمان و زمین تباهی ادراک نتواند کرد پس نظر کردن در خیر  
 که ادراک او تباهی نخواهد بود و فایده دهد و خداوند تعالی بکار بے فایده  
 فرمان ندهد و حقایق مضوعات جز از باب بصیرت نتواند دید هر که نباشد  
 همه چیز با چنان بیند که هست در عشو با بر و بسته گردد و همچنانکه در دیدن  
 از باب ظاهر در بصیرت تفاوت اند بعضی ضعیف اند و بعضی قوی و بعضی سلب  
 و بعضی بطی الادراک از باب قلوب در بصیرت نیز متفاوت اند بعضی تا آسمان  
 بینند و بعضی تا عرش بینند و بعضی را لوح و قلم در بند کند و بعضی را بصیرت  
 کامل و صحیح اقتدا از جمله مخلوقات بگرداند خالق را بینند و تفاوت مل و اختلاف  
 مذایب و عقاید را یک اصل بزرگ نیست الفرض فایده تفکر کمتر علوم است  
 و کسب کردن معرفتهاست که نبوده باشد چون علم و معرفت در دل حاصل  
 شد حال دل بگردد و چون حال دل بگردد اعمال جوارح نیز بگردد و در گردش  
 و چون در گردش افتاد در روش افتد و چون در روش افتاد در کشش  
 افتد و چون در کشش افتاد بیک جنبه از جذبات حق بجا می رسد که  
 بجا بده و اعمال جن و انس آنجا رسید می و شتره فکر تملک و حال است  
 بے نهایت که در حصر عدد بنای بر انی نیست که اگر مریدی خواهد که انواع  
 و مجاری فکر در شمار آرد و بداند که تفکر در جها باشد نتواند زیرا که مجاری

فکرت بے شمار است و ثمره آن بحد و حصه و حکایات مشایخ رضوان الله علیهم  
 اجمعین در تفکر بسیار است عبدالله مبارک سبیل بن علی را دیده خاموش  
 در تفکر مانده گفت تا کجا رسید می گفت تا صراط خواجہ شریع رضی الله عنہ  
 در لاهی میرفت در انظار آن بنشست و کلیم در سر کشید و گریستن گرفت گفتند  
 چه رسید گفت در رختن عمر اندک تفکر کردم خواجہ داود طائی رحمہ الله  
 علیہ شبی در مہتاب بر بام خود در ملکوت آسمان تفکر کرد و بگریست تا  
 بر سر ای همسایہ افتاد صاحب سر ای از فراش خود بر نہر جہت پنداشت  
 کہ در جہت چون داود را دید گفت ترا کہ انداخت گفت بافتاد ان مرا  
 علم نبود و حمد واسع رحمۃ الله علیہ گفت مردی از اہل بصرہ پس از وفات  
 ابو ذر رضی الله عنہ ہر ما در اورفت و از عبادت او پرسید گفت ہمہ روز در گوشہ  
 خانہ بودی و تفکر کردی خواجہ فضیل رضی الله عنہ گفت کہ فکرت اکثر است کہ بگیا  
 و بدیہا تو بتوانا پد اگر در خود تفکر کند حواریان عیسی را علیہ السلام پرسیدند  
 کہ امر وز در زمین شغل تو ہست گفت آری ہر کہ سخن او ذکر است و خاوی  
 او فکر است و نظر او عبرت او شغل من است ابن عباس رضی الله عنہما گفت  
 دور کحت در تفکر از قیام شب بے دل و در حقیقت تفکر سخن بسیار است  
 مکتوب اینقدر بس باشد حق تعالی ما را مدد کند تا تفکر در آن کنیم کہ شیخ  
 و طریقت تفکر بصواب بر ما آسان گرداناد بنہر و کرمہ و فضلہ انہ ہوا لم یبد  
 و المعین اگر میخواہی و نمی یابی دل تنگ مشو کہ رب العزت گفته است  
 لو عوفی بکرم ما درای دما سے موسی نہ و اخلاص در ای اخلاص  
 موسی نہ و اشتیاق در ای اشتیاق موسی و خطاب لمن ترانی بکذا اقول لاجاب  
 ابہراہ قومی شب ہر روز در طلب جواب اینکہ الطلب رد و الطریق نہ بود

بسیار خواستم که نعم سر بر آستان خاصم و ستم حکم چون خدا خواست  
و گردی روی از راه گردانیده و در غصبت و غفلت قدم زده و غیب بد  
اینکه والله عوالم دار السلام هیئت از صومعه برانده و بیگانه خواندش  
و زبیکه بیار و گوید که آشنا هست چنانکه آویدند که دیار بیگانه را در راه  
بیدار گفتند که بر توج نیست گفت در است که در هستم و مکن در خانه  
نشسته نیکانزد که از کوه کمان از مکتب گر بخت بود مسلم او کو دکان  
دیگر فرستاده بود تا بگره پیش میبردند پس آنجا رسید و نقش خوش  
گشت گفت بفرش من بر و اوصاف خویش بیاورند و غیر از آنجا  
پاره پاره شد عقدا و دید باخیر گشت جانها لب رسید ساقی برانده چنانکه  
خاسته خاتمی نهاده چنانکه در هسته بیست امر و مهانه در انداخته اند  
فروا به آن کنند که وی ساخته اند و السلام بسم الله الرحمن الرحیم  
مکتوب شخصیت و حکم و تجرید و تقریر برادر شمس الدین شرف الله  
بر اند که اول این کار روز بانه طالبانست و خود و زمره ان صادق است  
تجرید و تقریر است تجرید بود و اگر هر چه امروز در بیانی از ان از ادبیرون  
آن تقریر چیست آنکه در بنده فردا ناشی چنانکه گفته اند بیست امر و ز  
دیری روی و فردا به هر چای که بود و تو فراداد و غفلت ظاهر و باطن است  
خلوت ظاهر چه بود آنکه خلق بگذاری و روی بدی و آری تا انگاه  
که در غی جان بپاری خلوت باطن چیست آنکه اندیشه اغیار از دل شوی  
و عیار دنیا و آخرت اول بیرون نمی سوم آنکه یک ذکر و یک فکر شوی تا  
امدیگری و اندیشه چیست بر خود حرام شتری چهارم کم خوردن و کم گفتن و کم  
پیشگی که ازین بر سر بدست نفس مار و با بسجاری گفتن او در شوق

کند و بسیاری خوردن گران آرد و بسیار سی سختن از فکر مغرول کند و ایم الوضو  
 باشی که طهارت ظاهر اشارت است بر طهارت باطن چنانکه در ویشی لایحه  
 که ماسر الطهارة فرمود طهارة السیر چنانکه طهارت ظاهر و ایم باید طهارت باطن هم  
 و ایم باید که از ظاهر مجرد چه کشاید پیر و در گار بخیزد از جذبات حق که گفته اند جذبات  
 سن جذبات الحق نوازی عمل التقلین تر ابر دارد و جانی رساند که مجاهدات و  
 سعادت جن و انس اگر تنها ترا بود نتواند رسانند انیکار در گفتار نیک آسان  
 است و در رفتار عظیم دشوار که رفتار این راه نه با اعضا و ارکان است  
 بلکه بدل و جان است و دل و جان نه در فرمان است اما از باب است و  
 عاشقان معاد قان را چنان آسانست که مراد ترا خوردن آب و نان است  
 و در دانه سلوک این راه علم و معرفت است هر که از ان در دنیا بدو بیابان  
 بی پایان افتد و بدست غولان در ماند و جان و ایمان در میان نهد  
 چنانکه گفته اند بدست غولان طریققتند این بد عیان بن زنهرا که تا غول  
 ز راهت نبر و نه اگر کسی را در دین کار بگیرد که در دین درانست باید  
 که با خود و با در خود بسازد و بطلب در مان نیر داند که طلب در مان عمر خود  
 ضایع کند و در مان بدست نیاید بعضی مار فان گفته اند همه طالبان که شایده  
 انی در در دمانده و پدر مان نرسیده از آنست که در طلب در مان شغول  
 شدند و سرایه حرمان درین راه شغولی است هر چه خواهی باشی دانند  
 این فیصل الی الکمل الحسن انقطع عن الکمل یوید این ر سراسر غیری گفته است  
 قنوی آسمان زیر دست خواهی خیزد پای بالانه از زمین بگریز  
 میرود و سحر گون باز همین دانه منفی از آسمان بر زمین بزد که حال بد  
 باشد فیصل مل سوی کا می باشد دانه که اصل کارش چیست چنان

بیمه تو اندر نیست به چیات ابد آنست که به جسد زنده بجا نیست و این کار  
عشق است که کار فرما نیست بندگان موقوف فرمان باشند و هر دو که  
طالب فرمان باشند اما عاشقان و مجبان فرمان عشق کنند و قصد به فرمان  
کنند محبوب به فرمان گوید و در باش تا ملاک بگویی ایشان گویند که ما در زوخت جان  
در بیان نماده ایم و خود را به دست داده ایم چون به تو باید زیست مرده به  
و چون سیه تو پدید آید و در دهنم آورده به مصرع در گوی تو مرده بدنه از  
رو به تو دور به آبی برادر سر را درین راه اعتبار می نیست و اصحاب  
سر را با این سر کار نیست و اگر کسی استوار ندارد و باور نکند که بصر  
شود تا صد هزار سر ببرد در خاک خوار می غلطیده و بچسبک ظاهر آید باطن  
روی ویت نه دیده ترا عشق میگوید که از سر چنین سر که مجنا خاک خورده  
برخیز تا تراب بر تخت عزت و وصلت بنشینم اکنون اختیار تراست رباعی  
نوباد و گلشن جوانی عشق است به سرای ملک جاودانی عشق است به چون  
خضر گر آب زندگانی طلبی به سر چشمه آب زندگانی عشق است به هر چند  
هیچ سری ازین سودا جانی نیست اما این دولت شریفین و این مرتبت لطیف  
هر شکم پرستی نه هند و بخاطر هر خسیس نه نهند که ایشان بهماز و روزه راضی  
شده اند و از کمال درجات و شرف مقامات محروم مانده بهیت گنبد نیست و  
و خلق است منتظر به اینکار دولت است اکنون تا اگر به سده دل خوش دار  
و امید پیش نه که در لطف باز است ابو سلیمان دارانی رحمه الله علیه بخواه بپوش  
قدس الله سره العزیز بنشت که کسیکه غافل است و بهر شب نخبید منزل رسد  
مواب و اما اگر باو لطف بچند برسد گفته اند همه سر را بیا و آدمیان فرود بچند  
بزرگ از حقیقت بر سر نیاید همه زوایای بشر را با جسته مقدار سر سوزنی پاک

روی نمودن کسی آفریده هست که روی یقین را میفرماید عادت و مجازی آفریده است  
 که بر روی حقیقت گرد می باشد شرک آفریده است که با توحید در تضاد است  
 نفاق آفریده است که با اخلاص در دعوی برابر است بعد و دوستی هزار دین  
 آفریده و بعد و هر صد بیعت هزار زندیق آفریده هر کجا مسجدی است کلبه ساد  
 او بنا کرده و هر کجا صومعه نیست در مقابل او خرابان ساخته و هر کجا طاعت  
 در مقابل او زاری هر کجا اقرار می در مقابل او انکاری از شرق تا غرب  
 بر زمین و نعمت کرده و در زیر هر نعمتی تعبیه محنتی و بلغنی ساخته و چاره ناک  
 بیت انیمه میکند و لیک از هم نمر دراز هر نهی که آه کند نه و اسلام  
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و دوم در تجرید و تفرید  
 بعبارت و دیگر برادر شمس الدین راحی قاضی بپاعت خویش است  
 گرداننده و فضل سلام و نعمت از کاتب حروف مطالعه فرماید و مقصد  
 خدمت برادر می گشت که تجرید و تفرید مرید را شریک راه است تجرید از علایق  
 و خلایق بود و تفرید از خود در دل غباری نه بر پشت باری نه با کس شمار  
 در سینه بازار می نه هیچ با هیچ مخلوق کار نه اندر و عرش برگزیده  
 و از کونین رسیده و با برادر آرمیده با وجود کونین بی دوست خوش نه  
 و بی وجود عالمین با دوست ناخوشی نه عزیزی گفته است لا و ششم مع الله  
 لا راحه مع غیر الله چنانکه گفته اند هر که از خداوند محبوب است در عین بلا  
 و رنج است اگر چه کلید خزاین ممالک در دست دارد و هر زنده پوشه و  
 گدائی که او را با خداوند خود کار نیست با دشاه دو جهان است هر چند شب  
 شمار و از نیجا است که خواجهر سری سقطی رحمه الله علیه گفتی اللهم هذا خدمتی  
 ظالمه نبی بذل المحاب خداوند غایب گاه که مرا غدا بکنی هر چه خواهی کن محاب



خود عذاب مکن ای برادر حقیقت دوزخ همین است چنانکه قرآن مجید اشارت  
میکند از عذاب کافران کَلَّا اَنهٗم عَنِ رَبِّهٖمْ یُحْجَرُونَ نَکَبًا مؤثر در عذاب  
حجاب آمد گفته بزرگاست اگر خیمه وصل فردا در دوزخ نصب کنند طالع لبان  
مردان او آتش دوزخ را توی تار دیده خود سازند و اگر یک لحظه در فردا  
اعلی بکباب مبتلا کنند چندان فریاد کنند که دوزخیان بر این نشان رحمت  
کنند سرانجامی است که گفت بلیت با تو دل مسجد هست میتو گشتن به بیتول  
دوزخ است و با تو بهشت به مقصود آنکه چون بلال و عظمت حق مرید را  
معلوم گشت و در طلب دامن او گرفت و دانست که من له المولی فله الكل  
و من فاته المولی فاته الكل و دید که آن هر چه جز حق است چاره نیست اما در  
بیج حال چاره نیست چنانکه بوسی علیه السلام وحی کرد انما بدک للالام  
من ناگزیر تمام از همه چاره نیست بر آئینه لوح دعا روی بشکن و دیده  
منی ولی بر کند موت و حیات در دیده او گیر بگردد و در قبول و مدح  
و ذم در تر از وی هم سنگ بود دوزخ و بهشت را در خاشیة دل او گذرند  
دینا و آخرت را در سینه وی جاے نه بر لبه و جبهه و قمره بخلق گردان  
نهند خواص بلند هست که با دریا می محیط غواصی و جان بازی کند گوهر شباندر  
در معاوضه آن بدست آرد و بدو و چراغ مختصره بر زمانه کن در و بد  
مقصودش در گاه آرد و دست و لش از با سوسای الله کوتاه پاس  
طلبش همیشه در راه مرگ جا و کرامت پے کرده و تحفه تنگ و ناموس است  
پاک شسته در دش این بود که لوزا حنی العرش لحقته اگر عرش مجید میش  
هست من آید پستش کنم و لو اقبلنی الکنون لعدمته اگر دینا و آخرت خود را  
هست من نمایه کمال مدش کنم پیشش این بود که هر لحظه بر طور سنیار طلب

برخی آید موسی وار نعره ارکے میزند و این حضرت مطلوب از راه غیرت جواب  
 این ترانی میشنود و نهی کار و نهی سودا را آب و خاک را با عی ما را بجز این  
 جهان چمانی و اگر هست بهر دو رخ و فردوس مکانی دیگر هست به تلاشی  
 و رند نیست سرای عشق به قرانی و زاهدی جهان دیگر هست به چون مرید صادق  
 را این تجربه و تغیر حاصل گشت جلوه گریش در عالم پنهان کند که یاد او د  
 اذ ارامیت عالیا فلن له خادما یغاسبر ی چون داود علیه السلام او را خادما  
 بود پس توان دانست که دیگر انرا چه باشند انیمشی مرید را بدرجه درجه حاصل  
 آید بر تیر مرتبه پدید گردد یکبارگی کراتواند بود الا من شاعر الله هر که خواهد که  
 قرآن مجید محفوظ و مقروء گردد و لا بد از اذاعت و بابت آغاز باید کرد و اما بتیج  
 بقل اعوذ برب الناس رسد از نیجا پیشتر پیشتر تا بدست تاری و حافظ قرآن  
 گردد و سنت خداوند جاری بران نیست چه باید کرد سرانیمشی هست که گفت  
 بعیت تو فرشته شوی از حد کنی از پی آنکه در برگ تو گشت گشت هست  
 بتدیج اطلس به دوازده افلاس بی استعدادی دوازده اودار و آلودگی خویش  
 بنزیمت نباید شد نظر بر قدرت و فضل باید داشت اگر خواهد هزار هزار کلید  
 تجماع را کعبه و بیت المقدس گرداند و هزار هزار حاصی و فاسق را حبیب الله غلیل  
 خطاب کند و ملتی در میان نه و اگر خواهد یک لحظه هزار هزار کافر را موسی گرداند  
 و هزار هزار مشرک و بت پرست را موحد گرداند و ملتی در میان نه و هزار هزار  
 لعنه نامی و هزار هزار خرابی را مناجاست کس باز هر که چون و چرا نه  
 فرد و بسا پر مناجاست که بر مرکب فروماند و بسا زنده خرابی که دین بر شیر  
 بند و نه مکتوبات که فرشته است تفکر و تدبیر کند و کرامات مطالع  
 نماید انشاء الله تعالی که در دل برادر می محقق و مقرر گردد و معانی ضمیمه

شکون شود و ثمرات و تاثیرات و جوارح چه پدید آید و ظاهر بدان محلی گردد و بفضل  
 و کرمه بالنبی و آل اجمعین آری برادر ما تیم در بلاد خود مانده و عالم در بلاد ما مانده  
 مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم گفتند ترا فرستادیم تا هدایات افکنیم  
 و خلق را بتو در بلاد افکنیم تیغ برگیر و مردانه میزن و بنیور گاه بروز بدگاه روز آ  
 گاه بنهر گاه گوی خلعت و گاه شکفته اشتر در قفای محمد میگوئی که بوسه خوش  
 دوست میدارم اینک شکفته اشتر در مقابل آن میگوئی که زنا را زد دست  
 میدارم اینک انگ عایشه در مقابل آن عقلها سرگردان فکر باد خاطر با  
 سر سبزه ویران که حلال و حلال او باین مشت خاک و آب چه میکنند قنوی  
 ای گشته ایسر در بلایت به آنکس که زندم و لایت به خندان و دل و جگر  
 نه بینم به در گردش چرخ آشنایت به عشاق جهان شدند و الیه عالم  
 عز و کبرایت به بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و سوم  
 در یادداشتن راه دین برادرم شمس الدین بدانند که راه دین  
 را از قضیه تمهای خویش پاک باید داشت و خاریهای انسانیت را باید برید  
 و وحشت خویش را از راه باید گرفت و آفتهای بشریت را از حد بیرون  
 باید کرد تا بزرگان گفته اند هر که بر مراد خویش قدمی نهاد که نفس و  
 نزدیک و می از حق عزیز تر باشد مومن نبود ولی و حبس که بود از نجات  
 که گفت نظم نفس به فرمان من ما را بر سوا می کشید به دوست می پیوست  
 این نفس دشمن دار را به دوستی با جاه و منزل کرده ام تا این زمان به  
 شکل پروانه که او هم نور داند تا را به گفته بزرگانست اگر طریقه العین نفس را  
 دوست و همی ندارد تا بر میان نهد و هزارت در پیش نهاد باید که او را هیچ  
 او به اهل خبر نمائی اگر صد هزار سال هر نفس را قهر کنی یکبار که بر او دسی

قدم نمی براسلامت بر زمین ندیدیم غمزه توبه فرستش ز ابد صد ساله  
 موسی پیشانی گرفته پیش خمار آورد و تا گفته اند نفس بین خدا بین جانش  
 و همه بلا ایمن را از نفس دیدن آمد و کسایکه دعوی خدایی کردند همه از  
 نظاره نفس آمدند و از او درگاه توبه برای این کار هست تا درین قدم در نمی آید  
 از برای نفس خویش باز هر چه برادر بقطع بدان که راه دین را از دست  
 نفس نگاه داشتن فرض عین است و جز بواسطه توبه آن آفت بر نخیزد و  
 این دولت توبه از روزگار آدم خلوات الله علیه پدید آمده است خلقت  
 آدم که فتح باب بود جز درگاه توبه نبود عزیزان طریقت گفته اند اگر صد بار  
 خزینه دولت و سعادت بر ذریت آدم تبار کردنی چنان بودی که آدم  
 بدین سرای در تهر در کشیدند که وحشی آدم را که اگر او قدم هست بدین کار  
 تقدیر نهادی برگرد توبه بر فرزندان او کشاده نیکبختی این تعبیر قدرت  
 بود و غیرت درگاه لا اله الا الله بود از آنکه گوهری را که بدین صفت در تهر  
 خلقت آورده باشد که خلقت بیدی اینچنین خلقت را کم ازین کلاه و قبا  
 نباشد که وحشی آدم اشارت بدین کرده است که گفت منظم جی  
 نه پی در مان نیز ندیده قافله عشقان نیز ندیده کس نه بدین داغ توبوی و کن  
 تو برین باغ توبوی و من پی تهر در فردوس اسطو دار السلام نواخت  
 لطافت قدرت عدد چه بر آدم عاشق شدند برای آنکه هرگز حیوان او مجرب  
 قدرت ندیده بودند چه کسمای عشق پر داشتند حکم کردند آدم بلند است  
 بر اول از ایشان گرفت زانچه برامی حکم می بایست آمد و بار حکمی است  
 کشید و بهشت سرای تاز است طاق کشش بار حکم نهشتی گفت بر خدا یا  
 ما را بهانه بایستی تا از دست خود فردوس و عینا خاص یا نفعی درخت گندم را

بهانه او ساختند و بنا به عالم در دادند و گفتند و عیسی آدم رب همه دستها از زمین  
 او کوتاه کردند و بودند از تا قاید صد و هشت داند هزار پینچا میرا عاصی گوئی که  
 بقیاست زبانت را از قفا برون میکشند و اگر گوئی که در قرآن هست عیسی آدم رب  
 بلی قرآن را رسد که هر آدم برادر در رسد که حاج عصمت بر سر نهاد اما ترا در  
 و امثال ما را رسد محمد شاه ما رسد که خواج جهازا گوید آنچه گوید اگر من تو  
 همان گویم سر در میان نبود آس برادر راه آدم نافرقت حدیث آدم نتوان  
 کرد آدم ما اندوه دین و امن گرفت و از السلام بدار الملل بدل کردند  
 نهاد که با شیطان عداوت توانی کرد و حاج اصفهارا فرو توانی گذاشت  
 نام نیکو را داغ عصیان بر توانی نهاد و از تاج خلافت تحلیل طلب توانی ساخت  
 گفت اینهمه را که بستم اندوه این حدیث را بر مازال گردان بر خوشتن  
 چنین خروجی کرد و ملک فردوس با همه ناز و نعمت بر باد کرد و گفت بیست  
 بهشت و کوثر و حور و جهانیان و جهان بنا اگر دهند مرا بے تو رایگان چکنم  
 من و تو خود جز بر خوشتن منزل نکرده ایم و جز بخدمت خود که مبنیست ایم  
 و جز خطبه خویش خوانده ایم چه طمع داریم که از آدم میراث یا بیم کنی نیست  
 میراث ندهند پس ویر است که دمار از نهاد ما بر آمده است و خاک حران  
 و خسران بر فرق ما بدر و زان رنجیده است دستی به لار و از سود دل بگو  
 قطعه هر کس در کعبه و صلت رسید به من بماندم در میان و ابرسان به  
 چون کسان که لائق رحمت نیم به عفتی نفرست بر مانا کسان به هر که  
 بادرگاه تو به آشنایست و همه احوال از میراث آدم و اولاد نصیب نیست  
 نگرا تا گوئی که تو به واقعی باید کرد که مصیبت بود ای برادر چون ما خود همین  
 مصیبتیم بنور چیزی دیگر باید آفریننده شهر افانکت ما از غیبت

قالت محبتیه: و مردک ذنب لا یقاس بها ذنب: آنها که مصدمان در گناه اند  
در حق ایشان نیست تقد تاب الله علی النبی و موسی را علیه السلام چه جای  
معصیت بود که گفت بخت الیک و مصطفی گفت صلی الله علیه و آله و سلم من  
استغفر الله کل یوم مائة مرة ای برادر چنانچه مرا و ترا توبه از فسق و معصیت  
باید کرد و هر صید بقا من از صدق خود توبه باید کرد چنانکه مابعد عمر از  
جفا توبه باید کرد و همه وفاداران و مخلصان را از وفادار و اخلاص توبه باید کرد  
چنانکه مانفس پرستان را از خدمت نبوت توبه باید کرد و همه خداوندان را  
از مراقبت احوال خود توبه باید کرد گفته بزرگانست چنانکه معصیت  
بناید کرد طاعتها باید آورد و از همه توبه بیاید کرد اگر گویی معصیتها را  
می باید کرد پس یزگان بیگویند صد قضا و اخلاصها و طاعتها بر عالم  
می باید آورد چه نکند آورد می همه را بر با و بی نیازی بر باید داد و نیست  
که گفت مشو می تو منیو ای بیسج و نمازی بیکه تا خوشنود گرد بی نیانفت  
نماز تو شسته راه داز هست بی منی اوز نماز بی نیاز هست بی قردا همه  
مملکت بیک گدائی و بدعجب بود و فردا گدایان این است را بیارند و بر  
بنشینند انگاه گویند یا ابنار المار و الطین بما عرقم رب العالمین اے  
فرزند ان آب و گل بچه شناختید پروردگار چنانرا گویند بار خدایا  
بدانکه ملک آسمان و زمین ترا بود فرمان آید هر چه در آسمان و زمین است  
بگدائی دادیم گویند بار خدایا بدانکه ترا ملک عرش است فرمان آید که  
گدایان است محمد را بر عرش بیکه گاه ساختیم تا بیایند که بادشاهی باید بداد  
مختصر هست که در او بام و داننش شما گنجد در حال همه خواهند که از داننش  
و توفیق و معرفت خویش توبه کنند و لکن در بسته باشند در ثبات معرفت

خویش بمانند تا چنانکه اهل دوزخ از صعوبت سلاسل و اغلال زخم منجورند  
 ایشان از محبت توحید و معرفت مختصر خویش زخم منجورند از نیجاست که گفت  
 بعیت گرزابان بقبله روی تو بنگرند باین ایس نمازها که زحیرت قضا کنند  
 اگر بقیامت گویند که حق لا اله الا الله چون گذاردید گویند ما را بنده دین  
 آفریده اند در بند دین بوده ایم خداوند ما را صفت انیست که لا اله الا الله  
 از و پرسید تا بعت کرم از مایه نیت دارد که لایعزده غیره اے برادر  
 کاری نیست که بدین عقل بر سر آن کار توان رسید همه عقول و ادوام  
 درین درگاه بنده هست هر انیست که گفت بیست و دوم تپای بیست  
 ره نوشتند بیست و دوم زورش دست تپای بازگشتند بگفته بزرگانست که اگر اینها  
 و صدیقان روی زمین و مقربان و معصومان آسمان تا بدلا لا با دنیا و عصمت  
 بشرح توحید روی بکشایند با آخر قسم فصاحت بدین کنند که نستغفر الله از آنچه  
 گفتیم اسی برادر اگر عصمت همه پاکان و اخلاص همه معصومان را لباس طینت  
 نوسازند مگر تا فریفته نشوی و اگر هزار تیغ قهر بزهر حسرت آب داده برفیق نهند  
 نگر تا بزیمت نشوی آن گوی که سوخته گفته هست سخطم حاشا که دلم  
 از توحید خواهد همد بیا یا کس دیگران آشنا خواهد شد باین مهر تو بگسلد  
 که او از دود و دشت بیا که گوی تو بگذرد که خواهد شد بهر که درین مهر  
 خوشتر از آتش تو به سوختن با قطع او را با آتش دوزخ نباید سوخت  
 هر چه از خوشترین میدانی از عیب و بهر همه را با آتش تو به بسوزد امروز  
 ما دست نگاه تو این فتوی باشد التایب من الذنب لمن لا ذنب له و از بهر  
 دل بیگونی مناجات آبی رحم کن کالود گانیم ببحران دل جگر پالود گانیم  
 رو بهیچ نتواند سکه را به که مشتی سرب سیم اندود گانیم بکی پروردگار بهشت

که ما بر خویش نماندیم و با هم خاری که ما در راه دین بیهوده گرفت اگر  
 بر تیری از این خاری سازه بود و بگرفت زنده نمی چون می  
 علیه السلام بدولت مملکت و کلمه الله موسی علیه السلام رسید صد و بیست و چهارده  
 کلمه بود و گذر کرد از فرق سر تا سخن پاسبان گوش شده بود و با همه  
 اعضا سخن می شنید که گوش بر کلمه و گذر کردی نیست و مست گشتی و  
 بر بار نیست و بشمار گشتی این زخم را بر دل او زدندی و قتل نفسا  
 یا موسی علیه السلام و حی با قبطی را چون بلاک توان کرد اگر عتوبت نعت و کرد و نفع  
 بر دیده موسی نهادندی چنان نبودی که فعل او را در آن ساعت ضربه  
 کردند چنان نواخت و چنان خلعت خواری که موسی علیه السلام در راه  
 خویش گذشتند و قصد دیده دولت او کرد و قصد عمر رضی الله عنه شنیدند  
 که شمشیر کشیده می آمد و میگفت تا ما با شیم که از بهره که لات و هزاران ساله که پیش  
 را بر لات و عمری عرضه کرد و بر ایشان سوگند خورد که اینک میروم و عمر محمد را  
 صلوات الله علیه و آله و سلم بر دارم القصه تا روزی آن تیغ کشیده با او کار خویش  
 کرد و هرگاه عمر رضی الله عنه حکم هنری در میدان ولایت جلالی گوی در پیش  
 این ندانندی که نه توان عمری که تیغ کشیده می آمد می تا سر رسول خدا  
 صلوات الله علیه و آله و سلم بر دارم و دار الملک لا اله الا الله خراب کنی و چنان  
 فرد گشتی که خواستی اگر زمین ایشگاه خود را از تنگ این حدیث فرود اندازد  
 هر بار که این حدیث بروی تازه کردند می چنان شدی که از دوران هفت  
 هیچ چیز نیامدی بجهای که بر دل شدی و روی در خاک پند می و گفتی  
 خداوند امان عمر را بر گیر تا پیش آیه خدای خویش نه بیند ای خاک بر سر من  
 و تو که عمر در کلبه سابت پرستی شدی و دای برین ناز و روزی لایزال و عظیم



که اگر پیش سگ نمی پذیرد ریاحی امی فسق و فساد کار هر روز که باید و سلس  
 پر زحرام کافس و کوزه مانده میخندد در کار و میگردد عمر به بر طاعت و بر نماز  
 روزه باید بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و چهارم در تقوی  
 برادرم شمس الدین بدانکه دروازه سعادت و در دولت تقوی است هرگز  
 که ارسته اند در عالم لا اله الا الله متقیان را آرسته اند و هر مرتبه که در حجت  
 فردوس بنافرموده اند بنام متقیان فرموده اند پس بدانکه متقیان است که از  
 بلا خویش رسته بودند از بند خود چسبته که تا مرد از خویش باز نرود و از هر چه  
 نصیب نفس است پاک نشود و در رخ را با و کار خواهد بود و ان منکم الا واد با  
 همه خلافت را در حوصله دو فرخ خواهند نهاد تا نصیب خویش از متمدان بردارد  
 انگاه متقیان را بیرون آرند و خویششان پرستان را در قدر و در رخ نگونسار گرانند  
 ثم نجی الذین اتقوا این فتوی داده است آری برادر متقیان در صفت طبعه  
 و در رخ چنان روند که مایه در آب و در رخ را طاعت همیت ایشان خود گنجایش  
 که ایشان سلطانان اند و توفیق ایشان نیست که ان الله يحب المتقین  
 چنانکه متقی در در رخ بکنند در بهشت بهشت هم بکنند و اگر گوی که بکنند فضا  
 که آنرا فضایی ربوبیت گویند محشر متقیان آنجا میشنوند سرافقت که گفت  
 غزل ماچو فردا شمیم در همه مصر چه غم امروز اگر بزنیم به تو چه دانی  
 که ماچو مرغ غنیم به هر نفس زیر لب چه میخوانیم به که بصورت گدای این کوئیم به  
 تو بهیمنی نگر که سلطانیم به که چه خود مغلسیم در ظاهر به تو بیاطن نگر که ما کانیم به  
 مگر این آیت در قرآن خوانده یوم محشر المتقین الی الرحمن و ذاتا چند آری  
 که آن بادشاه را جز بهشت سرای نیستان نشینده که آن بادشاه انبیا صلوات  
 علیه و آله و صلیه و سلم دوستان را چه شربت چشاندند است حاکم یا عن الله تعالی

اعددت لعبادی الصالحین مالا یحسب و الاذن سمعت و لا یخطر علی  
 قلب بشر و آن باز نموده است که اگر رحمت بهشت و آنکه دوزخ از میان  
 برگیریم هیچ چیز کم نشود و هیچ چیز نقصان در احکام الوهیت پیدا نیاید نظم  
 زهی سباحت که گر عالم نبودی به سرسوی از انجا کم نبودی به نه هرگز  
 کبریا نیش را بدایت به نه ملکش را سرانجام و نهایت به اسرار قرآن را  
 بعقل ریک خویش دنی توانی یافت و اگر خواهی که شمه از ان بدانی  
 یعون قرآن بشناس قوله تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرۃ العین  
 بدانکه هیچ حجت در دین غریب تر از ان نیست که کسی از خویش هجرت کند  
 تا از همه آفرینش باز بر دیرا که آفرینش را یلصق چند ان کار بود که در  
 با خود مانده است چون به نهایت توفیق بدیافت از خویشستن است آفرینش  
 راست خوش باد که در رفت و سر خویش گرفت چنانکه گفته اند ان خلقت  
 برة او تعلقت یک ذرة فانت فی جالهما تا مکتمه از اوصاف تو تر گرفته است  
 بنده آنی تا از سر اوصاف از ادگر دی تقوی تر از دسی نماید که سنت و سه  
 ان نیست که بگی تو خود چنانکه گفت بهیست دلبری جانانت اگر از دست به گذر  
 از خورده بسیار نیست به اما چنان نیست که گوئی جاه باید و حشمت دینا باید  
 و تا ز نعمت باید و تقوی کلا و حاشا بهیستی که چه میفرماید انا اعنی الاله غنیار  
 عن الشکر کار این کار شکر است نه پذیرد عزیز می گفته است فردا یکس که  
 بیار من بچی در گردن گو در منگر که عشق شکر است ببرد و تقوی ملک عظیم شایع  
 پذیرد دین غیور است شکر است بزند و دنیا و خا به نقلی عظیم دارد و سدره  
 تقوی شده است تا این سدید دلتی را بپست کنی از تقی و شقیان هر چه  
 گوئی از تو مسلم نیست هر چند با خویشستن است تا تر میشوی این سدید کنی

و بندید و حتی محکم تر میشوید تا با خود تو آشنائی از وی بیگانه از خود بیگانه شو  
تا با آشنائی که دی هر روز صای سد خوشتن ماند که خواه مرتفع پوش و سجاده برگیر  
خواه قبا بر بند و تیغ بر دار هر دو یک است و این سد به نعتی خبر در سایه غیر بخت است  
توان کرد و این بادیه خون خوار را جز بدرقه صاحب دولتی نتوان برید  
انیست که گفت قطعه ز نهار تائینائی بے مراندین راه نیزه زیر آکین بیابان  
خونخوار بینماید که مرده شود بر بوی گل چه بوی نیزه باز کرد کاین ره  
بر خار بینماید که تقوی آنست که هیچ آفریده چشم تهاون شگری اگر موری  
تو گریه و هوسه نعلی که بای بره ی نمی در آتار آمده است که امیر المؤمنین  
علی رضی الله عنه وقتی در راهی بگذشت کنار نه لیلین او بموی رسید مجروح  
گشت مدح آن در دل طریقی رضی الله عنه اثر کرد و دید آن سوار که دست پا  
نیزه و طریقی رضی الله عنه بادل پر در در پیش او پیشست و میگرسیت و لرزه  
بر اعضا او افتاده چنانکه بی طاقت گشت آن سوار خسته بکلیت خود را در سوراخ  
افتاد و طریقی رضی الله عنه بادل پر در در از آنجا برخواست چون شب درآمد  
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که بانگ بروی میرد  
و میگفت یا علی چرا گوش پوش شجوشتن نعلی که امروز در بهشت آسمان  
مظلم خصوصت تو بوده است آن سوار که تو پای بروی نهادی از صدیقان  
حضرت بود و سرور ایناس خوشتن بود از آن روز باز که او را آفریده اند  
طریقه العین تسبیح و تحمید است از حضرت منقطع شده است مگر آن روز که تو قدم  
بر روی نهادی گفت از سهاست معتز عالم صلی الله علیه و آله و سلم لرزه دل  
من مستولی شد گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تبر من چیست  
و چگونه بود گفت یا علی بجای خویش باش و دل بجای دار که همان سوار صند تو

از حضرت خداوند باز خواست و گفت الهی تو قصد را در کار با معتبر کرد و دعوای را  
در آنچه رفت هیچ قصد نداد و را بمن بخش بشفاعت آن مور تر اگر شعل ع درگاه مالی  
بر فراک منت او بستند و از تو عفو کردند یا علی اگر شفاعت آن مور بودی  
آوردی تو درین درگاه رفته شدی این دانی چیست از حق خویش نگذرد  
اما از حق دوستان خویش درگذرند بشیاء باش که هیچ ذره نیست در  
آفرینش که در دانی حدیث برود گذر کرده است چنانکه گفت نظم هر چه  
تو بینی بر سپید و سیاه نه بر سر کار نیست درین کارگاه و نه نگه کن ذره که  
پویان به بخشش نکند تو حید گوینان به تمامانی که خدای را غرور جلالت و بزرگواری  
خویش سر با است و کار با است که عقل و فطن آنجا راه نیابد و ان من شئ الا  
بسبح بحمده شاهد بنده است سر ان نیست که گفت نظم به گوش هر چه بینی  
در خروش است نه ولی داد و در یعنی که گوش است نه هزاران قطره زین دلی  
بر آید نه بدین در که بزانوار آید به غیر خویش بیگویند ای پاک بتو بی سر  
عارف ماعضا که به تر گزیده و وقت برین در رقیفتاده است که و ما بعلم  
خود در که الا هو اگر برقع جهولی از دیده فرد کشانی همه عالم به مال نمدگی  
او آراسته بینی و اگر از صفت خللوی بدون آئی همه آفریدگان و در طلبش  
دوان و پویان بینی ازینجا است که خواجه نظامی رحمه الله و الغفران گفته است  
بلیت معرفت از آدمیان برده اند نه آدیسان از میان برده اند چون  
حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم ازین امر رنجبردند چو بسته  
از حضرت این خواست میگرداننا الا استیجار کما بی آفریدگان خود را بمن  
چنان نمائی که هستند تا بر چیزی نروند که گوهر عصمت ما و مرا ن شود  
صدیق اکبر رضی الله عنه پوخته گفتی اللهم ارنا الحق حقاً و از قائلان

و از نا باطل باطل و از زتنا اجتناب بخارند ای حق را بمن حق نمای چون نمودی  
 در گذاردن آن توفیق ده باطل را باطل نمای چون نمودی از ان عصمت  
 از زانی ده و اشارت بر نیست که اذا اراد الله بعد خیر ابصره لعیوب نفسه  
 چنان بیند که نیکویی خواهد دید بها او باید و باز نماید و گوید بخانه دیدنی در گذر  
 آخر دیدی که زمین خراب است بود روزی چند بر آید از وی مسجدی کنند  
 این حق است حقیقت آنست که سیند اش را بدل کنند که گفتند که سیند  
 که تجمانه بود مسجد کنند عزیز تر از ان بود که از مشرق تا مغرب برنگ کعبه  
 کنند آبی برادر اگر وقتی ترا گویند که دعای تو مستجاب است که خداوند  
 مرا از پیش من بردار یقین بدان چون ترا از پیش تو برداشتند امید  
 همه نیکو نماید و چون ترا در پیش تو داشتند جز خود پرست توانی بود  
 و شیطان آن بود که خود پرست بود صورت چنانکه خواهی گو باش  
 خواه در صورت ملک باش خواه در صورت آدم خواه در آسمان خواه در زمین  
 خواه در فردوس خواه در دوزخ و خود پرست آن بود که از خود نگذشت بود  
 برین اشارت کرد که گفت قطعه گرچه حجاب تو بردن از حد است هیچ  
 حجابیت چون پندار نیست نه پرده پندار بسوز و بدان نه درد و جهانت  
 به ازین کار نیست نه آبی برادر بدانکه محبت آب هر دو کون بر در عالم عبودیت  
 بهشت و دوزخ را قدر است اما در عالم محبت یکدزه هر دو را قدر نیست  
 بهشت بهشت که آدم صغی را علیه السلام داده بودند که بدان گفتم  
 فروخت درخت بهمت در سرای اندوده نهاد و فروخت و میخواستیم خزان تو بخیر  
 زهی دیوانه عاقل که ما بچم بردا و دیگر علیه السلام روحی آمد که یاد او  
 ذکر من مرزا که از او بهشت من مرطیانرا افروز یارت من مرشتا قار را



جزا زوی این گفت و غایب شد مرید را بهمت چنین باید سرانفیسست که گفت طبع  
 جنت از اینجا که نظر با کند به خوار مدارش که اثر با کند به آنکه گفت من کار از سر  
 او بکنم این دلیل صدق محبت و می بود که خلق اندر محالمت بر دو گونه اند یک آنکه  
 میکنند و نپندارند که از بر سر او میکنند و اینها از برای خود میکنند هر چند که بخواهند  
 و می از آن منتقطع باشند ثواب آنجهانی بایش و دوم آنکه ارادت ثواب و  
 عقاب آنجهانی از محالمت و می ساقط باشند آنچه کند خاص نفیسم فرمانرا کنند  
 و محبت حق تعالی متقاضی و می باشند ش سرانفیسست که گفت قطعه دیناست بلافا  
 و عقبی بوس آباد به ما حاصل این هر دو بیک جوستانیم به این فتنه بدینا شد  
 او غره بقبلتی به ما فارغ ازین هر دو ظاهریم و نه آنیم به گفته اند اندر طاعت مر  
 مطیع انصیب وافرتر از آن باشند که ماضی را در معصیت که راحت معصیت  
 یکساعت بود و راحت طاعت بیست و خداوند را از مجاهدت خلق چه سود و از  
 ترک آن چه زیان اگر همه عالم بصدق ابو بکر رضی الله عنه گردند سود ایشانرا  
 دارد و اگر همه بکذب فرعون شوند زیان ایشانرا دارد چون صدق معر را  
 بدین مانده بنشانند که اهل القرآن اهل الله و خاصه قوت ایشان از مانده  
 قرآن بود و اهل الجنة و خاصه دیگر اند لکن احوال پاک اهل لا اله الا الله ازین اصل  
 در وجود آمده است و تخت فیه من روحی قوت این طائفه جز در عالم قرآن  
 پیدا نیاید و کسی که بر مانده قرآن نشست که درت این نهاد که مرکز آفت است  
 تواند کشید تشنه مرگ گردد تا که آید آن رسول مبارک این که درت  
 آید پیش و می برگردد تا او بصفای اندوه و با در و طلب خویش باریا بدو تا بد  
 بر مانده لطف بهشتا به محبوب نشیند و اول علامت از علامات این گروه  
 طریقت چنین گفته اند که عاشق مرگ گردد و بدو آن روز کار میکنند و

مختصر آن باشد تا نا صیبر مبارک عزرائیل از کلم جانب پدید آید باستقبال پیش  
پا ز شود عزرائیل بر چنین کسیکه آید بر اسی آن آید تا این سدید و لغی را که  
مغصص گویند از پیش برگیرد اما بر گرفتن جان او کار عزرائیل نیست او این  
دولت دارد که الله توفی الا نفوس حین موتها حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
و صحبه وسلم چون گفت که رقی عظمی او آشد شوقی الی لقاء ربی استخوان کن  
از در عشق بگذاخت و شوق من بجدی رسید که قالب نبوی نپوشاند کشید  
تا جبرئیل آید یا نبی الله عنان شوق باز کش که این کار را در ربیع الاول حکم  
مانده ایم برای در دل تو نخواهیم گردانید از اینجا است که گفت سیمت طرف  
سرو کار هست که بر وعده محشوق به صابر نتوان بود و تقاضا نتوان کرد  
ای برادر در عالم هیچ در دس صافی تر از در آرزو نمندی بخدا عزوجل  
نیست چنانکه آرزو نمندی گفته است نظم منم و هزار حسرت که در آرزو  
رویت به هم عمر در غمت رفت و ز رفت هیچ کارم به اگر م تو دست گیری بپذیری  
انیست دولت به و اگر نه رستخیزی ز همه جهان بر آرم به دردی که اگر زده  
بر کون تا بد در محاکمت کسی را بیماری نماند استاد ابو علی دقاق گفت حجت  
عزیز در بد و ارادت خویش در شهر خراب میگشتم چنانکه عادت مبتدیان و  
نویزیدانست در مسجد می خوابید آمد میبیری دیدم که خون میگیر نیست چنانکه  
زمین از خون دیده او تر گشته بود گفتم یا شیخ از نفی بنفسک با خویشتن رفتی  
کن یا شیخ ترا چه رسیده است گفت ای جوانمرد ما قتم بر مید از آرزوی خلودند  
و عمر لغز رسید سر انیست که سوخته گفته است بلیت مرفوم در آرزویت  
رونه نذیده رویت به طبع بره رفته دار کعبه باز مانده به حضرت رسالت  
صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم در وقت نقل این دعا را و گفت اللهم اعنی



علی سکران الموت جان من پر دشتن نه کار غزرائیل هست پس خداوند اعوذ فی  
 بحن تانا از جان خود باز بهیم بلیت جانان فدای دوستی تست جان من به  
 عاشق بدوست ندمه بود جان چه حاجت هست به آی برادر دیر هست که گفته  
 که افسانه دیگران شنیدن جز در دهر نباشد پیش گر سینه صفت طعام کردن  
 جز حسرت و در دهر دیگر چه بود اگر توانی قدمی زن و جانی کن و سهری در باز  
 نیست که گفت فردا از گفت و گو نیاید و چشش کسی محال است به بحر محیط  
 هرگز در ناودان گنجینه بهر دل که ما وای عشق مرگ گشت همه ابو اب  
 سعادت بر ساحت دل او کشاده گشت و داعی شهوات را که سد و بند این  
 راه است جز باندیشه مرگ بر نتواند داشت تیری بوده است که او را بسلاطین  
 گفتندی نام او کلیب بود در حقه الله علیه و کلیب بازی تصفیر سگ بود و نیز  
 علت برسام داشت و یا انیمه او را قلعی عظیم بود که ده شبانه روز بر آمدی  
 که یک نقره نان بدو رسید می خیزد باج گفت رحمة الله علیه روزی بگرد و صومعه  
 او میگشتم آواز او گوش من رسید که با حق مناجات میکرد الهی هذا اسمی  
 کلیب و هذا جسمی قدوم و هذه قلعتی و معنی این جبرئیل حتی بر می مباد از حق  
 الهی نام من سگی است و علت من جذام است و شعار من فقر و فاقه تا چندین  
 بلا که است جبرئیل تا مباد از حق من بیند بلیت عرش روانی که برین رسته اند به  
 شبه جبرئیل بر دلبسته اند ای مبلور حق تعالی بگانه است و المومن موعده  
 مومن بگانه است حق تعالی چون و جدائی الذات است نه پسند که مومن با  
 اگر بگانه دلیل برین کلمه شهادت است که نمی از وی تیر است و نمی از وی  
 تو است لا اله الا الله تو است بهمان مقداری که از غیر حق ترا  
 تیر است بحق تو است از نیبنا لید هر که گفت فرو گو آفتی که بر دمی

این خرقه را بسوزم بکین خرقه در بر سن ز نامدین نماید بپس بر که دعوی منوی  
 کرد در سر خویش تن بگرد اگر چیزی که جز حق است سر وی از ان گیر نیست  
 بدانکه فرد دعوی صادق است و اگر هر چیزی که جز حق است سر خویش را بجان  
 بیند و هر چیزی که بحق رساند از ان گیران یابد بر ایمان خویش او را گریه  
 باید کرد که انیکس یا مسلوب الایمان است یا بر خط سلب است سرانیت که  
 گفت بلیست هنوز از کان کفرت خود خبر نیست بحقایقهای ایمان را چو دانی  
 تا بر رگی چنین گفته است همه جهان دعوی عاشقی و محبت میکنند و لکن چون  
 زیر دعوی غفلت کنی هر عشوقی میکنند عاشقی که چون دعوی محبت کرد  
 صدق دعوی آنست که از همه مراد خویش پاک بیرون آید چون مراد طلب کرد  
 محبوبی بوی جوید نه عیب همی باشد مخالفت او بکذب دعوی اگر است پس  
 از نیاید آنستی که دعوی محبت درست نیاید تا آنگاه که عیب را از رگومین  
 جز شوب کند مراد باقی نباشد اهل اشارت درین آیت گفته اند یا ایها الذین  
 آمنوا آمنوا امنوا منا را خطاب کرد با ایمان آوردن با وجود ایمان از ایشان  
 معلوم شد که ازین ایمان ثانی مراد غیر ایمان اول است ایمان اول تصدیق  
 و اقرار است و تحقیق صدق و اقرار خبر دی نادید نیست و بغیر وی تا اگر است  
 پس چون بشهر بجزوی نگرستی چنان گشت گوئی از ان اول رجوع کردی و  
 بنده از نگرستن خالی نه می گوید ایمان تازه کن چون نگرستی اند تر می بین  
 و لکن اندران صانع مرئی بین ظاهر خرقی و محنتی که بنده را پدید آید از و  
 اعراض کند و بحق باز آید ایمان بآید ای برادر چه معاوت  
 بود ترا و رای آنکه گوید ترا ای مشتی خاک مرا باش از دل پاک ای قطره مار  
 همین جز مرا گزین لے نماز صلصال قدم نه در و نه رصا و چه دوست بود

آیه و خاک را و رای آنکه در روزی پنج بار باده گیر و صلح بکرم فضل بر در کعبه عجز تو  
 میفرستد و این نذر عالم میدهد که قسمت الصلوة بینی و بین جمعی از اینجا  
 که گفت بیست این آب به نفس مرا که بنده خوانند خاک سر کوئی استمان و اند  
 موسی علیه السلام که کلیم حضرت بود چهل شب باز در عین انتظار و شستن  
 باز چون نوبت تو رسید انتظار برداشتند و این قبح وصل بردست ساقی  
 لطف دادم گردانیدند که الصلوة معراج القلوب این نه تفصیل است  
 بر اینها و لکن من کان الضعف فالرب به الطوفان اینجا است که گفت بیست  
 دور تو زین دایره بیرون تر است از دو جهان قدر تو افزون تر است  
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شخصیت و ششم در ذکر نسب برادر  
 شمس الدین بدانند که نسب آدم رفته را آنجا درست کرد که بعالم دل برسد  
 چون بعالم دل بر رسید عالم گردش تمام شد و آغاز روش از اینجا باشد پس  
 هر چه بدو برسد آن نیز گردد چنانکه وی بگفته است در دست تعریف و پدید آید  
 و آنکه شنیده به دست فلان در ویش شراب شربت شدی و یا بیدار بیدار  
 گرفتاری بجز خالص شدی در اینجا بود اما اگر خواهد این رفته در مال سلطان  
 تعریف کند مسلم باشد و آنچه مشایخ ستوده اند از اینجا بود فتوی شرع است  
 که اگر از مشرق تا مغرب خون بسته شود نخورد و من مگر حلال و حقیقت ایمان  
 نبود تا بعالم دل نرسد و اینجا اصلی است در شریعت که از اینجا بگویم نمود  
 آن آنست که در خبر است که روزی جوانی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 و سلم آمد و پرسید که او باشد در ماه رمضان که درین حلال خوردنم فرمود  
 روا باشد و از پس وی پرسید و بعد از آن مسئله سوال کرد گفت روا باشد  
 صحابیان از آن عجب آمد و گفتند یا رسول الله چه معنی بود یکی را بعد از شستن و یکی را

منع کردی جواب داد که آن جوان بود از آتش جوانی او بیم آفت بود و این پیر بود  
 بر سره این بودم از اینجا معلوم شد که شرع از مرد تاملد بگردد و این همچنان باشد  
 که کسی را اگر انی باشد که بر آب باشد و دیگر کسی اگر برود فرو نشود و هر کسی که  
 او را در اینجا مام اقتدا کند او را در سیم سلطان تصرف کند و آنکه درین قدم فرسیده  
 باشد در پلاک خویش سعی نماید مگر که بدستور می خداوندین قدم باشد و چون  
 روزگار بر خداوندان دل گذر کند همه اجزای دل گردد و نشاید که از آن و  
 هیچ چیز از ناخن پاست تا موسی سر ضایع گردد و این همه از عالم دل باشد از آنجا بود  
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون موسی باز کردی صحابه بایکدیگر  
 قسمت کردند و هر می بر نامه کردی پوشیده از آن کار بران جامه می گذر افتد  
 و از اینجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پیر انبی بنی مفاقی از بهر  
 دل پیرش که مسلمان بود و او را آن پیرین با آن منافق در گور نهادند  
 صحابه پرسیدند از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که او را هیچ سود دارد گفت  
 تا تاری می از آن بر جایست او را هیچ عذاب نباشد از اینجا است که جوانان بخرقه  
 پیران تبرک کنند و تفرقه کنند تا هر کسی را ان لصبی باشد و جامه جز چنین  
 صاحب و وقتی تفرقه کردن عادت می بود در آن چه غرض و کسی را که گردش  
 تمام شد و به عالم دل رسید امام باشد و مقتدا دعوت کردن و بر اسلام بود  
 هر که درین قدم نرسیده باشد روان بود که این حدیث کند از اینجا بود چون  
 امیر المومنین علی رضی الله عنه بمصر آمد و خواجه حسن بصری را رحمت الله که  
 یگانه عصر خویش بود از این حدیث باز داشت تا معلوم کرد که آنچه میرود از عالم  
 دل میرد پس بر اسلام داشت این حدیث کردن اسی برادر اگر در حق حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند آنک الله می الی صراط مستقیم



روزه داری به بزرگوار و زه که بفرمان خود داری و یکدم که بفسد مان  
صاحب دلی دهی به از هزار درم که باعث در آن هوا و عادت بودای برادر  
در آن طلب که از عادت چون بر خیز می و دین را چون طلب کنی اما از عادت  
بر خاستن و از اعمال لمحو باطل اس رسیدن جز بخدمت گفتش مزان نتواند بود  
که پیر از آنجا که علم اوست چون وقت آید بکین بکشاید تا هر روز قومی را از شیطان  
بیردن بکشد تا نگاه که لا اله الا الله رخت خود نهاده و میزند که هر کسی که بدان  
حال که زاده است و بر آنچه بر آمده است واقف است و بر آنچه ملحق کرده است از  
نادر و پدر سن جمله است اگر بیست سال است همان و اگر سی سال است همان  
و اگر چهل سال است همان و اگر پنجاه سال است همان و اگر نهایت عمر است همان  
خواهر مهر و رش است که اولی روز دیده بودی مردان خدا و دیگر اند و مردان  
عادت و دین را دیگر که شب و روز جز عادت پذیرستند و خبر غفلت کاری ندارند  
و خبر شهوت و اورا محبوبی نه که بر او تواند بود با کسی که اول قدم در دین  
بار خدا می برگرفت آن بود که ناز گبر که عادت برید دنیا و آخرت را در باخت  
و زبان حال گفت به با سغ دیدم نهاد گیتی و اصل جهان پندار علت  
عابر برگزیده شتم آسان پند آن نور سیاه راز لا بر حرم ان پند ان نیز  
گذشتیم نه این مانده نه آن پند تا توانی در راه طلب باش بود که طلب  
جمال خود تو نمایی که اگر روزی طلب برقع از جمال خود بر اندازد و بگل ترا  
در تو نیست گرداند و از تو چندان نماند که تمیز کنی که تو طالبی یا هدایتی است  
که برگی گفته است که هر طلبی که تو خود را در آن میان بطلبی بینی از حقیقت طالب  
دور نیست نه بینی که اگر مرد بجال مستی رسید هیچ داند که من مستم بهیماست  
تا نقطه از مرد مانده بود که این مقدار تمیز کند که مست است و دیگری بهیماست

بجمال سنی ز سیده است چه کمال سنی آن بود که هستی مرد را بظنرت برود اگر آباد  
 گویند تو مستی یا نه جواب ندید اگر جواب دهم هنوز نمیزنم است و باقی نشنیده که  
 گفت بعلیت ما را غم عشق تو چنان در پی جسته که بختی من نماند جز  
 صورت هست بهیچون حقیقت طلب روی نماید از طالب هیچ نماند چون  
 چنین بود که من طلب وجد ضرورت گردد اینجا میرا هیچ کاری نماند طلب او  
 خود را بهر او بود از اینجا است که سوخته گفته است بهیچ عشق آن کند آنچه  
 بیاید تو صبر کن به شاگرد باش عشق ترا خود لیس استاد آید که من طلب  
 غیر می آیم بعد فی فراموش کنی تا دور تو طلب غیر را کنج بود طالب نیستی آخر پیدا  
 که خود نهاد تو چیست و مطلوب را چگونه توانی بود بدین نهاد مختصر که تو داری  
 بخوبی نگاه درست بود که بگی خود روی بدو آری او را رسد که گوید بجهنم زیرا  
 که او را هزار محبوب میرسد از آنکه او بهر سدا نهاد تو بس تنگ است آفتاب  
 همه جهان را تو اند بود که روی او فراخ است به مغرب و مشرق بهند و ترک رسد  
 و هنوز روی او مانده بود اما خانه نهاد تو تا بگی خود روی بافتاب نیار و از آفتاب  
 هیچ شعاعی نصیب او تواند بود بگی خانه نهاد تو باید که روی در آفتاب آرد  
 تا بگی خود را از وقوف بردارد و هزار هزار عالم از او نصیب بر تواند داشت  
 و از ذره کم نشده و من آیات الشمس نیست بتامل دریاب و اینجا یک دقیقه  
 نگا برد آن آنست که خیری را دوست داشتن بهیچ در کمال محبت هیچ  
 قدیمی نیار و چنانکه گفت شعر احب مجها طلعات نجد به دما شفق هب  
 لولا هو الی این کار بجای رسد که دشمنان خود را دوست دارد که بدو اتصال  
 دارند چنانکه گفت شعر اجد الملامه فی هواک لذیذ به جهان که کر فلیکنی  
 اللوم بهند آنکه این شعر گفت به در محبت که آثار حب دوست بود مجنون را

عشق بدر چو رسیده که رنگ سیاهی نیز دیک او بهتر از همه رنگها بودی تا گفت  
 شهر احب بجهما السودا حتی به احب بجهما سوادا کلاب به آبی برادر عالم  
 محبت عجب عالمیست که با دشمنان دوست بودن جز در عالم محبت نیابند  
 قومی بغیر کفر رفته بود الباس نصاب رحمة الله علیه ایشانرا گفت این  
 ریش من فدای خاکهای آن کافر می که شما او را از بهر او خواهید کشتن و  
 چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در حق خویش گوشت متخذه خلیلا  
 غیر ربی لاتخذت لباکر خلیلا و لکن خلیلی الرحمن نشاید که کسی گوید پس چرا حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بازن و فرزند پیوند داشت که معلوم است  
 که چون با او گفتند من احب النساء الیک گفت عایشه فقیل و من الرجال فقال  
 ابوبکر و این محبت آخر در ورون گوشه قرار گرفته بود و لکن صاحبکم خلیل الرحمن  
 چیست و همچنین مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم با ابراهیم علیه السلام  
 فرزند خویش پیوندی بود تا بروی مگر نیست و در حق حسین علیه السلام  
 گفت اولادنا اکبادنا و اینچنین اشکال در آغاز افتد اما خداوندان بصیرت را  
 هیچ اشکال نیفتد اسی برادر اگر فرض کنی که کسی بهیچ خود عاشق و محب علم  
 بود شب و روز جز در طلب علم کاری دیگر ندارد و اگر قلم و کاغذ و سیاهی را  
 دوست دارد نتوانی گفت که بهیچ عاشق و محب علم نیست عاشقا محبوب بذاته  
 تشبیه کیگی بود اما چیزهای دیگر اگر محبوب بود بهیچیت محبوب اصلی هیچ زیان  
 ندارد و اگر آدمی خدای تعالی را دوست دارد لابد پیغمبران صلوات الله  
 سلامه علیهم جمیع را دوست دارد و پیران را دوست دارد و استقامت انرا  
 دوست دارد و این خود نظر عقل است که هر چه نسبت بدو دارد همه را  
 دوست دارد و همه عالم تصنیف و صنعت و خطا دوست لایبر خود همه دوست



اگر قدری بیشتر توانی شد چنانکه صاحب بصیرت گفته است مقتوی دینی را  
نیست ره در حضرت تو چه همه عالم توئی و قدرت تو بی وجود کون ظل حضرت  
تست بهر آثار ضعیف حضرت تست به آگاه اگر رضای در دست دران بود که فلان  
خط را که او نبشته است بدست خویش میباید سوخت به عاشق آن خط را اینجا  
بسوزد از اینجا تواند گفت که بخط معشوق استعانت کرد چه آن طلب رضا بود  
و به منزله عظیمه و این مندرست بود بزرگ اگر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم  
و صحبه کرام رضوان الله علیهم اجمعین کفار را از راه او برگرفتند امتثال فرمان  
او کردند و طلب رضا بر مقصود ایشان بود و این عاشق را چه کار با تصرف در مملکت  
معشوق **بسم الله الرحمن الرحیم** اگر جسم مکتوب شمع است و محقق در گمان  
نیکو برادر شمس الدین بداند که این طالع از هر خلق بخدای عزوجل نیکو  
گمان باشند خواه یکی معاذ را از رحمة الله علیه گفت بر گمان گمان بخدای عزوجل  
نیکو شود چشمش بخدای عزوجل روشن بود و این موافق آنست که بعضی  
صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم حاکما عن الله تعالی اما عند ظن عبدی فی ظن  
الاشیاء عالم بظن عبدی ساجد از پیوسته و فوق المعلوم و بقصه یوسف علیه السلام  
آورده اند که مرز نجارا بنشین گفت که شوی تو بمن گمان نیکو می برد و میگوید  
**عسی ان ینفعا من ویرا خلایک** کنم چون خلوتی گمان نیکوئی کافر را  
خلایک نکند او را ترک خدا را عزوجل گمان نیکوئی مومنان را خلایک نکند  
سرا نیست که گفت قطعه ای کریمی که از خزانه غیب به گیر و ترسان و طیفه  
خود داری به دوستان را کجای محروم به تو که باد دشمنان نظرداری به  
و گمان نیکو کسی از نظاره کرم او باشد و گمان بد بر کسی بر ضد این باشد هر کسی  
که کسی باین که در ظاهر گفته دست هر باشد و آنکه خواهی معاذ را از رحمة الله علیه

گفت که هر که انخدای عزوجل گمان نیکو نباشد چشمش بخدای عزوجل روشن نشود  
از بهر این خبر سیگوید که هر چه کند خداے عزوجل همه در خور گمان او کند چون  
بدگمان باشد با دس بد کند و هر که از خداے عزوجل بد پیش آید هرگز چشمش  
روشن نگردد و دیگر معنی آنست که گمان بد دشمنان نکند و گمان نیکو بدوستان  
برند و دشمنانی چشم از دوستان آید نه از دشمنان بدگمانی نشان تقدم  
عداوت است و گمان نیکو نشان تقدم محبت است اینجا اصلی است بزرگ و  
نکته ایست باریک بیشتر می مردمان در آن غلط میخورند و آن فرق کردست  
میان آرزو بردن و میان رجا و گمان نیکو و رجا بر اصل باشد و آرزو بر اصل  
و غیر بقید مثال هر دو آنست که یکی زراعت کند و زمین راست کند و رحمت  
ببند و تخم اندازد و آنچه از جهت او باشد از امور زراعت همه بجا آرد پس بگوید  
ایمید می دارم از فضل خداے که مرا ازین زراعت چندین و چندین  
حاصل آید این آرزوی او بجا است و گمان نیکو و دیگری زراعت نکند و زمین را  
معطل گذارد و همه وقت بجهت و همه سال غافل باشد چون وقت درودن آید  
بگوید ایمید می دارم از فضل خدا که مرا ازین زمین غله حاصل آید هر قاتل که این  
آرزو بشنود ناپسندد و بگوید ترا از کجا حاصل پس این آرزوی مجرب و آرزو بزرگ است  
بے اصل همچنین بنده چون عهد کند در عبادت خداے تعالی و هر چه فرموده  
شده است بجا آرد و از محصیت دور باشد پس بگوید ایمید وارم که این اندک  
من خداے تعالی بفضل و کرم خویش قبول کند و این تقصیر را تمام گرداند  
و ثواب ارزانی دارد و گناہان مرا بیا مژد و این آرزوی محکم نیکو بود و ایمید  
بود بر اصل چون غافل ماند و ترک طاعت گیرد و محصیت از کتاب نکند و چشم  
خداے تعالی پاک ندارد و در ضلالت و عدم و عید او التفات نکند پس بگوید ایمید

ایستادم از خدای تعالی بهشت و عجات از دوزخ این از وی آرزوی مجرد  
 باشد پس اصل که در آن حاصل نیست و او از آن گمان نیکو در جانی کرده است  
 و این خطای بزرگ است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در بعضی از  
 کرده اند که گفت عاقل کسی است که با نفس خود حساب کند و برای مرگ غل پیش  
 گیرد و عاقل کسی است که پس روی نفس کند و از خدای تعالی طبع مغفوت درو  
 و چون این دهنستی اکنون بداند که این طائفه از همه خلق برتر خویش را خوارتر دارد  
 لایزال و نه اهل انقیاد من الحیر و دنیا و لادینا ترن خویش را سرای هیچ نیکو نمی بیند  
 و دینی و دنیاوی از بهر آنکه دیده اند که چون یوسف پیغمبر علیه السلام با  
 بغالت نبوت خویش گوید و ما ابروی نفسی ان النفس الامارة بالسوء چون  
 صفت نفس پیغمبر ان علیم السلام چنین باشد صفت نفس دیگران چگونه باشد  
 را نیست که گفت مشنوی تا تر انفسی و شیطان بود و در تو فرعون و  
 با مانی بود و اگر با نفس میری و ای بر تو بی کسی گیر و در سر تاپای بر تو  
 پس صفت این طائفه با نفس بدان بیلیل باشد که از دنیا بیرون شوند  
 یک مراد نفس بنفس نهند هر چه نفس فرماید اگر چه همه طاعت است این  
 بروی بناشند که هر که بر دشمن ایمان باشد زود باشد که هلاک گردد  
 پس مومن را نفس دشمن است و خدای عز و جل دوست بدشمن جز  
 گمان بد روی نیست و بدوست جز گمان نیکو روی نیست و هر که را دوست  
 بجای باشد با دشمن صحبت بر گزاف سازد و از بهر آنکه چون با دشمن صحبت کردی  
 از دوست بریدی پس هر که با دشمن صحبت کرد از دوست برید گفتند  
 بزرگان است صحبت دو بدم را که با هم شان حساب است نه اگر موئی میان  
 باشد حجاب است نه آثار فائز از جز حق اندیشیدن صحبت بود و جز حق

شکر و با خبر حق صحبت کردن کفر زانی از زنا چنان نگرند که ایشان ازین  
 گزینند جفا و معصیت ایشان نیست نه آنکه من و تو کنیم خیل غلبان کین  
 حالک مع المولی فقال ماجفوتہ مندر عرقه فیصل له منی عرقه فقال مندر ستمونی  
 مجنونا غلبانرا گفتند حال تو با خدا لے چگونه است گفت تا بشناختمش هیچ جفا  
 نکردم گفتندش تا که بشناختی گفت تا انگاه که خلق مرا مجنون نام کردند  
 این برعکس افتاده است دیوانه آن باشد که بر خدای تعالی بدل آرد  
 نه آنکه خدای را بر کونین بدل نیاز و بلیت نینخواهم جز زلف تو بغیر  
 زهی دیوانه عاقل که ما نیم پادشاهین را طریقت ملامت گویند و این طایفه را  
 ملاستیان خوانند زیرا که دیده اند که اقبال و جاه نزدیک خلق مرند و را  
 از هزار بست قاطع تر است چنان راه نزنند بر سوجد که جاه زند و بر بنفشی  
 از خواجہ سلطان العارفین ابو نرید بسطامی رحمه الله علیه حکایت است که  
 بشهری درآمد خلق او را قبول کردند بمقدار قبول خلق از حق دوری دید  
 طاقتش نماند از شهر بیرون آمد خلق بادی نیز بیرون آمدند خادم خویش  
 عبد الله دوسیه را گفت انظر کیف ارد هولار عن نفسی خادم گفت نظاره  
 میکردم که ما چه کند و در کعبت نماز کرد و بر پای خاست و روی بمخلق آورد  
 بنده شدند و ما خواهد کرد و خواند انی انا الله لا اله الا انا فاجب فی همه گفتند  
 ابو نرید کافر گشت و دعوی خدائی کرد یکبارگی همه برگشتند و او را تنگ داشتند  
 و او دعوی خدای نگرده بود چه آیتی از قرآن خواند و خادم گفت روی بمن کرد  
 گفت های پس دیدی یک آیت از قرآن خواندم از چندی بلا خلاص یا قسم سر  
 نیست که گفت ریاعی بهل تا بدرند پوستینم همه پاک به از بر تو ای یار عزیز  
 و پالاک به در عشق یگانہ باشم از خلق چه پاک به معشوق مرا در بسو عالم خاک

صحبت کردن با غیر حق شکر گشت و نظر کردن بدون حق حجاب و موحید گانه بود  
 چون یگان بود همه او را بیند و غیر او را نه بیند و خوت او از همه خوفنا غالب گردد  
 و در جا او بر همه رجا و جلالت او بر همه جلالتها و سلطان وی بر همه سلطانهها  
 و قدرت وی بر همه قدرتها و قهر وی بر همه قهرها و دیگر معانی همچین حضرت رست  
 صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم اشارت برین کرد سلمه مع الله وقت لایسغنی فیہ  
 ملک مقرب و الانبی مرسل سر وی بختی منفرد گشته بود و غیره برادر میان را بپایانده بود  
 کمال انفراد ویرا بود کس را مقام وی نباشد و لکن هر کسی را بمقدار خوش بود  
 چون نظر بنده کمال گیرد مرا این کون و هزار چنین کون را در پیش این بنده خطر  
 نماند اشارت برین کرده هست که گفت متشنو می اگر روشن کنی آینه دل به  
 دره بکشاید اندر سینۀ دل به در می کردی در آید هر چه خواهی به نر از دین چه  
 اسرار الهی به در می گز اچو بر دل به کشاید به فلک ما پرده داری را نشاناید به  
 پس از اینجا معلوم کن که خلق همی مشایده توحید و عبادی کنند اما محبوبان و ایشانرا  
 خبری نیست هر که او را از حق خبر باشد و مشایده توحید باشد از غیر خوف نماند  
 و بغیر امید نماندش و بغیر نظر نماندش و با غیر حق صحبت نماندش هر انیمست  
 که گفت رسایع تنها از همه جهان من و تنها تو به با من میان رسل نیایم  
 با تو به خورشید نخواهم که بر آید با تو به آبی بر من سایه نیاید با تو به و آنکه علیان  
 بخون گفت که جفا کردم او را تا شنائتمش یعنی چون دیدم که او مرا معرفت  
 خویش کرامت کرد جفا دایم بغیر او مشغول گشتن یا نظر کردن این جفا  
 اشتغال بود بغیر حق نه محصیت کردن بود یعنی چون وی مرا کرامت کرد  
 بپرواشتن حجاب از من من تا او را بینم اگر من بغیر وی نگرم حجاب اندر میان  
 اندم و این حصار حق هست اندر میان خلق که چون کسی با کسی سخن گوید اگر

گوشه نادر گوید چنانکه اگر دوستی بدوستی نگر دو آن دوست بخیر و دیگر نگر گوید  
 چنانکه من کن صمیمی را بنوعی حکایت است گفت جمیل را دیدم و دلم مشغول او  
 گشت بعد گفتم کل من بکل تو مشغول است گفت اگر کل تو بکل من مشغول است  
 پس کل من بکل تو نهند دل است و لکن هر خواهر است اگر او را بهیتی حال تن ترا  
 یاد نیاید گفتم کجا است گفت در عقب تو پس در عقب خود نگر بستم بر جست و یک  
 پلانچ بر قفاز من فروزد و گفت یا بطلال اگر کل تو بکل من مشغول بودی  
 چرا بغیر من نگرستی اینک جفا را بل معرفت چنین باشد و آنکه گفت تا او را  
 بشناختم خلق مرا دیوانه نام کردند معنی آنست که هرگز معرفت است بر تقدار  
 آن از غیر حق اعراض است و هر که از خلق اعراض آورد نزد یک خلق دیوانه  
 گشت و عارف را صفت اینست که هر چه خلق با وی میاراشند وی از آن  
 بگریزد و هر چه خلق از آن انس گیرند وی از آن وحشت گیرد و صفت دس و  
 فعل وی و عمل وی و حال وی بر ضد خلق باشد و همه او بخونی نسبت  
 بکنند یکی تاویل اینست که گفت اکثر اهل البیت آنکه از خلق و اهل دنیا  
 گریزان باشند مگر او را البته خواهند این عجب نیست از آنکه همچنانکه جانین نزد یک  
 عقلای جانین اند عقلای نیز نزدیک جانین اند عزیز بر صفت ایشان گشت  
 قطعه آنکه همیشه در نماز اند پندار که محرمان راز اند بر هیچکس نیازشان نیست  
 الا که بزرگترین نیاز اند در بوی فقر و مسوزند باندوه خویش می بهارند  
 یکبار بریده از دو عالم و زردون خدا در احتراز اند و در بعضی کتب  
 بنمیدل است که خلقت جمیع العالم لکم و خلقتکم لعمم عالم را بر اسی شما آفریدم  
 و شما را بر اسی خود مردم آفریدم و در دنیا می نگر نیست  
 و تعجب می اندیشید که خدای را دفریدن من چه حکمت است ندانید

از میان آید که حکمتی من خلقت محبتی فی صدرک حکمت من در خلق تو محبتی است  
که در سینه تو سرشته اند و در سر غیب داشته نادیده حاسد بران نینقتد آی برادر  
اگر او ترا پادشاهی ندادی از تو معرفت او درست نیامدی زیرا که بادشاها را  
خبر پادشاهان نشانند از قرآن مجید بشنو که میگویی تم جعلناکم خلائف و حکم  
لو کا خواجر نظامی علیه الرحمة والعفوان بر نیمنی اشارت کرده است که گفته  
مشتو می خاک تو آسختی بر نهماست پد در دل این خاک بسی گنجهاست  
خاک تو آن روز که می بخندد از پی سجون دل آسختند پد ماکه از صاحب خبران  
دلیم پد گوهریم از چه زکان کلیم پد بر فلک آی ار طلب دل کنی پتا تو درین  
خاک چه حاصل کنی پد بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و هشتم در معاد  
برادر م اغر شمس الدین ار شده الله تعالی طریق السعادة بداند که  
روزندگان راه معاد و ملاکفه اند سعد او اشقیاء و هر طائفه را قدمی است  
که بدان قدم میروند و جاده ایست که بدان جاده سیر میکنند و هر یکی را معاد است  
که بر او ش خود بدان معاد میرسند پس بدانکه سعد نیز دو طایفه اند خواص و  
عوام عوام بقدم مخالف نفس و هوا ترک لذات و شهوات بر جاده طاعت  
و فرمان شریعت و بتابعیت سنت معاد و بهشت درجات ان میرسند و خواص  
بقدم مجسم بر جاده طریقت و میجویند معاد فی مقعد صدق عند طبع مقتدر  
میرسند و بمقام عندیت ان المستقین فی جنات و نه فرود می آیند  
منکر چه شومی ز حالت درویشان پس هر چه ترانیست کسی را بخود  
و آفتیانی و وظایفه کی شقی و دوم اشقی شقی بعضی عاصیان است اند که بر  
موافقت هوای نفس ثابت شده اند و بر مخالفان فرمان خدا مصرا نه اند  
بقدم استیفاء لذات و شهوات نفسانی و حیوانی بر جاده عاصیان بدرکات دور

میرسند و اشقی صفت کافران هست که بجای روی بطلب دنیا و تمتعات آن  
آورده اند و بجای هست بر استیفاء لذت و شمول نفسانی و حیوانی مشغول شده اند  
و پشت بکار دین و آخرت آورده و نعیم فانی باخته دنیا تمام بر دست نیامده  
و آخرت از دست رفته سن کان برید حرث الدنیا نوتهم منها و ما فی الآخرة  
من نصیب قاین طایفه که شقی اند ایشان نصیبی از ایمان دارند که بدان  
دولت که اقرار بر زبان میکنند اگر چه محال عمل ارکان بجا نیارند هر آینه بوعید  
خداوند تعالی در دوزخ روند و الم عذاب بکشند اما امید هست آخر الامر که از  
برکت آن کز بر زبان اقرار میکنند عاقبت خلاص یابند در حدیث صحیح هست  
جمعی را از دوزخ بیرون آرند چون انگشت سوخته شده پس در نهر الحیوة  
فرود بزنند گوشت و پوست بر ایشان برود و از آسمان بر آرند در بهای ایشان  
چون ماه شود بر پیشانی ایشان نبشته بود لا رعتقار الله من النار اینها آزاد  
کردگان خداوند تعالی اند اما آشتی در دوزخ مویکد و مخلص بمانند که در ایشان از  
نوکله لا اله الا الله که بدان خلاص هست هیچ نبود و لابد اینها را باشد و طایفه  
را در دوزخ و در کات آن مقامی باشند با تفاوت از یکدیگر چنانکه فرمود در حق  
منافقان ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و کفر تا کفر تفاوت است  
و نفاق تا نفاق نیز تفاوت هست که هر یکی را روشنی و معادی معین هست و  
کافران مقلد هستند و محقق هستند و چنانکه ایمان محقق فضل دارد بر ایمان  
مقلد همچنین عذاب کافر محقق زیاده تر باشد از عذاب کافر مقلد و کافر تقلیدی  
آنست که از مادر و پدر یاخته اند که نام و جدنا ابا و ما علی الله و اما علی آثار هم معتقدن هر چه  
از مادر و پدر و شهر و ولایت دیدند همان کردند ایشان در در که اولین دوزخ باشند  
و کفر تحقیقی آنست که آنچه از مادر و پدر دیدند و یافتند بدان قناعت میکنند چه کنند



در پنج برزد و طلب دلیل برخیزند و عمرها در تحصیل علوم آن کفر بسر دهند و کتب تکرار  
کنند و بر ریاضت و مجاهدت آن علوم مشغول نشوند و در تصفیه نفس بکوشند از  
به تفکر در اوله و بر این عقلی تا شهیدان نباشند آرنه که بدان نفی صانع کنند  
یا اثبات صانع ناقص کنند و گویند صانع مختار نیست و گویند خبر و یات عالم نیست  
و مانند این کفر بسیار هست که هر طایفه گفته و شیطان در دل و نظر ایشان  
بیارسته است و دعوی کنند و گویند هر که درین علم و نه درین اعتقاد است  
ناقص است درین علم و معرفت تا بعد که گویند انبیا حکما بوده اند و هر چه گفته اند  
از حکمت خود گفته اند هم ازین جنس ما خیالات فاسد و شبهات انگیزند و تحصیل  
آن علوم فتنه انگیزند و بپلاک کننده مشغول گردند و آنرا علم اصول دین نام  
کنند تا کسی بر حجت عقیدت ایشان واقع نشود و بی بصیرت آن از آن کفرها  
تخلیه قبول کنند و بجای از دله اسلام بیرون روند و همچنین آفتاب بسیار است  
نموده باشد نه آتی برادر اگر عاصیان اطاعت نیست نصیحت است و تحت آن  
سری دان خواجہ سعادر از سی رحمة الله علیه گفتی لولا ان العفوس احب الایثار  
الیه ما اتبلی آدم بالذنوب و هو اکرم الخلق الیه اگر ندانستی که عفو نزدیک حق تعالی  
از همه چیز با دوستر بودی آدم را علیه السلام بخوردن گندم مبتلا نکردی  
آن غلام که خاصه سلطانست بر کرانه بساط ایستاده و دارکان دولت گوگرد  
تخت نشینند لکن در بعد آن غلام صد هزار لطیفه تعبیه بود که در قرب این ندیم  
دارکان دولت نیست آن نه بعد اضلاکست آن بعد دلال است صد هزار  
اسرار قرب در بعد طوایر تعبیه کند و صد هزار اسرار بعد در قرب طوایر تعبیه کند تا حیرت  
بر حیرت زیاده گردد و شاخ بنی در مسجد و بنج بنی در کلیسا عمر رضی الله عنه می آید  
شیخ در کراچ جلیل کرده و از غیب ند آمده طوق العبد رب العالمین حیرت است عارف

در کراچ

گفته است قطعه ای بر آب زندگانی آتشی فروخته و اندران ایمان و غیر عاشقانرا  
 سوخته که بقبر انجیح مسکین تنها انداخته که مطلق از لعل نوشین شمعها فروخته  
 ای تقی عشقت یکساعت بپا انداخته بهر چه در صد سال از وی عقل ماندخته  
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شخصیت و نعم و تعلق با سبب و محرک  
 آن برادرم اعز شمس الدین اگر مد الله بداند که احوال این طایفه با سبب  
 بودن و از اسباب اعراض نمودن مختلف است تا از ایشان کسی هست که  
 بر قوت روح و دیر هیچ معلوم قرار نکند و بجنب و سوال نگراید و این کسی بود که  
 وقت او حکم کند بروی تبرک سبب و مشکف شده باشد مدور اصریح توحید و  
 درست شده باشد مدور صاحب کفالت از خداوند خود پس اندوه از باطن او  
 که از برای اقسام باشد از اکل گشته بود و هر گرا چنین حالت باشد او تو نگرنی او  
 بود و خواجیه ابو یزید بسطامی را رحمة الله علیه گفتند ترا هیچ کسب مشغول نمی بینم  
 معیشت تو از کجا بود گفت خداوند من سنگ و خاک را روزی دید ابو یزید را  
 نخواهد داد و آنکه یکی از بزرگان گفته است که فقیر کسی هست که او را بر خداوند حاجت  
 نباشد یعنی از صدق و یقین که دارد میداند که روزی او اگر چه خواهد حق تعالی  
 بدورساند از اینجا گفته است بهیست روزی تو باز گرد و در دنیا کار خدا کن غم  
 روزی مخور و از ایشان کسی هست که او کسب کند و اصل کسب کردن از آدم  
 پیغمبر است صلوات الله علیه که کشاد روزی کرد و فرزند از اسیا سوخت نه بنی که  
 شعیب پیغمبر علیه السلام باز رگان بود خداوند مواشی بود و موسی علیه السلام  
 بر او شبانی کردی و دود علیه السلام زره باقی کردی و سلیمان پیغمبر علیه السلام  
 از برگ خرماز نیل بافتی و بدو قرص جوین بفروختی یکی بدو ایشان دادی  
 و یکی روزه کشادی و ابراهیم پیغمبر را علیه السلام چنان مواشی بود

که چهار هزار غلام درم خرید و شبانی کردند و تجارت کردن ایمان صحابه خود  
معروف است چون ابیهریره و عثمان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما  
و اگر چنان بودی که کسب کردن مر تو کل انقصان بودی انبیا علیهم السلام  
ازین دور بودندی که ایشان متوکل تر از دیگران اند و حضرت رسالت صلی  
علیه وآله وسلم بار بار از اشع کردی تا تو کل ایشان انقصان نیار و کسب کردن  
هر کسی را که نفقه کسی بر او واجب است خود فرض است بجهت آنکه هست که حضرت  
رسالت صلی الله علیه وآله و صحبه و سلم مر عینا لان خویش را نفقه یکسال نبهادی  
لکن گفته اند که کسب کردن بر وجهی باید که بنده از حق برانگند اگر کسی مال نفس  
خویش چنان داند که اگر من کسب کنم نفس از حق برگردد و سوسی مخلوق رود  
او را کسب همچون نماز فرضیه باشد باز چون کسب کند اگر او را اعتماد بر کسب افتد  
انجا ترک کسب بهتر و جمله اندر حال خود می نگرند و ظاهر باطن خود را مراعات میکنند  
بکسب و ترک اگر ترک کسب او را از خدای براند و کسب نراند کسب نیکوتر و اگر  
ترک کسب بخدای رساند و کسب براند ترک کسب نیکوتر از خوابیدن حرمه الله علیه  
نقل است که گفت کسب کردن استعمال اطلاق شرع است بچون اقل نه بد معنی  
که روزی از کسب بیند تا جر منفعت از وی طلب کند معنی سخن چنین گفته اند که  
روزی طالب کردن چیزی مباح است همچون روزه و نماز نقل جستن بهتر از ترک  
دی و لکن منفعت از وی دیدن شرک است همچنان چون نماز و روزه هر چند که  
بیشتر کنی بهتر و لکن از کردن جر منفعت نباید دیدن و نجات خویش اندر کردن  
آن نباید بستن که بر چیزی که بنده نجات خویش اندر وی داند جر شرک است  
خدمت پیاید آوردن بزرگ داشت حق را تحقیق محبت خویش را چنانکه گفته است  
شعر لولکان جبار صا دقا لا طغیه ان المحب لمن یحب مطیع و لکن بلین نجات

از فضل خداوند باید دیدن از خدمت خویش کسب نیز بچشمین هست بجا آری  
 و لکن رزق از کسب نه یعنی از فضل خداوند یعنی که این در بر تو کشاد چنانکه در خدمت  
 بر تو کشاد و از ایشان کسی هست که اندر وقت فاقه بمسوال محتاج گردد چنان  
 گفته اند اگر در پیش جبهه و طاقت خویش بجا آورد مدتی بر آید ضرورت او در دست  
 گردد و از خداوند تعالی بنخواهد و بر نکشاید و تقدیر حق مراورای این تصور و از  
 شغل حال خود که دارد از تنگی وقت بکسب نیز از دانه نگاه او را به مسدود سبب  
 بگوید از مردمان سوال میکرد چنانچه از خواجہ ابو سعید خراسانی رحمه الله علیه نقل  
 کرده اند که وقت فاقه در دست دراز کردی و گفتی تم شوی شد آنجا براه خدا چنان  
 هست و از خواجہ ابو منصور حداد آورده اند و استاد خواجہ خبیب بود و چنانچه  
 علیها اندر میان نماز شام و نماز نختین بیرون آمدی و از یکدیگر و نفرسود کردی  
 باندازه حاجت و اینقدر هم بعد از یکدیگر و روز معلوم و سبب گردید و از خواجہ ابو نعیم  
 او هم رحمه الله علیه آورده اند که مدتی اندر جامع بصرة مختلف بوده اند رسته شبانه روز  
 یکبار افطار و آن شب افطار کردی از دربار دیو زده کردی و از خواجہ سیفیان  
 رحمه الله علیه نقل است که از حجاز تا بضعان بمن سفر کردی و اندر راه از مردمان  
 بنخواستی و ایشان از دین جمله که یاد کردیم آداب هست و حدی که آنرا پیوسته  
 مراعات کنند و از آن بگذرند چون فقر نفس خود را بعلم اندر ریاضت و سبک  
 آورده باشند و احوال تعالی علمی دهد و بصیرتی که بدان در سبب رومی آید و از سبب  
 بیرون میرود و در پیش را نشاید که تا اسکان بود سوال کند که در وی ترغیب و  
 ترهیب بسیار آمده است حاصل الامر مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین بسبب طاعت  
 سوال رود آشته اند یکی مفرغیت دل را که لابد باشد و گویند که ما این مذکر کرده  
 این قیمت نهیم که روز و شب اندر انتظار آن بگذرانیم که جز آن حاجت نباشد

ما را بخدای عزوجل اندر حال اضطراب از آنچه هیچ مشغولی چون شغل لقمه نیست  
از نیجا بود که خواجہ یاریزید رحمۃ اللہ علیہ مرید خواجہ شفیق رحمۃ اللہ علیہ را پرسید گفت  
از خلق فارغ شده هست در حکم توکل نشسته هست خواجہ یاریزید رحمۃ اللہ علیہ گفت  
چون باز گردی اورا بگوئی مگر تا خدای را بد و ناسازمانی چون گرسنه گردی  
و دنان از سم جسدان خویش بخواه و بار نام توکل بیک موند تا آن شهر و آن ولایت  
از شومی آن یک حلقه زیر زمین فرو نشود و علت دوم آنست که هر ریاضت نفس را  
سوال کنند تا ذل بکشند و رنج آن بردن بهند قیمت خود بداند کدیشان نزدیک  
هر کسی بچهار زنند بیتی که چون شبلی را خواجہ بنفید رحمۃ اللہ علیہ گفت یا ابوبکر ترا  
نخوت و زریگی در سر است که پیر حاجب الحجاب خلیفہ ام و امیر زاده ام از تو هیچ کار  
نیاید تا بازار بروی و بہر دو کافی و بہر دری سوال کنی تا قیمت خود بدانی و همچنان  
کرد چون صادق بود و ہر روز بازارش سست تر میشد تا بہر یک سال بدرجہ  
رسید کہ اندر ہمہ بازار بکشتی و گریہ گردی و بچکسی دانگی ندادی باز آمدی  
حال پیش خواجہ بنفید رحمۃ اللہ علیہ باز گفتی فرمودی اکنون قیمت خویش نزدیک  
خلق دانستی کہ یک دانگ ہم نمی ارزدی و این نوع خاص مر ریاضت نفس را سست  
و علت سوم آنست کہ از خلق سوال کنند بدان معنی کہ ہمہ مال از ان دی دانستند  
و ہمہ خلق را و کیلان او دیدند چیر می دانستند کہ نصیب نفس ایشان تعلق داشت  
از وکیل دی خواستند و سخن خود با وی گفتند و اندر عرف و شاہان بندہ کہ نصیب خود  
بر وکیل عرضه کنند بخدمت و طاعت نزدیکتر از ان کہ بر مولی پس سوال ایشان  
علاست حضور و اقبال بود بقی نہ غیبت اعتراض بود خواجہ بچنی معاد را زی حجتہ الشہ  
علیہ را دختر می بود روزی مادر را گفت مرا فلان چیزی میباید مادر گفت از خدا  
خواہ گفت اسی مادر من شرم دارم کہ نصیب نفس خود از خدای بخوام و آنچه

تو خواهی داد هم از آن و بیست پس آداب سوال آن بود که اگر مقصود بر آید مردم را  
 نباشی که بنیای خلق را اندر میان نهی و از خود بپا آن کس بگوئی که بر حلالی  
 مال و سی تمین باشی و از آن محفل و کدخدائی نسازی و مرا اثر ملک مگر دانی و مرا  
 حکم وقت را باشی و حدیث فردا در دل بگذاری و خدای را بر دام گدائی خود نهی  
 پیوسته محشمت از اهل تصوف از بادیه برآمده بود فاقه زده و رنج بادیه کشیده  
 بازار کوچه اندر آمده کنجشکی بر دست نشانده بود و میگفت از برای این  
 کنجشک مرا چیزی دیدم گفتند این چه میگوئی گفت محال باشد که من بگویم  
 از برای خدای مرا چیزی دیدم بدینا حقیر شفیع جز حقیر را نسا از ندان بود  
 احکام تعلق بسبب و ترک آن بدان مقدار که در مکتوب کعبه و السلام  
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و در صحبت باین طایفه  
 برادر شمس الدین رزق الله صدمه صدقاید بدانند که یک مهم مرید را صحبت است  
 و صحبت را تاثیر عظیم است اندر طبع و عادت و هوای احدیکه باز صحبت آدمی  
 عالم میشود و طوطی بصحبت آدمی ناطق میشود و اسب بر یا صفت و صحبت از  
 حد بهایم بعبادت آدمی می آید و این را نظایر بسیار است و اثر صحبت معانی  
 و مشاهد است و جمله اندر ایشان تاثیر صحبت است که کل عادت اصلی و طبع  
 خلقی معکوب گشته است و مشایخ این قصه را خوانا شد علیم همین نخست از  
 یکدیگر حق صحبت طلبند مریدان بدان فرمایند تا بعدیکه صحبت میان ایشان  
 چون نماز فریضه گشته است و اساس جمله آنست که نفس اسکون با عادت بود و  
 اندر میان هر گروه که باشد عادت غالب فعل ایشان گیرد از آنچه جمله معالمت و  
 ارادت حق و باطل اندر و مرکب است آنچه بیند از معالمت و ارادت آن در وی پرورش  
 یابد و اندر وی غلبه گیرد بر ارادت دیگران از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

و سلم نقل است که گفت المرء علی دین خلیفه کلینظر احدکم من یخال مزان دین دائر  
 قاطری که یار و یار بود نگاه کن باد و سستی و صحبت با که دارد اگر صحبت با نیکان  
 بود وی اگر چه بد است نیک است زیرا که این صحبت است او را نیک گردانید اگر چه بد  
 باید آن دارد اگر چه وی نیک است بد است زیرا چه ویرا بد آنچه او اندر نیست صفات  
 چون بد را ضعی باشد اگر چه نیک بود بد باشد و اندر حکایت است که مردی در کعبه  
 طواف میکرد و میگفت اللهم اصلح اخوانی یارب برادران مرا نیک گردان ویرا گفتند  
 که بنی مقام شریعت رسیده چرا خود را هیچ دعائی نمیکشی و بهم برادران را نیک کنی  
 مراد برادران اند چون من برای ایشان باز گردم اگر ایشان را در صلاح یابم من  
 بصلاح ایشان صلاح شوم و اگر ایشان را در فساد یابم من بفساد ایشان  
 قاسم گردم چون قاعده صلاح من بصحبت مصلحان بود من برادران خود را  
 دو مانم تا مقصود من از برادران بر آید و مالک ابن دینار گفت رضی الله عنه  
 هر یار می و برادری که دین ترا از صحبت او فایده آنجهانی نبود با وی صحبت  
 کن که صحبت چنان کس بر تو حرام بود معنی این سخن چنین گفته که صحبت با ما  
 از خود کنی یا با که از خود کنی اگر با ما از خود صحبت کنی ترا از وی فایده بود و اگر  
 با که از خود صحبت کنی او را از تو فایده باشد اندر دین که وی از تو چیزی آموزد  
 فایده دینی حاصل آید و اگر تو از وی چیزی بیاموزی هم فایده دینی حاصل آید  
 و پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله وسلم اکثر الاخوان فان ربحکم حسرتکم یستحق  
 ان یغضب عبده بین اخوتهم یوم القیمه برادران بسیار گیرید بخت آداب معات  
 نیک با ایشان که خدای شما می و کریم است بکرم خود دهنده و راننده پسند که اندر برادران  
 برادرانش عقوبت کند روز قیامت اما باید که صحبت برای خدا باشد نه از برای  
 هوای نفس و حصول مراد و عرض را و گفته اند که تنهایی ممرید با ملک بود

و آنچه فرموده است پیغمبر صلی الله علیه و سلم الشیطان مع الواحد و هو من الاثنين ابعد  
دیو با آنکس بود که تنها باشد و خدا می عزوجل گفت مایکون من سجوی ثلثة الایام  
را بهم نباشد از شما سله از راز کنندگان الا چهارم ایشان خداوند تعالی باشد  
حاصل آنست هیچ آفت مرید را سخت تر و دشوارتر از تنها بودن نیست آورده اند  
مریدی آنان خواجہ خلیفه را رحمة الله علیه صورت بهمت که مرید رجب کمال رسیده ام  
حرکت صحبت نرا زیان ندارد و گوشه اندر شد و خلوت کرد و چون شب آمدی بجای  
پدید گشتی که پیر گفتندی برین اسب بنشین و در بهشت بیای بران شب بستی  
و میرفتی تا جایگاهی پدید آمد می خرم و خوش و گرد می خوب صورت و طاهرا  
خوش و آهوار روان تا سحرگاه او را بدانجا پدید آشتندی الگاہ خواب اندر شدی  
چون پیدار گشتی خود را یافتی در صومعه خویش نخوت جوانی اندر دل و می اثر خود  
ظاهر کرد زبان دعوی کشاد و گفت مرا چنین حال است چنین کار هست خبر خواجہ  
خلیفه رحمة الله علیه رسانیدند برخاست و بدر صومعه وی آمد و آن حال از وی  
پرسید جمله تقریر کرد خواجہ خلیفه رحمة الله فرمود چون امشب بدانجا نگاه کرد  
سکه بار لاحول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم بگوی چون شب درآمد و راجع بدان  
طریق میبردند و وی بدل با خواجہ خلیفه رحمة الله علیه انکاری میگرد و چون زمانه  
برآمد وی برای تجربه تکبار لاحول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم گفت آنجا هست  
جمله خبر و شنیدند و بر قفند وی یافت خود را اندر میان مغربه شسته و بختی آتخوان  
مردار گرد و می نهاده بر خطای خود واقف گشت تعلق بتوبه کرد و بصحبت باز آمد  
از نیجاذیستی که مرید را تنها می آفت است و شرط صحبت ایشان آنست که هر  
اندر درجه وی بداند چون با پیران بخدمت بودن و با هم جسدان بهشت  
زیستن و با کدگان شفقت ورزیدن چنانکه پیران را اندر درجه پیران نهند





صحابه رضی الله عنهم اجمعین بزرگترین خلق اند در علم و فقر و عبادت و زهد و توکل  
 و رضا ایشانرا هیچ چیز نسبت نکنند بجز صحبت که برترین احوال است و یکی از  
 آداب این طائفه آنست که در میان سخنان خویش با یکدیگر مگویند هالی و بندالک  
 این هاست و آن مر تر است و لو کان کذا لم یکن کذا اگر همچنین بودی همچنین  
 نبودی دلیل و عسی لو فعلت و لم لا تفعل کاشکی چنین بودی یا کاشکی چنین بودی  
 ماگر چنین نکردی و چنین چرا نکردی که انبیهه از اخلاق عوام است که ابراهیم بن  
 شیبان گوید ما صحبت کنیم با آنکس که گوید این نعلین من است و اهل علم گفته اند  
 حق تعالی جایز نداشت هیچکس را از مخلوقات که گوید سخن و انا وانی ولی و قد  
 نه بینی که ملائکه هرگاه که گفتند و سخن هیچ گفت حاجت نیست مرا به تسبیح شما سجده  
 آدم و ابلیس گفت خلقتی من نار جایز نداشت از وی گفت و ان علیک الهی  
 و فرعون گفت ایس سلک مصر و گفت انا کریم الا علی از وی نیز جایز نداشت  
 و عذاب کرد او در دریا غرق کرد و قارون گفت علی علم عندی از وی نیز جایز نداشت  
 و فرمود من را که فرد بر دوش چون نوبت پیغمبر ما رسید صلی الله علیه و آله  
 و سلم گفت یا محمد تو همچون ایشان نیستی قل انی انا الذی لم یسمن چنانکه من میگویم  
 انی انا الله لا اله الا انا اسی بر او اگر خواهی که بر شجر بوستان غیب نشینی و از  
 چشمهای روضه لطف آب حیات خوری و بهشت فلک را خاک قدم خود سازی  
 مخطبه بدست فنادر مشاهد بقاء این پنج در سحر حواس بر بند و رخت ازین عالم افتا  
 و در اعنادر بند چون صدن بحری از غیر الله بگویم غیرت در راه معرفت کو و اگر کرد  
 محقق از حمد الله علیه بر سید عارفان کیستند و مفت ایشان چیست گفت  
 صم کیم عمی گفتند هذا صفة الکافرین این صفت کافرانست گفت الکافر  
 صم عن سماع الحق و کم عن قول الحق و عمی عن ردیه الحق پاکبازی بر باید تا ازین



و المساکین کالمجا بدنی بهیسل الله او کالذی یصوم النهار و یقیم اللیل سعی کننده  
در کار پیوه زمان بود و کار مسکینان بهجو مجا بد است در راه خدا یا بهجو رود و در راه  
و زنده دار شب است اما شرط خادم آنست که مراد و تصرف خویش جز ترک  
کند و هم بمراد جمع زندگانی کند مسافران و قیامز ابر مذاق طبع ایشان بر سکی را  
خدمت کند و فراغت دل و خاطر ایشان حاصل کند تا ایشان باوراد  
و اوقات خویش پردازند و فارغ البال باحوال خود مشغول توانند بود تا  
هر چه هر یکی را از این جمع بر یا صفت و مجاهدت حاصل آید او را از ان خدمت  
حاصل آید که من دل مطیع خیر فک شمل اجر فاعله و این خانقاهها و باطلها و دنیا  
بر اسی اینکار ساخته و شرط دیگر آنست که خود را ملک و نصیب نداند هر چه او را  
باشد از ان جمع داند تا خود را مال خود را و مراد خود را و هوای خود را در راه  
ایشان صرف کند و جمع را بر خوشتن بر همه نصیبها مقدم دارد و هیچ چیز درین غلام  
الامارم الله و هر چه از او درخواست کنند بے تاجیری بجای آورد اگر چه هم  
مزدوری باید کرد بکنند تا آن درخواست ایشان میر شود و با جمع همچنان  
باشد که غلام باخواجه خویش تا بهر درستی که با او کنند تحمل بر خود واجب کند  
چنانکه غلام و برومی لازم باشد که پیوسته رموز و اشارت سخن جمع را پس  
دارد و هر چه از ان کسی را عقل بیند اگر چه آنکس درخواست نکند ترتیب آن  
بسازد و شرط دیگر آنست که هر خدمتی که در حق جمع تواند کرد از نیکی بی بر نفع  
که باشد بکند تا توفیقی یابد شکر آنها بر خود لازم داند و هر چه ممکن بود که در حق  
جمع تواند کرد از نیکی بی بر نفع که باشد بکند و اگر دقیقه فرو گذارد و غفلتها بر خود  
واجب داند و خدمتها بسیار است مقصود آنکه هیچ نوع جوهر انشاید که خدمت نکند  
شیخ ابوالعباس قصاب رحمه الله علیه گفت هر آن مردی که بیک خدمت تمام

نماید و بر ابرتر از صد رکعت نماز نفل است و این طایفه مرتبه هر کسی را بخدمت و  
زیادتی صحبت و اہمیت و ریاضت مشایخ و تربیت ایشان و سفر و طول عمر  
اعتبار کنند نہ بہ نسبت و نسب را هیچ اعتبار نہ نهند مگر فرزندان رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ وآلہ و صحبہ وسلم و مشایخ زادگان را کہ ایشان را برای نسب اکرام  
کنند چہ گفتہ اند نسب الرجل و نیہ حصبہ تقواہ گفتہ اند چنانکہ بر صاحب بال  
واجب است کہ زکوٰۃ بیرون آورد و بدو پیشانی بدہد چنان بر عالمان و جہت  
کہ متعلما را رعایت کند و زکوٰۃ علم خود بدہد همچنین در طریقت بر مرید مبتدی چہ  
کہ از حرکت خویش بخدمت راحت و فایده بخیری برساند و برادر مسلمان را یاری  
کند و بزرگتر از خود را خدمت کند و مرتبہ خدمت و فایده وی و شرف وی و آسجا  
ظاهر شود و کہ بی غرض و بی منت و بی ریا باشد پس ہر مریدی کہ خدمت کند  
و از دیگری خدمت طمع دارد کامل شود و بر دہاگران گردد و گرانی بر دل  
بہت جانست و طبعها از وی در نفور شود و اینہم ویرانیاں دارد و در وی  
اسید کاری کمتر بود مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این حرکت طہیث کردہ است  
برای تعلیم و تہذیب صحابہ و امت را کہ وقتی قدح شیر و آوردند بر خاست و بر کف  
مبارک خود نہاد و بجمہ فقرا و صحابہ را بداد و آنچه باقی ماند خود خورد گفتند یا رسول  
اللہ اینکہ می گفتنشاید کہ ساقی القوم آخر ہم شرب باد در میان این طایفہ  
معروف است کہ ہر کہ خدمت تر عزیز تر و بد لہا شیرین تر و نظر بای شای  
بد و مائل تر کہ سید القوم خادم ہم و یکی را از بزرگان عرب پرسیدیم سید  
قال خدمت فسدت گفتند چہ ہنتر شدی گفت خدمت کردم تا ہنتر شدم  
و گفتہ اند ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ کہ از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و صحبہ وسلم  
مرتبہ خلافت یافت و بدین دولت رسید از موافقت خدمت بود و بہر

بزرگان را ابتدا همین بوده است که در آغاز خدمت بسته اند تا با آنها مخدوم  
 گشته اند و فوائد خدمت و ثمرات آن زیاده از آنست که در تحریر و بیان آید  
 بقدر اسکان غایت شمر و و امیدوار باشد ای برادر احکام الهی از قیاس  
 بشر بیرون است کنعان از صلب نوح پیغامبر بود علیه السلام در کشتی برفش  
 نذاذند و ابیسیس لعین را راه بود و را بود که این حدیث با پادشاه گویند و با پاسا  
 گویند نه نبی که با فرعون گفتند و با پیر زنی که در خانه اش بود گفتند او که تو بگو  
 بگو علم پاک خود بگو در حکم عمل آلوده تو مذموب اهل سنت آنست که الطاف  
 حق را نهایت نیست عالم پر سید و کسی بکنه الطاف حق نرسید که برین مشتی  
 خاک هست فردا همه را حشر کنند پس نذر و دهند که همه خاک گردید و فرشتگان را  
 گویند شما که در عرش پر میکردید نه شما را باطله رضوان کار و نه با سلسله مالک  
 شما را از مقام معلوم پیمید که ما را با این مشتی خاک چه کار باست از اینجا گفته اند  
 که اگر خاک نبود این حدیث نبود و این شور با و در دیا بودی بهشت با به  
 نعمت و کرامت نقد سر لوخت خاک است رضوان با بهر نعمان چاکر شادی  
 وصال خاک است خاک نبود و اینکه شنیدی با این مشتی خاک در ازل بود خاک  
 تا آمده و کار خاک بطلعت ساخته کام نه شراب ساخته سر نه کلاه ساخته قدم نه راه  
 پر و اختر دل نه و نظر پیوسته گناه نه و خزان من مغفرت پر کرده طاعت نه و بهشت  
 آراسته عنایه قبل الماء و الطین و السلام اللهم الله الرحمن الرحیم  
 مکتوب هفتاد و دوم در یاکیزه گردانیدن اخلاق مذمومه  
 برادر من محسن الدین در طاعت خداوند مستقیم باد سلام و دعا از کاتب حرم  
 مطالب کند و مقرر بر ادوی باد که در یاکیزه کردن اخلاق قبیله کردن صفات  
 مذمومات محمودات روز بروز هماکن کوشش نماید و هم بزرگ داند که تحت



دسترس محبت و عداوت لازمه حیاست جواب آنست که احد کینا و تجربه این  
 اخبار است از صاحب دل یعنی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و صاحب  
 قلوب از جاد چری دانند و چیزی شنوند که دیگران را از ان خبر نباشد مصراع  
 معجز را نیز هیچ چرخ غیب نیست تا آورده اند که اهل کشف از تسبیح جمل اشیا  
 اگر چه جاد است آگاه اند و در تسبیح تسبیح لافی السموات والارض سماع دارند آنست  
 که گفت عیت پیش تو این سنگریزه ساکت است پیش باحقا صبح فاطم است  
 در عصمت اینها در ذکر مکرر سلیمان صلوات الله علیه آورده که کل عالم با خبر خود  
 بر خالق خود عاشق است و طالب است از نیمنی گفته اند تقنومی صد هزاران راز  
 در سوری نمند و در دانش از عشق خود دشوری نمند و در ره عاشقان  
 اندر هوا پیر شده از پر تو عشق خدا به جلا ذرات پیدا و نهان به نقطه عشق است  
 در هر دو جهان به آینه چرخ و بهول سخت در پیش است و کسی درین مشغول  
 که خداوندان بصیرت پس غافل نباید بود آهسته آهسته عادت می باید کرد تا چیزی  
 از این صفات کم نشود و اگر خداوند دست دهد که بکلی دفع شود خود کار عظیم  
 پیدا آمده بود و هر که خواهد که بداند فردا یکدام صفت خواهد بود و در خود نگردد که کدام  
 بر وی غالب است فردا همان باشد این مقدار دانستن دشوار نیست چنانکه اگر کسی  
 خواهد که بداند که خداوند از وی خشنود است یا نیست در اعمال خویش نظر کند  
 اگر چه طاعت است و اند که از وی الله تعالی خشنود است که نشان خشنودی خدا  
 طاعت است و اگر چه محصیت است و اند که ناخشنود است که نشان ناخشنودی  
 محصیت است و اگر چه بود و حکم بر غالب کند و روزگار را امر و نهی نیست چون  
 اینجا کاری نبود انجام نم بود اگر این صفات خبیثه در کسی مانده بود و گشته اگر  
 در بهشت فردا آید و همه نعمتها بر او فرو ریزند آن صفات مکرر و از آنچه بود



که گشتی نبود پس انیمدی بود از خود باز مانده و بدولت خود نارسیده انجامی است  
که برگرد و چون اینجا گشت انجامی نگردد در بهشت فردا آید اما آلا ما را خود نگردد  
در خود مانده بود آنکه نعمتها بهشت بروی صباح شود و لکن تواند که کرد کار با  
گرد که فردا در آنرا خواهد بود و حور و قصور و مرغ بریان و آب روان بود اما آن  
کجا که مقصود و جانها و مطلوب دلهاست و قبل همه صدیقان است و کعبه محمد و زکات  
پس کسی را که همه آن دولت فوت شد و چه یافت و کسی را که آن نعمت میسر گشت  
او را چه فوت شد و دروزه ایام بیض و مواسم باید و شست که فوت نشود و در سفر  
و حضر و کمالی و غلبه خواب و بکثرت غسل کردن و بسیار ساختن و عمو علاج کند  
ای برادر فرشتگان افرمود که روی بنحاک آید و آدمیان افرمودند که روی  
بسنگ آید این دانی چیست قدر و تربت اعمال باز نمودن است مومنی را  
علیه السلام گفتند و لکن انظر الی الجبل بکوه مگر که بطور مجر دانت مد کرده  
سنگی است و تو کلوخی بر آئینه سنگ نمرای کلوخ بود و کلوخ نمرای سنگ او  
که فردا دیدار دهد و بطا دهنه بسنر آبی نمر او دیدار او نیست هیچ چشم نمر او را  
گفتار او نیست هیچ گوش نمر او را معرفت او نیست هیچ عقل نمر او را راه او نیست  
بیج قدم باغی چشم که می بخوابد آن دیدارت بگو شوم که می بخوابد آن گفتارت  
بین جمت هر دو را که گرد بلند هر چند که نیستند شان نمر او را ت بتر که  
طالب اوست تا خود را تیر از وی بیقدری نسجد و بچشم نامر او اری نه بند  
از وی طلب دوست نیاید شبلی گفت رحمة الله علیه خواری من جود از را  
خواری نگذاشت و سلیمان دارانی رحمة الله علیه گفت هر که نفس در چشم آید  
یا اعمال و احوال و اقوال خود را ذره قیمت نهاد هرگز حلاوت ایندیش بد اقا  
وقت او ز سبزی زلی چنین گوید که در طواف گاه بودم یکی از پس من درآمد و

مرا در کشید چون بگریستم خواه فیصل عیاض رحمه الله علیه بود مرا گفت اگر چنان  
 گمان پری که درین موسم و موافق از من و تو تیری هست خون بپاش بود و پسلا  
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و سوم در طمع و نماز حاجات  
 برادرم شمس الدین بدانند که کاری و عملی بنفاق کردن و طمع منزلت صدیقان  
 داشتن نه نشان خداوندان دین است تو هر چه آری از طمع غالی نبود و نیست  
 خالص اظهار عبودیت است نه طمع طمع دیگر بود و اظهار عبودیت دیگر این دقیقه  
 بتامل معلوم میشود اما من و تو چنانستیم که رشوتی باید تا خدا بی رانندگی کنیم  
 مصراع نهمی عشق را بر رشوت دوست خواهی داشت جانان را بنده آبی برادر  
 طمع از راه بردار که هیچکس را بر خداوند غر و جل بیج واجب نیست و آنکه امر در  
 خلق را داده است در میان رایگان داده است و آنچه فردای قیامت خواهد داد  
 رایگان خواهد داد تا بزرگان گفته اند آنچه فرموده است که فردا بر تو خطبه خواهد کرد  
 جز را با کافران و اهل کفر آن فرموده است تا دلت از عطا گرفت نشود که  
 آدمی هر چیزی که از کار خود خورد و گوارنده ترا از آن داند که محض عطای کسی اما  
 آن پادشاه باین نیازی خویش حل جلالت هر چه بود او باین علت داد و پس تو  
 با صحبت بیچارگی خویش اولی تر که هر چه آری برای اظهار بندگی آری نه هر  
 طمع بهر چه ترا بدان چیز فرمود ترا خواست نه آن چیز را پس تو اولی تر که هر چه  
 برای او آری نه بامید بهشت و نه از ترس و نه بخیمیت ما را نه غم و نه رخ و نه  
 بحر صفت بهشت است نه بردار از رخ پرده که مشتاق ایم نه طمع را پی کردن  
 در دین صلی عظیم است نه کار من و نیست و نه کار اهل غوغا که از من و تو طمع بهشت  
 و بامید خلاص از دوزخ هم بندگی نیاید که بید دولت ما در زانیم افتاده گفته است  
 نیست بد بخت اگر بر سر دریا باشد نه خبر بالرب خشک نه هیچ دریا باشد نه

بلکه شعار اغیا است و پیرایه اولیا است نصیب من و تو درین ایمان بیش نیست  
 تا بود که گردی و غباری از سبب مرکب دولت ایشان روزی بر سر ما بران  
 نشیند که تاج سعادت ابدی ما بید و تان گردد کیسکه قدم بر سر بساط شریع  
 صلوات الله علیه و آله و سلم و دین خدای نهد و بر خدای عز و جل طمع و نماز میکند و  
 مغرورست بدین طمع و داشتن و نماز کردن در نیمه مقام اما بعد آنکه بر بساط شریع  
 و عبادت عین اخلاص گشته باشی و همه احکام بار خدای بی السرار و الغرافیا  
 نموده باشی او امر و نواهی گزارده باشی و خوشی و غمی را بر ترک نواهی و در میان دین  
 سنجیده باشی انگاه و دابو که بیدر ملت ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه درین  
 گفت اقتدار کنی که والذی الطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین در آغاز خلعت همه  
 گفت او این بود و اجنبی و نبی ان نعبد الا صنایع و در آخر عهد خطبه خلعت او این  
 بود والذی الطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین اما کیسکه در عفو ان جوانی جزایی بود  
 ندان و حق است اسلام نگذارده باشد حق ملت ناگزارد و خواهد که بیدر ملت اقتدا  
 کند در دست نیاید اگر کسی را طمع بود که اعمال او بی عبادت برگردد گو عنان  
 دل را بدست نیست ده ازینجا گفته اند عمایا اسلام النیت عمل القلب نیت عمل  
 دل است تا اعمال توقع نیست الله تعالی نیابد از عالم عادت بخراجه عبادت سر  
 و مقبول نبود اما هر عملی که از انوار نیست مجرد بود درگاه عادتش نیک کند بصفت  
 اعمال مردان راه نیابد نیت در عبادت مکن ایمان اهل سعادت است و امانت  
 خداوند است بر نمندگان و سزاو نیست که بواسطه نیت و امن دل خود را از هر چه  
 جزوین است پاک کنی تلب زحمت عادت و آفت دینی و حشت اغیار که عینودیت  
 بر نمیدی و در نماز عهد تو حید که در ازل بسته بپا آری مقنوی اگر عهد ازل را  
 آشنایی از آن حضرت چرا گیری جدا کنی به معنی باز جانرا آشنا کن به سزا

قرب دست پادشاکن به و کس بود که سرزبان ظاهر حرورق تسبیح و تملیل عادت  
 دهد و بنماید که قدم در صفت ذاکران نهاد و در طریقت عبادت مستقیم گشت و این  
 غلطی عظیم گشت مرا اهل عبادت را که زبان فرغ است اگر نمود نقصان در عزت  
 دین در نیاید ذکر اهل عادت از سرزبان در نگذر و تسبیح و تملیل بر سر زبان  
 بر سمت ریاض سمعت نرو و نگاه موع دارد که در فضیلت با خداوندان اخلاص  
 برابر بود ای برادر هر چه در دست اخلاص فرستی تا ابد در تاوان آتی که  
 و ما لله و الا لیعبر و الله تعالی فی الدین عادت با اخلاص بر ندارد و ما جز راه  
 عادت و رسم ندانیم و از کوری دنیا بیانی خویش نداریم که چنین سرمایه عبادت  
 توان کردن که همه نشان بیدولتی است و بنماید بار ششوی اگر صد قرن  
 بیگر دی چو گوئی بنمیدانم که خواهی یافت بونی بنمیداری به بروی روزگار  
 تو دین را کیستی با دین چه کارت به چه دانی پیش ازین دولت گذارانه  
 که جانی بر فشانند یا دشمنان به تزلزل باید تا تر البیادت تواند آوردن نگاه  
 عبادت کننده باشی اما چون غفلت و عادت آری بهر چه کنی تا تمام بود ذکر  
 که زبان آری نه بسوزد دل آن ذکر را بر درگاه مشرع بردار و نرسد آن ذکر و فکر  
 نیست اگر کلام لا اله الا الله که ششم راه توحید است همچنان گوید که خرید و فروخت  
 کند و با اهل غفلت سخن گوید این کلام از وی توحید بر ندارد بهر که فعل خبر دینی  
 عقد باطن دعوی بندگی حق کند و قیاس است او را در صفت اعدا دین افکنند با ایشان  
 در درگاه افشانش فرو گذارند بهر انیس است که گفت طبیعت شریف زمار و تسبیح کی شد  
 تو خواهی خوابه شو خواهی غلامی به آسی مدعی عبادت داری آنکه کلاه علم بر غفلت  
 خود نهاده و در جهان نمی کنی بنگر که در صفت اجبائی یاد در زمره اعدائی و آنست  
 صاحب عادت که کلاه بنداشت عبادت بر نهاده و اسن پاکی خود از مردان



صدیقان میروند حدیث من و تو خواب صدیقان بدینا و آخرت خود نیاید  
آمد و دنیا است اغنی را و نبودن در خواب و نه در بیداری اما چون از اوصاف بشریت  
مجرد گشت از دنیا بیرون رفت و با آخرت گذر کرد هر چه بد و در سداختن را در آن  
مجال نباشد و روا باشد که حق تعالی دوستی را در خواب آرد و او را در آن خواب  
از بستاندن دنیا و آخرت بیرون برد و این دولت که گفتیم بر وی کشف گردد  
بدین پایه که ایمان آری و عقل رکیک خویش در حال مردان تصرف کنی بزرگ  
گفته است رباعی انگس که بوصف عشق مذکور بود و آنکه بوفار محمد شهور بود  
نزدیک خرد و دو پاکیزه او بنده مرتبه از جهان مادر بود و در روز عاشورا چنان  
رکعت نماز بگذارد و نیت غششوی خصمان در رکعت اول بعد از فاتحه یا زده بار  
سوره اخلاص بخواند در دوم رکعت سوره قل یا ایها الکافرون سکه بار و اخلاص  
یا زده بار و در سوم رکعت السک الکاکر یکبار و اخلاص یا زده بار و در رکعت چهارم  
آیه الکرسی سکه بار و اخلاص بسبب پنج بار هر که این نماز بگذارد و خدای تعالی  
بر ماند او را از هول گور خصمان او را غشش و گرداند فضل این نماز سخت بسیار است  
مختصر کرده شده است و این نماز منقول از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
و سلم کدر سالی شش روز بگذارد روز عاشورا و روز تروی و عرفه و عید الفصح  
و پانزدهم شعبان و آخر جمعه ماه رمضان منقول است هر که هر بار دای سکه بار  
گوید سبحان الله و بحمد سبحان الله عظیم بحمد و لا حول و لا قوة الا بالله العلی  
العظیم حق تعالی جمله مقصود آخرت او را محصل گرداند و شیطان را در آن روز  
بر وی دست نباشد و سلام + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و چهارم  
در تفسیر دنیا و نماز کفارت گنا بان و او عیسایان برادر من شمس الدین  
بداند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است دنیا و هر چه در دنیا است

لمعون است مگر آنچه از وی برای خداست پس بدانکه هر چه در دنیا است بکسر  
قسمت است کی آنست که بصورت و معنی دنیا است هرگز برای خدای تواند بود  
و آن جمله مصیبت است که بنیت و قصد بر این خدای را نشود و تنعم در مناجات ازین  
جمله مصیبت است که آن محض دنیا است و تنعم غفلت و مایه همه مصیبت است قسم  
دوم آنست که بصورت و معنی خدای راست و لکن بنیت و قصد برای پناش شود  
آن که است فکر و ذکر و مخالفت شهادت که هر سبب آخرت و خدای را بود  
اگر چه در دنیا است اما اگر غرض از آن فکر طلب علم است تا بدان قبول و جاه حاصل  
شود و غرض از آن ذکر آنست تا مردمان در وی بنظر یار سائی بینند و غرض  
مخالفت شهادت دنیا آنست که تا در وی بنظر زده بینند این ندوم است و لغو است  
اگر چه بصورت چنان نماید که خدای راست و قسم سوم آنکه بصورت برای دنیا  
و لکن بقصد نیت خدای را بود و از دنیا بنا شد چون طعام خوردن بقصد  
عبادت و نکاح کردن بنیت آنکه اگر فرزندی بود لا اله الا الله محمد رسول الله  
بگوید و اندک مالی طلب کند چون قصد بدان فراغت طاعت و بی نیازی از خلق  
و فتوی شرع است هر که مال طلب کند برای لان و تفاخر و خدای را عیب بخورد و خشم  
و اگر برای آن کند تا با خلق بی نیاز بود و در قیامت حق آید و روی دی چون  
ماه شب چهاردهم تلبان بود حاصل الا مرد دنیا آنست که حظ نفس است در حال و آخرت  
را بدان هیچ حاجت نیست و هر چه آخرت را بدان حاجت باشد چون برای آخرت  
باشد از دنیا نبود همچنانکه علف ستور در راجع هم از جمله کوشش جمیع است پس اکنون  
بدانکه دنیا بر سبب درجه است مقدار ضرورت در طعام و جامه و مسکن زیادت او  
مقدار حاجت است و ماورای آن مقدار زینت و تجمل است و آن نهایت ندارد  
هر که ضرورت آنست که در سبب و هر که در تجمل افتاد در باویه افتاد که آن

آخرت را در بهیت ترا با مال دنیا درین نیاید چنانکه آن نیاید این نیاید پیوسته که  
 بر حاجت اختصار کند از خطر خالی نبود که به نعم نزدیک است بدین سبب بوده است  
 که باب بدین بر قدر ضرورت اختصار کرد و امام و مقتدا درین خواججه المیس قریب است  
 حقه الله علیه که چنان تنگ فر گرفته بود کار دنیا را اینداشتندی که وی دیوانه است  
 و یکسال و دو سال بودی که لوراندیدندی وقت بانگ نماز باید او بیرون شدی  
 و پس از نماز خفتن باز آمدی و طعام خسته خرابا بودی که از راه برداشتی و جامهای و  
 پازهای بودی که از خاک آنها برچیدی و به جستی و هر کجا که رفتی که در کان سنگ بر  
 انداختندی که دیوانه است سبای آنها که بر آسمان میفتم ما هند به بر تخت شطرنج  
 ملاست نشاندند و آنها که سر این سخن آگاهند به دیوانه خلق اند و خود در رانند  
 پیش کسانیکه آفت دنیا بناخته اند روش و طریق ایشان چنین بوده است و  
 راه انبیا و اولیا این بوده است اگر بدین درجه نرسی باری کمتر از آن بود که بر قدر  
 حاجت اختصار کنی و یکبارگی راه نعم پیش نگیری تا در خطر عظیم نهی بزاری از خلائق  
 بخوله و این گوی شغومی خدایا رحمت دریای عام است به و ز آنجا قطره مارا  
 تمام است به اگر آلائش خلق گنکار به فرو شوی بدان دریای یکبار به نکرد تیره  
 آن دریا زمانی به ولی روشن شود کار جهانی به بزرگان گفته اند کمترین درجه که  
 در کوی صدیقان کسی را پیدا نریدی است که آخرت را دیوان باطن او گردانند  
 و کوتاهی امید بردل او رقم زنند تا همواره دوش از دنیا بیکاد می شود و با آخرت شغلا  
 میشود در خبر است مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم عریشی ساخته بود از پوست سگ  
 زیرا که چون باران آمدی او را جایگی نبودی که بدان چاه سلاز و صدق اکبر  
 میگفت رضی الله عنه یا رسول الله مستوری هست تا از بهر تو از کل خائلی بکنیم  
 گفت و خنی یا ابن ابی قحافه عریشی کوشش عیسی الامر ایمنون فانظنوا یا ابا بکر



مراد این حدیث مرغانید که عیسی در عالم آمد و رفت آنجا که رفت او را پیش ازین نبود  
که مراد است اگر عیسی که نقیب است من است در دنیا شاه گاه کند من که سید بود و کونم  
اولی تر که کنم کار از ان بسکت است که شما سیدانید و هم شادی ما ازین نمودارند است  
سران نیست که صاحب دلی گفته است متنوی جهانی خاک بر فرق کسی باد و  
که انگس نیست در اندوه و شاد و چه عم از دست گوی شاد ما می است و اگر گشت  
از تو زندگانی است و در خبر است که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بخانه آمد  
و گفت بل عند کم سن غذا و هیچ چیزی نیست که تا نهاری بکنم گفتند که خواج خان  
تویی اگر تو چیزی آورده خواه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بسم کرد  
و گفت مرحبا بشما الصالحین تا باد خانه محمد و همچنین باد صلی الله علیه و آله و سلم  
بسمان الله عجب کاریست شمس معراج هر چه دولت و سعادت بود بر تاج  
عصمت او تار کرد و در خانه دان او یکا لقمه طعام نه میت همه جانهای صدیقان  
پراز خوست که میداند که سر کار او خوست و وقتی چند روز شده بود تا چیزی  
تثاول نموده بود تا در مسجد رفت و نشست صدیق اکبر رضی الله عنه آمد و  
با ادب که صد و بیست و چهار هزار پیغام بر بود و صلوات الله علیه آمد و رفتند  
هیچکس را مریدی چون صدیق رضی الله عنه نبود و در مسجد آمد و برانوسی ادب  
بنشست و عمر نیز رضی الله عنه در آمد و نشست چون مصطفی صلی الله علیه  
و آله و سلم معلوم شد که ایشان نیز از خانه هم بدان علت بیرون آمده اند گفت  
تو موافق بر خیزید تا خانه آفر و دریم تا خانه ابو الیثم انصاری آمدند گفت با  
ابا الیثم وانی بچه کار آمدم گفت بگویا رسول الله گفت تو مرا گفته بودی که از بر  
تو خوشه بخورم تا آنکه بر آید آن خوشه بخور تا آنکه بر آید آن خوشه بخور تا آنکه  
در پای مبارک پیغام بر صلی الله علیه و آله و سلم بخورد و در حال آن خوشه خور پیش

آورد چون خرمای خورند و آب خورند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم  
 گفت یا ابابکر و عمر آنچه خوردید شمارا خوش آمد گفتند سبیل یا رسول الله گفت  
 و الذی نفسی سیده الله سلکها عما اکلتها و شربتها بدان خدای که جان در قضا  
 قدرت اوست که در محفل قیامت گذر نکند تا چوب اینک خور وید یا زید بید وقت  
 ضرورت اینچنین و تغنی بر فرق صدیقی و فاروق زدن اینچنین نیست که گفت  
 نشووی غزنیانی که مرد کار بودند نه زن نفس خویش چون بیزار بودند نه نان  
 دادند نفس ششتری را نه بر خورند یک نان فریبی را نه ای برادر بر خیز که  
 تالاب کور پیش نخواهد بود خواه باشد خواه نباشد و خانه که برگ خواب خواهد شد خواه  
 دران خانه مال باشد خواه ماتا توانی در طلب رضای حق دست و پای نیرن  
 و در غم آخرت میسوز تا چون بمیری زیان زده نشووی و در زمانی حالی بگو می  
 مناجات خداوند انشم بچاره مانده نه درین فکر و دل صد پاره مانده نه  
 ز ما بپرده هم بیگانه هم خویش نه چو طفلان ما و راهی سخت در پیش نه هم بچاره ایم  
 و مانده بر جامی نه بدین بچارگی ما بنحشای نه خواه سیفان ثوری رحمة الله علیه  
 که سلطان سقیان و قدوه اهل شریعت بوده است در عصر خویش او چنان  
 بوده است که ولید مسلم میگوید که من مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم خواب دیدم  
 گفتم یا نبی الله ما دین خدای و سنت تو از که گیریم و از که آموزیم فرمود  
 علیکم بسقیان التورسی فانه علی الجادة دست در فتراک سقیان ثوری زیند  
 تا شمار او بر رضای خوار سازند این سقیان میگوید اگر کسی طاعت اهل آسمان و  
 زمین بجا آورد و دنیا و دست دار و او را در آفتاب قیامت بر برجی از بیست  
 فرستند و نالوایان بادی بران بخت رو ندو آواز دهند که یا اهل القیامة هذا  
 رجل احب الی الله اسی اهل قیامت این آن فرد است چهری که خداست آنرا

برانده بود این مرد از ابد وستی گرفته بود ای برادر خون صدیقان در غم آخرت  
 آب می شود و مشتکی گرفتار شہوت را خبر نہ سوخته گفته است رباعی  
 جان ہمہ مافلان عالم ریش است پوزان یکمنزل کہ جلد را در پیش است آتین  
 اجل بریدہ در طشت فنا زین غم ہر صد ہزار زیر یک پیش است ہذا اگر نماز یا  
 فوت شدہ باشد و عدد آن نداند چند است باید کہ روز آدینہ ہر وقت کہ خواہد  
 چہار رکعت نماز بکند در یک سلام و بخواند در ہر رکعت فاتحہ کبار و آیہ الکرسی  
 کبار و انا اعطینا پانزدہ بار آو بکر صدق گفت رضی اللہ عنہ کہ از سید عالم صلی  
 علیہ وآلہ وسلم شنیدہ ام کہ دو بہت سال نماز گذشتہ او کفارت شود و عمر خطاب  
 رضی اللہ عنہ گفت کہ از سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ ام کہ چہا صد سالہ  
 نماز گذشتہ او کفارت شود و عثمان رضی اللہ عنہ گفت کہ از سید عالم صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم شنیدہ ام کہ شش صد سالہ نماز گذشتہ او کفارت شود و این اختلاف  
 وعدہ بر حسب اختلاف وحی بود و علی ابن ابیطالب کرم اللہ وجہہ گفت کہ  
 از سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ ام کہ ہشت صد سالہ نماز گذشتہ  
 او کفارت شود یا ران پرسیدند یا رسول اللہ عمر ما و عمر مردان دیگر بقول  
 و یا ہشتاد و یا صد سال خواہد بود چندین وصف را سنی چہیست فرمودند  
 مادر و پدر و اقربا و او و فرزندان کفارت شود و عقب نماز این ما بخواند صد بار  
 درود بر سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بفرستد و ما نعیمت اللہم یا ساجد  
 القوات و یا سامع الصوت و یا محی العظام بعد الموت صل علی محمد و علی آل محمد صل  
 خراج و محراب ما انافیہ لک تعلم ولا اعلم و انت تقدروا لا قدر و انت علام الغیوب  
 یا ارحم العالیین یا غافر الخطایا یا سہوج یا قہوس ربنا و رب الملائکہ و الروح  
 رب اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم فانک انت العلی الاعظم یا ساتر الصیوب یا

ذالجلال و الاکرام یا ارحم الراحمین و صلی الله علی محمد و آل جمیعین سلام  
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و پنجم در ترک دنیا برادرم عز  
 شمس الدین اگر چه الله بکر ائمه الزاهدین بداند که عبادت مستقیم نکرد و تا ترک  
 دنیا نگوید زیرا که چون ظاهر تو بطلب دنیا مشغول بود و باطن تو بارادت آن  
 عبادت چگونه توانی کردن که دل سیکه بیش نیست چون پخیری مشغول شد  
 پخیری دیگر مشغول شدن تواند مثل دنیا و آخرت همچو شرق و غرب است  
 بقدر آنکه یکی نزدیک شوی از دیگری دورافتی از ابو ذر رضی الله عنه رایت  
 کرده اند که گفت خواستم که جمیع کنم میان دنیا و آخرت و میان عبادت  
 تجارت برگز جمع نشدند روی بعبادت آوردم و ترک تجارت کردم و از عمر  
 رضی الله عنه مرویست که گفت اگر دنیا و آخرت کسی را جمع شدی مرا شادی  
 بسبب حق تعالی که اخذای تعالی داده است قیمت عمل نبرک دنیا بیش نیست چنانکه  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است دو رکعت نماز از مرد عالم  
 تارک بهتر است نسبت به ترک نزدیک خدای تعالی از عبادت جمله عابدان تا قیام  
 قیامت پس چون عبادت تبرک دنیا اینچنین مرتبه یا بد واجب بود و مطالب  
 عبادت را که ترک گیرد اما مغنی زبد در دنیا باید شناخت که چیست بدانکه زبد نزدیک  
 علماء نوع است زبدی است که مقدور بنده است و زبدی که مقدور بنده نیست  
 اما زبدی که مقدور بنده است ستم خیر است ترک طلب پخیری که ندارد از دنیا و  
 دور کردن پخیری که دارد از دنیا و ترک خواست دنیا در باطن اما زبدی که آن غیر  
 مقدور است که دنیا بدولت زاهد بجای آورد و اگر دور و لکن چون بنده زبد مقدور  
 بکار رضی یا آنچه نیست طلب نکند و آنچه دارد دور بکند و از دل خواست این  
 بکند زبد غیر مقدور حاصل گردد بفضل الله و کریمه یعنی دلش بر دنیا سرگردان

این است از حقیقی نزدیک بعضی بزرگان محب ترین کار دین باب بیرون کردن  
خواست دنیا است از دل که بسیار تارک عینی در ظاهر که محب باشند دنیا  
در باطن پس مهم آنست که خواست دنیا از دل بیرون رود و کار نیست و گفته اند  
چون بنده بدان در چیز هوا طلبت کند یعنی آنچه ندارد و طلبد و آنچه دارد و دور کند  
حق تعالی لور او توفیق دهد که خواست دنیا از دل نبرد و در کند اگر کسی دست نشین  
از ملک هر کون خالی کند مراد را مقام زهد در دست نیست تا دل از طلب آن  
خالی نکند از هر آنکه طالب را غلب است و در بدو ضد رغبت است و الضد ان لا یتمتع  
و دیگر اگر امام اندر زهد انبیا اند و ملک دنیا همه سلیمان پیغامبر را بود علیه السلام  
و به شبهه سلیمان پیغمبر علیه السلام را بدو در دست شد که خالی کردن دل از  
طلب با وجود ملک و ملک بهتر از خالی کردن دست با وجود طلب در دل و اگر  
کوی چلیست حکم زهد در دنیا فرض نیست یا نفل بآنکه زهد در حلال باشد و  
در حرام فرض است و در حلال نفل و این حرام نزدیک کسانی که در طاعت  
استقامت دارند بمنزله مراد است که بخورند مگر بوقت ضرورت بمقدار مصالح  
وقت اما زهد در حلال مراد از آنرا باشد که نزدیک ایشان حلال بخورند و اگر است  
بخورند مگر مقداری که از آن چاره نیست و اگر طاعت نمازی و این قوت ترا  
نیست و البته طلب خواهی کرد باینکه نیت تو درین طلب آن باشد که بدان  
و اسطر تقویت بر عبادت باشد و بندگی راست کنم نه آنکه شهوت و لذت و تنعم و  
لاحت که چون بدین نیت که گفته شد دنیا گیری آن ملا تو خیر باشد که با یستوعان  
بالجمله قوه عبادت این خیر عمد است و در زهد و قاضی نبود و ملا از زهد بیرون نیاید  
بزرگان گفته اند زهد دنیا و خیر است و اصل است مراد احوال پسندیده  
و مقامات محمود و اول مقام مرید آنست که هر که مل را استوار کرده باشد

دیگر مقامات بروی دست تواند کرد و هر که استوار کرده باشد بنابر دیگر کارها دست  
تواند کرد البتار علی الفاسد فاسد گفته اند و گوی از بزرگان فرموده اند  
که هر که نام زاهد اندر دنیا یافت هزار نام ستوده یافت و هر که راغب نام در دنیا  
یافت هزار نام ناپسندیده یافت ازینجاست که امام نصر آبادی علیه الرحمه  
والغفران گفته است که زاهد در دنیا غریب است و عارف در آخرت غریب  
و از خواجه احمد جنبل روایت کرده اند که گفت زهد بر سه وجه است یکی ترک حرام  
این زهد عوام است و دیگر ترک حلال و این زهد خواص است و سوم آنکه ترک  
چیزی که از حق بنده را مشغول کند و این زهد عارفانست و ازین تقسیم آیات  
شاعران و کلمات مشایخ در مع و ذم دیدیم و غلط نیفتد خواهی تفصیل  
بن عباس رحمه الله علیه گفته است که حق تعالی همه شریار و در یک خانه نهاد  
کلید آستانه حب و نیاست و همه چیزها در یکخانه کرد و کلید آن ترک دنیا است  
بان و بان ای برادر تاگر و جسد پر حسد و نهاد بی بنیاد و خود طواف کنی که هر چه  
چون که گرد خود طواف کردن ساخت در حبس نفس خود و مجوس ماند و جان  
در میان نهادی از خانه سیاه نفس بیرون که طواف گردی و رجا و خوف کن  
و در حرم زهد ترک جاه گیر تا فردا چون در صحرای قیامت بانوار معرفت پدید آئی  
دو رخ را با تو طاقت نبود نعره و فریاد نیست که گوید جریا سو من فان نورک  
اطفا بهی بگذرای سو من بسلاست که بیم آنست که نور ایمانت دمار از نهاد ما  
بر آورد و در کاس و دیش در آنگذارد و در معصیت خویش چنان نظر کنی و آب و خاک چینی  
آن بمن که او را با تست اگر خواهی که معصیت کنی توانی زیرا که توئی که معصیت کنی  
او نیست که پیام زد و هر کسی آن کند که صفت دوست پس گوئی که میگویند که نبرد  
اگر خیرت تو معصیت است صفت من مغفرت است تو حیرت خود را را با سنگینی

من صفت خود را که ربانکم بنی عبادی الی انا الفقور الرحیم انیست اگر مضمی  
 آن منی و اگر طبعی من آن توام و آنکو بوقت گناه جا لبث خواندانی چیست تا  
 عفو کند چنانکه آدم را علیه السلام گفت اندکان ظلمو ما جبر لا و آنکو در وقت شهادت  
 عالمت خواندانی چیست تا قبولت کند شهید الله لا اله الا هو الملائکه و اولوالم  
 و آنکو بوقت طاعت و عبادت ضعیف خواند و خلق الانسان ضعیفا و انی چیست  
 تا تقصیر عفو کند و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و هفتم  
 در سعادت و شقاوت برادر من شمس الدین سلمه الله تعالی بداند  
 سعادت و شقاوت دو خزانه ایست مرخدا می را که کلیدیکه طاعت است  
 و کلید دوم معصیت آنرا که از ازل السعید من سعید فی بطن امه آورده اند  
 طاعت که کلید سعادت است بدست وی نهادند و آنرا که از ازل الشقی من  
 شقی فی بطن امه آورده اند معصیت که کلید شقاوت است بدست وی نهادند  
 امر و نه کسی در دست خویش نظر کند که کدام کلید در دست خویش دارد و جان است  
 حکم جریان سنت الهی از نیامی گویند که سعید و شقی امر و پدید است ولی  
 در دیده علماء آخرت نه علماء دنیا اشارت برین کرده است که گفته است  
 بیست و یکا دانیم و بر درازی دانیم چه ما عشق حقیقی از مجازی دانیم نه  
 همه خود دولت بنده را در طاعت و عبادت است و همه عقوبت و درکات در معصیت  
 بر کر افکنند از راه معصیت افکنند و هر که را بر و پشتند از راه طاعت برداشتنند  
 معتکف صومعه قدس را که مفضلند بر ار سال تسبیح و تقدیس در دست داشت  
 تبرک سجده افکنند چنانکه هرگز بر نمی خاست و سنگ اصحاب کهف را که نجاست خیار  
 صفت داشت چند گامی که بواقفت صد یقان زد و برداشتنند چنانکه هرگز  
 نیفتاد این چیست و کک تقدیر الخیر العظیم بیت قومی بفنک رسید قومی بفنک

فریاد ز تهدید تو بآشتی خاک در بسی ان الله زین العجب ترجیه بود که علم عمر علما گنوا سازند  
 بیچکس را بر سر این مسئله وقوف نه عقل همه عقلا گم گشت کسی را بدین حدیث  
 رحمت بر جان بش باد که گفت غزل عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست عشقا  
 سفر خیم که نشانم پدید نیست ز ابرو غره هر دو جهان حید کرده ام به سکر دین  
 کز تو کانم پدید نیست چون آفتاب در رخ بر زره ظاهرم به نور غایت ظهور  
 عیانم پدید نیست چون هر چه هست در همه عالم همین نعم به مانند در دو عالم از انم  
 پدید نیست به گویم بر زبان و بر گوش بشنوم به دین طرزه ترک گوش و زبانم  
 پدید نیست به تحجب کاری و مشکل سری آدم را علیه السلام گفتند گندم مخور  
 و حکم کرده است که خور و شیطان را گفتند که آدم را سجده کن و حکم کرده است که  
 نکلند و مردان شرق را در غرب انداختند و غرب را در شرق افکندند هر کجا  
 رسیدند و رفتند همین شینندند که شمار از طلب چاره نیست و لکن خود یافتن  
 روی نیست ای برادر یک سراز عالم الوهیت پیش آشکارا نکرده بودند آنکه  
 مقدمان راه و ساکنان درگاه بودند گفتند لا علم لنا آب و خاک چه گوید اقدام  
 منکر گشته و همه افهام متغیر مانده و همه او بام منقطع گشته سر او پیش ندادند انی اعلم  
 ما لا تعلمون گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم نبوت تو نبوت پاک و عود تو عود  
 پاک و حشمت تو حشمت پاک و عظیم و خطاب تو خطاب کریم و لکن با همان خداوندیم  
 که هر چه خواهیم گفتیم و بپایست که باز زبانها مهر نمادیم و گفتیم لایسأل عما نفعیل خیر  
 ذوالجلال او از ایمان و طاعت همه مشوره و درگاه پاک او از کفر و عصیت همه مقدس  
 همه یک رنگند و او و سنابلی راست علیه الرحمه و انفران مشنوی بس نیازش را  
 چه کفر چه دین به زبانش را چه شک چه یقین به گریه یوسف و سی توست  
 خود و بزرگ به گریه یوسف و سی توست او یکی است یوسف گریه به حکم را قاید ظلمت کردند



و جعل را هاس معصیت نهادند ایمان و طاعت فرزند ان علم و کفر و معصیت فرزند ان  
 همل اند چنانکه هرگز از علم کفر و معصیت نیاید از جبل ایمان و طاعت نیاید و  
 مقصود آنکه طاعت کلید سعادت است و معصیت کلید شقاوت هر طاعت که  
 هست اگر چه خود است نباید گذاشت و هر معصیت که هست اگر چه خود است  
 نباید کرد بزرگان گفته اند سه چیز در سه چیز نهان است یکی رضای طاعت نهانست  
 و دوم غم در معصیت نهانست سوم ولایت در ستمان نهانست پس هیچ  
 طاعت نباید گذاشت اگر چه خود است زیرا که رضای خا بود و هیچ معصیت نباید کرد  
 اگر چه خود بود زیرا که شاید که منخط بها بود و هر مومن را که بینی به از خود تصویب کرد  
 و گمان بری که از دوستانست شاید که ولایت بها نجا بود و جهد نیکو نیست  
 اما لباسی که در ازل برای کسی دوخته اند نزع آن از وجود ممکن نیست لا تبديل  
 نکلمات الله قومی شب و روز در مجاهدات و ریاضات گذاشته و قومی خود را بی خود  
 و باطلاشی باز آورده الطلب دوو الطريق سد گوبوش ایشان فرو خوانده اند  
 و قومی دیگر معتکف بنکده گشته ولات و غری را معبود خود ساخته و مسجد خود  
 گزینده و ند از حضرت غرت پیایی شینده اما کم شکیم ام ایتم و انتم شکیم  
 ام ایتم شما بر ایند و من شمارا خوابید یا نه ای برادر اگر معصیت است و طاعت  
 عفو و مغفرت او در پیش است چون فرشتگان گفتند ان جعل فیها من یفسد فیها  
 حق جل و علا گفت که ایشان فساد نکنند گفت انی اعلم الا تعلمون اگر نا اهل اند  
 اهل گردانیم اگر در اند نزد یک گردانیم اگر دلیل اند غریز گردانیم اگر شمارا بر چهار  
 ایشان نظر است ما را بر دلها می ایشان اگر شما دست بعصمت خود زده اید ایشان  
 دست بر حمت ما زده اند چه خطر عصمت شمارا اگر قبول ما نبود چه ضرر معصیت ایشانرا  
 چون عفو ما بود ما آن دانیم که شما ندانید ایشان بر دشته لطف ازل اند و نوا ختم

لطف ابد نقصانی که وقتی بود ازل و ابد را من احصی کند معصیت دانی چیست  
 خالی است که بر جمال تو کشیده تادیده حاسد بر آن افتد بر جمال تو تا به دانی  
 که مانواختگان لطف او نیم و بر کشیدگان کرم او نیم ما مخلوق بے نظیر و او خالق  
 بی مثل و بی نظیر ما را مثل رو او دارا نه مثل رو او از روی قدرت اما از روی  
 غیرت و محبت روانه در قدرت چون ماصد نزار آفریدن رو او اما از روی محبت  
 و غیرت چون ما بر گز آفریدن روانه مردی بود پسری داشت آن پسر را دوست  
 داشتی گفتند پسر را چند دوست دادی گفت از دوستی که او را دارم نخواهم  
 که مرا فرزندان دیگر آیند که بناید که در محبت با و نمی شریک گردند و السلام  
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و هفتم در سر قد رتبه برادر  
 شمس الدین بابا صدق از تهذیب لیسال الصادقین عن صدقهم ترسان  
 واصحاب اخلاص از تیر و انجمن علی خطر عظیم لرزان عباد و زباده و عارف و عالم  
 انیمیت تیغ بے نیازی ان الله لعنی عن العالمین سرگردان طبیعت این کار از ان  
 فتاد مشکل به مشوق غمی و ما گداییم به حسن و تو که بنیزم باوید و مستقریم و یا غرور  
 و فرعون و یک سلسله افتاده خواب غفلت خویش خفته گفته ایم ایشان است  
 که آنچه غفلت باو لما کند و دوزخ با کافران بکنند ای برادر اینجا چه قرار و آرام است  
 صورتی از آب و گل ساخته پیش تقدیر در سیدان بلا انداخته اگر سیر خور و مست است  
 و اگر گرسنه باشد دیوانه است اگر خفته است مرده است و اگر بیدار است متحرک است  
 غمخیز قرین او شده و ضعف صفت لازمه او اگر چه معرفت گردد گویند و ما قدر و الله  
 حق قیده اگر عبادت مشغول شود گویند و ما امر و الا لا یعبد الله مخلصین اگر  
 از برود کرانه گیرد گویند و ما خلقت الجن و الناس الا ليعبدون و اگر فاضل نشینند  
 گویند ان ربکم الله العاقب و اگر شفیع بطلبند گویند لا اله الا الله و لا اله الا الله

لا الرحمن و قال صوابا اگر خود یا بغیری نظری کند گویند لمن اشترکت ليعملن عملکم  
 و اگر خواهد که درون خود سودای کند گویند و ان علیکم لما نطقن و اگر خواهد که  
 در درون بازار سه سازد گویند لعلم السراخنی و اگر گوشه رجای کند گویند  
 این المبر و اگر گریه طلبد گویند و الیه المصیر و اگر فانی نشیند گویند و الذین جاهدوا  
 فیما ائتمنیم سبلنا و اگر جسد کند گویند یختص بر حقه من بشاء و اگر نوید شود  
 گویند لا تقنطرن رحمة الله و اگر امین گردد گویند افانوا مکر الله و اگر فریاد  
 کند گویند لا یسأل عما یفعل ربی باعی آرزوی دیگری بر بانید پیوست کسی را ز  
 همی نکشایند ما را ز قضا جز هیچ نمایند بیچاره توئی باده تو پنهانید گفت  
 عارفانست دخلنا الدینا مضطربین و بقینا فیها متحیرین و خرفنا فیها کاکلین  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شبی نجفت چون بر خاست بفرده  
 یاموی سپید گشته بود گفتند این چه حالت است گفت سوره بود و دش بر ما  
 عرض کردند این از ان خطاب است که گفتند فاستقم كما امرت اسی برادر راه  
 نایم است و منزل پس دور و محبوب و مطلوب ناقتنایی و قالبی ضعیف و  
 دلی بیچاره و جانی عاشق و سری مشتاق یسیت خبر جان و جگر نیست شکار  
 خور تو نه زانست که هر سری ندارد سر تو نه پس خبر من طاعت بوقت نزع  
 و قد متالی ما علوا بادی نیازی بر دهند و پس سینه آبادان که در حالت سکرات  
 موت و بداهم من الله ما لم یکنوا یحسبون خراب کنند پس روی که در لحد از قبل  
 بگردانند پس شناراک در شب نخستین بیگانه کنند کی را گویند نم نومه العروس  
 دیگری را گویند نم نومه النحوس روی می آید که هیچ طاعت باز نکرده شعر من لم  
 یکن للعصال ابله فکل احسانه ذنوب به و قهولی می آید که از هیچ معصیت نیندیشند  
 شعر من وجه شافع یجوا اساته بن للقلوب و یاتی بالمعاذیر خلیل را

از تجماع آفرین و تخریج الحی من المیت منحو ان و کنعان را از سرای نوح بگرفت و تخریج المیت  
من الحی و ان اثبات آدم بین که زیان دولت محو نکرد و محو المیتس بسین که اثبات  
طاعت سود داشت چنانکه لم البشری خواندگان را همراه است لا بشری یومن بالمعمرین  
را ندگان را از رامت چنانکه سیما هم منی و جو هم من اثر البسحو و بیان است  
یعرف المعمرین بسیمای نشانست رباعی غافل منشین ز خویش چون نجیری  
حاصل کن ازین جهان فانی هنری بد خویشیند غبار و شک بر خیزد کاسیت  
بریز رانت بالاشه خرمی پنا توفانی شکسته باش و خراب موسی علیه السلام  
در مکالمت حق گفت یا رب این اطلبک قال عند الشکسته قلدهم لا علی بار خدایا  
تر که طلبم گفت آنجا که دل شکسته و از اخلاص از خویش ریمید گفت بار خدایا  
بیچ دلی از من شکسته تر و نمید تر نیست گفت من آنجا که توئی نامر و اسیر  
در دست است دل از جان بر گرفته است و چون سپهر یا بنگند و سپهری کرد  
و شمشیر بکشید و پای بر زمین نه و انگاه گویند که دل از جان بدوشت غریبه  
میگوید عبادت درویشی رفتم و گفتم ایس بصادق فی حبه من لم یصبر علی ضرب بر  
او ضرب نکند بر ضرب او و حب او صادق نیست آن درویش سر بر آور دو گفت  
غلط کردی ایس بصادق فی حبه من لم یلذذ بضر بر که در زخم اولدت نیابد او  
در محبت صادق نیست مشایخ عراق گفتند بر سر حد معرفت نرسد تاسع و عطا  
بیز و یکوی کیسان نشود چون شمعی رحمة الله علیه بشینند گفت این غلط است  
مرد انگاه عارف گردد که نزدیک او منع بر عطا بچیزه زیرا که منع مراد حق است علی  
و در عطا شایسته مراد بنده است و عارف حقیقی آنست که مراد خود را فدای مراد  
گردد و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و هشتم در خوف  
و رجا برادر م شمس الدین سلمه الله تعالی سلام خواند و بداند که خوف و رجا

مرد را چون آفتاب و سایه هست بر صوبه را اگر همه سایه بودی نخته نشدی و اگر  
همه آفتاب بودی بسوختی تا هر دو جمع نشدی میوه بر در کار نخته نگشتی همچنین  
مرد در نواخت سایه لطف و گداخت آفتاب قهر بر در کار نخته میگردد و گاه لطف  
بے علت میگردد که در آئی که اینجا اگر قدم سگی توتیای دیده و دوستان میسازند  
و قهر برین و کلبه با سطر اعیه بالوصید در کلام مجید خود اقیام قیامت مینوازند  
گاه قهر بری علت ندانند که از اینجای معلوم ملکوت را که قصد هزار سال معتکف  
و گاه بود لباس ملکی از سرش بر میکشند و داغ و آن ملوک لغتی الی یوم الدین  
بر پیشانی او می نهند گاه عمری را که بیگانه بود در کلیسا از پیش بت بر میدارند  
و میگویند انا لک شکیات ام ابیت و انت لی شکیات ام ابیت گاه بلغم با عور را  
که بیگانه بود و اسم عظم خلعت دشت از مسجد بیرون میکنند و در طویل سگان می بندند  
و میگویند من کشتل الکلب ان تحمل علیه ملیت هزار بسیار بلا و حار عذاب دل  
بگره میزدند گاه هزار ساکنان خطایر قدس را بر استقلال میفرستند و لطف  
میخوانند گاهی کوهی بخشنند و گاهی کاهی نگذارند گاه در بهشت بنشانند و گاه  
بیرون کنند و بر در نگذارند همچنین گاه او را بد و نماند و گاه او را از و بر بماند  
چون او را بد و نماند گوید خداوند بسگی پذیرد چون او را از و بستاند خبر انا الحق  
و سبحانی نگویید هر دو طرف راست است از آنجا که نسبت آب و گل هست بر سنگی  
و دیگر چه بود و از آنجا که نسبت و فحش فیه من روحی جز انا الحق و سبحانی چه بود  
اینجا عقل و علم و کونسا را اندازد اینجا پیر و مرید نقش بر دیوار اند اینجا فعال و مایه است  
اینجا فعل الله مایشمار و حکم مایه است میان این نوازش و گذارش انگیزان  
در دشتن را ندان و خواندن ملک و مال بلا نیست کردن و بشراب لطف مست  
کردن بگردش روزگار نخته میگردد و چنانکه آن میوه اگر اینجا همه رجا بود و کاهی و سستی

بار از درخام بماند و اگر همه خوف بود بگذازد و با تشقنوط سوخته گردد و بقایا پس  
از خوف درجا سجونی باید علی التساوی تا علاج مرض مرید گردد که نه اندوختن را  
مرید را چون در پرستش مرغ را تا هر دو برابر است برابر بود و اگر کم و بیش بود  
پر دلی کرد و اگر یکی بود و دیگری نه لابد است ویرا هلاک باید شد و در کتب مشایخ معلوم  
درجا باید که چنان باشد که اگر معصیت و خلاف همه عالم تنها او دارد و ندانند بر آید  
که در بهشت نرود و دیگر یک کس داند که آن یک کس شرم در خوف باید که چنان بود که  
اگر همه طاعات و عبادات همانان تنها او را بود و ندانند بر آید که در دوزخ نرود الا  
یک کس داند که آن یک کس شرم اما مرید را غلبه خوف بر جا حسن است تا از باب  
سلوک در خوف بجدی بوده اند اگر بینند ایشانرا بدانند مگر از رحمت تو میسر  
گشته اند معلوم بیچاره چنانست که این منی مرید را در صحبت این طایفه خدمت  
آن گروه زودتر از آن میسر گردد که از مجاهده و خلوت خود و قطع اصحاب کف  
مخبر و مند را برین شهادت سگی بود در خدمت مردان این راه چند قدمی  
مردم شد چنانکه گفته است بیت سگ اصحاب کف روزی چند به پنهان گان  
گرفت مردم شدند و بعضی از اصحاب در کلیسا و تپخانه در سجده کردن پیش بتان  
دو تا گشته بودند و در زنا و بیگانه گلی عمر بسوزده ناگاه دولت صحبت حضرت رسالت  
صلی الله علیه و آله و سلم پدید گشت و شرف خدمت آن آستانه ایشانرا چند روز  
میسر شد مرید بودند برادر سیدند و بیگانه بودند گاه گشتند هر یکی خلیفه گشت  
در اسلام و مقتدا می بین خود اینجا بود چون فردا شود هر یکی را بر بنی خویش  
و ماهی نقل است چون اهل بهشت در بهشت فرو آیند و بخورد و قصور  
و شراب بطور قرار گیرند ناگاه برقی بتابد جمله بهشت چنان نور شود که همه در سجده  
روند و گویند البهار اطلع علینا خداوند بر تا بلی کرده است گونده بهات چنانست

کہ امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ از حجرہ در حجرہ نقل فرمودہ است گوشہ سردی  
 او بود کہ تا فت از اینجا بدان گوشناس کہ صحبت این طایفہ و خدمت این  
 گروہ چیست ہمیت شرف خواہی بگرد مقبلان گردن کہ زود از مقبلان  
 مقبل شدہ در درجہ ہر چہ کنی اگر اندک باشد باید کہ مخلص و صادق باشی خاص  
 آنست کہ خلق را از راہ برداری و صدق آنست کہ خود را از میانہ برگیری  
 چون بدین مقام رسیدی و این بادہ خون خواہ بریدی ریایا باتو کار بود عجیب  
 لبر تو را ہی چون این دو حجاب مانند ترابر در گاہ حجاب نما ندیکاشتنہ فی یکاشفہ  
 و نور فی نور آشکارا گردد حجاب محروم رہست چون تو محرم گشتی حجاب برخاست  
 و محرم آنست کہ از جنابت اجنبیت نہاد خود را غسل دادہ است کہ قرب تو  
 در بعد تست بکترین نشان قرب دوام مراقبت و محافظت است و علی الحقیقہ  
 ہر روزندہ کہ خود را ذرہ محل و تربت و منزلت اثبات کرد و دیدہ در عین مکر و عالم  
 بود نہت نہ در قرب ندیدی کہ ملائکہ بدیہ رضا و خوش آمد احوال گیرستند و گفتند  
 نحن خیر بھک سلطان الامر عالم ارادت در آمد کہ اسجد و الا دم این مثنی کل را  
 سجدہ کنید تا قدر تسبیح شما از پیش دیدہ برخیزد و السلام بسم اللہ الرحمن الرحیم  
 مکتوب ہفتاد و نہم در ذکر روح برادر م شمس الدین بدانکہ کہ خلق را  
 اندر روح اختلاف است گروہی روح را جسم گفتند و گروہی جوہر گفتند و گروہی  
 عرض گفتند و گروہی قدیم گفتند و گروہی محدث گفتند و مذہب ترسایان  
 آنست کہ گویند روح قدیم است و قول بعضی از فلاسفہ ہمین است اما مذہب ہفت  
 و جماعت آنست کہ روح گوئیم و ماہیت گوئیم و کیفیت گوئیم و از اینجا است کہ  
 خواجہ جنید رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ است الروح شئی است ماشرہ اللہ بعلمہ و لم یطلع  
 علیہ احد من خلقہ و لا یجوز البجارتہ عنہ باکثر من موجود و لقولہ تعالی و میسا لولیک

عن الروح قل الروح من امر ربي نهیب نیست که خواجه جنید گفت رحمه الله علیه و  
 فقه اراغمه بجه برین اعتقاد اند که حق تعالی اوستی و نهی را او که گفت و نهی را او که  
 عن الروح انکاه قدم از وی نفی کرد بدین که گفت قل الروح من امر ربي از بهر آنکه  
 زیر امر نیاید مگر مخلوق و وحدت پس آنچه خداوند گفت بران مقرریم و گوئیم که نیست  
 و کجاست از بهر آنکه مرصانع وی از وی خبر داد اما از ما نیست و کیفیت خبر نداد  
 تا برزگان چنین گفته اند حق تعالی از جمله مخلوقات یک مخلوق را و آن روح است  
 پدید که در حبسیت و کجاست تا خلق از شتافتن وی عاجز آید تا بمانند چون  
 مضموعی را بی تعریف مرصانع می نشانند مرصانع را بی تعریف وی کی نشانند  
 سوالات و مسمی نماید علیه الرحمة و الغفران قطعه بشنود این خطاب را ساخته شود  
 جواب را به دره مر افتاب را کشته عظیم آیتی به جمله ملوک راه دین بلکه ملائک امین به  
 سجده کنان که ای صنم هر خدای جتبی به غیری دیگر گفته است مضموعی تحت زنده  
 بجان و جان ندانی به تواز جهان زنده و جان ندانی به زسی صنع کمان و آشکارا به  
 که کس را جز خموشی نیست یا را به و سئل ابو بکر قحطی رحمه الله علیه عن الروح فقال  
 لم یخل تحت ذل کن جان اند تحت ذل کن نیامده است پس منی نزدیک این  
 قایل آن بود که روح نیست مگر زنده کردن و زندگی یعنی خداوند تعالی زنده کرد  
 مرتن را تا زنده گشت و الا حی صفت الهی و زنده گردانیدن صفت زنده گرداننده است  
 کا خلق صفت الخالق چنانکه آفریدن صفت آفریدگار است و استدلال بدین کرد  
 که خداوند گفت قل الروح من امر ربي که روح از امر خداوند است و امر خداوند  
 کلام اوست و کلام او غیر مخلوق است چنانکه گفت که گوئی که این قایل میگردد که تن  
 که زنده گشت قبول خداست عز و جل زنده گشت که گفت کن احیاء روح منی  
 نیست اندر کالبد و برزگان گفته اند این درست نیست و درست آنست که روح



معنی است در کالبد آفریده همچو کالبد فاما آنکه گفت لم یزل تحت ذل کنی شارت است  
 بقدم از بهر آنکه اشیاء بر دو نوع است یا محدث است یا قدیم هر چه محدث بود  
 زیر ذل کنی اندر آمده بود پس مراد از قدیم گفت از بهر آنکه هر موجودی که محدث  
 باشد قدیم باشد و این باطل است از بهر آنکه این روح که جسمی بدو نام حی  
 گیر و صفت این جسم است زیرا که روانا باشد که ذاتی موصوف بود و صفتی که اندر  
 غیر وی باشد پس درست شد که روح صفت این حی است و این ذات حی و محدث  
 و محال باشد ذاتی محدث را صفتی قدیم چنانکه محال است ذات قدیم را صفت  
 محدث اما آنکه گفت لیس الا الاحیاء و الاحیاء صفة الحی کالتعلیق صفة الخالق  
 این استدلال خطا است از بهر آنکه اگر این بر روح برانیم در همه صفات بخشین باید  
 راند تا گوئیم که ساکن بیسکون ساکن نیست چه بسکین مسکن ساکن است و متحرک  
 متحرک نیست چه متحرک متحرک است و خواب و بیداری و تندرستی  
 و بیماری همه از صفات مخلوقات بدین اصل باید راندن و بسایه گفتن که همه زیر ذل کنی  
 نیامده است و این درست نه لیس آنهم درست نباشد و آنکه استدلال کرد برین  
 قول خداوند که قل الروح من امر ربی و گفت امر او کلام او است و کلام مخلوق نیست  
 این استدلال خطا افتاده است از بهر آنکه خداوند گفت قل الروح من امر ربی  
 تا روح امر بودی و امر کلام او بودی و لکن گفت قل الروح من امر ربی روح  
 ثابت کرد و انگاه گفت روح از امر من است دلیل گشت که روح نه امر است و  
 لکن از امر است و اگر بدین سخن واجب آید که روح تا مخلوق باشد لازم آید که  
 همه چیزها تا مخلوق باشند از بهر آنکه همچنانکه روح از امر نیست همه چیزها از امر نیست  
 که آن امر متکون است چنانکه کن فیکون از عرش تا اثری و از ازل تا ابد و غیره تا  
 را صفت این است که گفت کن فیکون و همه محدث اند و قدیم نه پس محال باشد

که روح قدیم باشد اما در جبر آنست که بسبب خلق مر این طایفه را ضال خوانند و بکفر  
ایشان گواهی دادند از بهر مسئله روح گفتند که ایشان روح را قدیم میگویند و  
ترسانان بر این مسئله را یافتند و گفتند که طایفه از اهل اسلام با یارانند بر آنکه روح  
قدیم است شناختی گشت ازین طائفه و بجای ازین طایفه نگفته است و این لفظ  
که از ابو بکر خطی یاد کردیم که در کتاب آن یاد کرده اند و تحت ساخته معلوم  
که این از آن بزرگ درست است یا نه و باشد که این محمدان از وی بدو رخ یاد  
کرده اند زشتی اهل اسلام و تقویت مذہب خویش را و اگر درست گوید و اعتقاد  
شیخ ابو بکر خطی این باشد پس بخطای یک تن ازین طایفه همه ضال و کافر گردید  
یا آنکه بایان کردیم که او را مراد آنست که روح قدیم است و لکن روح حق  
از حق نه صفتی اندر حق و آن قدیم گفتن نباشد روح را و لکن آن بزرگ را اندر  
استدلال خط افتاده باشد و بخطائی که استدلال افتد اندر استدلال مستدل  
کافر گردد و چون او را کافر نگزید بخطای وی محال باشد که همه طایفه را ضال  
خوانند و کافر خوانند بخطای وی یا آنکه همه طایفه آن بزرگ را خطی دارند و این  
استدلال و اگر بر این معنی همه طایفه ضال گردند باید اندر عالم هیچ محقق نماند از  
بهر آنکه هیچ طایفه نیست از اهل حق که اندر میان ایشان مخفی نیست و مر ایشان  
کافر نخوانند اینجا نیز همین است و انشاء علم بالحق و صاحب معرفت رحمة الله  
صفتی نمانده است مر روح را و قلب را و نفس را و دین را و سخن را بر قاعده بنا کرده است  
که اعتقاد اهل اسلام است از وی چیزی یاد کنیم و آن آنست که گفته است که  
روح و قلب و نفس و دین این چهار اند که خدای تعالی نام ایشان را در کتاب  
خویش یاد کرده است و شریعت بدین چهار ناطق است و خلق را بر وی و در چهار  
اجماع است و لکن کتاب و شریعت و خلق بر چه گفتند ازین چهار تا اثرات و

افعال و صفات ایشان گفتند هیچ جایان حقیقت این چیزها و عین خبرها نیست  
 خواجہ عطار گوید رحمة اللہ علیہ نظم ہم جان یلندی داشت تن بستنی خاک  
 مجتمع شد خاک بست و جان پاک ہ چون بند و بست با ہم یار شد نہ آو می  
 بچہ اسرار شد نہ یک کس واقع نشد ز اسرار او نہ نیست کار ہر گدائی کار او  
 چند گوی جز خموشی را نہ نیست نہ زانکہ ہرگز نہ ہر یک آہ نیست نہ و ہر زگان  
 گفتہ اند کہ اندر روح عقل سخن گفتن روا بودی پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اولی تر  
 بودی کہ چون او را سوال روح کرد عقل جواب دادی از ہر آنکہ عقل وی تمامتر  
 بود از ہر خلق نزدیک موجد و مخد کہ موجدان او را رسول دارند و ہر آئینہ رسول  
 عاقل باشد و موجدان او را ابو جعفر حکیم گویند و ہر آئینہ حکیم کامل عقل باشد پس  
 اتفاق است بر عقل او را از روح سوال کرد نہ عقل جواب نہاد بلکہ توقف  
 کرد تا فرمان جواب آمد روح اثبات کرد و جواب ماہیت و کیفیت مکر و کمال عقل  
 او این واجب کرد و نقصان عقل ما اولی تر کہ این واجب کند پس باندگان  
 ایم حکم شریعت را اثبات کنیم روح را بچنانکہ شریعت اثبات کرد و اندر ماہیت و  
 کیفیت وی سخن گویم چنانکہ شریعت گفت بعیت خواجہ مع القصہ کہ در بندہ است  
 گرچہ خدا نیست خداوند ما است نہ دیگر سگویی کہ بعیت این گو چون در اشارت  
 نایدت نہ دم نزن چون در عبارت نایدت نہ آواز مشایخ رضوان اللہ علیہم  
 اجمعین می آید کہ بعضی از بزرگان روح را بدیدہ اند ہر کسی بصورتی و این روا  
 باشد از انچہ گفتیم موجود ہست پس باید کہ دیدنی بود چہ دیدن خداوند جایز است  
 چون موجود ہست پس روح کہ صانع اوست و موجود ہست باید کہ دیدنی بود کہ  
 صانع از صانع لطیف تر نیست ہر گاہ کہ آنجا رویت روا باشد اینجا نیز روا باشد  
 و چون حق تعالی خواہد کہ بندہ را بنماید چنانکہ خواہد زبان در میان نہ چنانکہ گفتہ

تسکیم مستانی زبان از رقیبان راز به که تار از سلطان بگویند باز به که از هر آنگه  
از بیم توبه کشاید زبان خبر تسلیم توبه آبی برادر همه حیرت در حیرت است و همه  
علم و عقل سرگردان چون خواهد که دل و جان صد هزار ولی صادق را غارت  
کند سلطان بی نیازی اشارت کند چون خواهد که صد هزار عاشق دل خسته  
را بیکر کباب کند عطفات عزت را بر عارض مشیت در تاب کند کیست که از  
شراب محبت او مست نیست و کیست که در زیر جلالت او مست نیست و کیست که  
از شراب غر او در خمار نیست و کیست که از تیغ قهر او دل افکار نیست بیست  
عشق بازی ساختی دست از دل و دیده شود این خود امر درست لکن باش  
تا فردا شود عجب کار نیست بهتر موسی را علیه السلام گفت لن قرانی و انگاه گفت  
و انظر الی الجبل و انگاه گفت اذ حسب الی فرعون بگر تا چه میکند عزت او با جانها  
محبت در حکایت آورده اند چون بهتر موسی علیه السلام بدان مقام رسید آن  
قصه ای او برقت خواست که نزد زن و فرزند خود باز نشو خطاب در وقت قنقش  
چون در دام افتادی و دل بنام ما وادی و سر را در راه ما نهادی دل بر آنچه قف  
باید کرد و جان در خطر قطعه دل برانده و وقت باید کرد جان را بر خطر چه هر که در عشق  
بت رویان دل بکتاب بود به از دل و جان و دود دیده و قی باید شدن به هر که را  
در دل ملود صحبت خدا بود به و السلام الله بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و یکم  
در ذکر دل برادر محمد بن نور الله قلبه به اند که دل خرنه پادشاه است مگر  
تا در خرنه چه داری اگر گوهر در خرنه است خرنه خرنه است و اگر در وی گاه و خاشاک  
کاه آن است خرنه از اینجا است که گویند خرنه است بهشت که آنرا محبت گویند  
و خرنه است در و لمار عارفان که آنرا محبت خوانند معجزه الله که جوهری از خرنه  
محبت نبر از هر بهشت از دو حافظ خرنه بهشت فرشته ایست او را ضوان

گویند و حافظ عزیز بهجت حضرت خداوند هست جل و علا بداند که قیمت تو آنست که طالب آبی  
چون مطلوب تو سنگی بود قیمت تو سنگی بود همچنین دیگر میدان و نیز نظیر این سنگها با  
کف است که چون مطلوب او حق بود قیمتش همان باشد حق تعالی در کلام مجید خود  
جلوه کرد و گفت و کلام با سطر را عید بالوصید و بلعم با عور که مطلوب او هوا بود پیش  
همان آمد پس این قوم نه سماوی اند و نه ارضی و نه شرقی و نه غربی و نه غرضی و نه آبی  
نه از آدم نه از فرزندان آدم فرزند طلب خود اند سرانگیختگی است که گفت الفقیر  
این دقته اکنون تو در جریده دل خود میدان هر دل که آویخته حق است او در تحت  
قیمت خود نیاید اگر امروز آنچه فرعون و فرود را ناخواسته یاد تو روی عزیز خود را  
بجاک مالی ندهند نه از عزیز ی این چیز است لکن از این قدری آن چیز است و از  
غرت تست سایلی باد شهابی را وید و از و سوال کرد و گفت یکدم بد به باد شهاد  
گفت این عطار نیست سایل گفت نه ار درم بد به باد شهاد گفت این عطار چنان نیست  
مردی از خداوند فرزند ی خود است مخنت که گفت آبی از تو فرزند ی خود است  
مخنت دادی نه آمد تا دادن دانستم تو خود استن دانستی پس هر که سوال نماند کرد  
خبر ندانست بدستش نیاید و هر که خداوند را بطبع بهشت پرستنده طمع خود است  
و هر که از بیم دوزخ پرستنده دوزخ است و هر که از چیزی ترسد و چیزی را بداند  
بنده آن چیز بود حقیقت تو آنست که در سینه تست و مرد آنجا است که اندرون  
و نیست بیرون مرد تیغ درون و نیست تا خود درون چیست و بیرونش کردگان  
آن چیز است اگر در و نش مجازی بیرونش همان مجاز نیست اگر در و نش گرفتار  
حق است این مرد را مرد حق گویند تر ابر مراد تو بستاند و اختیار تو بند تست تر که  
حکم کنند برود آمد تو حکم کنند بر هر چه و صیادی که گرسه صیادی تا تر است  
و در پیرین قوی تر از باز و لکن فرود آمدن گرس بر مراد است و فرود آمدن باز نیز تر

پس هر چه در دنیا هست در آخرت هست و هر چه آخرت هست زنده است و حدیث  
این طائفه ما در ای این هر دو چنانکه شنیده ایمت ما را بجز از همان جهان  
و اگر هست بنزد و فر دوس مکانی دیگر است یا از نیجا است که چهار دین  
کسانی بوده اند که در بهشت و دوزخ بجهنمی صرف نظر کرده اند چنانکه حکایت است  
و غیره الله مبارک رضی الله عنه که روزی از خانه بیرون آمد و میگوییست گفتند  
چه رسیده است ای مقتدا ای طریقت گفت دوش گناهی کرده ام دلدار اکنون  
پشیمان شده ام گفتند چه بود گفت از خدای آمرزش خواسته ام مرا با این  
فضولی چه کار من نبوده ام بنده را بانبیگی کار هست و تقی امام خید رحمة الله علیه را  
سپت اند گفت اللهم اشفنی زنا شنیده اند خل بی بی و یک میان من و تو خویش می آئی  
من زنا کنم که با تو چه باید کرد و این ایشانراست نه اما اطاعت آنست که از دوزخ  
برسم چه بهشت ایستد و داریم و دو عالمیم تا ازین ربانی یا بیم میدان برسم خلاص غوغا  
را سید عالم این گفته است علیه الصلوٰه والسلام اللهم انی اسألك الجنة و اعود بک  
من النار اگر بجام تحقیق ترسد باری باین دعا از دوزخ برده در بهشت آید  
مگر فارغ نباشی طرقة العینی کردل بلیه که در روی یار و صیدیت نیافت بود یا شاد  
یافت بود ابو القاسم نعمادوی رحمة الله علیه را گفتند از انچه مشایخ گذشته را بوده است  
تر از چیزی هست گفت آری در دنیا یافت آن هست پس اگر گویی و کارم میگو  
بنگرتا کارت چیست مستعمل شیطان یا در عمل رحمانی هر روز با بد و بد و کان بد و  
و شبگاه بخانیا ز آئی اگر کارت نیست همه گیران و جودان چنین میکنند باز را  
آن نمی تواند از تعالی و نعمت زیادت کند و حج برای آن کنی تا خلق تو را حاجی گویند  
و اگر کاری دیگر کنی همچنین پس همیشه در اسم و رسم مانده و آنچه سر کار است از تو  
در حجاب است بجان و جهان من انچه پیشتر دانست نه کار خفتن و ملوثان است

این راه پاک است نه طرقی با شستی جنب و محدث نیست این شراب صاحب دو لب است  
 نه مابد بختان و بید و تانست و السلام به اسم الله الرحمن الرحیم مکتوب  
 بهشتا و حکیم در نفس برادر شمس الدین اغره الله تعالی بدانند که مردمان را  
 اختلاف است که نفس چیست هر کسی را درین قوی است ضد قول دیگر اما محققان  
 این طالع را دو قول است گروهی گویند عین است مودع اندر قالب چنانکه روح  
 و گروهی گویند صفتی است مر قالب را چنانکه حیات و تنفی اند که انظار اخلاق دینی و انفعال  
 ناپسندیده را بسبب او است و این دو قسمت بود یکی معاصی و دیگر اخلاق چون کبر و  
 انجیل و حسد و شتم و قتل و آنچه بدین مانند پس بر ریاضت مر این اوصاف را از خود دفع  
 توان کرد چنانکه توبه بر محصیت را که معاصی از افعال ظاهر بود و توبه از اوصاف  
 باطن پدید آید باوصاف باطن پاک شود و گفته اند نفس و روح هر دو از لطایف اند  
 اندر قالب چنانکه اندر عالم شیاطین و ملائکه و بهشت و دوزخ یکی محل خیرات و  
 دیگر محل شر و سلامت از شر او خبر بر ریاضت نیست چنانکه محقق گفته است مشنوی  
 قدر دل و مایه جان یافتن به خبر بر ریاضت توان یافتن به که نفسی نفس بفرمان  
 تست به کفش بیاور که بهشت آن تست به و اندر حقیقت انسانیت مردمان را  
 اختلاف است که نام آن بر چه چیز افتد و علم این بر همه طلاب فرضیه است نه آنکه بخود  
 جاہل بود بر غیر خود بر طریق اولی جاہل تر بود من جاہل نفسیه فیه بال غیر اجمل و  
 فتویٰ شرع است بدین که من عرف نفسه فقد عرف ربه اسی من عرف نفسه یافعا  
 فقد عرف ربه بالبقار و بعضی گفته اند من عرف نفسه بالذل فقد عرف ربه بالعز و  
 نیز گفته اند من عرف نفسه بالجمود تی فقد عرف ربه بالربوبیة پس هر که خود را نشناخت  
 از معرفت کل محجوب باشد و مردمان را ازین جمله معرفت انسانیت است و گروهی گویند  
 انسان جز روح نیست و این خطاست که روح اندر قالب مستور است او را

انسان خوانند و گروهی گفته اند که اسم انسان بر روح و جسد افتد بیکجای چنانکه بر سبی  
 و درنگ جمع شود و آنرا البق خوانند این نیز خطاست بران دلیل که حق تعالی  
 مر خاک آدم را بلب جان انسان خواند و هنوز جان نپوشیده بود که فرمود بیل است  
 علی الانسان حین من الدهر و گروهی از ندعیان متصوفه گویند که انسان اکل و شارب  
 نیست و محل تغیر نیست چه که سر آبی و این طلسم آنست چنانکه گفته اند متقنوی  
 گنج و قهرست و کشتی و طلسم بد بشکند آخر طلسم گنج جسم بد گنج یا بی چون طلسم  
 از پیش رفت بد جان شود و پیدا چون جسم از پیش رفت بد بعد از ان جان طلسم  
 دیگر است بد غیب را جان تو جسم دیگر است بد آن بر وز از عرش و از کرسی  
 میرسد بد گر چه یک ذره همی برسی میرسد بد کس نداند کینه یک ذره تمام بد چند سبی  
 چند گویم و السلام بد و گروهی می گویند که خدای عز و جل جمله مایه را که در مکتب  
 گردانیده است انسان خوانده است در کلام مجید خویش پس قبول خدای تعالی  
 که اصدق القائلین است از خاک این صورت مخصوص با همه تعبیه انسان است  
 پس بدانکه ترکیب انسان آنکه کامل بود نزد یک محققان از سده معنی بود یکی  
 روح و دیگر نفس و دیگر جسد و مردم نمونه کل عالم است و عالم نام دو جهان است  
 و آن بر دو جهان از انسان نشانه است انجمن از آب و خاک و باد و آتش  
 ترکیب وی از طعم و خون و صفرا و سودا و نشان آنجهان بهشت و دوزخ و  
 عرصات جان بجای بهشت از لطافت و نفس بجای دوزخ از آفت و وحشت  
 و جسد بجای عرصات و در جلد روح موسن را داعی وی بود بهشت که اندر دینا  
 نمونه آن ولیست و نفس داعی وی بود بد و دوزخ که اندر دینا نمونه آن ولیست  
 خواجہ عطار رحمه الله علیه گوید قلنوی می در چنین بحری که بحر عظم است بد عالم از  
 خوره است و ذره عالم است بد کار عالم حیرت است و غیرت است بد حیرت اندر



حیرت اندر حیرت هست و پیشوایانی که ره بین بوده اند بگاه و بیکاه انبیا  
آمدند و جان خود را عین حیرت یافتند و همه جان بجز حیرت یافتند و در ره  
او پامی و سرگم کرده و پیرده و پیرده و پیرده و پیرده عقل تو در سر یکی موی بسخت  
هر دو لب باید بر سیدن بدخت و کشته حیرت شده یکبارگی نمی ندانم  
چاره خیر بچارگی و از شیخ علی سیاه نقل است که گفته است من نفس را بصورت  
خوک دیده ام که یکی موی ویرا گرفته بود و من دانه من لو را بر درختی بستم و قصد ملاک  
دی کردم گفت یا ابا علی خود را من بجان که من لشکر خدایم تو مرا کم توانی کرد از حرم  
محمد نوری رحمه الله علیه نقل است که گفت روزی نفس بصورت روباه بجه از  
گلوی من برآمد بدستم که نفس هست در زیر پامی انگندم و لکد مال کردم او  
بزرگتر و قوی تر میگشت گفتم همه خیر ما بر خرم و شج بلاک شود و تو زیادت می  
گفت زانچه آفرینش من باز گویم هست آنچه رنج دیگران بود و راحت من بود  
و چنین ابو العباس رحمه الله علیه گفت روزی بجان اندر آدم سگی زرد دیدم  
چون قصد راندن وی کردم بنزد و اسن من اندر آمد و نا پدید شد و شیخ ابو القاسم  
گرگانی گفت رحمه الله علیه من نفس را بصورت ماری دیدم و درویشی دیگر گفته است  
من نفس خود را بصورت موشی دیدم گفتم تو کیستی گفت من بলাک کننده غافلانم و  
نجات دهنده دوستانم اگر با ایشان نباشم که وجود من آفت است ایشان پاکتی خود  
منور شوند و بافعال خود معجب شوند چون اندر طهارت و صفای سر و نور و لایمت  
و استقامت و طاعت نکرند از شمشیر افزاینی در ایشان پدید آید و باز چون  
مرا بینند اندر میان دو پهلوی خویش آنچنان کی از ایشان پاک شود و فرود آید و باطل  
حکایات دلیل است که نفس عین است و صفت و دریا صفت است و اوصاف و  
انظار می بینم پس چون شناخت این حاصل آید آنرا بر یا صفت بدست توان کرد

اصل مابیت وی نیست مگر دو چون شناخت وی درست شد و طالب استرا  
 مالک گشت باک نبود از تعالی وی چنانکه گفته اند انفس کلب نباح و همساک  
 کلب بغد ریاضه مباح سک گزند و چون ریاضت پذیرد و مضاد شود و او را دشمن  
 مباح است این بادیه دشوار جز بفضل و عنایت حق تعالی و سایه دولت بهر  
 مشفق کسی بهتر تواند بود نظم موبید انشی در راه گمراه که راه دور تاریک است  
 و پرچاه و چراغ علم و دانش پیش خود دارد و در گذر نه دمی فتنی گونسار نه خواجه  
 نظامی را برین اشارت هست که گفت مشغولی سرکش از خدمت ریشندان  
 دست مدار از مکر متقلان بن خار که هم جمعیتی گل کنند غایبه در دامن سنبیل کنند  
 داغ بلند ان طلب ای هو شغفند بن تاشغوی از داغ بلند ان بلند بن از پی آن گشت  
 فلک تلخ سر به کوبه خدمت همه تن شمد مکر ای برادر دل از جان برادر تا همه  
 تیغهای زیر آلوده بر تو آید و خود را در پای سرسنگان خاکد آنها کن تا همه بجات  
 گویند و در میان تو خوشی سر در سجود سر در شمول و سر نیست که گفت بیست  
 چو دریا باش گشتی رار با کن به ز عالم باش عالم رار با کن به دریشی در عهود  
 همه شب نماز گزارده بود و دیگر روز پیش شیخ آمد بایستد آنکه شیخ او را فانی گوید  
 گفت ای شیخ مرا هر روز چگونه بینی گفت بجهودی می مانی در ویش بر خاست  
 فریاد بر آور و گفت بیست هرگز از عشق بتان روز کسی نیک نشد  
 من بدر روز بدین روز کجا افتادم به صاحب بصیرتی گفته است قطعه  
 هر که خود را نکرده خوار امروز به چو فرعون خوار خواهد بود و به هر که او پست  
 و نیست عشق نشد تا ابد بر خار خواهد بود و به آنچنان بر داشت که در حق  
 خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم در شب سراج بود باز خواست آن کم از  
 روز احد نباشد و این تاج بحرک یا محمد کم از دندان شکستن و خساره بخون

جگر آلوده کردن نباشد سوخته گفته است قطعه ملاست سیمه است افتادگان را  
بر سر کویت به کسی کان روی بیند از بلا آزادگی ماند بخیر اینها است اند  
جانم از دست خیال تو به چو سلطان تیغ خود برداشت شهر آبادگی ماند  
هم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و دوم در ذکر نهوا برادرم شمس الدین  
اگر الله الله بماند که هوا عبارت است از اوصاف نفس و حجاب و اصدان و  
وقفه گاه مریدان و محل اعراض طالبان گفته اند که اصل او است اینجا همه مهوراند  
بمخلاف آن و منی انداز از تکاب آن که گفته اند من را که با پاک و من خالفها  
ملک هر که متابعت هوا کرد برادر رسید چنانکه گفته اند مشغولی سر بر هوا افتن  
از سرور نیست به ترک هوا قوت پیغمبر نیست به توسن طبع تو چو رامت شود به سکه  
اخلاص نباست شود به هوا جمله برود و قسم است یکی هوا سی لذت و شہوت باشد  
دوم هوا سی جاه خلق و ریاست باشد آنکه او را هوا سی لذت و شہوت بود و اند  
خرابات بود و خلق از فتنه او ایمن بود اما او را که هوا سی جاه و ریاست باشد اند  
صواعق بود و او را بر باشد و فتنه خلق باشد که خود از راه افتاده است و نیز خلق  
را از راه بود پس آنرا که کل حرکت هوا باشد و متابعت آن او را رضا باشد  
دور بود از حق اگر چه بر آسمان باشد طبیعت چون تراصدیت بود و زیر دلق به  
چون نمانی خویش را صوفی مخلق به و باز آنرا که او را دور بود و از متابعت آن  
تر آنکه نزدیک باشد بحق اگر چه در کنشت بود بهیت هر که این سنگ را کند  
بند گران به خاک او بهتر ز خون دیگران به خواجہ ابراهیم خواص رحمۃ اللہ علیہ  
گوید وقتی شنیدم که اندر روم را ہی بجکم رہبانیت بهفتاد و سال مانده است  
گفتم عجب شتر طر رہبانیت چهل سال پیش نیست او یکدام کار بهفتاد و سال  
بماند و در قرار گرفت قصد وی کردم چون بوی رسیدم در یحی باز کرد

گفت یا ابراهیم دایم بچه کار آمدی من اینجا برهبا نی نشسته ام بلکه سگی دارم  
با هوا پای شوریده در بند کردم و بسگیانی نشسته ام تا مشوای بخلاق نرسد والا  
من آنم که تو پنداشتی بهیت کافر هست این نفس پیغمبران چنین پکشتن و  
که بود آسان چنین پخواج ابراهیم گفت چون این سخن از وی شنیدم گفتم  
بار خدا یا قادری که در عین ضلالت بنده راه را صواب بنمائی و راه راست در پی و  
این هر چه کار است کنی مرا گفت یا ابراهیم چند مردمان را طلب کنی بر خود را طلب کن  
و چون یافتی با پسان خود باش بر روز این هوا سید صد شخصت گویند با لعل لعلیت  
پوشیده بنده را بضلالت دعوی کند افرایت من استخدا الله هواه سرانیمضی است  
که دلها می غزیران درین خون گشته است بهیت صد هزاران دل ببرد از  
غم همی بد این سگ کافر می برد می بد در جمله ترک هوا بنده را اسیر کند و از محاکمه  
هوا اسیر را اسیر کند چنانکه زلفها هوا ارتکاب کرد اسیر بود اسیر گشت و حمت  
یوسف علیه السلام ترک هوا گفت اسیر بود اسیر شد بهیت هر که این سگ را  
بردی کرد بنده بد در دو عالم شیر آرد و کند پند از خواج خبیر رحمة الله علیه پسند  
مال الوصول قال ترک ارتکاب الهوا که خواهد تا به صلت حق مکرم شود و گو هوا  
خویش را خلاص کن که بنده هیچ عبادت نمکند بزرگتر از خلاص کردن هوا از آنچه  
کوه بناخن کنان بر آدمی آسان تر است که هوا را خلاص کردن خواهی و انون  
مصری رحمة الله علیه گفت کی را دیدم که اندر هوا همی پرید گفتم این در چه پختی  
گفت قدم برین هوا نهادم تا در هوا بشدم و از خواج محمد بن سلجی رحمة الله علیه  
می آید که گفت عجب دارم از آنکه بهوار خود بخانه وی رود و تزیارت کند چرا قدم بر هوا  
نه نهد تا به درسد و با وی دیدار کند و تعال سرانیمضی است اکنون  
بدانکه شیدطان را اندر دل و باطن بنده مجال نباشد تا در هوا می معصیتی شهوت

پدید نیاید چون بایر از هوا پدید آید آنگاه شیطان آنرا بگیرد و می آراید و بر دل وی جلوه  
 میکند و بعضی را و سواس میخوانند پس ابتدا از هوا بوده باشد و الباقی اعظم و بعضی  
 قول خداوند است که گفت ملائیس را آنگاه که میگفت من جمله آدمیان را از راه ببرم  
 ان عبادی لیس ملک عظیم سلطان ترانندگان من هیچ سلطان نیست پیش شیطان  
 بر حقیقت نفس و هوا بنده باشد و سر بعضی است که گفت بعیت اگر تو حق را  
 بنده و تکرر باشی و در تو مؤثر این چیزی از رب باشی باز نیستی که پرسیدند از  
 بعضی مشایخ رضوان الله علیهم که اسلام چیست فقالوا فوج النفس و هی من الخلق  
 بسمل کردن نفسها را به تنهایی مخالفت خواجده و النون مصری رحمه الله علیه گفت  
 مفتاح العبادة الفكر و علامته الاصابة فخالفة النفس و الله و گفت مفتاح عبادت فکر  
 و علامت صوابی فکر است مخالفت نفس و هواست مخالفت نفس ترک شهوات است  
 از اینجا گویند خالفة النفس راس العبادة مخالفت نفس سر همه عبادتهاست خواجده  
 قدس الله سره الخزینة گفت اساس الکفر قیام علی مراد نفس که بنا بر کفر قیام نمودن  
 تست بر مخالفت نفس خویش و باید که مدطالب روز و شب خود اندان گذارد  
 تا این دعا می خواند روح اس پیدای آید شت قطع گردد و اندازد خداوند تعالی بزراری  
 خواست کند تا ویران فریاد رسد که تو نموده که بر توانی گرفت چه کنی از سر سوز دل  
 دست نیاز بردار و با صد بیجاگی و زاری بگو شنوی بنده را زین بحر ناخرم  
 بر آرد بنود را غندی مرا هم تو بر آرد نفس هم بگیرد سر تا پای من چه گر نگیری  
 دست من اسی و اسی من چه کنم در بحر حیرت ناگمان چه زمین همه سرشته اند از من  
 زبان چه پرده برگیر آخره جانم مسوز چه پیش اند پرده پنهانم مسوز یا زین را و گوی  
 پاکم بکن بیایند در غم کش و خاکم بکن چه بر سرم غموز آنکه گمراه کردم چه دو قدم ده  
 زانکه بیگاه آمد چه از خواجده ابو علی سیاه مروزی رحمه الله تعالی علیه نقل است که

گفت هر که ما را بر موافقت سنت و سیره میزاند و با خود گفتیم ای علی این عضو است  
که سینه چرخه شوهر است و ترا بچندین لغت در انداخته از خود جدا کن تا از شر او  
خلاص شای ای پسر من مگر در دنیا علی در ملک تصرف نمکنتی از تعبیه ما از عضو می باشد  
اولی تر نیست بجز آنکه اگر از خود جدا کنی در هر سوهی حد چندان نسیم که در آن  
یکه عضو نهادیم مشغولی گشته حیرت شدیم یکبارگی بی می نه نام چاره بیچارگی  
مومن و کافر بخون آن گشته اند بیایم به گشته یا برگشته اند به کسی نهاده رنده را  
در خواب کرده آن نفس تصرف نیست که آن مرکبی است که با احکام می کشد اما  
و تبدیل حقیقت بنده را به توفیق حق کسی نیست هیچ صفت بنده را با وی مشابهت  
نیست جز به آنچه او نکرده است و تا خواست او نباشد بنده به خود خویش از هیچ چیز  
باز نتواند بود و سرانجام است که گفت سمیت چنان راست آید آخر با تو طریق خدو به  
اول نماز مسکین تو شوق خود مرادی به که جلد جدا اندر و جایگاه صورت بنده  
یا بعد کند تا تقدیر حق بگرداند از خود یا بخلاف تقدیر خود چیزی خود را کسب کند  
و این بر روی حال است که تقدیر بعد کسی تغییر نشود امام ششمی رحمه الله علیه وقتی به  
طبیعی نزدیک می آمد و گفت بر نیز باید کرد گفت از چه چیز از چیزی که روزی من است  
یا از چیزی که روزی من نیست اگر بر نیز از روزی من میگوئی نتوانم کرد اگر بر نیز  
جز روزی من میگوئی خود آن بمن نمیدانم پس بگو بر نیز از چه نعم طعیب چنان بنام  
اینست که گفت طبیعت ناله از خلک پر خند و زخم بیدانی بیچاره طعیبان بر در اند  
زور دم چه خبر است که موسی علیه السلام گفت یا اوم خوانی بدان آراستگی پیش تو  
نهاده چه میدی که دست بدان گشتم بر روی پس اوم علیه السلام گفت و تو بیت خوانده  
پیش از آنکه حق تعالی مرا نیا فرید بر من این نمیشد بود تو ملاست بر من کنی گفت ربنا  
ظلمنا چه بود گفت نعم بر منیت کردن را حجت نمیشد لولا ما و سیلت ابدا رگاه دی را ملا

اگر کسی را با وی گفت که پیش نزد وی می‌فرستد یا گفت بر آگاهانه تقدیر کند پس شربت  
 کند گفت کرده است دوم نیستوان زود مشغولی از ابا حکم نزدانی چه کار است چنان در  
 در نه جانی تو بار است چنان خواستی و صبر است با می چه خواهی یافت به دین سنگا پی  
 نقل است که سلطان محمود غازی جوهر قیمتی در دست داشت به وزیر می داد و  
 گفت این را بشکن وزیر گفت قیمت بهار خزان باوشا میست پس شکستن چرا  
 شاید پس بدست ایاز داد و گفت این را بشکن بود وزیر سنگی نهاد و در حال شکستن  
 سلطان گفت چرا شکستی گفت بد کردم و شکو نکردم سلطان روی به وزیر کرد و گفت  
 او ب حضرت از ایاز بیاور که در فرمان اعراض داشت و نه و گفت اعراض آورد  
 نیست که گفت بیعت غدر به آن را که خطائی رسید به کدام از ان تو به  
 بجای رسیدی بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتماد و سوم در ریاض  
 نفس بر آدم شمس الدین اگر ما الله بکراته المتیقین بدانند که طبع آدمی مرکب است  
 صفتی از خبیثه اخلاق بد مرکب است و طبیعت او چنانکه در اخبار و روایات آمده است  
 و چون آثار و اخلاق خبیثه که شرارت تسلط نفس ماده است بر احوال آدمی غالب شود  
 در شران و خدلان افتد و از نور ایمان محروم ماند و از راه عزت مجور گردد که نفس  
 ناره دشمن دل و مخالف دین است همیشه در ترتیب خود مشغول باشد و از متابعت  
 شرع محروم نماید و آفت نفس بر مرد بیشتر و تیر تر از آفت کافر است و زیادت از کید  
 ابلیس و مکر اوست که نفس با مرد و پیر این است از اینجا گفته اند که بدترین دشمنان  
 و صعب ترین بلاها نفس است و علاج او دشوار تر است و بواسطه او شکست گردشمنی است  
 درونی و هرگاه که در درون خانه باشد دفع او دشوار بود و دیگر او دشمنی است محبوب  
 و آدمی از عیب محبوب خود که است بر هر از نفس خود تهاه بیند نیکو پندار و پس  
 چون چنین باشد ویر نبود که آدمی را نفس در فضیحت و بلاکت افکند و لوازان بخیر

ای برادر چون نیکو نگاه کنی اصل حقاقتها و نفسیتها و خواری و ولادت و گناهای و آفت  
که خلق را پیش آمده است از اول آفرینش تا روز قیامت همین از نفس است هر که  
در بلائی افتاد بسبب نفس است تنها یا بمعونت و شرکت او تا روز قیامت نیابی  
و جریان خلق فتنه و ضلالتی و ضیقه و مصیبت مگر از نفس و هوا و اگر نه همه خلق در خیر و  
سلامت بوده اند پس چون دشمنی بدین طریق باشد واجب است مرعافه را هر کس کرد  
و خلاص خستین از وی و یکبارگی تفر کردن او ممکن نیست کسی را چنانکه دشمنان دیگر  
نیز اگر او مرکب است از آنکه مر طالب را گوشتن وی نیز یکبارگی دشوار است بسبب  
مفسده که در آن است پس اینجا حاجت افتاد مزید را بر ای سیاه و آن آنست که بر سر  
دقوت دمی باور بقدر آنکه کار با احتمال کند و ضعیف کنی و قدر کنی از اوجدهی که از فرمان  
تو نگذرد و هر چه جزین طریق است غلط است که در حدیث آمده است از مصطفی صلی الله  
علیه و آله و سلم عبدالله مسعود را رضی الله عنه یکبار بسیار یا ضعیف کرده بود و در سلوک  
بجایزه بجای رسیده بود که قوت از او ساقط گشته و دست و پایی او از حرکت فرو رفته  
رسیده عالم صلی الله علیه و آله و سلم چون حال او چنان دید نه بشنید میگفت یا عبدالله  
ان النفسک علیک حقا دست کشیده دار که نفس ترا بر تو حقی است و چون قسید  
بالک کنی با خود گردی و در مصیبت افتی پس معلوم شد که ریاضت نفس را بعلوم باید کرد  
تا نفس نه لالک شود و نه بر تو مسلط گردد و نه بی فرمان شود و این طریق میانه آنست  
که او را بتقوی نظام کنی و اگر گوئی این واجب نیست بی فرمان و سرکش او را چگونه نظام  
کنم به آنکه در وی حیل نیست که او را اول نرم کنی تا نظام توانی کرد و عادلان چون کار گفته  
نرم کردن نفس بهتر چیز است که شته و تها و لذتها از وی باز داری که واجب سرکش چون  
علت نیابد نرم شود و بی از عطا گفته است که بتاهی و جمل و سرکشی نفس سجدی است که چون  
خواهد که مصیبتی کند یا از وی رسد اگر شیخ آری خطبه را پس رسول را بخواه انبیاء را



و کتب ما و بجه سلطان صالح باو عرض کنی بر مردم و گورو قیامت و بهشت و دوزخ هرگز  
 باز نایستد و ترک آن معصیت کنند و چون از نانش باز داری باز ایستد دوم آنکه  
 بروی بارگران از عبادت نمی که دراز گوش را چون با رسیدن کنند نرم شود خاصه که  
 چون علف در آید شود سوم آنکه یاری خواهی از خدای تعالی و بدو پناه آری و گز  
 از شر لو خلاص نیست چون بدین سکه خیر موافقت نمائی نفس سرکش فرمان بردار تو گردد  
 و کلام پذیرد در نیال تعجیل کن و کلام تقوی بر سرش نه و از شر او ایمن شود و اگر گوئی  
 تقوی چیست تا بدان کلام کنم بد آنکه تقوی گنجی است عظیم و ملکی بزرگ که همه چیز باز دنیا  
 و آخرت جمع کرده و در زیر این خصلت نهاده اند که نام وی تقوی است تقاده رضی الله عنہ  
 گفته است که در تورات است ای فرزندان آدم تقوی کن و هر جا که خواهی خوش بخت پس  
 این خصلت است جامع هر یک از خیرات را و کفایت کننده است همه محامات را و رساننده است  
 بنده را به همه درجات و کرامات و این اصل است که خبر بدان مرید نیست اکنون بدانکه تفسیر  
 کلام ما یاد آورده است که تقوی بر دو گونه است اهل و فرع تقوی اصل بر بنیر بدن است  
 کفر باوردن ایمان و تقوی فرع بر بنیر بدن است از محصیت آوردن طاعت و مشایخ  
 گفته اند رضوان الله علیهم که منازل تقوی سکه است یکی تقوی از هر که است دوم  
 تقوی از بدعت است سوم تقوی از محصیت پس تقوی بر بنیر کردن است از هر  
 چیزی که میرسی از حضرت آن در دین خویش نه بینی که رنجور بر بنیر کنند و راستی گویند  
 چون از هر چیزی که او را زیان دارد بر بنیر کند از طعام و شراب و میوه و غیر آن و آنچه از  
 حضرت آن بر بنیر نمی در دین و قسم است که محض حرام و محصیت دوم فضول حلال  
 از آنکه بسا باشند که فضول حلال آدمی را حرام و عصیان کشنده پس هر که خواهد که از  
 حضرت دین ایمن باشد از محض حرام و محصیت بر بنیر کند و از فضول حلال خود را  
 نگاهدارد پس تقوی بالغ و جامع بر بنیر آن است از هر چه که در دین زیان دارد و آن

و نصیحت هست و فصول خلل درین کار فاضل نباید بود که نصیحت نصیحت هست بود که طلب  
کنی و نیایی عیسی پیغمبر علیه السلام گفته است دنیا سکه روز هست آری که گذشت از آن برون تو  
چیزی نیست و فردا نیستی که بیایی یا نیایی روز سوم آنست که تو در آنی بروست تو  
همان پیش نیست آنرا غنیمت دار و آید روز رومی الله عنه گفته است دنیا سکه ساعتش  
نیست ساعتی که گذشت از آن بروست تو چیزی نیست و ساعتی دیگر بیایی یا نیایی  
و ساعت سوم آنست که تو در آنی پس از روی حقیقت نیست عمر تو مگر یک ساعت بر سر  
و محقق گفته است که دنیا سکه نفس هست نفسی که گذشت کردی و آنچه از روی نفس دیگر  
ندانی یا بیایی یا نیایی نفس سوم آنکه تو در آنی از آنکه بسا کس از نفس با نفس دیگر نرسیده است  
پس مالک نیستی که روز را و یک ساعت را مگر یک نفس را پس بشتابید بن یک نفس بجا  
و طاعت شاید که نفس دوم ثمانی در برای رزق نازد و بگین ششوشاید که آنهمان که بقوت  
محتاج شسوی بیری پس براه باشد که آدمی غم یک روز و یک ساعت بخورد و او و نفس دوم  
خواهد مرد و یاد کن آنچه رسول علیه الصلوٰه و السلام در حق اسامه رضی الله عنه فرموده است  
که اسامه دراز آید هست که به ملت یکماه کنیزک خریده است و الله نهادم قدمی که گمان  
بردم که بر خواهم داشت و بر نداشتیم فقه که گمان کردم که فردا خواهم فرستاد پس مرید باید  
که برین موافقت نماید و شب و روز مگر ار کند درین چهر رفت بر آینه امیدش کوتاه گردد  
و نفس خود را بنید شتابند و طاعت تحصیل کنند و در توبه در به کنند و در و شغول  
شده در استعداد و مرگ و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بشتاب و حیا  
در مجاهدت و سیاست نفس بر آدم شمس الدین زرق الله مخالفه نفسی الله  
که مجاهدت نفس و سیاست او ستوده است در همه خواهد و همه ند بهیاد و میان همه  
توم حق و بطل و همه محققان مجلبه اثبات کرده اند و یکی از اسباب مشاهد و مشاهده  
المشاهدات سواریت المجاهدات مشاهد میراث مجاهدات و گمان بنا کرده اند

بر قول خداوند والذین جاهدوا فینا لنمیدهم جملنا آنکه مجاهده کند مشاهد باید و نیز  
 آمدن انبیا و اثبات شریای و نزول کتب و جمله احکام تکلیف همه مجاهده است و اثر مجاهد  
 پیدا است در تبدیل طبایع و اظهار صفتهای غریب و عجیب و این را در مشاهد دلیل است  
 و انگار این انگار مشاهد است و مکاره عیان بود و نه بینی که اسب تو سن را بر ریاضت از  
 صفت حیوانی بصفت مردمی آرند و صفتهای مبدل میکنند تا آنکه از زمین در آید  
 و سوار را در دگر گوئی بدست گرداند و مانند این و کوه کی بے عقل عجمی را بر ریاضت عربی  
 زبان میکنند سخن طبع اندر و مبدل میگردد و مانند بعضی وحشی را بر ریاضت دران درج  
 میرسانند که چون بگذارند برود و چون بخواهند باز آید و آن رنج و بند بر وی دست  
 از آزادی بود و سگی پلید را بجا بدان محل میرسانند که گشته او حلال بود چون گشته  
 سومن پس در جمله شرع در مجاهده است رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اندر حال  
 قرب حق تعالی و با وجود اسن عاقبت و لباس عصمت چندان مجاهده کرد از استیکمال  
 در اندر درزهای وصال و بیداریهای شب که فرمان آمدی چقدر اقرآن تبو نه فرستادیم  
 که خود را پاک کنی و از ابهر برده رضی الله عنه روایت می آرند که روزی رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم اندر حال عمارت مسجد خشت میکشید و میدیدم که در رنج  
 میرسید نفتم یا رسول الله آن خشت بمن ده که بجایم تو این کار کنم گفت یا ابهر برده  
 خا غیر با فانه لا عیش الا عیش الآخرة تو خشتی دیگر بردار یا ابهر برده که برای عیش  
 آخرت است دنیا منزل رنج و محنت شقت است در جمله مراحل این قصه را مجاهده و ریاضت  
 پسنیده است با اتفاق اما دیدن آفت است آنکه مجاهده فعل بنده بود و مشاهد  
 و شریعت حق نداشت حق نباشد فعل بنده قیمت گیر و ما توانی از فعل خود عبارت کنی  
 و اندر هیچ صفت نفس را متابعت کن و جو و پوستی تو حجاب تست اگر بفعلی محبوب گردی  
 بفعل دیگر بر خاستی اما چون بکلیت تو حجاب تست تا بکلیت فانی گردی شایسته تعالی

و مشاهده نگردی اینجا یک نکته عکاسی و آن آنست که مجایزه نفس مرفقا را اوصاف نفس با  
بودن فحشای عین نفس را بود که اصل امانیت و می نیست نکرد و اما چون طالب عبادت  
او را مالک شد و مقدار خود گردانید باک نبود از بقای وی پس بداند که اگر کسی که شریعت را  
و نیز در یک جمله خلاص و طولی است ستوده را آنچه از وی ظاهر گردد که سینه را خاطر تیر تر بود و فهم  
صاف تر بود و آن درست تر بود و از ابوالعباس رضی الله عنه روایت می آید که گفت  
طاعت به معصیت من در دو گروه بسته اند چون نخورم مایه همه معصیتها اندر خود می آید و  
چون نخورم اصل همه طاعتها در خود می آید هر گاه گفته اند صلاح شکم دشوارترین کارها  
بر مردم و ضرر از پیشتره و اثر او قوی تر از آنکه مینماید و معدن همه معصیتها اوست و در حلقه  
اعضا قوت و ضعف و معصیت از شکم منفر پس بر تو باد بنگاه داشتن شکم  
اول از حرام و شبیه پس از آن از فضول حلال اگر خواهی تا کاری بود که خورنده حرام  
و شبیه از جمله رانده گانست او را تو فقی بر عبادت نبوی و یحیی سعادتی رحمة الله علیه  
گفته است که عبادت خرنیه خداست و کلید آن خرنیه دعاست و دندانه های آن کلید خرنیه  
حلال است و چون کلید را دندان نباشد در نکشاید طاعتی که در خرنیه بود و چو دندست  
آید دیگر آنکه خورنده حرام و شبیه از فعلهای خیر محرم است و اگر ناگاه خیری بکنی قبول است  
باز برورد و بکنند پس از آن فعل نباشد مگر رحمتی اما فضول حلال آفت عبادت است و  
بلای عبادان است که در بسیار خوردن غمی دل است در فتن نور او و گم شدن فهم آدم است  
که سیری شکم طبیعت را ببرد و حاجه سلیمان دارانی رحمة الله علیه گفته است اگر خواهی  
که حاجت دینی و دنیوی مشغول شوی هیچ نخورتا آن زمان که از آن فارغ شوی  
بکل باطل گفته عقل است و بسیار خوردن فتنه حلقه اعضاست و باعث است  
فضول و فساد را که آدمی چون سیر شود همه فضول خواهد بود و جعفر رحمة الله علیه گفته است  
که شکم عضو نیست که اگر گرسنه باشد همه اعضا میر باشند اند معصیت می آید اگر او سیر باشد

همه اعضا گرسنه باشند بصحبت حاصل سخن آنست که افعال و اقوال آدمی بر حسب  
 طعام و شراب است اگر در شکم شنبه حرام در و افعال و اقوال همه حرام و مکروه  
 آید اگر فصول حلال در و افعال و اقوال همه فصول آید پس گوئی طعام و شراب محرم  
 افعال و اقوال است که از ویر ویدیگی بنیامبر علیه السلام ابلیس را دید علامه قاضی است  
 پرسید این چیست گفت شصت و هشت است که بدان آدمیان را هیئت کنیم بخی بنیامبر گفت  
 علیه السلام مرادین صید خود کنی گفت نه مگر آنکه شبی سیر خورده بودی و گر لنگ شده  
 از نماز باز داشتیم ترا یکی گفت علیه السلام من بعد ازین هرگز سیر نخواهم ابلیس گفت  
 من بعد ازین نصیحت کنیم این حال کسی است که در عمر خود یک شب سیر خورده بود چگونه  
 باشد بر حال ما که در همه عمر یک شب گرسنه بودیم و هوس و فصولی آنکه عبادت کنیم و دیگر  
 گفته اند سختی سکران موت بر قدر لذت حیات است هر که لذت در ایام حیات بسیار است  
 سکران موت بر سختی است در جبر نماید گرسنگی بعد و عد است و آفت سیری بی بنما  
 و کار شکم کاری شکل و حدیث قمری و محب و هوس چنانکه شنیدی و اگر اینجا گوئی پس  
 چیست حکم صله و فتوح رد کردن و بحث کردن در آن واجب بود یا نه گفته اند چون  
 ظاهر آدمی در ستر و صلاح باشد باکی نیست در قبول کردن صله و صدقات ایشان و  
 واجب نبود بر تو بحث و گفتن که زمانه تباها شده است که آن بنگان بدبر نیست بسلامان  
 و ما ماموریم بنگان نیک بردن بسلامان پس ازین بدانکه اصل درین باب آنست که  
 بدانی اینجا دو چیز است یکی حکم شرع و ظاهر او دوم حکم تقوی و حق و حکم شرع آنست که بنگان  
 که کسی ظاهر او صلاح است تر چیزی و بدبستانی چیزی از کجاست مگر آنکه عقین دانی  
 که این چیز بعین از فحش یا از حرام محض است و حکم تقوی آنست که نگیری از کس  
 چیزی تا چیزی یقین نشود ترا که درین هیچ شکی نیست بگیری و الا رد کنی اگر کسی گوید  
 اینجا که ازین تقریر معلوم میشود که تقوی حق است شرع است واجب و مکرر دفع شرع

الان

بر آسانی است و وضع تقوی بر دشواری چنانکه گفته اند که کار حق تنگ تر از عقد نمود  
و با نهمه تقوی مخالف شرع نیست و برود در اصل یکی اند و لیکن بدانکه شرع را دو حکم است  
یکی جایز و دوم حکم فاضل جایز را حکم شرع گویند و فاضل را حکم تقوی گویند پس این هر دو  
در اصل یکی باشند یا آنکه از روی ظاهر مخالف یکدیگر اندازی برادر این راه راه مجرد نیست  
و این کار کار بلند بهمانست پاکبازی سربازی است آورده اند که شیخ ابو سعید را  
گفتند رحمة الله علیه فلان جای مقام استاد است بر خاست با جماعتی از مریدان  
آنجا رفت او را دید بوریای در خود پیچیده و بر خاکستر نشسته شیخ گفت مقام استاد تو  
گفت چنین میگویند شیخ گفت این نام استاد می بچسبانی گفت بر است بازی پاکباز  
از نجاست که کسی گفته است رباعی گرچه بعمل ز سر فرازان ما نیم در علم ز خلق  
بے نیازان ما نیم آنگند که بختین بازان ما نیم خاک کف پاکبازان ما نیم  
آی برادر من کان ضعیف فالرب به الطیف رب الارباب کار ضعیفان چنان سازد  
که جمله مقرران قدس تعجب بمانند صد تر از مقرب و تقدس در سحر رکوع و سجود و غواصی  
کرد کسی حدیث ایشان نمیکند و اینجا گدائی و مینوائی چون از خواب درآمد گوید  
آه بیکار شد رب الارباب در مصحف مجید بر عالم و عالمیان بر آسمانیان و زمینیان  
او را جلوه میکند تجانی جنو بهم عن المضاجع و سگی بر پی دستانش قدمی چید بر آ  
خاک قدم تو تویی دیده مقرران ساختند و در قرآن مجید تا قیامت نبوا افتند  
و کلهم باسط ذراعیهم باو صید و السلام ثم بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب  
هشتاد و پنج در سحر ان نفس برادر اغر شمس الدین بدانکه سعد و طه  
برین اتفاق است که اول درجه العبدیة المعرفه بهجراة نفسه اول درجه آشنائی  
با خدا می خرد جل نیزاری است از خویشستن تا از خوشتن نیزاری نیستانی براتب  
آشنائی راه نیانی هر چه شوم روان با خویشستن از آنست که نهاد ایشان سده راه آشنائی



یظن ان فی جمیع الخلق من هو شرفی فهو متکبر محجوب ما دام که بنده گمان برادر در همه خلق  
بتر از من هست پس وی متکبر محجوب است عزیز می گفته است مثنوی چه علت  
هست با علت عمل کن بدین علم و عمل اسرار حل کن بدین با علم دین کن کار و ادب  
بسی بزرگ که علم دین بخوار بدین کار می کن کاین کار خام هست بدین علم دین ترا  
حرفی تمام هست بدین معاذ رازی رحمه الله علیه گویند یک خوابه ابو یزید قدس  
سره الغریز در آدم او را دیدیم پاره پوست در سپر چیده و برهنه یقین آنرا بر بسته تکبیر  
بکر و گفتیم یا برهان الموحیدین در ملکیت هیچ حادثه افتاده هست که تکبیر گفتی یا عینی  
اگر خواهی که سر این بنانی در روم رو او گفت بروم چون رسیدم حصار می بزرگ دیدم  
با خلق انبوه از اعدای دین سوخته و خاکستر شده گفتیم این چیست گفتند اهل این شهر  
بالشکر سلام جنگ پیوسته بودند بر میت بر مسلمانان نزدیک شده بودند ناگاه از جانب  
بسطام آواز تکبیر برآمد و در عقب آن آتشی پدید آمد و درین حصار افتاد همه یکبار  
هلاک شدند بگشتم و ببسطام باز آمدم باز دیدم بر دروازه گشت پای نشسته و  
سناجاتی بدر و سکر و تا غدا خفتن همچنان بود چون فارغ شد باز بگریست مرادید گفت  
یا عینی بحضرت رویت بودم بسی هزار درجه مرا گذرد و در هر درجه مرا با حضرت عزت  
سناجاتی رفت تا آخر گفت یا باز دیدم مراد چیست گفتم ایدان لاری مراد من بی مراد  
دخواست من بیخواستی فرو زبان بماند بنامت هنوز سیری نیست بدین عاشر  
مسکین که یک زبان دارد بدین عینی گفت چرا خواستی که ترا آشنایی خود و کرامت کردی  
گفت افکار علیه ان کون که لک گفت مرا غیرت نمیگذار و مادر شتایی خوش کنم که شتایی  
نعت قدم با صفت حد ثانی آشنایان که دو گفته اند باز دیدم پسر کور کرد بدین کلمه که غلام علی  
تا عینی را بدو راه نبود و طریق ایشان هست که روش خود را پیدا کنند تا از زخم غیرت  
وزحمت راه روان کین باشند مثنوی تو گر با حق بشنود در از گویی بدو در روز



ان نفخه ناز گوی بی ریاء و عجب کوه آتشین بهشت به نمدانی که کوه دوزخ نیست به  
 یکی از جمله شناخ میگوید ده سال آب گریستم و ده سال خون گریستم و ده سال صدید  
 گریستم اکنون ده سال هست که خنده میکنم آن پیری چنین کم کرده بود از حسرت  
 و اندوه دین خود میگوییست و پیران سزانش عشق او میزدند بیت از پیشت عشق  
 همه طغنه زنانه بجزراند به اسی مسلمانان فریاد ازین بجزران به بزرگ خطی افکاهست  
 خلق را در حسرت معرفت به پیشه طرند که می ندانند که نهایت دانش همه دانشدگان  
 آنست که بدانند که می ندانند و نهایت همه شناسندگان آنست که بشناسند که  
 می نشناسند با جبه جمال لا اله الا الله ثوب الیه از هر چه دانستم متقنومی جهان از تو پر  
 و تو در جهان نه به همه در تو کم و تو در میان نه به جهان پر نام تو در نشان نه به  
 شده میند عقل و تو عیان نه به جهان عقل و جان حیران بماند به تو در پرده  
 چنین پنهان بماند به رجز خویش میگویم که ای پاک به تو فی معرفت و عارف  
 با عرفناک به ای عجب همه شجاعتها که بکوی معرفت رسد زبون عشق گردد و همه  
 دریا بای علم که به موج قدرت رسد قطره گردد و همه غرورها که قصد طلب کند مرکز  
 ندلت گردد و همه دعویها که به حدیث پاکی او رسد بهر نیت شود و اگر برای تمهید  
 عجز خلایق را نبودی که گفتی مآقدر و الله حق قدره همه عالم خدای شناسان بر جهان  
 نهند تا یک آشنایا بر گیرند سر آنست که خواجہ خجید میگوید رحمة الله علیه هزار  
 مرتبه صدوق را با مادر منج صدق در کشیدند و بقرب معرفت همه را بدریا قهر فرود بردند  
 تا ما خورشید فلک را در دست گشتیم خواجہ ذوالنون مصری رحمة الله علیه را گفتند  
 پیش از مرگت چه خواهی گفت اریدان اعراف قبل موتی لحظه آخر دوی سن دینم  
 باز پسین آنست پیش از آنکه دم منقطع شود یک لحظه بدولت آشنائی او رسم  
 سوخته گفته است بریت چون یکشتری را با کن تاپای تو بوسم به بار می بسیند من





اکرم انلی و طاعت الیدی این ندادر عالم میکنند فاین توجیه الملیح ذنوب بست کا حد کم  
 سرافتمنی است روزی سلطان محمود غازی رحمه الله علیه از حال عدل و شکرگاه  
 خود و انعمه خود که از هر کبی ادبی در وجود آید اورا بسیار است گفتار کنم و بفرمودار کنم  
 در زمان طاعت نیادی را باز طلبید گفت ندانم که ایاز و مساز ازین بیرون است  
 زیرا که لو به بخودی در پناه هست و بنده ناست اما شاه هست رباعی ای کرده محو  
 نیست با حسان گناه مانده پس کرده از مراد حق غیرت پناه مانده امین شود عدل  
 جانها اگر شود بدنه در موعده قضای تو حکمت گواه مانده بسم الله الرحمن الرحیم  
 مکتوب هشتاد و ششم در ذکر باخو و ساختن برادرش خمس الدین  
 اگر چه الله بکراته الطالبعین بدانند که هر که باخو در ساخت و خود را قبول کرد و در  
 هر چند بصورت زنده هست هر که حیات او بحق بود اگر چه مرده هست بصورت زنده است  
 بمحققیت مرگ نه مرگ کالبد هست و عدم نه عدم کالبد هست پس هر گ چنانچه بصورت  
 افتد بر معنی نیز افتد خلق و در ریای بشریت غرق اند و انبیا دستگیر ایشان بود و سلم  
 انبیا از دریای بشریت بیرون گردند و در دریای توحید غرق شوند چنانکه کسی از ایشان  
 نشان ندهای برادر چون آفتاب توحید طالع گردد و هر آینه چراغ هستی تو در محبت  
 عدم فرو نشینند و موجودی باشی چون عدم و عدمی باشی در صورت وجود معنی این سخن  
 آن بود که چراغ را با مین آفتاب هیچ ولایتی نبود و ولایت بکلی آفتاب را بود و چون از  
 وجود او را خمره نبود و وجود او چون عدم بود اگر کسی گوید که عدم ضد وجود بود و وجود  
 ضد عدم و یک پیوند یکالی هم موجود و هم عدم محال بود جواب آنست که این درین  
 نیست و صفات هست که عین گردد و صفات بگرد و خالق بگرد اگر آفتاب بر آب  
 تابد آب اگر کند صفات آب بگرد و عین آب نگردد زیرا که عین بر جایست آفتاب  
 و صفات آب عمل کردند در ذات آب و درین اجتماع ضدین نیست حق تعالی در صفات

دوستان گفت اسوات غیر اجبار و مالیش و نفعی بیگانگان زندگانند از روی  
صورت و مودت از روی معنی زیرا که حقیقت زندگانی آن بود که ذات از حیات خود  
ممتنع بود و آن در حق ایشان نیست که فردا در آرزوی مرگ خود باشند و در طرار  
وجود خود مانده و در حق دوستان خبر داده و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله  
امواتا بل احياء عند ربهم کسی باید که جان بر سر راه نهد و بیجان برافروشد و  
تا آنگاه که او را این تخصیص بود که عند ربهم و هر که با جان فروشد و او را برضو آن  
فرستند و گویند که این همان تست و هر که بیجان فروشد و بقدم شش رود و او هیچ  
واسطه باز نگذارد این یک طایفه دوستان محدودان موجودند و آن دیگر از  
بیگانگان موجودان محدودانند دوستان بی وجود با وجود داند و بیگانگان با وجود  
بی وجود داند و لکن شرط آنست که از همه عالم بگریزی در بر خود بر آری و دل را  
از خود برداری و دست از خود بشوئی چنانکه اصحاب کفایت کردند و از دل خود  
کفایت سازی و در دل بر آری و چهار تکبیر بر خود بگویی و سنگ نفس را از خود بگیری  
کنی تا بر خلق جلوه کنند چنانکه اصحاب کفایت را کردند و او اطاعت علیهم الوصیت  
فرار و ملکیت شهم رعبا مرده را سیاست نبود و چندان سیاست و محبت با ایشان  
انداخت که سلطان البیاض اصلی الله علیه و آله و سلم گفتند که اگر بنی هر آئینه باز  
گویی بفرار و دولت پر شود و از خوف و آفتاب آنجا که گذر کند کمتر دار گردد و خلعت  
آن سبک که بر آستانه دوستان هر باز نهاده است نگاه میدار و یکی بنگر ایشان  
سر بیا این نهاده آسمان و زمین و ملائکه ملکوت بخدمت ایشان مکر بسته و ایشان را  
از ایشان بسته موجودات و مخلوقات از کار ایشان در تعجب مانده هر که از خود بگریزد  
و تبرک خود گوید و در پناه حق شود حق بر وی چنین بیکوئی کند که با ایشان کرد و اگر  
خود چنان بدرگاه شهنوی که ایشان شدند با تو همان کند که با ایشان کرد و درگاه

در راه حق چون عیسی بنجیر علیه السلام و صلوات الله علیه باید که هیچ جا قرارش نبود  
 اگر در عالم سیاحت کردی گفتند چندین سیاحت از بهر چیست گفت بود که در و  
 صدیقی قدیمی جانی نماده بود که خاک آن ما را شفاعت کند اگر در هر صدیقان  
 کنی بدر عیسی علیه السلام نرسد و نیاز در راه چنین اسی برادر دیر است که نادر داده اند  
 انحر این مخلوقه من الطاعات فعلیک بذرة من الافتقار خزانیه درین حضرت از  
 طاعت پرست اگر توانی ذره نیاز بدست آر گفته اند نیاز درختی است از مرغزار  
 آدم و آدمیان برآمده است ملائکه را افتقار بود که گفتند تجعل فیها من نفیس فیها  
 و لیفک الله ما روحن سبح بحمدک و آدم را نیاز بود که گفت ربنا ظننا انفسنا اقل  
 که سلیمان بن داود علیهما السلام روزی میگفت شست موری با سوران سخن گفت  
 او خلوا مساکنکم گفت قوم سلیمان پیغامبر علیه السلام نیاید که پای بر شما نهد شما در راه  
 قدم ایشان بپایان گریه سلیمان پیغمبر علیه السلام چون این بشنید بادا گفت درون  
 اینجا نه که آوازی بانیاز می سمع ما رسیده است غریزی از غریزی ان طریق گفته است  
 که در خبر است که سلیمان پیغمبر علیه السلام چهل روز بر سر آن سوراخ نشست  
 هر کسی در کار خویش رود که کار با این مور نفسی است سلیمان علیه السلام کار افتاده  
 و آن مور نیز کار افتاده بود کار افتاده نزدیک کار افتاده نشست و بایکدیگر زنده و شکا  
 این حدیث گفتند ایشان دستند قدر کار که زنده بوده اند اما بامشقی از مردگان  
 هرگز نیاید اگر کسی را ازین عجب آید موری که با وی تکلیف نیست و با وی حساب  
 نیست ویرا با انجیدش چه کار اینک همد سلیمان علیه السلام و اینک سگ میجاب  
 خاک در دیده فضول میکند و السلام لا بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب مشتاق و هفتم  
 در تفاوت اقدام و دعای بر آمدن جهات برادرم اعز محمد بن ابی طالب  
 که در راه دین میان اقدام خلاق تفاوتی عظیم است از هر قدمی تا قدمی از هر قدمی تا

و از هر سری تا سری چندان تفاوت باشد که از عرش تا اثر می اگر صید در خلقت و صورت  
 یکسان اند قوتی شمع است الناس معاون مکاون الذهب والفضة این خلق همه  
 کان اند و کان هر چند بنظر یکسان بود و لکن در معنی تفاوتی عظیم دارد و بی تالان  
 یک کان زروان یکی نقره و از یکی آهن و از یکی گوهر انیمه خلایق که هستند و بوده اند  
 و خواهند بود و هر صدمه قیاس را اند در هر صدمه می سر نیست و در هر قالی خداوند را تعبیه است  
 و در هر دلی آنه شواهد دین داعیه است و در هر جانی شایسته است که عقل الکی و شریقی نیست  
 در نمیخی خوابه عطار رحمة الله علیه گفته است مشغولی بنات و معدن و حیوان و فلک است  
 میان آب و باد و آتش و خاک به همه در عشق سیکرند از حال به چه در وقت میوه در ماه و چه  
 در سال به اگر چشم دل گروید و بدین باز به برون آید ز یک یک زده صدر از به به در زرات  
 عالم را درین کوی به نه بنید یک نفس جز در روش روی به که دانند کین چه امر ز نه است  
 سخن نیست که نور عقل و جانست به اما آنرا که خورشید فلک ارادت اند و مقبول  
 حضرت از نند و همه منجگان عهد دولت اسلام اند که در کرب دولت ایشان بر هر که  
 افتاد و غریزه بگشت و اگر بر تخته نه رسید مسجد گشت به باغی دوش میگفتند پیر  
 و خرابات آمد است به آب چشمش با طری در مناجات آمده است به می فصل گردد  
 به شش بکده مسجد شود به یارب این مقبل چنین صاحب کرامات آمده است به شست  
 در حق ایشان از درگاه غرت آفرید کار چنین رفته است که نعمت گفتن و شنودن  
 ایشان را دامن بگیرد و از غیرت راه دین فقط دل ایشان تنفع قهر سیاست نمود به  
 هر که نسبت بر او آفرینش دارد و هیچ چیز سر از دولت خانه دین ایشان بر نرزد غیرت  
 غرت از لی ایشان را در کف غیرت خویش شتواری دارد و هیچ نظریه حال  
 ایشان را در نیل به هر نظم میظرون الیک و هم لایمزدون سران معنی است در عالم حقایق  
 ایشان را از راجع القیامیل خوانند قد شریعت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم ایشان

دانند و قدر سنت او علیه علی که الصلوة والسلام ایشان شناسند و بر مقام علم نبیا  
 علیه الصلوة والسلام ایشان شناسند و در بیان احکام شرع چنین صدیقان بناد  
 که تا غوغی دهند و میان حق و بندگان چنین بران آیند تا سختی گویند و در خلقنا  
 همه میدون بالحق تربیت و اذن ایشان اصحابی کالنجوم باشیم اقتدایم ابتدایم  
 احوال پیرانست و مریدانست بیست آنرا که دلیل ره رخی جو نه نیست بناد  
 خود بخود آمدن ره کوته نیست بنچه توان کرد و هر از پرده غیب صدیقان نیابند  
 و هر از مادر روزگار پادشاهان خزانین هزار هزار جان پاک را در کورنه طلب فروگذارند  
 تا صدیقی را از پیش تنی برگیرند و هزار هزار مستکفان صوامع را از محراب طاعت بیرون  
 آرند و بدو رخ سپارند تا سید خراباتی را با عهد و حید دیدار دهند اما مراد را با دست  
 پاگان چه کار و این دولت که داد مرا و ترا چه نصیب در حق و توانست که خسرو  
 گفته است علیه الرحمة والعفوان بیست سگان در گومی تو شب کرد و خسرو را در آن  
 ره نه طفیل آن سگان باری مرا هم بابر بالستی بنوقت ذوالنون عصری حجت  
 علیه مریدی را پنجس با نیرید قدس الله سره العزیز فرستاد تا از حالت با نیرید خبری  
 آر چون مرید بیس طام رسید بر درگاه با نیرید در آمد او را در صحن حجره نشسته دید نشست  
 و نداشت که با نیرید هست یا نیرید او را گفت چه بخوای گفت یا نیرید را منیو ام گفت  
 این ابو نیرید و نا فی طلب ابو نیرید سنین گفت که ام با نیرید را می طلبی و از کجا  
 می طلبی اینک من سالها هست که در عشق ابو نیریدم و هنوز در نیافتم اصمیرید با خود  
 گفت این دیوانه است هیچ نمیداند که چه میگوید میبهر باز آمد و خواجه ذوالنون را  
 خبر داد و مرید است و گفت اخای با نیرید قدس فی القابین الی الله برادر من بایزید  
 با کماله شتاقان بجالم لا اله الا الله رفت و ما را اینجا بگذاشت اینک انجمنیست  
 مروانست که ایشان را بدیدار آورند و بیرون بردند و ایشان را نه از در گذرد و نه



خبر بود و از بیرون بردن شیخ ابو الحسن خرقانی را قدس الله سره گفتند خید رحمة الله علیه در دنیا بسیار درآمد اما مست بیرون رفت و شبلی رحمة الله علیه مست و در آن آمد و مست بیرون رفت در ایشان چه گویی گفت لوسللا اما علماذک گفت اگر خید شبلی رحمة الله علیه را فردا حشر کنند از ایشان پرسند که چگونه آمدید و چگونه شدید ایشان را نه از آمدن خبر باشد و نه بیرون شدن در حال فرشته در سر شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره ندا کرد که صدقت لوسللا اما علماذک راست گفتی یا شیخ اگر از ایشان پرسسی ایشان خود ندانند کیسکه همه خدای را دانند از دیگر خبرها او را خبر نباشد رباعی عشاق توانوا مست آمده اند بی سر مست زیاد است آمده اند بی میوه شوند و پندی نری شوند کایشان را است می پرست آمده اند بی سخن این صدیقان بایمان شنود ز بهار در حالت صدیقان بعقل بلیک خود تصرف کنی که عزیزانند که نظام عالم در قدم ایشانست و قوام دین در تصرف ایشانست و مشارق عالم در امر ایشان و مغارب عالم منقاد ایشانست بنی انگسید کونین است و خواجبه عالمین است صلی الله علیه و سلم چون بلال مغیره را دیدی پیش فراز اندی و گفتی ملا عالمی بمن چون اود عا کردی خود آمین گفتی روزی با ملادی شسته بود روی بیاران کرد گفت قوموا انبا الیه بر خیزید که کائنات را درین ساعت کسوت مصیبت بلال پوشانیده اند بجمع برخاستند و بدر خانه مغیره رفتند و مغیره را خبر نه که بلال فرمان یافته است بر آن انگه و خانه وی چکس خواهر از بلال خود و الهی از خبر نه از زندگی وی و نه از مردن وی مغیره بجز آنکه صلی الله علیه و سلم با آن صدیقان استاده دید در پای سبکانش غلیظ بغایر صلی الله علیه و سلم گفت ما ذا حدث فی دارک در سرای تو امر در چه دیده آمده است گفت حادث فی داری الا خبر ما رسول الله در سرای من هیچ خبر پدید نیامده است مگر خبر پیغمبر گفت صلی الله علیه و سلم یا مغیره خبر نری من این بیت را بجان بر داشته اند و تر از خبر نه مغیره تعجب فرمود و گفت هر گاه کان خبر دم که بلال را رضی الله عنه این درجه بود و عجب کالاسیت در نفبت آسمان این جلالت

بلال را که سعادت مستجاب بود و در زمین خود مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کسی را  
 نشناخت تا به آنی که این حدیث کار بسیار نیست هر که بیماری معروض شد دست  
 از خلق ملو باید شست که شتر الناس من یغسل راسه بالاصابع هر که انگشت نمای  
 خلق غمخدوار مسلم نیست این حدیث کردن سنت بادشاهی اگر نه از بهر بیان خلق  
 را بودی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هرگز این قدم را با بنی اسرائیل من قریش  
 کانت تا کل القید درین قدمگاه باز نیامدی که اناسید ولد آدم ولا تحرموا شاکا  
 نیست که چون اسباط را از خویش در پسند بگسترانید نیل در چشم اهل عادت و رسم  
 کشند تا بهر ناشسته روی او را نتوانند دید مصطفی دانست صلی الله علیه و آله و سلم که  
 بلال کیست که مددگاه او از حضرت مصطفی بود صلی الله علیه و آله و سلم و لکن با بعض  
 نیکد کسی را از حال او خبر نکرد برای آنکه پدید دریدن نه کار او بود هیچ منزل از استی  
 و اسلامت تر از منزل تنواریان نیست بلال چنان تنواری رفته که خواجه او  
 در خانه ندانست پس پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا مغیره این مسکانه الذی  
 کنون غیره جای بلال کجاست ما را آنجا بر مغیره ایشان را با صلیل ستوران برد  
 بلال را دیدند رضی الله عنه وزیر و دست و پای ستوران افتاده جان بداده  
 پیغامبر علیه الصلوة والسلام آمد و سر مبارک ملودر کنار گرفت و امرت علینا  
 و چشمها در آب غرق گردانید مد میگفت یا بلال بظاهر دین خاک افتاده و لکن  
 حقیقت گوهر تو در حضرت پاک است هرگز صحابه مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم  
 هیچ ماتی بدان گرمی ندیده بودند هرگز خوشیستن را حسرت نداده تر از آن روز  
 نه داشته بودند بجز صدیقان و ستوران قریش رضی الله عنهم و تناسل آن روز  
 بودند که کاشکی جان ما خاکی بودی که بلال رضی الله عنه پای بران نهادی  
 و یا کاشکی که جانهای ما را چهارپاره نمیلن بلال کردند می و با آخرت حضرت و سالت



بنیادهای استوار حق تعالی مرا که بیا فریاد بیعت تقدیم خود و عزیز گردانید و الارض  
 فرشتگان با نعم المله و نوحی تعالی مرا بدین ناز جلوه میکند و تو قدم معصیت برنج  
 شیرینی نه کوس از ترک با خواهم بود امروز ما را چنان است که زمین کله بین از هر گ از ما  
 باز توانی خود و هر غفلتی که تو بر ما نمود و چون ترا در حوصله ما نبند با حسرت آن تو  
 باز نمایم و اگر نه بعد از روزگاری بکن تا فردا و دنیای نیست که گفت نظم خود نیاکشت زار  
 آن جهان هست نه بکار این تخم کاکنون وقت آنست که اگر بیرون شوی  
 ناکشته دانه نه تو خواهی بود در سوائی و ما به نه گفته اند چون کسی قدم غفلت در کو  
 دین نهاد آن حسین گوید مرا نمی شناسی که سهند در دس ما بر گنبد رفعت آسمان نهاد  
 بودند خطبه اشراق در اسلام تمام ما کرده بودند اما فیض دولت با و سر مایه طوبیایم  
 امروز بدرد دانه مشرق بحوانی نامزد شده لیکم یا تاج اخلاص بر سر نه و بگذر و یا با باد  
 در سنا که کونست در این کاری نیست چون شناسی سر سوزنی ز ما سرار پنهان دانی  
 چه کردی که دانی کار با و از درگاه قرآن مجید اورا این مد و است که و متفرق از تنطیعت  
 شوم بهمن که با اجلب علیه هم یک در جاک و شار کم فی الاموال و الاولاد و کیش بر کرار  
 توانی از ایشان با و از خویش و بر کار سوار و پیاده خویش شریک شود مال ایشان و  
 فرزندان ایشان و بقیه است هر آری که با مشرق و است صوت او است و هر مالی که  
 در دیک درم حرام است و هر فرزند که بر وجه نامشروع زاده او را از ان شرکت است  
 گوئی میگوید درگاه عزت مشرق را عوانی کم از تو نیاید برده سوار پرده مشرق بنشیند  
 سوار و پیاده بر ابل غفلت بر نگار و هر ناست متدروی که در حلقه سوار برین اسناط  
 نه در یک کبی که بعد از میگوید طبیعت معشوق مرا گفت نشین بر در من به گذار  
 هر دن هر که ندارد و در من نه آورده اند که در روزی او پیغمبر علیه السلام شید طان  
 بدید گفت غفلت که از او که با ما چنین چنین کردی گفت با آدمها نکاو که من با چنین

و چنین کردم در اینچنین که هر یک است می بیند و بر سر حالتی را می بیند که بعضی از آنها را  
 آبی برادر پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگان است و باز  
 مستغرق بودن بحسبیت و بجهت گفت و در هر یک شیطانیست و در گشتن از حسبت  
 بر او طاعت بگویم توبه و ندامت کار آدم و آویسانست هر که توبه تقصیر کند شسته و در آن  
 کرده است نسبت خویش را با آدم درست کرد و هر که توبه نکرد و نسبت خویش  
 با شیطان درست کرده اما گفته اند که همه در طاعت و شستن آدمی را خود ممکن نیست  
 از آنکه دیرا که آفریده اند در ابتدا ناقص آفریده اند و بی عقل و اول شهوت را بر وی تسلط  
 کردند که آن الت شیطان است و عقل را که خصم شهوت است و نور جوهر فرشتگان است  
 پس از آنکه شهوت مستولی شده بود و قلمه در آن تعلیم فر گرفته بود و نفس با وی خورده  
 و الفت گرفته پس بفروردت چون عقل پیدا آمد توبه و مجاهدت حاجت افتاد تا قلمه  
 دل فتح شود و از دست شهوت و شیطان بیرون آرد و بریت تو این دم در دلبان  
 شیر اسیری بی چه دانی زانکه این دم شیر گیری بی تپس از اینجا است که توبه ضرورت  
 آویسانست و اول قدمگاه مریدانست و این مرید را خبر در سایه پیر خجسته و راه رفته  
 میر نشود الا ماشاء الله و صبر نیست که چون فرشتگان گفتند اجعل فیما فیهم فیسید  
 فیما گفت انی اعلم ما لا تعلمون گفت گناه نکنند و لکن گفت ما آن دانیم که شما  
 ندانید چون ایشان بطوشت محصیت ملوث گردند در ایامی توبه در پیش است تا شسته  
 پاک گردند و اشارت بجهنم است که در خطاب گفت رضی الله عنیه هیچ آدمی نیست که  
 نه گناهکار است و لکن بهترین گناهکاران تابان اند ای برادر در بهشت آسمان و  
 زمین هیچ آفریده را آن سریر دولت نه نهادند که مصطفی اصلی الله علیه و آله و سلم نهادند  
 و بر ساعت ترس دل آن متر از عدل بار خدای زیادت بود و اگر پاره از حرس  
 بر لبه کوه علیه الصلوٰة والسلام بر رفت آسمان و زمین قسمت کردند و بی همه عالم

کز ره شادی نمادی و کان متواصل الاخران و ایم الفکر نقطه دل بود و در احوال  
 در خون میگشتی و غم اهل هفت آسمان و زمین میخوردی که نه صدیق را بر راست خبر  
 بودی و نه فاروق را بر حبيب و این اصلی بزرگ آمده است در دولت اسلام هر کرا  
 عصمت و فقر تر بر اس و بیش زیاده تر و هر کرا داغ بدیعتی بر روزگار ظاهر تر افش  
 هر خطه زیاده تر نیست که گفت نظم زبید مرد خود بین پادشاه این زمین  
 باید خماران درین رفعت خود بینی خسته پستی لاغری باید شکسته آسمان  
 و زمین که بیار استند عصمت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آراستند و بطاعت  
 در کل آفرینش بنام او کردند و اول و آخر او را بر جبرائیل مغفرت ثبت کردند و ماموران  
 گردانیدند اینهمه کردند و لکن یک طرفه العین ترس از دل او برنگرفتند چون  
 از تبلیغ رسالت فارغ شدی قدم در جبهه دل خویش نمادی و پرستی برستی و کمر  
 عصمت باز کردی و کلاه نبوت فرود آوردی و زبان عذر و بیچارگی بر کشامدی  
 و میگفتی ذنبی عظیم و لا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم اللهم اجعلنی من عتقک و ملقک  
 و محرر یک من النار و قتی که این دعا کردی آسیب اندوه دل مبارک او جز غرق الا  
 الا الله نتوانستی کشید و ران حال گفته اند از همه درختان تنگ و غم بیرون آمدی از  
 آسمان طوفان اندوه بباریدی و تو غم زمین را بر و رحمت آمدی و عرش مجید از در او  
 بتجرب بماندی و قربان و صدیقان زمین دل از نجات خود برنگرفتند و دست از  
 انحصار خود برکشستندی و هر دو بای ملک لباس تعزیت پوشیدند و وفرا داد  
 بر آوردندی که این چه بوده است گفتندی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 از حضرت عزت عذر تقصیر بخواهد و گوهر عصمت خود را از داغ عدل امان سیلند  
 اشارت کرد که گفت نظم مجر خون میشود زمین یاد ما را از استغناء حق فراموش  
 از استغناء اگر فرمان در آید به همه امید معصومان سر آید بی الله صلی الله علیه و آله و سلم

دیر است که سیاست خویش بر دلمای مصومان صدیقان رانده است گفته اند از  
 همه دنیا و اولیا هیچکس قوت آن باز نداشت که محترم عالم صلی الله علیه و آله وسلم بکشید  
 اگر اچسی از داغ در مصطفی علیه الصلوٰه والسلام پدید آید یقیناً است اگر ابراهیم  
 خلیل الله و موسی کلیم الله علیهما الصلوٰه والسلام خواهند که آنرا بپوشند بستره  
 صحت او توانند با اینهمه پیوسته دعا کردی اللهم اجعلنی من عتقک یا قاضی  
 و محرک من النار یا خدا یا آتش عدل خویش دل دیده مرا مسوز و طوق آلودی  
 در گردن مانده آنکه فرمودی ماوذی بنی مثل ماوذیت از گراف بنود گفت ملا و  
 محنت نیست که بر ما رنجند ما را بر اهل سفیت آسمان و زمین مقدم گردانند گفت  
 محمد رسول الله پس معصیت و ریت اکرم را بر دامن شفاعت مایستند و گفتند  
 و لسوف یعطیک ربک قرضی راه بے راهنما را باید رفت و قدر همه مجربان را  
 باید خواست و کار همه کا بلان ما را باید کرد گفت گاه ما را بقاب تو سین بسط افکنند  
 و گاه بستانه جبار ابو جمل فرستادند گاه شاهد او بشمار القب نهادند و گاه مجنون  
 شاعر و ساحر بشنوائند و گاه خطاب کنند که لولاک لما خلقت الکا کوان اگر  
 قدر تو نبودی ما عالم نمی آفریدیم و گاه گویند و لولستنا بعثنا فی کل قریة قریتة  
 نذیر اگر خواهیم چون تو در هر دیوی فرستیم گاه کلید بر خزان بد بر حجره ما فرستند و گاه  
 برای بیایه چو بدر سر او شجره جهود بر ندای برادر راه مصطفی صلی الله علیه و آله  
 و سلم راهی است قهر با نواخت آمیخته و نواخت با قهر آمیخته در راه مصطفی صلی الله  
 علیه و آله و سلم چنانچه نمبر نهاده اند دار هم نهاده اند خواجه عطار علیه الرحمة  
 برین اشارت کرده است مشنوی برباید داشت گردن زیر فرمان بکه خبر  
 صبر و خموشی نیست در مان بکه خبر خاموشی را بی نداریم بکه یکین زیر آبی  
 نداریم بکه دار در زهره در وادی تسلیم بکه باوی بگذرانند بر لب از بیم بچه چنان

کم کرده اند این سر بر راز نه که سر سویی نه بنید و هیچکس باز نه بران معنی بشکافتم  
 من چه طریق این ره خوشی یا نتم من به آبی برادر لقطه خاک کان نیاز هست و  
 معدن فقر تامل را علی بهجوب مانده اند که از آدم عشق بازی عجب نیست عجب  
 ازین فرزندان و نیست که در کشتی غنا بهجند و در ذوق بلامی نشینند و نشان  
 لطف بر بن فضل خواب ایشان میدید عجب مدارید بطبع اند و بطبع را آشنا  
 بنایا سوخت نیست که گفت عیت بچو بط اگر چه دنیه بود و آب در پاشش  
 آبسینه بود و آبی برادر بدان از ساغری که شایع آب و گل شراب منجورند کسی  
 نیازست خوردن جام خاص و عام ملک ازین در گذشت بل عباد مکرسون اما  
 جام عمدی بهم و در ره هزار عالم خبر آدمیان مکشیدند آری اینجیدیت نه شربتی است  
 که هر حوصله در کشد و نه سلطانی است که بر باخود آید و نه کلاهی است که هر سری را  
 شاید و نه باد است که بر باغی بود و عارفی برین معنی اشارت کرده است رباعی  
 ای کفر چه خیری که معان از تو بمانند به اسم تو پرستند و زمین تو معافند  
 یک سوی ز تو راه بنایند عزت به آنا که در سلام می سوی شگافند به اسم الله الرحمن الرحیم  
 مکتوب هشتاد و نهم در حسرت و تداومت برادر اعظم شمس الدین بداند  
 که اگر بنجاه بار پای بر بنه و سر بر نه بصفت شوق از شرق تا مغرب شوی و از وطن  
 او بار خود بگردید و روی چنان بود که در حسرت نیافت اینجیدیت کیفش خود را  
 پاس داری حاتم حقا که هیچ در دامه غریزه از خواندن روزنامه حسرت نیست  
 کیست که در داغ و این نیست اگر سالک ملک آسمان و زمین است بر این معنی  
 خوابه عطار راست علیه الرحمة مضمون می بسی سودای این تقویم ختم کنون از  
 خام کاری نیم ختم به بسی اندوه گوناگون بخوردیم بهی بر خاک خفته خون بخوردیم  
 بسی چون عجبوتان خانه رفیق بهیسه همچون کس افسانه گفتیم بهیسه و ناز و زیاده





بد و رسند که این بنده از آرزو مندی که داشت با طاقت انتظارش نبوده و محمد  
 بشنویا ایتهما النفس المظنة ارجی الی ربک راضیه مرضیه آی روح با قالب ملذو و  
 قالب باروح در ساخته سفر تمام شد هر کس بوطن خویش باز آید که ماه نو آن به که  
 از آسمان خود بیاید نیست بهیت هر چند غریب بوده جانی دیگر نه باز آئی که هر که  
 بیکوترین کار از سیر کرم و روزگار روزگار خلوت است و وقت آشتی چگونه  
 خواهد بود راضیه مرضیه ما از تو خوشنود و توانا خوشنود و سرانمخی است که گفت  
 رباعی نوروز بساط شادی افکنده بدشت بدبل کل شکفته تر عاشق گشت  
 آمد گر آنکه عده تازه کنیم بد ایضی خنم گذشت آنچه گذشت بد جواهران این  
 درگاه بیشتر که از دیار بیرون روند با در و بگریز و نروند از حسرت نایافت و گفته  
 برزگان است که اندوه نایافت این حدیث نزدیک کار افتادگان تمام تر از شادی  
 یافت است رباعی آنرا که قار او از وی باشد بد حیران شده در قار او  
 می باشند بد پیوسته تو چه دل خسته او بد در کعبه و بتخانه بد می باشد بد رفیع مجرب  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یکی را دید از یاران که بزغال را گوش گرفته  
 میکشید بجانب عبد الله بن عمر رضی الله عنهما نظر کرد و گفت یا ابن عمر این اسیری  
 بزغال می بینی در دست آنرا گفت می بینم یا رسول الله گفت در دست من آزاد  
 مردان خواهند بود که بقیامت بیایند بهشت در که دوزخ ده دست شجاعت ایشان  
 اسیر تر ازین بزغال باشد که در دست انیر دست دوزخ را با هوا کار است و با  
 گوشه و پوششی که از حرام رسته بود با قدم صدیقان و با تقوی متقیان نیز که  
 این برزگان که شمع از حکایت ایشان می شنوی نه پیغامبر بودند و نه زخمگان  
 بلکه چون مابودند آسمان ایشان را آرزو مندی حدیث خدای دامن گرفت  
 نیاز خود در آن آرزو طلب کردند و دعوی خویش را بر زبان ثابت کردند و نیز

بچنین کن اگر سیم نداری که نفقه کنی عمارت بی بجای سیم صرف کن تا هیچ چیز ترا  
 و اسن نگیرد قدم در دفر عمارت دین نه تا هیچ کس در تو دعوی نکند و هر چه ترا حجاب  
 راه دین است از پیش برگیرد برست که گفته اند این راهی که بجز هلاک خویش بمنزل  
 نتوان رسید منظر نگاه در دین هلاک نفس است هلاک خود را میان در بند و قدم  
 در راه نه باز حمت خویش از میان وینداران بیرون بر و راه بگذر تا مردان  
 در گذرند نیست که گفت مثنوی از خود بگذر قدم در راه دین زن نه است  
 این نفس کافر بر زمین زن نه تو گر مردی در ره فرو شو نه قدم در نه فدای راه  
 او شو نه گرت گویند سر در راه با باز نه بدین شادی تو دستار اندر انداز نه اکنون  
 که مرد این کاریستی چکنی دست در فراک مرد این راه زن خود را بد و بر بند کن  
 هر کس از مادرزاید سلطان زاید در هر عصری سلطان یکی بود دیگران همه در غل  
 دولت روزگار گذرانند ای برادران دین نه اندک کار است آنکه شنیده سلطان  
 پیغمبر علیه السلام را هر چه در نقلین بود از انس و جن و وحش و طیور و منقاد و ملک  
 او بود و طلب دین می سوخت و هر چه داشت برای اندوه این داشت فکر تا کنونی  
 دنیا در صحبت سلیمان پیغمبر بود علیه السلام کلاهش را بلکه در خدمت او بودند در صحبت  
 و میان صحبت و خدمت فرق بسیار است در یا های آتشین باید گذشت تا از خدمت  
 بصحبت رسی چون صوت آن سوار بشینند باد را فرمود تا تحت او را آنجا بنهاد و  
 چهل شبانه روز با آن سوار نشست و از و اسرار صمدیت می نشنید تا به انی که خداوند  
 سبحانه و تعالی با آفریدگان خویش سر باست که هر کس بدان وقوف نیابد و اگر  
 کسی را این اشکال افتد از قرآن بشنود و هیچ نشد با فی السموات و ما فی الارض  
 خود را فرمود و ان من شی الا یسبح بحمده با خود مدعی این خود خوانده باشد و اعلم  
 بخود ربک الا هو نقل است که در او پیغمبر علیه السلام در محراب بود و می پیش او

بسم الله الرحمن الرحیم

بگذشت دست فراز کرد تا او را از موضع سجود دور کنند آن مور با تکبیر آورد که یا  
 واد و این چه تصرف است که تو آورده که گرفتاری ما بود گاه خداوند کم از آن تست  
 واد و پنجم علیه السلام بنالید گفت بار خدایا خلق بکدام سرایه ز بیم خطاب تقوی  
 شعار خود ساز تا کسی از تو رنجور نگردد و در اجرام اصل تخلیق بنکر در سر خلقت نگر  
 اگر ما بود خطاب کنیم که از قبا سیاه خویش بیرون آیی چندان شعار تو حیدر را  
 نمیدانم آن مور بر نزد که موحدان عالم محل گردند سرانیمنی بود که حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و آله وسلم در عار خود گفتی از نا الا شبها کمانی آفریدگان خود  
 بمن چنان نما که هستند موسی علیه السلام را در منا جاسته کرمی بود و دیگر دیگر  
 حصار آن مانده در خاطرش گذشت که هیچ آفریده را این دولت نتواند بود که  
 دوش با ما رفت در حال جبرئیل علیه السلام در رسید گفت ای موسی درین  
 بیابان مارا که هست که دمار صدیقان را علاج کند چون موسی علیه السلام  
 آنجا رسید خفندی را دید در آب بانگ میکرد چون موسی را علیه السلام دید گفت  
 یا موسی ویر است که من منتظر تو ام تا نهال پیدا شست از دولت بر کنم زمینهار  
 بر خویشتن خطبه یگانه کنی کن که دوش هر بدیه که از حضرت حق تبو رسیده است مگر  
 آن بدیه ما بودیم اول با عرض شد پس تو رسید مگر تا ما دیگر بر خویشتن این  
 خطبه کنی آری ای برادر حضرت است که بعضی را بد و زخاوب کنند بعضی را بمر  
 و بعضی را بخدمتی چون موسی علیه السلام شفقت وی بدید دانست که گاشته  
 حق است گاه از سر بینداخت و گفت ای گاشته حق ترا بجهتی یاری ده و قصه  
 این در داند و ما عرض کن چنانکه گفت مشنوی زهی عزت که جان حیران  
 بماند نه خرد انگشت در داند ان بماند در می در دست توان کشادون که  
 انگشتی بر دلت توان نهادن بانه آکو میر و دین را ز آگاه پنجاهان کلاه خرد

ازین راه چنان کم کرده اند این سرے رازیکه سر موی نه بیند هیچکس باز نه  
 در خبر است هر که روز جمعه صد بار بسم صلی الله علیه و آله و سلم در دست  
 حق سبحانه و تعالی صد حاجت آن بنده راز و اگر داند مقدار حاجت از دنیا و دینی  
 حاجت از آخرت و یا سی حاجت از دنیا و هفتاد حاجت از آخرت در ده گنجین گوید  
 اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک النبی الامی و علی آله و بارک و سلم سوره بقره  
 هر که در شب آذینه و رکعت نماز کند هر چه بخواند از قرآن بخواند چون از نماز فارغ شود  
 هزار و یکبار این کلمات بخواند حق تعالی جمله نجات او را مکنی گرداند کلمات اینست  
 بسم الله الرحمن الرحیم انست بالله العظیم و توکلت علی الهی القدیم چون بر او یکبار  
 خوانده باشد خواجہ سعادت کرنی را و خواجہ حبیب عجمی را اقدس الله سراجا شفیع آرد  
 هر حاجتی که دارد حق تعالی بر آرد ده گرداند و در هر شب جمعه باید صد بار این درود  
 مذکور گوید و موافقت کند نواید و ثمرات بسیار است و السلام الله الرحمن الرحیم  
 مکتوب نودم در محالجت بر آدم شمس الدین بداند که سر معالمتی که از دگاه  
 عزت قرآن جواز ندارد به حاصل است و هر خواستی که فتوی نبوت بدان  
 ناطق نیست همه باطل است و هر دلیل که در راه دین جز از دین بود و هر شخص ضلالت است  
 و هر استعانتی که در راه دین جز از دین خواهی همه مردود است من اولی سنی دیننا  
 مالیس نه فهمم و دنا ساعلمت تو با خلاص نبود از عالم قرآن جواز نیابد و محل  
 اخلاص دل است پر در هر کجا نسیمی از اخلاص یافته شد عزت قرآن بشارت داد  
 گرفت چه در حق حین چه در حق انس فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشده  
 فآمننا به منهم و درهای اهل طلب قرآنست که و منزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة  
 لعمومین و بهر سالکان دین قرآنست که یهدی الی الرشده و چون قرآن بر سر  
 بر کسی آشکارا شد اگر کوه قاف پیوندد سینه او بود و صورت خشوع گردد که گواهی ازنا

در قرآن علی جبل لرا تیه خاشعاً تصدع من خشية الله و هر علی که جواز از قرآن  
 ندارد و بند راه دین نیست همه نابینا می است و آفتاب که از برج قدیم تا بر آسمان  
 دل تابد که آن فی ذلک لندکری من کان له قلب او سمع او بصر فیه غیری  
 راست رباعی چون بر سر شرع بر در آید به محشوق ملود در بر آید به مرده و  
 شرع را معشوق به تاجی ز قبول بر سر آید به فردان این راه خداوندان که و  
 اند سخن ایشان زندگانی است و حیوة خلایق از صفار اندوه ایشان است و  
 قرار عالم از بهمت خرن ایشان است و یافت اهل این سراسی از ثمرات شجره مهر  
 ایشان است اعمال ایشان را عطل نیست و احوال ایشان را ترجیح نیست و  
 اقوال ایشان را مرفوض نیست و علم ایشان را آفت نیست تلبیه تیغ انکار هر چه را اسم  
 در رسم بدان رسد سر بر نداری و ساحت دل را از هر چه معلوم است خالی نمی چشما  
 حکمت از قعود دل تو در ظهور بنیاید و ذوق علم حقیقت در نیابی خواه عطار چشته  
 علیه گوید مشنوی دل پر نور را در پایی دین کن به حدیث وحی رب العالمین کن  
 و در عالم قدسی قدم زن به بگیر آن حلقه را و بر حرم زن به چو عیسی در سخن  
 شیرین زبان شوی صدت را بشکن و گوهر فشان شوی و هر ولی که امر تو دنیا  
 نشد فدا هم نشود از قرآن مجید بشنود من کان من فی هذه اعمی فهو فی الآخرة  
 اعمی هر که نابینا است امروز از معرفت حق فردا نابینا بود از رویت حق عزیزی  
 راست منظم اگر عدد ازل را است ثانی به از ان حضرت خیر الگیری جدائی به  
 بمعنی باز جاز آشنایان به منزله قریب دست پا و شناکن به آسی برادر آن و  
 که ناقدان دلمه را بر سنگ نقد زنند و آنچه در دن سیندا است بر صخره آید و نه  
 حقیق را بر دلمه گارند تا هر چیزی از هر باطنی بمخل قیامت بیرون دهند و گویند  
 بار خدایا هیچ جای ذره و فار عهد ندیدیم خطاب آید که خاک من لا عهد له هر سینه

که در آن عهد و قار و دین ماست از ما باز ماند باز ماندی که هرگزش باز نماندیم چنانکه  
گفته است نظم نقد تو چون ترا بر انگیزند به جمله در گردن تو آویزند به پوت خود  
گویت چه باد و دی به که ز زنی باس زر اندودی بنده اندیش آن باشد که  
در هر غلطی این داغ بر دل و دیده اش دهند که ای یو فاما چنین کنند و عهد چنین  
بسر برند اگر تو آن مانده ماباری خبر آن تو نیستی و اگر تو عهد بشکنی بانبیت قدم  
بر سر و قار خویشم و اگر از بد بندگی خود غمناک نیستی مابینک خداوندی خوشتر  
شاد کننده ایم و نبعت قدم نوازنده ایم رباعی مردم چه به بخود می شاد بود  
واند نظر دلش ستم داد بود و اند نظر شاه کند به فرمانی بنه شرم کسی که  
آدمی زاد بود و نه ای برادر خیز که جای ایستادن نیست و روی بد خوئی گردون نیست  
و در آفت دل خود پرستی عزت نیست و جز بر شاه راه تقدیر سجد تسلیم انگذان  
حیلت نیست و هر کس را بر متابعت هوا سود نیست و هرگز کسی را بر متابعت سنت  
مصلحت نیست و الله صمد و آله و سلم زیان نیست مقتنوی خدا یا نور دل همراه مکن  
محمد را شفاعت خواه مکن بن دل جانز افدای ماه لوکن به تقوی روی در درگاه  
او کن به تقیبه دم بوقت پاک او زن به بدینا دست در فراق او زن به  
الغرض هر حالتی که نه بعلم است باطل است و هر ریاضتی و مجاہدتی که نه بتقوی  
شرع است ضلالت است و دین و مذہب شیطانست و همه ابواب سعادت بحیضت  
از مسلم توان شناخت اسرار کبریا و دین و سلطنت عز اسلام و فردعت  
النبیاء و معرفت الالار و نعمای بار خدای و مراتب عصمت معصومان و تفاوت درجات  
مقربان و معرفت ذریت آدم و سر محائب معیوبان و حقوق اهل ایمان و تعظیم  
شراعی و امتثال اوامر و اجتناب از نواہی این همه بواسطه علم توان شناخت و  
در میدان علم توان یافت تا مرز از تیر جہل خویش بیرون نیاید و قدم در میدان

علم نهند این سعادتهای ایمان درویدید نیاید هیچ چیز در گاه خدای شمن تر  
 و خوار تر از صفت جمل نیست و هیچ راه بدر گاه خداوند نزدیکتر از راه علم نیست  
 و اعلم باب الله الاقرب و اجمل اعظم حجابینک و بین الله چنانکه علم میداند هم  
 سعادتهاست جمل وادی همه ضلالتهاست و امارت و نشان ثنقاوت از واد  
 جمل پدید آید و این جمل وادی است که در و نبات هتبلار کفر و تحریب بینا و ایمان  
 و تهاون احکام شرع و دشنامی شیطان و بیگانگی از متابعت انبیا و صدیقان  
 روید و این بدبختیهها و صدهزار چندین دیگر از صفت جمل پدید آید و خواج عطار  
 رحمه الله علیه فرماید مثنوی ز کونین ارشوی پاک و مجرب نه است ره رست  
 جز نور محمد بن اگر راه محمد را چو خاکی بدو عالم خاک کردندت زی پاسکے بدو گزند  
 فلسفی کود و میباش بد ز عقل و زیر کی مجبور میباش بد بقل و نفس این  
 دیوار بندی به میان کهرگان زنار بندی بد نقل است که چون شیطان را داغ  
 لعنت بر پیشانی پدید آمد آدم پیغامبر علیه السلام گفت با خداوندان دولت منازعت  
 کردن مبارک نباشد و جا بل را در کار عالم حسد کردن نرسد اکنون علم شقاوت  
 بدست گیر و هر گاه که از فرزندان من کسی است که قدمش نه در میدان علم است یا نه در راه  
 طلب علم است بهتر آن خود بندت از رحمت وجود او از فرزندان برگزیده مادر باشد  
 الناس نشان عالم و مسلم و سایر الناس هیچ لاخیر فیم گفت اهل حق در عالم دو صنف اند  
 یکی است که فخر بر رسیده است یا کسی است که در راه است و میرود تا منزل رسد  
 هر چه ازین دو بیرون است هم از ان قوم اند که الا ان حزب الشیطان هم الکاسرون  
 همه سوار و پیاده و شیطانست آبی برادر میگویند و جاهد و انی الله حق جهاده  
 در کوی خویش قدم نه که در کوی تو ترا عسس خود بینی بگیرد و بگوی خد ما آسے که  
 غریزه کرده مالی افکنده بودی بر دهنه مالی دون هست بود و فواخته مالی اگر



قدم در کوی خود نهادی هرگز از زخمها نترسی و اگر دوستداری که در کوی خود  
 خوابی بود سر یار بزبان آری و هرگز سود نمی سوخته گفته است منظم  
 با عشق چال با اگر هم نفسی به کج رفت پس هست اگر بدین در تو کسی پناه تابش تو  
 تست همان ترسی پند ما تو گوی رسی که از خود برسی پند آری برادر هوای خویش را  
 بر بساط مجاهدت علم جمع کن و نفس فصول را بکار دریاخت بگم شروع بر و شکم  
 پر از زواید شد اگر سنگی پاره پاره کن چیر این مسلمان را در پوشش حاتم حاکم  
 کسی بر خود پرستی سود نکرده هست و کسی بخدا پرستی زیان نکرده هست هیچ چیز بزرگ  
 توان جان عزیز تر نیست اگر بزرگ این حدیث داری اولی قدم بر جان نه و از مردن  
 مترس و بعد همه حیات و حیات هست رباعی موقوف اگر بجان بانی مانی  
 زیرا که چو در عالم جانی جانی پند این نکته اگر نیک بدانی دانی به هر چیز که در جستن  
 آتی آتی به کمال طلب و طلب آن بود که هستی هر مصلوب را مسلم دارد و زحمت  
 هستی خود از راه بردارد کار افتاده گفته است سمیت لطیفی بکن از راه وجودم  
 بر دار به تا زحمت من از راه تو گم گرد و بفر و عاشقان جمال او در بهشت  
 انگشت گزان روند و در دوزخ انگشت زنان بروند و بهشت و دوزخشان القما  
 الجبار باشد و دوزخ الحنان المنان باشد از آنکه دیده اند قیامی او از نعمت  
 حجاب سازد و زحمت او از آتش سوزنده بوستان کند چون در شاهد بدیدند که  
 نعمت اینچنان را حجاب اهل نعمت کرده اند تا در غلبه نعمت از شرم محجوب شدند و دیدند  
 که در عین آتش خلیل را علیه السلام بعفرت خود بکاشف گردانید تا آن آتش بر  
 گلستان گشت از اینجا دانستند که نعمت دوست بلامک و نعمت است و آتش دوزخ  
 باد و دست فردوس اعلی رباعی زان باده نخورده ام که بهشمار شوم پند آن  
 مست ندانم که باز بیدار شوم پند یک جام تجلی جلال تو بسم پند که ز لذت کن غرق  
 شوم





که هست عالی از عالم سخی برگزیده باشد و عالم علوی رسیده و آسمان هست شده و جامه  
صوف پوشیدن کسی را مسلم است که صوفی باشد و همه مطالبها در دین و دنیا از خویش باز کرده  
و همه منتها و ادب بجا آورده باشد و جامه پوشیدن کسی را مسلم است که از مقام بیشتر  
بیرون آمده باشد و تصرف خلیفه در وی هیچ نمائده باشد زیرا که تصرف دوزخه بافته و پخته  
برین جامه نرسیده و نفس از بر قدم آورده و بایده باشد زیرا که نذر بر قدم بایده باشد  
و آنگاه نمیدان کسی را شاید که از همه مقامات و منازل راه حق گذشته بود و انتهای کار که من الی  
ربک العلی اشارت از آنست رسیده بود و هیچ محاسبه نمائده بود میان او و حق چنانکه گفته اند  
مصر لرح دانی ز پس سیاه رنگ نبوده فقر سودا و بجه از اینجا معلوم شود اگر تا ملکی خود  
شنائی این گفته است ششوی با سیه باش چون تو نگر زده که سید بیج رنگ پذیرد و آینه  
رنگهای بزرگ و خرم و صحت کند همه یک رنگ و پیش آنست که دل خواست و طالب شست  
سیر و زیست و رنگی زشت با بلا جوئی و خوشدلی یافت در سیر روی و راز دل گری نخواهی  
فاش و با سیه روی و دو عالم باش و آنگاه جامه نوطه کسی را مسلم است که پیوسته باطن خویش  
حاضر تواند داشت و باز کرد و اند بود چنانکه متفکر و بافته نوطه را حضور عظیم باید که خاطر  
بیخ چیز از نیاید و نگران نباشد و جامه هزار منی داشتن برای آنست تا دیر بدر و چون باران  
همه فرو نشود و دیگر حاجت نیاید و بیشتر مشال و حق هزار منی داشته اند و در  
داشتن آن ریاضت است که دشوار باشد گرانی کشیدن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نیز  
داشت هرده درم سنگ تا وقت خلافت هرده من شده بود و شیخ ابوسعید الخدری رحمه الله  
علیه میرا بنده داشت و در ابتدا حالت تا با منتهای حالت پیوستن شده بود و این جامه کسی  
را مسلم است که نفس خود را بر اضریت ناکامی زده باشد و بر مجاهده کوفته خسته کرده و دنیا خود  
را بسوزن نامرادی و خسته باشد اما جامه مرقع و ملمع که بیارنای رنگ بزرگ و دوزند و آت  
کرده اند از عایشه رضی الله عنها که پیر این خویش را از پیر کلامی رنگ بزرگ بعضی سفید و

و بعضی سیاه و غیر آن شسته میدوخت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آن گفت  
 چیست یا عایشه گفت بپیر این پیوند میکنم گفت احسن یا عایشه هیچ جامه نگذاری تا پیوند کنی  
 در جامه جامه ملمع کسی را مسلم است که پوشد که از جمله پراگنده گهای نفس و خاطر او بحقیقت بد  
 گشته بود و بر مقامات گذشته بود و از هر مقامی و منزلتی نصیب و بهره یافته بود و از انوار  
 حالات ملمع برداشته و حجب بر جامه و وقتن سنت است و از جانب چپ برای آنست  
 که تا دست راست آسان فرود توان کرد در قرآن مجید در حق موسی علیه السلام آمده است  
 ادخل بیک فی حبیبک تخرج بیضا و قهراً جامه که دوزند اینطایفه با حجب دوزند که در وی  
 نواید است تا بوقت حاجت شانه و چیزهای دیگر در وی نهند اما لبانچه و فرجی داشتن سنت  
 است که صحابه رضی الله عنهم قبا و لبانچه بسیار پوشیده اند و فرجی داشتن کسی را مسلم است  
 که جامه وجود خود را چاک کرده باشد و بدست خویش را زیر پای آورده باشد و از بار دنیا  
 و بغیر آن آخرت فرجی یافته باشد و در راه حق تعالی هر دو را ترک کرده باشد و جامه و دوداشتن  
 سنت مشایخ و علما و سلف است و گفته اند خرقه که پوشند او را لیترا آن باشد که دود باشد اما استین  
 فراموش کردن سنت صحابه و مشایخ ما تقدم است برای آنکه تا بوقت وضو ساعتن و کارای  
 کردن آسان باز توان نور دید و اگر خواهند سجاده و یا چیزی دیگر نهند در استین توان نهند  
 و فرآور بر سر استین پای دامن و وقتن سنت است و این کسی را مسلم است که ظاهر و باطنش  
 یکسان بود و هیچ پریشانی از بشریت بر و راه نیابد و امانی و حصنی یافته باشد از دست نفس  
 و مکر شیطان و غضب حق تعالی و داشتن کلاه زیر دستار سنت است و کلاه و دود برای  
 آن دوزند تا از عرق چرب نگردد و بزودی میساک نشود و اما کلاه قروح کلاههای باشد  
 بزرگ که مشایخ ما تقدم آنرا تاج نامند کرده اند آن داشتن کسی را مسلم است که بی دستار بر نهد  
 و از همه علایقها و بندها مجرود و فرود شود و از پیوند طایق باشد و از مذمت و محبت خلق و قبول  
 و رد ایشان فارغ شده باشد و اما دستار در مرتبتن سنت است و سنت آنست که ریشها

و علامه ایقامی دستار بزرگساز و نقل آمده است که پاره از پیش فرو گذارشته بود و پاره  
از پس انداخته یعنی بردوش انداخته بود گفته اند ریشه دستار پس انداختن کسی باشد که  
آرزوهای دنیا و ممالی دنیا را پس انداخته و از پیش برگرفته و این خرمشایخ را نشاید و امارت  
در پیش انداختن کسی را نشاید که مطلوب خویش یافته باشد و در برگرفته و بدان آمده اید و بشید  
چون در مطالعه این پیچیده نیامده است از آن نبشته شد چون اینقدر معلوم شد اکنون بدانکه  
جوانان را خرقه بپوشند از دست پیری نشاید جامه ازرق و صفیانه پوشیدن و بر سر سجاده  
ازرق نماز کردن و نشستن و گفته اند جوانان را پیش از خرقه پوشیدن هیچ جامه را نکند  
از قوطه یا گلیم یا از ابر نباشد اما آن پوشنده که مدبر را خرقه پوشند باید که مستقیم الحال  
باشد که از جمله نماز و شایب طریقت گذشته بود و ذوق احوال چشیده و مشرب اعمال یافته  
و قهر حلال لطف جمالی و مشرف بود بر حال این مرید که اندر نهایت و یکجا خواهد رسید  
از راجحان خواهد بود یا از واقفان یا از بانان که مشایخ اینجی پیش طیبیان و دلانند چون  
طیبی بعلت بیماری را جابل بود بیمار را بطب خود هلاک کند از آنچه پروزش می زند و خطر کار را  
نشناسد و غذا بر بیمار از شربت مخالفت علت او سازد از اینجا است فتوی شرعی که اشخ  
فی قوم کالینی فی امته و مشرب پوشیدن مرقع پوشیدن کفن بود امید از لذت حیات منقطع  
گرداند و دل را راحت زندگانی پاک کند عمر خود بجا در خدمت حق وقف کند و بکلیت از همه  
خود بترکد نگاه بپیر او را بپوشیدن خرقه عزیز گردانیدن بود کیفیت و بیعت لباس نظام  
که در مکتوب گنجید اما اگر وی خود اندر هست و نیست لباس تکلیف نکرده اند و اگر خدای شان  
عجائی داد پوشیدند و اگر قبائی داد پوشیدند و اگر برهنه داشت برهنه بماند ای برادر  
چنانکه طاعت دشمنان محبوب نیست ذلت دشمنان در حساب نیست شاید برین گفته  
آدم علیه السلام و ابلیس است و اگر گویی و معنی آدم چه بود معنی چنگیزی تو بتان بزرگوار را  
شم اجسته به نگاری برادر آدم بزرگ در خندان بهشت مرقع ساخته بود و زنی و سفره



که شرع را زبان ندارد چنانکه روایت کنند که امیر المومنین عثمان بنی الدعدعه روزی از حرکستان  
خویش اندر حال خلافت پشتواره بنیوم بر سر نهاده می آید و در آنوقت چهارصد غلام داشت  
گفتند با امیر المومنین این چه حال است که در خلافت میکنی و ترا غلامانند گفت اجرب نفس  
گفت خود را تجربه کنم تا جاه خلق او را از بیج کار باز ندارد و نیز از خواص باینرید بطامی می آید  
قدحی صدر و ص که از حجازی آمد اندر شهر تو از اندر افتاد که با تیریدی می آید مردمان انبوه با استقبال  
بیرون آمدند و با کرام در شهر در آورده و تبرکات ایشان و قش بر آنگذ و گشت چون بازار رسید  
قمری از استین بیرون آورد و خوردن گرفت ماه رمضان بود خلق از روی برگشتند تنها بماند  
با مریدی که برابر بود و گفت دیدی که بیک مسئله شرع کار کردم همه خلق مرا در گذرند و نوع  
سوم ملامت ترک است و آنچه ان بود که کسی را کفر و ضلالت و امن گیرد ترک شریعت کند و دست  
از متابعت سنت بدارد و گوید که این راه ملامت است و من ملامتی ام این ضلالتی ظاهر شد  
و اتقی بزرگ چنانکه اندرین زمانه پیدا شده است و مقصود ایشان از رد خلق قبول خلق به  
و آنچه اول بایا که مقبول الخلق بود تا مقدر در ایشان کند بفعل و حرکتی قبول ناکرده تخلف رد  
کردن همان بود که قبول خود را بر ترکان گویند الملامته ترک السلامة ملامت ترک سلامت  
است چون کسی تمام ملامت ترک سلامت خود بگوید و ملامت را میان اندر نبزد و از مالوفات  
و راحت تبرک کند باید کشف جلال بابود خلق از خلق نوید گردد و الفتش از ایشان گسشد  
و بحق پیوسته گردد و پس آنچه روی همه خلق عالم بران بود و آن سلامت است مراحل ملامت  
را پشت بران باشد تا بهمت شان خلاف همه خلق باشد و مفضلان محبت را دور ملامت  
شمرهاست که ایشان دانند تا گویند الملامته رفته العاشقین و تترتبه المجمعین و راحت  
الاشواقین و سرور المریدين از آنچه اندر ان آثار قبول است و مشرب اولیا روی که آن علامات  
قرب است و همچنانکه همه خلق بقبول خلق فرم و شاد باشند ایشان بر و خلق قبول و شاد باشند  
هر خید مغلسی امیدوار تر باش که بر و بود که در خرابات آن پیدا آید که در کعبه نیاید همه فرعون



را در عین کافری و عبادوی توحید پدید آمد انگندگی و بیچارگی پیش گیرستی و خراجگی را در عین  
 بزرگوهر هستی صفت حق است جل طالع بیج لباس بر قد خاک زیبا تر از لباس نواضع و انگندگی  
 نیست که یکیده و بار در را بگذر بول زفته باشد او را کی برسد که تکبیر کند و در از سر غفلت هستی  
 ثابت کند در حضرت بادشاهان بر خادمان و غلامان بیج زیبا تر از نواضع نیست انیت که  
 گفت رباعی در حضرت شاه عافیت خواهی به و زرد و زلفار که شمشاهی به و قصه  
 چه کنم در از کوتاهی به و در پشته شیر شنه رو بایی به و خاک را بار کشن باید بود نه سر کشن که  
 خاک بار کشی راست نه سر کشی را بدان که چون سلطان گداسه و مینوای را از میان راه  
 برگیرد و بای گوید که من ترا ام و تو مرا آگاه دارا باید که خود را فراموش نکند رحمت خدای  
 بران خنده باد که قدر خود بداند آدمی یک مشت خاک است و ای آن همه لطف خداوند  
 پاکست ترا بکرم عطا داد نه باستحقاق وجود داد نه بسجود و بغضل بخدای خود داد نه بیکه خدای  
 تو العنایت قبل الما و الطمین نمود آدم علیه السلام زلت نیارده بود که فیاط لطف خرقه و  
 توبه دوخته بود و السلام الله بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بود و سیوم و در سماع  
 بزار از شمس الدین مکرمه الله بدانند که چون دلهما و ممر باقران امیر و معادن جوایز منی  
 است و مثال نمان بودن آن امیر و جواهر در دنیا چون نمان بودن آتش است در آهن و  
 سنگ و سماع پدید آرنده آن آتش است که در آهن و سنگ نمان است پس غلام نشود و از دل سماع  
 مگر آنچه روی بود چنانکه شمع کند سب و مگر آنچه روی بود از اینجا باین که اگر غائب بود روی حب خداوند و عمل  
 مشتاق بود و بملقای وی سماع در حق وی محرک است مرسوق و پیر او موکد است مریحبت  
 و عشق و پیر او پیر و ن آرنده است آتش سینه و پیر از نهالگاه و ظاهر کننده مرا و الی غیره  
 ما از کاشفات و ملاحظات که در حصر نیاید بدانند هر که از این دولت نصیب است و از این نعمت  
 حقیقی بود و از احوال شریفه را زبان صوفیه و هد خوانند اینجا سماع حلال بود بلکه مستحب گفته  
 لازم که این قدمی باشد که هر چه در عالم نهرل بود چون لیسع خداوند این قدم رسد بگرد و جبهه

او از نماز خود گذشته است هر چه بد و در سبک رود و از آنجا بود که پیران فرموده اند تا مبتدیان خرابات  
 و پیش ایشان برگشتند لفظ وصال دیدار خداوند شدند و از لفظ چشم نظر از خداوند  
 شنیدند و از لطف او که گفت و تصنع علی عینی ای علی علمی بصری و لطفی و از لفظ زلف  
 قرب خداوند شنیدند لفظ نو نالی اندر لغای قریبا باشد که از زلف سلسله اشکال است  
 شوند چنانکه گفت رباعی گفتیم که شمارم هر یک حلقه زلفش تا بود که تفصیلش سر حلقه برآمده  
 خندیدیم بر سر زلف شکیبش و یک پیچ پیچ فطاط کرده شمارم و پیچ چون کسی خواهد  
 تبصرن خود تا یک هر موی از عجایب حضرت الهیبت بشناسد یک پیچ که در روی افتد شمار ما  
 غلط افتد و همه عقلماء بهوش گردد و باشد که از لفظ زلف غلمت کفر و از نور روی ایمان  
 فهم کنند چنانکه گفت نظم ملک زخمت که بود و لم زلف تو بود و هند و نگر که حق مسلمان فرمود گفت  
 و دیگر رنگ لطف تفسیه کرده است روی روزگار به نور رویت محو کرده غلمت شب را روز  
 و از لفظ کفر پوشیدن هستی و اعمال خویش فهم کنند و از لفظ ارتداد برگشتن از خود فهم کنند  
 چنانکه در یکی این بیت شنید از یکی که میگفت بدیت کافر نشوی عشق خیر دار تو نیست  
 مرند نشوی قلندری کار تو نیست و نعره بزو و بنفشه چون بهوش آند از و پرسید گفت  
 کفر زلفت نرا پوشیدن بود کافر پوشنده باشد کاش و ز را که تخم در زمین پوشد کافر خوانند  
 پس منی بدیت آن باشد که تا هستی و اعمال صدق تو بر تو و بر جلد خلق پوشیده نشود  
 و عوی عشق از تو درست نیاید و تا از خود بزرگروی و از نفس خویش بیزار نشوی دم قلندری  
 زدن درست نیاید چون حدیث شراب و مستی شوند چنانکه گفت بدیت گرمی و دهنه را  
 رطل بر بیایی و تا خود نخوری جاشدت ز بیایی و آن فهم کنند که کار دین بحدیث و علم بر دور است  
 نیاید بدوق راست آید اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و تقوی و دیگر معانی نگویی و  
 کتابها تصنیف کنی هیچ سود نکند تا بدان صفت نکردی و آنچه از مبتدیان خراباتی شنود چنانکه  
 گفت بدیت هر کوی خرابات نشد بی دین است و زیرا که خرابات اصول دین است و این فهم

کن که این صفات بشیریت که آباد است خراب نشود آن صفات که نه است در جوهر آدمی پیدا  
نیاید و آباد آن نگردد و باشد که از بسته مازی بود و کن چنانکه این از حال افتد نه مقصود این  
تفسیر بشیر بود چنانکه یکی میگفت مصراع ما ز این فی النوم الا خیالکم و صوفی را حال پیدا آمد  
گفتند این چیست که تو خود نمیدانی که وی چه میگوید گفت چرا نمیدانم میگوید ما زاریم و در میان  
و در خطیلم و سیکه از بزرگان در بازار میگذشت شنید که خیال فرقی میگفت خیال عشقه  
بجبهه و جبر بر غالب گشت او را از آن پرسیدند گفت او کان خیال را ناس عشقه و بجبهه فائمه  
شماریم هرگاه ده نیکو مردان را قیمت این بود بدترین مردمان را چه قیمت بود و باشد که بیت  
یکی بود اما هر کس را نمی افتد مختلف بر قدر حال و نظر هر کسی چنانکه کینه که در دجله بعد از سبزه  
و میگفت سبحان رب السماء ان المحب لعی الغنا و یکی حال آورد و گفت صدقت و دیگری  
حال آورد و گفت کذبت و هر یکی بدین هادق چه آنکه گفت صدقت و می باشد بلا و رنج و محنت  
عاشقی بیدار و عشق و آنکه گفت کذبت و بی روح و راحت و وصال و دوست و دیدار عشق و  
باشد که سماع ایشان بجز و آواز بود نه بر معنی بیت آخر شنیده حکایت اشتران عرب که بجز و  
آواز چنان مست گردند که با بارگران چندان بودند که چون بمنزل برسند دوست از سماع  
برآیند در حال بغیض و هلاک شوند پس سماع این طائفه همچنین باشد و هر کاری و غلبه گرفت  
هر چه شنود آن شنود و هر چه بیند آن بیند انکار این انکار است ابد است هرگز آتش عشق  
در حق یاد را بطل و زنی سوخته بود و ویرانیکو معلوم باشد اکنون باید که اینجایک اصل نیکو  
نگاهداری تا آراقت و بلا و سماع خلاص یابی و آن است که هر چه صفات نقص است و تفسیر  
است همه در حق خویش فهم کنی و هر چه صفات جمال و جلال است وجود و کرم است و همه صفات  
کمال همچنین در حق سبحانه و تعالی فهم کنی و اگر نه هم کفر بود و بدین سبب است که خطر سماع بر دوستی  
حق تعالی عظیم است چنانکه ازین بیت بشنود بیت ز اول بخت میل بدان میل کجاست و  
امر و طول بودن از بهر چراست و هر که را بدایتی قوی بود و باشد ناگاه ضعیف شود پس

چون این بریت بشود و پندارد که حق تعالی را بوی غلیظی بوده است و اکنون بگشاید است و این  
تغییر در حق خداوند تعالی دانند که بفرموده بلکه باید که بدانی تغییر را بحق سبحانه و تعالی راه نیست و از اینجا  
نیست هرگز منع و حجاب و ملامت نبود و بر همه کس درگاه گشاده است مثال چون آفتاب که  
نور دی بر همه کس منبسط است مگر بر کسی که نبرد دیواری از وی در حجاب مانند انگار بر روی تغیر  
آمده باشد نه در آفتاب چنانکه گفت بدیت آفتاب بر آمد ای نگار این دیو است و بر نبرد  
اگر تقلید از ارباب است و باید که حوائج حجاب بر او با غولیش کند و بالتقصیر می که از وی نشسته  
باشد به حق که دی ازین همه پاکست و پلید جامه محروم و بل نصیب از لذت سماع تعجب کند  
از لذت گرفتن مستمع و وجودی و اضطراب حال می و تغیر لون وی مثل تعجب کردن بهایم از لذت  
لوزنی و تعجب کردن عینین از لذت مباشرت و تعجب کردن جاهل از لذت معرفت خداوند  
غریب و معرفت جلال می و عظمت وی و عجایب منیع وی انجین کس از شمار آدمیان آفتاب  
است اگر آن ننگد بر گردن دی و درین حال چه اگر نایب لذت نظاره در سبزه و آب روان انگار  
کند چه عجب که دیر چشم نداده اند و اگر کوک از لذت پادشاهی و فرمان دهی انگار کند چه  
عجب که او به بازی دارد و لذت مملکت چه راه برد و اگر غالب بر غالب برد و کس محبت  
و عشق مخفوقی بود که نظر کردن بر وی حرام است و هر چه بشنود آنجا فرود آرد  
سماع در حق چنین کسی حرام بود زیرا که در حق وی جنباننده فکر بود در افعال مخطوره و انگیزنده  
بود و در احوال البسی کسی که حرام است پیوستن بوی و الدراجی الی الجرام حرام باشد اینجا  
بیکس باخلاقی نیست و اگر بر دل کسی محبت حق تعالی نیست تا سماع در حق وی محبوب بود  
و نه بر وی شمشوت غالب است تا سماع در حق وی مخطور بود اینجا گویند که سماع در حق وی  
مباح بود بهیچ انواع مباحات دیگر پس سماع سسته نوع آمد حلال و حرام و مباح از اینجا  
که بزرگس را رسیدند از سماع فقال استحب لاهل التحایق و مباح لاهل النسک و الورع و لاهل  
الاهل النفس المخطوئه گفت استحب مر اهل التحایق را و مباح است مر اهل زهد و پرهیز را

و مکرده است مایل نفوس و خطه را و اجماع است مشایخ را تجنبت صوت بقرآت قرآن  
 مادام که در حضور دست یعنی غلطی در معنی نمیکنند و اما تعاید و اشعار چون از حضرت است  
 صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردند از شعر فرمود هو کلام محسنه حسن و قبیح قبیح گفت شعر  
 است پس نکوی او نیکو بود و زشت او زشت بود یعنی هر چه شنیدن آن حلال است چون حکمت  
 و موعظت و استدلال و آیات خداوند و ذکر لغت و الای خداوند و صفت صلی و صفت  
 متقیان بنظم و شعر هم حلال بود و هر چه شنیدن آن حرام است چون غیبت و فواحش  
 و ذم کسی بهیچ کس و کلامی که به نشر و بنظم هم حرام بود و آنچه از ذکر شهر و مزار و اوقات  
 گذشته و امم گذشته بود مباح است بنظم چنانکه به نشر و آنکه از ذکر خدا و افعال او و مویا  
 و لب و چشم و آنچه موافق طباع نفوس است مکرده است شنیدن آن بنظم چنانکه به نشر مکرر عالم  
 ربانی را که صاحب مجاهده و ریاضت است و صاحب تفسیر است میان طبع و الهمام چنانکه  
 در قسم اول گفتیم در جمله شنیدن شعر مباح است پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام شنیده  
 است و صحابه رضی الله عنهم گفته اند و شنیده و مردمان را اینها خطا افتاده است بعضی شنیدن  
 جمله اشعار را حرام گویند و روز و شب غیبت مسلمانان کنند و گروهی جمله این را حلال گویند  
 و روایند و روز و شب هر لاشعورند و بر یکدیگر حج قایم کنند از اینجا معلوم کن هر مسئله  
 که مختلف بود و فتمل و جبهه باشد جواب کردن در آن باطل است خطا باشد صاحب  
 کشف الجوب که مقتضای عصر خود بوده است گفت که وقتی من بمرد بودم یکی از ائمه اهل بیت  
 آنکه معروف ترین ایشان بود مرا گفت که من اندر اباحت سماع کتابی کرده ام گفتیم  
 که بزرگ مصیبتی اندر دین پیدا آمد و خواجه امام لموی را که اصل همه فسفاست حلال کرد  
 مرا گفت اگر حلال نمیداری تو چرا میکنی گفت که حکم آن بر وجهیست که قطع نتواند  
 کرد اگر تاثیر آن در دل حلال بود سماع حلال بود و اگر تاثیر آن حرام بود سماع حرام  
 بود و اگر تاثیر آن مباح بود سماع مباح بود و چیزی که ظاهر حکمش حرام بود فسق است

مانند باطن روشن بوجه است اطلاق آن بر یک چیز محال بود اما رقص کردن بدانکه  
 امام خزاز رحمه الله علیه بهرین سه وجه آورده است و گفته که حکم رقص حکم محرک است  
 اگر محرک او محمود است و رقص فریاد کننده و مو که گفته او است پس رقص نیز محمود بود  
 و اگر محرک آن مذموم است و رقص فریاد کننده او است رقص نیز مذموم است و اگر محرک  
 آن مباح است رقص نیز مباح است گفته است روایت کرده اند که جماعتی از صحابه کرام  
 ایشانرا سید است از سرور رقص کرده اند اما آنکه بعضی مسلمانی رقص کرده اند باقیاع  
 بنیة الطهارت و جدو حال برای موافقت در و ایشان را در حرکت پس تحرک کنند بجهت  
 موزون تاب نمایند که مارا و جدی و حال نیست احتراز از آن که کذب لکن با این هم گفته اند  
 عادت کردن رقص لائق نیست مراهل اقتدار که این در بیشتر احوال از لعب و موباشد  
 و هر چیزی که صورت لعب و مود دارد در چشم مردمان باید مقتدا از آن اجتناب کند  
 تا خود را در چشم خلق که ترک اقتدار کند بوی در جمله بازی شده عا و عقلا زشت باشد  
 از جمله محال باشد که افضل مردمان آن کنند اما چون غفقی مردل را در سماع پیدا آید و غفقی  
 بر سر مستو شده و وقت قوت گرفت حال اضطراب خود پیدا کرد در ترتیب و رسم بر فراست  
 و آن اضطراب که پیدا آید نه رقص باشد و نه پای بازی باشد و نه طبع پرورون بود که آن جان  
 که اختن بود و سخت و در بود آنکس از طریق صواب که آنرا رقص خوانند و این حالی است که مخلوق  
 آنرا بیان نتوان کرد هر که غشیده است نداند پس هر حرکتی که از سیطا لفظ آید اضطراب حال  
 بود نه رقص اگر کسی را سخن مستور رقص است نه در اضطراب و در سماع بیت و درستی  
 حال حادث است یکی از صحیح برای دلیل اینجا داریم و آن آنست که روایت کرده  
 شده است از انس بنی الدخیل که گفت نزد یک رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودم که متر  
 جبرئیل صلوات الله علیه بر سرید پس گفت یا رسول الله بشارت من تر که در و ایشان امت  
 تو دین در بشت پیش از این دنیا پانصد سال آن نیم روز بود پس حضرت رسالت صلی الله

علیه و آله و سلم برین بشارت خوش گشت و گفت در میان کسی هست که شرفی بخواند  
 مردی بدوی گفت هست یا رسول الله گفت مات مات انگاه وی این بیت بخواند  
 لقد سعت حیمه الاموی کمدی فلا طیب بها ولا راتی الا الجیب الذی شغفت به  
 فغده رقیتی و ثریاتی پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم تو اجد کرد و جمله صحابه و خواص  
 الله علیه و آله و سلم اجمعین تو اجد کردند تا در امانبارک از دوش مبارک بنفاد پس چون فارغ  
 شدند و هر کس بجای خویش قرار گرفتند معاویه بن ابی سفیان گفت چه نیکو باری شماسست یا  
 رسول الله فرمود نه یا معاویه پس بگویم من لم یقیم عند سماع ذکر الجیب گفت و در بان  
 یا معاویه که می نمود هر که بشنیدن ذکر دوست در خویش بناید پس بدای مبارک او علیه الصلو  
 و السلام تسبیح کردند بخاضران چهار صد یک کماله و در دست زدند اصل آنست که روایت  
 کرده شده است که عتبه العلام رضی الله عنه بنی از کسی شنید پس یک دست بردست دیگر نیز  
 چنانکه از گشتان او قطرات خون چکید و از خواجه ابو سعید الوافیه رحمه الله علیه نقل است  
 که گفت در دیش چون در سماع دست بر هم زند شسته که بردست باشد از وی بشود پای  
 بر زمین زند شود بی گزیر پای باشد بریزد و چون نمره زند شود بی که اندرون باشد بیرون رود  
 و اما آنکه نمره زند در سماع روا باشد وقتی که غلبه بر جود باطن پدید آید چنانکه خویش را گوا  
 هتواند داشتن روایت کرده اند که موسی علیه السلام در بنی اسرائیل قصه میگفت پس یکی  
 از آن نمره نزد موسی علیه السلام بانگ بر می زد و می سجاده و تعالی در مناجات با وی گفت  
 بجای صا و بجای نا و او بوجدی را و او اطمینان علی عبادی بخت من بانگ میکنند و بخت من  
 تو چه میکنی و باند من میر و ند پس انگار چه کردی بر بندگان من شیخ عبد الرحمن السلی  
 رحمه الله علیه نیز جمع کرده است اندر کتاب السماع اکنون بدانکه هر کسی را از ایشان در  
 سماع مرتبه است که شرب ذوق دمی از آن بر مقدار مرثیه وی باشد چنانکه نائب را  
 هر چه شود او را احد و حسرت و اندامت بود و مشتاق را فرید شوق و دیت بود و مومن را کمال

یقین بود و مرید را تحقیق بیان بود و محب را القطار صلتی بود و فقیر را اساسی بود  
 بود از کجاست گفته اند مثال اصل سماع چون آفتاب است که بر همه چیز تابانند اما هر چیزی را بر مقدار  
 مراتب از آن ذوق و مشرب بود یکی را میسوزد و یکی را می افزوند و یکی را می نوازند و یکی را  
 میگذرانند و اگر کسی گوید که در آن حال بی خبری بلی خویشی چیست کی ضربت قوال رقص میتواند  
 کرد و صوت و نغمه قوال می بداند جواب آنست هر چون از قوتها و نفسانی و خیالات و خواطر  
 بخیبر شود دل او روشن تر و قوت تر شود چون نفس به قوت تر گردد و دل روشنائی یابد  
 سماع و طریق گویند اما حال بداند و اگر گوید چون سماع ایشان حق است و برای حق است  
 باید که در دو ده تهای مقربان نشانند ندی تا قرآن خوانند ندی نه قوالان که سرود گویند که قرآن کلام  
 حق است سماع آن اولی از جواب آنست که سماع بقرات قرآن نیز بسیار آید و باشد که بسیار  
 کسی از سماع آن بهوش شوند و بسیار کس بوده اند که در آن جان بداده اند چنانکه در کتابها  
 مسطور است اما سبب آنکه بدل مفری قوالان نشانند و بدل قرآن سرود گویند نیست که  
 قرآن همه باحوال عاشقان مناسبت ندارد که در قرآن قصه کافران و حکم اهل مخالفت  
 اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار است چون مفری بمثل این آیت خواند که ماورنا از میراث شتر  
 یک بود و خواهر را نیمه بود یا این آیت خواند که زنی را که شوهر میرد چهار ماه دود و فصدت  
 باید داشت و امثال این آتش عشق و محبت را نیز نکلند مگر کسی را که بغایت عاشق بود و از  
 هر چیزی و بی سماع باشد اگر چه از مقصود دور بود و آنچه نادر بود و سبب دیگر آنست  
 که مردمان بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار خوب آید باشند و هر چه بسیار شنیده آید آگاهی قرار  
 دل به بد در بیشتر احوال نیست چنانچه چون عرب می آید در عصر رسول علیه الصلوٰه و السلام  
 قرآن تلاوت می شنیدند و دیگر استند احوال بر ایشان پدید می آید صدیق اکبر رضی الله عنه  
 میگفت کن اگر کتم شتم قلوب ما نیز همچو شما بوده ایم اکنون دل ما سخت شد ای باقر قرآن  
 قرار گرفت اما شرط سماع آنست که در وی ستم خیر نگا دارند مکان و زمان و احوال مکان



باید که بقوه شایع باشد یا موضع پاکیزه باشد و روح و کشاده در روشن و اخوان باید که  
یاران و درویشان اهل تحمیر و محبت یافته باشند و ریاضتها کشیده باشند و زمان باید که  
دل از کمال شغال غانی بود و اما ادب آنست در سماع که تانیاید کنی و مرا از اعادت نسبتی  
و وقت و وقت کنی تا تعظیم آن از دل نشود و باید که اندر حالت حرکت اگر کسی موافقت چشم  
ندارد و چون مساعدت کند منع نکند و اندر روزگار او تصرف نکند و مراد او را بداند و بیت  
بر نهند که اندران بر انگیزی و بے برکتی بسیار باشد و باید که اگر قوال خوش خواند و بیاد نگردد  
که خوش بخوانی و اگر ناخوش خواند و شعر ناموزن خواند گوید بهتر خوان و بدل بادی خصومت  
نکند و برادر میان نه بیندوی خود راست بشنود و اگر گریه را سماع گرفته باشد و ترا  
از آن نصیب نبود باشد شرط آنست که همچو خویش اندر سرگشتن نگرانی باید که بوقت  
بنازند و با شیوه سلطان وقت را تمکین کنی تا برکات آن بر تو رسد و باید که چون سماع ناشی  
در سایه دولت صاحب قدم و صاحب سماع باشی و دیگر ادب آنست همه سرش انگشند  
و در یکدیگر ننگرند و در میان سماع سخن نگویند و آب بخورند و چپ و راست ننگرند و  
دست و سر نجانبانند و بتکلیف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در قشده نماز نشینند و ادب  
بشینند و همه دل با حق سبحانه و تعالی دارند و منتظر آن باشند تا از غیب چه فتوح بدید  
آید بسبب سماع و چون کسی از غلبات و جد بر خیزد و بادی موافقت کنند و اگر دست تارش  
ببفتند بنهند و اینهمه اگر چه بدعت است و از صحابه و تابعین رضی الله عنهم نقل نموده اند و لکن  
همه بر چه بدعت بودند بسیار زیادت نیکو باشد چنانکه امام شافعی رحمه الله علیه میگوید و عجمی  
در تراویح وضع ایله المؤمنین عمر رضی الله عنه است و این بدعتی نیکوست پس بدعت تمام مسائل با  
که مخالف سنت بود اما حکم حسن خلق و معاد و دامن شاد و گردن در آنچه شرع را زیان ندارد و محمود  
است و هر قومی را که عادت باشد و با ایشان مخالفت کردند در اخلاق ایشان باخوئی بود و در  
شرع آنست که خالق انسان را خلقیم با هر کسی زندگانی بر وفق عادت و دوی ما کنند چون خود

بدان موافقت نشاد شوند و ازین مخالفت متوحش شوند موافقت ایشان سنت بود اما  
صاحب که از دیدن رسول صلی الله علیه و آله و سلم به پای خود استندی آنست که وی از کاره بود  
و عداوت عرب دیگرست و عادت بنجم دیگر از ذکر صلح و احکام وی در مکتوب بمقدار بسیار بود  
و السلام الله بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نمود و چهارم در عزالت برادر و شمش  
الدین اگر چه بعد بکرامه الطایعین بدانند که عزالت گرفتن و جدا شدن از خلق مرید لازمست  
تا بنا به عادت تو اندک و چنانکه حکایت کرده اند یکی از شیخ گفت بگذشتیم به جماعتی که تیر خیز شدند  
و یکی از آن دور نشسته خواستم تا با وی سخن گویم گفت ذکر خدا تعالی خوشترست نزد من  
من گفتم تو تنها چنان نشسته گفت با من پروردگار من هست و دور نشسته بر خاست و بر رفت پس  
به چنین خلق مانعست مرادی را از عبادت بلکه برین بسنده نیست هنوز آدمی را در معصیت  
و بلاک افکند چنانکه حکایت کرده اند از حاتم اهم رحمه الله علیه که گفت طلب کردم از خلق  
به هیچ چیز نیافتم طلب کردم از ایشان طاعت و زهد و گفتند بدمرایی کنند بر آن نگذاشتند  
گفتم بدمرایی باشد از من چون بکنم نبودند گفتم بدمرایی منع کنند ازین منع کردند گفتم بدمرایی  
رضا و خدای تعالی نیست میخواهند و اگر نکنم با من عداوت میکنند کردند ترک ایشان گرفتم  
و بخوشن مشغول شدم و بنیایم علیه الصلوة والسلام وصف کرده است زمان عزالت را و در  
داده است اهل او را و فرموده است جدا بودن از ایشان بدین یکی نیست که او علیه الصلوة  
و السلام و اناتر بود بمصلح من و تو و نصیحت کنند و تر بود ما را از ما پس چون زمانه خود را بدان  
وصف یابی که او علیه الصلوة والسلام گفته است فرمان بجا آر و نصیحت وی قبول کن و اگر کنی  
بلاک خود را ساخته باشی من بخیر فرموده است آنست که عبد الدین عمر دماس رضی الله عنهما گفته  
است که نزد یک رسول بودم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که گفتی که چون نبینم در دنیا  
که از عهد ما خود در گذشتند اندامان آنها را خانت کردند گفتم چه کنم در آن زمان یا رسول الله گفت  
لازم گیر خانه خود را و نگاهدار زبان خود را و دیگر آنچه دانی و ترک کن آنچه ندانی و بر تو باد که از خود

و ترک گرفتن کاری دیگری و در خبر است که رسول فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که آن روز را  
هر چه است گفتند یا رسول الله هر چه باشد گفت روزگاری که مرد از هفتاد و نه سال خود را بیاورد  
و این معبود رخصی الله عنه در خبر دیگر روایت کرده است که رسول علیه الصلوٰه و السلام گفت  
محدث میرا که اگر عمر دراز داده شوی زمانی خواهد آمد بر تو بسیار باشند در آن زمان خطیبان  
و اندک باشند عالمان و بسیار باشند سیالان و اندک باشند دینداران و در آن زمان نه  
کشته و علم بود گفتند که باشد آن زمان گفت آن روز که نماز با وضو کنند و رشتو تمام قبول کنند و در  
را تباغی اندک از دنیا بفرستند و در باش ای یکجاست از آن زمان در در باش نسیلی بی جزا و پند  
درین جهان روایت کرده اند که بنده خود دیدی درین زمان خود اکنون تامل کن که چه باید کرد و درین  
صلح رضوان الله علیه اجمعین اجماع کرده اند بر دو بودن از زمانه خویش و اهل آن  
و غفلت گزیده اند و مریدان را فرموده اند درین هیچ شکی نیست که ایشان دانایان و بنیاد  
بوده اند و زمانه بعد از ایشان بهتر نشده است بلکه از آن بقاء تر شده است که بود و است و نیست  
ایشان یکی از بزرگان گفته که شنیده ام از سفیان ثوری رحمه الله علیه که میگفت بچکار  
که جز او خدای دیگر نیست غفلت حلال شد در زمان مالس اگر زمان سفیان ثوری مرتبه  
الله علیه غفلت حلال شد در زمان ما باید که واجب و فریضه کرد و در روایت کرده اند  
هم از سفیان ثوری رحمه الله علیه که بنشیند بود سوخته عباد خواص علیه الرحمة بلکه  
تو در زمانه افتاده که اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله  
عنهم بنای محبتند از آنکه آن زمان را دریابند و ایشان را علمی بود که ما را نیست و ایشان را  
یاری دامن بود و اندوختی داشتند که ما را نیست پس چگونه باشد حال ما که درین زمانه موجود  
شده ایم با آنکه علم و اندک که بهر زمانه که یاری دامن و خواص فضیل عیاض رحمه الله علیه  
گفته است این زمانه نیست که باز نگاه باید داشت و در جای بنیان باید بود و دل  
خود را علاج باید کرد و آنچه ندانی بناید گفت و آنچه بدانی ترک باید کرد و او دقایق خواهد

گفته است روزه گیر از دنیا و افطار کن در آخرت و بگریز از مردمان چنانکه از شیر بگریزی  
و جمیع رحمة الله علیه گفته است هیچ یکی ندیدم مگر آنکه در او صیت کرد که اگر دست داری  
که ترا کسی نشناسد بدانکه تر از دیگر خدای تعالی کار نیست و دیگر آنکه مردمان باطل کنند  
آنچه ترا از عبادات حاصل شده باشد بسبب آنکه پیش آید از حجت ایشان از ریاضات و تریزین  
و تضرع و خواجیهی معاذ را زنی گفته است رحمه الله علیه دیدن مردمان بساط ریاست و  
زاهدان گذشته هم ترسیده اند از این معنی و بکلی ترک ملاقات کرده اند و ترک زیارت  
گرفته اند تا روایت کنند که هر ماین جهان مرخواجه اولیس قرنی را گفت دعا یکدیگر فریفت  
بهر از ملاقات است از آنکه در زیارت ملاقات همه ریاضات و تریزین است اینست حال از هر  
در ریاضت در ملاقات یکدیگر پس چگونه باشد حال ملاقات اهل رغبت و بطالت بلکه حال  
اهل شر و جمالت بدانکه زمانه بکلی باطل شده است الا ماشاء الله و مردمان بکلی تباہ شده اند  
بحدی که ترا از عبادات باز دارند که اصلان توانی که عبادت کنی و اگر چه بی کرده باشد بر تو باطل  
کنند پس واجب است درین زمانه غفلت گزیدن و از مردمان گریختن و بنیاه طلبیدن از  
خدای تعالی از تباہی زمانه ای برادر پیوسته در شکستگی خویش می باش و کاسات اندوه  
و قد جاء غم و حسرت بخور دیگران از مصیبت خود خالی مباش که کسی داردی آن نیست که  
شاد تواند بود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که مقصود کونین است از سیر در هستی  
خویش این فریاد میکند یا لیت رب محمد لم یخلق محمد ای کاش بروردگار محمد را نیافریده  
مردمی بنزدیک عبد الله مسعود رضی الله عنه آمد گفت یا لیتنی من اصحاب الیمین ای کاش که  
من از اصحاب الیمین باشم عبد الله مسعود رضی الله عنه گفت یا لیتنی کنت انما است لم البعث ای  
کاش که چون عبد الله مسعود دفن شود نامش از جریده وجود پاک شود و هرگز سر از خاک نبرد  
بجای آنست که طاعت کند و ثواب صلح دارد و یکی آنست که مصیبت کند و عفو چشم دارد باز یکی آنست  
که از تنگ وجود خود در هر دو جهان سربریار بر تو باد که از ستایش تو که خود در دو عالمی خود را

نیست و دیگر که فرموده است بر شما باد بجماعت یعنی جدا نشوید از ایشان در جمعه و جماعت  
و ما خود گفته ایم که حق گوشت نشین نیست که با مردمان در جمیع خیرات شریک بود و از صحبت  
و فراموشی کردن در کار یا در دیگر احوال بکند بسبب آفتی که در آنست و دیگر گفته است بر شما  
باد بجماعت در غیر زمان گفته است هر کسی را که او ضعیف باشد نشاید که او تنها بود و آگاه  
توی و صاحب بصیرت در کار دین چون زمانه گفته است اما بده که چنانکه رسول صلی الله علیه  
و آله و سلم گفته است و است را حذر کردن فرموده است عزت کردن او را اولی امر چنانکه جمعه  
و جماعت بیرون نیاید و در جمیع خیرات حاضر شود تا ازین ثواب نیز بهره مند نماید که در جماعت  
ثواب بسیار است اگر چه مردمان تباه شده اند از حال بد الا ان چنین روایت کرده اند که  
ایشان در جمعه و جماعت حاضر باشند و اگر کسی گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده  
است رهبان امت من کسانی اند که در مسجد نشینند این مقتضای منی است از دور بودن  
از مردمان جواب این نیز در غیر زمانه گفته است و نیز باکی نیست اگر در مساجد نشینند  
باید که با مردمان مخالفت نکنند و اگر کنند بقرین با ایشان باشد و در دل باز ایشان جدا است  
مقصود از عزت نه آنکه دور بودن بقرین برادر اگر کالای باقیمت است و تودر ویشی  
که توانی خرید باری آرزو مباح است الا لانی باز مالیت اگر در خانه آب زنند نروید  
باری خشک شود اگر فتح بابی بود عجب نباشد مسکین آن طباخ رنج برده و جاده سیاه  
کرده و حرارت کشیده و خور و زنی دیگر کسی خورده موسی گفته علیه السلام ارنی تیغ کنانی  
چشیده و پاره سنگ را این خلعت پوشانیدند فلما تجلی ربی الجبل و اگر نمی یابی حکمی نیست  
دل خوشه اگر که موسی علیه السلام را گفته اند انیکه تو بخو استی اگر بدادی نه جمال ما را نقصان  
بودی و نه جلال ما را زیانی داشته کن بیدل کوه در عالم اندوه تو محو گشتی اما هنوز ما را  
با تو کار است جیت آسان آسان ترا بگذارم من و بازلف و لب تو کار دارم من و  
آتی برادر اگر آدم را بداند گندم نگر فتنی نه در جلال او نقصانی بودی و اگر دیدار بر تو

دادندی نه در جمال می ریانی بودی لکن کمال جمال این اقتضا میکند که نه از نه از عاقلان  
و نفیر باشند در سلسله قهر و دام فراق اسیر شوند تا عزت جمال حس پدید آید شبی که در دست  
خیزد آن در و سر را بر سر دیده خدمت کن که در دمی که رود بدنه سر سری بود آورده اند که بجز  
علیه السلام می فرستادند یا عریا اگر تقدیر من تر از روال که هم شکر گوی و تجارت آن بر دالو  
منگر بر آن نگار که آن روز از رزاق قسمت میکردم تو بر یاد ما بودی بیست نام دلم ای کار در  
وقت تست و شادست بدانچه باری از شکست بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب  
نود و ششم در چله برادر اعظم شمس الدین بدانکه مقصود این قوم از چله کشیدن چیزی  
مخصوص نیست که سیر در چله نیاند لکن چون مخالفت حکم اوقات ایشان از نزدیک میگردد  
وقت خود در زند کردن بچله دوست میدارند بامید آنکه حکم چله بر همه اوقات ایشان کشیده  
شود و ایشان اندر همه اوقات بصحت و صف چله باشند از آنچه این چله مخصوص است بر  
آنکه خدا تعالی چنانکه فتوی شریع است من اخلص البعین مصباحا طهرت بنا مع الحکمه من قلبه  
على سانه گفت هر که چل با باد برای خداوند با خلاص گذارد چشمها حکمت از دل او  
برز بانس پدید آید خداوند چله بزرگ مخصوص کرده است در قصه موسی علیه السلام اول تقصیم  
چیل روز بر اسب زیادت بتبلی و انقطاع از همه کارهای دنیا فرمان داده است که و اعدا کنند  
تأمنن لیل و انما بالعهده قسم میقات رب العین لیل و ما وعده کرده موسی را می شبان روز پس  
آزاده دیگر تمام گردانیدیم تا میقات پروردگار را بچله تمام شد و این یکماه ذی القعدة و ده  
روز ذی الحجه بود و قصه معروف است بدانکه روزه موسی علیه السلام چنان نبوده است  
که بر روز طعام را کردی و شب بخوردی و افطار کردی بلکه چیل شبان روزی بے تناول طعام  
گذرانیده بود بدین دلیل خالی کردن معده از طعام اصلی بزرگ است موسی علیه السلام  
استعدا و مکانه بدان کرد که چیل روز با خلاص برای خدا تعالی افکار و دنیا منقطع گردد  
و نفس خود را بسبب معده تعد کند حق سبحانه و تعالی علوم من لدنی بروی بکشاید اما حکمت

اندر یقین چهل روز اطلاع نباشد و ران مگر انبیا را علیم الصلوٰۃ والسلام که حق سبحانه و تعالی  
 بکمال لطف خویش ایشانرا تعریف میکند یا کسی که از او بیا باشد که خداوند او را بر شناخت آن  
 مخصوص کرده است اما آنچه در عوارف مسطور است اینست که حق تعالی آدم را اندر وجود او  
 از خاک پس گل او را بدین قدر خمیر یاریه ساخت چنانکه صاحب شرع صلوٰۃ الله و سلامه علیه  
 و علی آله خطاب کرده است که آن الله تعالی آدم را بعین صبا حلیه گل آدم بدست قدرت  
 یا کوبی بیواسطه و تا دلیل صبح اینست که بلی واسطه چهل بابت در خمیر ساخت تا آدم علیه السلام  
 صلاحیت پذیرفت بر اسرار عمارت هر دو جهان را چنانکه بدو آبادان بهشت خواست  
 از عمارت دنیا هم خواست پس او را از خاک موجود گردانید و چهل مصلح او را عمر گردانید  
 تا بتجسس ساختن بعدت چهل مصلح اندر چهل حجاب دور تر شود از حضرت الهی هر حجابی  
 معنی است که اندر او نهاده شده است که بدان برای عمارت دنیا سازد و از آید و بدان از  
 حضرت الهی و موطن قرب و رنگ کند که اگر در رنگ نکردی بواسطه آن حجابها دنیا آبادانی  
 پذیرفته پس بدین دوری بنده از مقام قرب برای عمارت عالم حکمت و خلقت  
 و نیابت خداوند اندر زمین قرار گرفت پس باقطع بطاعه الله و تعالی اقبال گردان  
 بیاد و وی در وی گردانیدن از کار باو معاش از هر حجابی که و ولایت است اندر وی  
 هر روز سیردن آید بدان مقداری که حجاب از و زایل میشود و کشتی ترقی می باید و  
 شترلی میکرد اندر قرب حق که آن مجمع و جایگاه علوم است پس چون چهل روز تمام شود  
 حجابها زایل گردد معلوم و معرفت بر و ریخته شود و علامت صحت و تاثیر او حکم و فائز الی  
 اخلاص اندر عیله آن باشد که اندر دنیا پیرمینه کند و از سرای غرور دوری گزیند و کسری دور  
 روی آرد زیرا که زاهدان در دنیا ضرورت ظهور حکمت است و هر که اندر دنیا پیرمینه  
 نمکند و در حکمت روی نهد و هر که را بعد از چهل حکمت روی بدو معلوم شد که اندر شتر الی  
 چله او ملل افتاده است اکنون بدانکه گروهی اندر طریق خلوت و چله غلط کرده اند و این

از آن باشد که ایشان بی اصلی مستقیم اندر خلوت آیند و در دست و پا میزنند که شنیده اند و در میان  
 اهل بقوت و خلوت بوده است که اندران ایشان را کلامی شنیده است و در قیام رومی  
 و او در دست و پا میزد و از غریب و عجیب گفت شده تا برای آن در خلوت اندر آیند و این  
 سخن است که لال و محض ضلال باشد و ندانند که این قوم که خلوت و تنهایی اختیار میکنند برای  
 آنکه تا دین ایشان بسلامت ماند و احوال نفس خود را بدان باز جویند و عمل با خلاصی است  
 خدای عز و جل آرند و این غلط از آنجا خیزد که خواهند که مقتدای کامل مسلمانان و دولت  
 پیروی بخت بقل بر یک خود درین راه روند و رحمت بر جان خواهد عطا باد که بر زمین نشاند  
 خوب کرده است شغوی که توانی دل طالبی راه او و بنگار پیشش پس آگاه رویه و سلاطین  
 را این بدرگاه آمده و جلالت ایشانست همراه آمده و توجیه دانی تا که ای ره شوی و در کلامی  
 ره بدان در که شوی و هست با هر فرد درگاه و دیگر و پیش هر فرد بدرجای دیگر و گفته  
 بزرگانست که حق تعالی از تو استقامت نخواهد و تو که گفتی مطلبی بود آنچه بر صدیقان  
 از شوق و صدق فرست چیر می بدیدی آید از کار را بوسیله تعلیم که پیش خواهد آمد ایشانرا  
 روشن میگردد و باشد که بعضی از بعضی آید و اینجاست که لازم نیاید و در حال ایشان که قوم  
 در حال ایشان گشتن بود از استقامت و هر چه بر صدیقان گشاید که سبب عزیمت ایشان  
 باشد و داعی بود بر صدق مجاهدت و فوی گرفتن با خلاق جمیده باشد و اگر کسی گشاید که اندر  
 سیاست شرع نباشد و سبب مزید و غرور و حماقت بود و بران معانی بعد از آن زیاده  
 و حقیر دارد و همچنین باشد تا رشته اسلام آنکه دلش بیرون افتد و در حدود و احکام بحال  
 و عوام منکر گردد و بپندارد که مقصود از عبادت بجز ذکر خدا نیست ترک متابعت سنت پیش  
 کیفر تا در رنجه افتد و لغو باشد و نداند که رومی ازین قوم مدتی بریاضت و خلوت مشغول شده  
 باشند و در غرور آن مانده که او از می شنیده باشند و خیالی دیده باشند و بی بدین مقدار  
 که برایشان گذشتند باشند که بزرگان هر که چنین حال روی نماید بنیابت رسید و کار او



بکمال شد و این را و حال نام کنند یعنی ما مقصود رسیدیم و عبادت و ترک معصیت برای آن  
 بایست تا بدان رسم اکنون ما معصیت و نماز ناکنداردن زیان ندارد و این بیت بخواند هر کس  
 در کوی خرابات چه در دوش چه شاد و در راه یگانگی چه طاعت چه گناه و برکنگه و عرش چه خراب  
 چه ماه و رخسار قلندری چه روشن چه سیاه و در این نادان چنان خمر و بله مایه باشد که  
 اگر کسی در کینوخ بزرگی ایشان نگاه ندارد و یا در غیبت بنقصان ایشان سخنی گوید چه عمر در  
 عداوت او باشد یا دعوی کمال پاک شدن از صفت غضب و کبر پس این نادان اگر مر  
 تمام شده بود دمی از مثال این پاک نداشت پس چون اسیر چنین صفت انداخته شود  
 کمال کی مسلم بود یا آنکه اگر کسی مثل چنان شده بود که از عداوت دشمن دشمن در وی نمانده باشد  
 و چنین گوید و در دست که هیچ حال در جوی از درجه انبیا علیهم السلام گذشتن مجال ندارد و  
 بین غیر و علیهم الصلوٰه و السلام این صفت موجود بود و ایشان بسبب خطا و زیست بر خود نوحه میکردند  
 مصداق آن از صفای حدیث میگردند و از حدیثی که حلال میکردند و همه باده تقوی میرفتند و جمله  
 از خطر کار هر زمان نیست خود بخوابند و این نادانان چنین میدانند که ایشان در حال  
 شیطان نیستند و در جایشان از درجه انبیا زیادت است که آنچه ایشان را زیان میداشت  
 ایشان را نیت دارد و اگر گویند پیغمبران علیهم الصلوٰه و السلام چنین بودند و لکن آنچه میگردند از  
 براسه نصیب خلق میکردند و این میدانند که اگر چنین بودی چرا که ما از صدقه از زبان میدانند  
 که اگر خود دمی خلق را از آن چه صورت خواست بست چه همه خلق را صدقه حلال است  
 اما بزرگان دین از ابتدا استنا کنند هر که را هوای اسیر و فریب است نیست او هیچکس نیست  
 بر او نفس آدمی مکانه و فریبند است همه دعوی دروغ کند و لاف زند که هوای از دست  
 نیست از وی بریان باید طلبید و هیچ بریانی نیست مگر آنکه حکم خود دمی نزد حکم شرع رود  
 که اگر همیشه بطور حق در تو انداد راست میگوید اگر در احکام شرع رخصت و تاویل نخواهد  
 معافی بود و دشمنوت آن مدبر بنور اسیر بود است اگر اسیر خشم است سگی است در صورت آدمی

و اگر اسیر شکم است همی است و اگر اسیر شصت و تناس است خوب که است و اگر اسیر جامه و بختل است  
 زن است در صورت هر دو کسی که خود را با حکام اوامر شرع بیاراید و بیاراید و عثمان خود  
 بدست شریعت و بد چنانکه او میگوید میتوان که کلاه منقبات او اسیر پوشیده باشند پس  
 ک نیکی از باب بعید میبردند و کار را چنانکه بودند بدیدند و نفس از پس گام تقوی از سر  
 نفس خود فرو دنیا و در دنیا یکی از بزرگان ابلیس را بدید بوقت مرگ گفت برو از دست  
 من بستی گفت هنوز یک نفس مانده است خداوندان دین و از باب علم و یقین عاقبت چنین  
 دیده اند و خطر ناچین دانسته اند ای بیچاره این کار نه در فریاد و بیست اگر توانی نمانی  
 باقیست در سایه دولت کفشی شود اگر نه دست از خود بشوی چنانکه گفت شنوی هر که شد  
 حد کار صاحب دولتی بنودش در راه هرگز نخلی تا نسیقت بر تو مردی را نظر از وجودش  
 خویش که یاب غمر و آبی برادر زهره صدیقان درین راه آب گشته است و اهل خود  
 در سبب غفلت بمغفوه روزگار بر سر میزند باخبار آمده است میرخلیل علیه السلام مصطفی  
 را علی علیه السلام که در سلم گفت یا رسول الله من چه دانم اگر حق تعالی در سابق برین  
 همان دانسته است که از ابلیس است و چنین همه را بوده است چنانکه عیسی پیغمبر گفت  
 علیه السلام تعلم مانی نفسی و لا اعلم مانی نفسک تا گفته اند خوف انبیا و صدیقان ازین  
 باشد که هر چند ایمین باشند از خوف خاستت ایمین نباشند از عتاب و ملامت بترسند  
 که چنانچه از ماجری آید که محض عتاب و ملامت گردیم که عتاب و ملامت اندر مقام قرب  
 دشوار تر از عقوبت و عذاب اندر مقام بعد تر نیست که گفت بهیت منم اندرین فکر  
 بتامل و تدبره شب و روز در تبحر که شود چگونه عالم از نیاست که گویند اول درجه عارف  
 حیرت است و آخرش همه حیرت اول اندر منت لغت باشد چنانکه چون کسی هر کسی را  
 نواز دار شرم سرگردان گردد و حیرت دیگران بود که داند هر چند من نیان پیش برم نیان علت  
 اگر در موصال پس اول حیرت باشد و آخر هم حیرت باشد چنانکه سرگردانی گویند میستند

بنو ابی حنیفه لعناب اهل دوزخ و من الذین بیان ندانم که کیا نام از که امان و کسب اسم  
 از من الرحیم مکتوب بود و منعم در ذکر مرگ برادر اعراسی الدین بر اند که مردمان  
 سه قسم اند یکی حریفان و دوم تائب بقیه سیوم عارف منتهی حریفان و مریض مرگند و یا و  
 نکلند و اگر با و کند برای آن باشد که بر دنیا خود ناست غایب و فیکوشش آن مشغول شود  
 و اگر مرگ این چنین کس را از خدا دور تر گرداند و اما تائب بقیه مرگ را بسیار یاد کند تا بسبب  
 آن از دل او غم و خشیت زاید و تمامی توبه و فکاید و ب بود که مرگ را اگر است دارد از  
 بهر آنکه پیش از تمام توبه و پیش از اصلاح توبه برادر بر باید او در کرامت مرگ معذور  
 بود و در تحت این وجه در نیاید که من کرده القادر و مکره و مکره و مکره و مکره و مکره و مکره  
 را اگر است ندارد و لکن از فوت القادر و توبه بسبب تقصیر خود مثال او چون کسی باشد که  
 از دیدار دوست توقفت نماید بدینجه با استعداد و بدار او مشغول بود تا بر وجهی بیند که او  
 پسندد او را کار و دیدار بیشتر ندر علامت دوستی او نیست که داریم در ساختگی آن باشد  
 و بجز این مشغول نشود و اما عارف منتهی دائم مرگ را یاد کند چه و عده گاه و عده گاه دوست  
 است و محبت هرگز و عده گاه دیدار دوست فراموش نکند و این در غالب احوال  
 مرگ را دوست دارد و اما از سرای عاصیان بهر وجه و خود دوست ندر اول کند چنانکه از غایب  
 رضی الله عنه نقل است که گفت با خدا ای اگر میدانی درویشی نزد یک من دوست ترا  
 تو نگری هست و بیماری و دوست ترا ندر دوستی هست و مرگ و دوست ترا ندر گانی هست  
 مرگ را برین آسان کن تا بقای تو رسم پس اکنون تائب و در کرامت مرگ آرد و تائب و در  
 معذور است و منتهی عدد دوستی مرگ و آرزو بر دن آن معذور است با گفته اند عالی  
 مرتبه تر از این آن نیست که هیچ تصرف نکند کار خود و بجز اگر از در بر است نفس خود و نه  
 مرگ اختیار کند و ندر گانی این مقام تسلیم در رضا بود و این غایت مستقیم است حاصل  
 آنست که دو مرگ نیست را منصف کند و لذت آنرا کند و اگر داند و هر چند تها و شدم و تها و شدم

منقص گرداند آن را از اسباب نجات بود اشارت بر این است که فرمود اکثر و اکثر نام  
الذات گفتند که مرگ از دنیا را منقص کند تا میل شما از آن منقطع گردد و روی بوجه  
تعالی آید و در خبر است که فرمود لوان البهائم تعلم من الموت ما تعلمون ما اکلمتم منها شیئا  
اگر آنچه شما میدانید از مرگ اگر چهار پایان بدانند هرگز گوشت فربه نخورید و عاقلانه رضی الله  
عنه پیر سید که یار رسول شد کسی را یا شنید آن فراموش نکند گفت نفوس من تذکر الموت  
فی الیوم و اللیله عشرین مره گفت آری یک مرگ را در روز و شب بیست بار یاد کند  
و نقل است که فرمود تحقیق الموت تو باده مومن مرگ است زیرا که دنیا زندان مومن  
است که در آن همیشه در رنج است و مرگ اطلاق او است و اطلاق از زندان تخلص بود  
و دیگر فرموده است الموت کفاره لکل مسلم مرگ کفاره است هر مسلمانی را و بدین کسی را  
خواسته است که بحقیقت مسلمان باشد نه مراد کثرت او مومن بحقیقت آنست که مسلمانان از  
دست و زبان او سلامت یافته باشند و اخلاق مومنان در روی تحقیق شده باشد و  
بمعصیتها آلوده نگردد و دیگر بفتایر پس مرگ او را پاک کند و اوجه حسن بصری رضی الله فرمود  
است که مرگ دنیا را بر او بیچ خردمند را نشاند و نگذاشت یکمی بسوی مروی از برادران  
خود بنشت که تیرس از مرگ درین سرای پیش از آنکه بسرای دیگر ردی که آنجا مرگ را آرزو  
کنی و نیایی و چون پیش ازین سیرین رضی الله عنه مرگ را یاد کرد خندید و بعضی می آید از کارهای  
و عمر عبد الغفر نیزه هر شبی نقماراجع کردی پس مرگ و قیامت و آخرت را یاد کرد و دند و بگوید  
تا جان گشتی که پیش ایشان خازنه نماده اند و جواب برین میوه رحمة الله علیه گفتی از دنیا  
دنیا از من دو چیز منقطع گردانیدی یکی ذکر موت و دیگر ایستادن در حضرت خدا و کعب  
اجازت گفت رضی الله عنه هر که مرگ را بشناخت مصیبتها و غمهای دنیا بروی آسان گشت  
و آخر مطرف رضی الله عنه نقل است که گفت در خواب دیدیم چنانستی که گویند میان  
مسجد بصره میگوید که ذکر مرگ و لما خالفنا زاپاره پاره میکند و آورده اند که چون

پیش علی بن ابی طالب علیه السلام مرگ را یاد کرد و ندی خون از اندامش چکید ی پس ای بزرگوار  
بر تو باد که در شب باز وزی کمتر از آن نباشد که مرگ را میست باریا و گنی و با استعداد آن بقدر  
امکان مشغول باشی و منتظر آن باشی که کی رسد و عقاب حکیم گفته است که سی سال هست  
که برای مرگ ساخته شده ام اگر بمن رسد تا غیر چیزی از چیزی دوست ندارم و از امام قوی  
رضی الله عنه نقل است که گفت پیری را دیدم در سجده گوید گفت که سی سال است که من درین  
سجده نظر مرگ مانده ام تا کی بمن رسد اگر بیاید تا غیر چیزی از چیزی نفرمایم و از چیزی باز  
ندارم و مرا بر کسی و کسی را بر من چیزی نیست سخن پیری بر کسی نامه نوشت که دنیا خواب است  
و آخرت بیداری و متوسط میان هر دو مرگ است و مادر خوا بهای شوریده ام السلام  
آتی برادر اگر پیش بنده غمی داند و بی و بی و عذابا نباشد مرگ مجرد و سکر است موت بلند  
است که بدو همه زندگانی منقض گردد و همه شادی بدو نیکد رشود و همه مسود و غفلت است  
بیداری بدل گردد تا بجای یک گفته اند که مرگ سخت تر از زدن شمشیر بر بدن باره و بره تن  
کوشش نابخشاست و از اینجا بود که حضرت رسالت گفت صلی الله علیه و آله و سلم اللهم  
هون علی محمد سکر الموت بار خدا یا سکر است موت بر محمد آسان گردان و همچنین بود که  
عیسی علیه السلام از حواریان از خدای عز و جل خواست تا مرگ را بر من آسان کند که من از  
مرگ خبان ترسم که آن ترس مرا در مرگ می اندازد و در نقل آمده است که گروهی از بنی امیه  
مگورستانی نوشتند و از حق تعالی درخواست کیا که را از اهل کورستان زنده گردان  
تا از وی پیوستند پس مردی از کوری بیرون آمد و بیان دو چشم او اثر سجده بود گفت  
ای مردمان من از چه خواستید اینجا سالست که مرگ چشیده ام هنوز از تنگی مرگ از  
دل من نرفته است امام اوزاعی رحمه الله علیه روایت کرده است که با چنان رسید  
که مرد و مرگ در دهنش باشد تا آگاه که از انکو برانگیزد آید یکی از ایشان بیمار را نزد مرگ  
مرگ بسیار پرسیدند که مرگ را چگونه می یابی چون او برخو شد و در نزاع افتاد او را

پرسیدند که تو مرگ را چگونه یابی گفت چنانستی که آسمان بر زمین مطبق است چنانستی که  
 نفس من از صورخ سوزنی میرود نمی آید در وایت کرده اند از حضرت رسالت صلی الله  
 علیه و آله وسلم که فرموده لوان شعرة من شجر المیت وضعت علی اهل السموات و الارض  
 لما تو باذن الله لان فی کل شعرة الم الموت و لایقع الم الموت علی شی الامات گفت اگر  
 یک موی مرده بر اهل آسمانها و زمین نهاده شود هرگز نه بفرمان خدا همه بمیرند زیرا که در  
 بروئی اثر مرگ است و اثر مرگ بر چنین بیست نفیذ که نمیرد و آمده است لوان قطره من الم  
 الموت وضعت الی جبال الارض کلما الذابت گفت اگر یک قطره از در و مرگ بر کوهها  
 زمین نهاده شود هرگز نه بگذارد و در نقل آمده است که روح موسی پیغامبر علیه السلام  
 بحضرت خداوند رسید گفت یا موسی مرگ را چگونه یافتی و او بدین دانه تر گفت نفس خود  
 را چون کنج خشک یافتم در آن حال که بر تابه بریان کرده شود نه میرد که فارغ آید و نه برپند  
 که ببرد اکنون بدانکه مستحب روقت مردن از صورت میسر نه آنست که ساکن و آرمیده  
 باشد از زبان خدا و آنکه بشهادت گویا بود و از دل آنکه بخدای نیکو گمان بود اما آنکه در صورت  
 آمده است که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت چشم دارید مرده را در سینه خیز پیشانیش  
 خرمی کند و اشک از چشمش برود آن شود و بهماش خشک گردد آن رحمت خدا باشد که روی  
 نزول کرده بود و چون بانگ کند بانگ کردن خفته گرفته و رنگش سرخ شود و بهماش خاکتر  
 کون گردد و آن از عذاب خدا بود که بروی نزول کرده باشد اما روانی زیان او بکار شهادت  
 علامت نیکوئی است روایت است که گفت من مات و هو یعلم ان لا اله الا الله دخل الجنة هرگز  
 بمیرد و میداند که خدای تعالی نیست در بهشت برود و نقل است که حضرت رسالت صلی الله  
 علیه و آله و سلم بر جوانی رفت که می میرد گفت کمان تو چیست گفت از خدای امید میدارم و از  
 گنایان خود متیرم گفت لا یجبتان فی قلب عبد فی مثل هذا الوقت لا اعطاه الله ان ذی  
 یرجو و امن من الذی یخاف فراجم نیامد در دل بنده این هر دو در مثل این وقت که خفا

غروب بد بود و آنچه امید میدارد و دامن میگردد اند از آنچه تیرسد ای برادر سر انجام  
هم برین یک راه است اگر فقیر اگر شاه هست همه ملکشان و فقر فقیران و فاقه که ایان  
انجا یک رنگ است چنانکه گفت مشکوی اگر ملک زبانی تابا هست و سرانجامی بدن  
در و از راه است و چه بر بندند ناکا هست ز خندان و همه ملک جهان اینجا رخ و ان  
اگر افریدون را افراسیابی و درین دریا تو هم یک قطره آبی و جهانی خلق در غراب خون  
انده که میداند که زیر خاک چون اند و اگر گویی که در هیچ حالی ازین دور یکی یعنی خوف و رجا  
راج بود بلکه چون بنده تویی و هیچ باشد خوف الهی و چون بنور و ضعیف خاصه وقت سکرات  
سوت رجا و در حدیثین گفته اند که این از آنست که حق تعالی گفته است که من نزدیک شسته  
دلانم از ترس پس در وقت مرگ سکرات رجا و اولی تر از آنکه دل او در آنوقت شکسته است  
از ترس گناهی که در حال صحت کرده است و اگر گویی نه آنکه در گمان برودن نیک بندگان ای غروب  
احادیث وارد شده است بدانکه یکی از گمان نیک خدای کردن از مصیبت خدا نیست غروب  
و ترسیدن از عقاب او و بعد کردن خدمت او اکنون بدانکه بازگشت همه کار برین یک اصل است  
و آن نکته است که پشتمانی شکند و روی باز زد میکنند و دلم را پاره پاره میکنند و پشتمانی میکنند  
و آن خوف سلب معرفت است اینست غایت و نهایت خوف و خایان یکی از بندگان گفته است  
عندما است به غم طاعت که قبول کنند یا نکنند و غم مصیبت که گزند یا نیاورند و غم معرفت که سلب کنند  
یا بدارند و خلاصان گفته اند غم یکی پیش نیست و آن غم سلب معرفت است و هر یکی که در این غم است سهل است  
از آنکه منقطع شدنی است از اینجا است که عاقلان بزرگان اینست که خداوند طبیعت کن و دیگر چهر  
خواهی بکن سر اینست که گفت قطعه از شوق قلمی رویت تو به جان ما همه بقیه ارگشته  
و از خوف فراق قالب ما و در ناز و نعیم زارگشته و کلامی مرادی جلالت و در چشم میدید  
خارگشته به بسما الله الرحمن الرحیم مکتوب نو و دویستم در و عده دو و عید  
بما در شمس الدین بدانکه مر اهل سنت و جماعت را اجماع است که عید مطلق هرگاه است

و وعده مطلق مریض که کاران راست باز مومن که وی عاصی باشد کافر نبود تا در تحت وعده مطلق  
در آید و نیز محسن مطلق نیست تا وعده مطلق وی را در یابد یا در وی اختلاف است قول  
معتبر نیست که وی از اهل وعده مطلق است اگر با گناه از جهان بیرون رود و جاویدان  
در دوزخ بماند باز در تب اهل سنت آنست که مر او را موقوف دارند و وعده مطلق  
دند و نه وعده مطلق حکم وی بشیت متعلق و از آنکه خواهد و یا بیا مژد و آن از وی افضل  
و اگر خواهد عذاب کند و آن از وی عدل بود و هیچ حال مومن را در دوزخ خلود نگویند  
هر چند عاصی باشد از بعد از عباس رضی الله عنهما منقول است که گفت هر مومن که با گناه  
رود خداوند تعالی از سه کار با وی سبک کند یا بر حمت خویش بیا مژد یا التماست نماید یا  
علیم الصلوة و السلام بخشد یا بقدر گناه عذاب کند و آخر آزاد کند لطمه گزنگاری در توبه  
است باز توبه کن چون در خواهد شد فر از ۴ گردین در گناه بعد از آی وی مدد توجت  
پیش باز آید همی و اهل سنت لا ینیرین اجماع است اگر خدای عزوجل خواهد بنده را بصیغه  
و کبیره عذاب کند و اگر خواهد بصیغه بخشد و کبیره بگیرد و اگر خواهد کبیره بخشد و بصیغه بگیرد و اگر  
بود که بنده را کبیره بخشد و دیگری را بصیغه عذاب کند و در جمله باید دانست که هر چند گناه بزرگ  
بود از رحمت بزرگتر نباشد و هر چند بصیغه باشد چون عدل کند جزو بنده و تا بزرگان گفته اند  
چون فضل کند هیچ کبیره نماند و چون عدل کند هیچ صغیره نماند بعد بصیغه کبیره گردد و فضل  
کبیره صغیره گردد و در اینست که گفت بدیت که فضل کنی تعیین برستم همه و در عدل کنی دای  
بر سوائی ما و اگر وی گفته اند که هر گنای که بنده آنرا صغیره داند هر چند صغیره بود کبیره گردد  
و هر گنایی که بنده آنرا کبیره داند هر چند کبیره بود صغیره گردد از اینجاست که بزرگان هیچ گنای  
را صغیره نگویند و حاصل الامر نزدیک اهل سنت و جماعت همه عاصی شاید که مغفور گردد  
باقتساب از حضرت امام احمدی ان الله لا یغفر ان یشترک به و لیغفر ما دونه و کلم لمن یشاء  
حق تعالی شرک نیامزد و آنچه دونه شرک است بیا مژد و اگر خواهد بر اینست که گفت



شعوی باز آید که در کبشاده ایم و ترغیر است کرده ما ایستاده ایم و عشق بازی چنین است  
 میکند و میکند اینکار و رحمت میکند و اگر به کس چیزی نماند نیستی و حکمتش را عشق بازی می  
 کار حکمت جز چنین نبود تمام و لاجرم جویش چنین آمد دام و خداوند عزوجل مغفرت  
 را از شرک نفی کرد بی شرط و هر چه دون شرک است مغفرت می بخشیت معاق کرده و بکس از  
 دون شرک است چون منابر باید که مشیت مغفرت بر همه افتد تا تعلیق را فائده بجا  
 آید امیدوار باش هر چند مفلسی هیچ نداری غرضی گفته است نظم گردین در که مدار می  
 هیچ تو هیچ نیست افکنده که هیچ تو بی همه زهد مسلم میخیزد و هیچ بر درگاه او به هیچ  
 و نزول این آیت در حق وحشی بود تا نعل میرالمومنین حمزه عم رسول الله صلی الله علیه و آله  
 و سلم رضی الله عنه کسی او را وعده کرده بود با لی معین یکشنبه حمزه رضی الله عنه آنکس وعده  
 و ناکرد وحشی باغوش تن گفت اگر نتوانم که حمزه رضی الله عنه زنده کنم باری خود را زنده  
 کنم بر پیغامبر علیه الصلوة والسلام کس فرستاد که این چکار کردم جای آشتی هست فرمود  
 اگر آئی هست باز وحشی بر پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیغام فرستاد که همان خواهم  
 رسول علیه الصلوة والسلام فرمود همان نم بانه وحشی پیغام کرد که ترا فرمان چنین است  
 که پس یک من الامر شی همان کسی باید که در دست وی چینی بود این آیه آمدان الله  
 لا یغفر ان یشرک به و ینفر ما دون ذلک لمن یشاء و جواب باز فرستاد که مغفرت بر مشیت  
 هست ندانم که مرا خواهد یا نه خواهد شرط به درین نخواهم تا آشتی کنم این آیه آمد و الدین الیه  
 مع انکالها آخر و لا یغفر ان النفس التي حرم الله الا باحق و لایز نون جواب باز فرستاد که  
 من به رساله کرده ام چون نیامزد من چرا آیم اگر به ازین بیاری بیایم و گرنه بر عین جامی با شتم  
 جواب آمد الا من تاب و امن و عمل صالحی باز جواب فرستاد که شرط دشوار است این قبول  
 کنم ایمان آرم و عمل صالح را ضمان نتوانم کرد که داند توانم یا نتوانم شرط به ازین خواهم فرمان  
 آمد قل یا عبادی الذین امنوا علی انفسکم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب

جميعاً انه هو الغفور الرحيم گفت اکنون آشتی است باید و مسلمانی شد الحیدر رب العالمین  
 علی نهاده تا بدانی جرم همه عاصیان در دریا و فضلش یک ذره بیش نیست چنانکه گفت  
 نظم هست چون دریا و فضلش بدیر یغ بر دریا و جرمها یک اشک بیغ بهر گز باشد  
 چنان بخشایشی که تقی آرد از آلاشی که اکنون بداند چون گفت ان الله یغفر الذنوب  
 جميعاً مغفرةً جميعاً مغفرت بر کل ذنوب آید و خصیص کرد و مغیره و کبیره را بخیر آمد و هست  
 که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت ان الله یغفر الذنوب جميعاً مغفیراً و کبیراً یا سراج  
 جهرا و علانیتها و آنکه گفت انه هو الغفور الرحیم گفته اند این تعلیل است گفته اند از هر آن  
 می آید ز من که تو سرای غفوی و لکن من غفور و رحیم یعنی بضعفت خویش با تو کار کنم بهر  
 تو معنی آید اول که گفت ان الله لا یغفر ان یشکر به و لیسر ما دون ذلک لمن یشکر  
 چنین گفته اند چون شکر آری بر ما بدل آری اندر دوستی شکر شرط نیست باز چون  
 شکر بنیاد روی بدل نیاید روی چون گناه کردی بی ادبی و گستاخی اندر دوستی گذشتن  
 شرط است یعنی بر ما بدل میار که آن در گذاریم و گستاخها اندر گذاریم و این را در  
 فقر اصل است و آن آنست که دین دارش و دین موردش یکی بود هیچ سبب حرمان  
 نمیند مگر تقییل از پیر آنکه مثل تخریب اصل است اصل بر جای باید تا فرع بروی نباشند  
 و شریک تخریب اصل یا اصل ایمان بر جای باید تا مغفرت بروی نباشند  
 شیعهای بر گزشت گویند بهر خواند کل ذنب یک مغفور سوی الا عرض غیر با یکی از روی  
 جدا شده و بهوش گشت چون بهوش باز آمد گفتند ترا چه افتاد گفت این قائل چنین  
 گفت که همه گناهت آمرزیده است مگر آنکه روی از ما برگردانی و این آیه از قول خداوند  
 تعالی سماع کردم که ان الله لا یغفر ان یشکر به و لیسر ما دون ذلک لمن یشکر الله  
 میگوید غرض جلی که روی از ما گردان و بر ما بدل میاورد دیگر هر چه کنی پیام ز من غالب  
 اینقدر را خوف باشد و بر خوف زیند و آنچه گویندیم از خوف گویند بیننده را چنان و بهم

آنقدر که ایشان اهل عید اند و نه چنانست و لکن اندر سر ایشان گناه اگر چه فرودست  
 بزرگ گوید اند که خوار داشت بخاسک داشتن امرست و بزرگ داشت بجا بزرگ  
 داشت امرست همه خصم خدای باشند بر خویشتن نه خصم خویش بر خدای عار تان را  
 بالنفس محبت نیست مطالبت حق نفس چگونه باشد خداوند عز وجل ایشان را دوست  
 ست و نفس دشمن یا دشمن جنگ دوست کند و بادوست جنگ دشمن نکند پس  
 هر که با نفس با شتی است دلیل است که با خدای عز وجل جنگ است و گفته است که ایشان  
 را با یکی ایشان مطالبت کردن حق حق از نفس خویش آن راستی است که در ایشانست  
 همه امید ایشان بخدای عز وجل بر نصیب مردمان باشند خوف ایشان در نصیب بیشتر  
 چنان نماید که گوی همه و عید ایشان را آمده است و همه وعده مر غیر ایشان را تا بزرگان چنین  
 گفته اند ایمان بنده بحقیقت انگاه تمام گردد که اگر خلق را بلای از آسمان آید از شوسف  
 خویش داند و اگر مرد او را نیکوی پدید آید از طفیل کسی دیگر داند یا از ایشان گوید یا مای  
 ناگه قدیم و نامسلمان هستیم و نام آور کفر و تنگ ایمان هستیم و شیطان چو بار سر کله  
 را بزند و کز دوسوسه او ستاد شیطان هستیم و خواججه فضل عیاض را رحمة الله علیه نگاه  
 عرفت و عرفات گفتند که حال مردمان چگونه می بینی گفت همه آمرزیده شدند ای اگر من  
 در میان بودی یعنی بدترین همه خلق منم اگر ایشان را نیامرزد از شومی ما نیامرزد  
 و در خبر چنین آمده است که موسی علیه السلام وحی کردند که اندر قوم خویش کسی را طلب  
 که بهترین بنی اسرائیل وی باشد یک تن را اختیار کردند که بر بند و جهاد آراسته بود  
 فرمان آمد که او را بگویند تا بدترین بنی اسرائیل طلب کند مقرر روز مصلحت خواست  
 چهارم روز رسنی در گردن خویش کرد و بر موسی علیه السلام آمد و گفت بدترین  
 بنی اسرائیل را آوردم موسی علیه السلام گفت زاهدترین بنی اسرائیل توئی چرا چنین  
 میگوئی گفت از هر آنکه گنایان خویش یقین میدانم و از آن دیگران جنگ کسی که گنایان

وی یقین بود پیر باشد از کسی که گمان وی بشک بود و فرمان آمد یا موسی بهترین نبی امیر  
 و ایست نه از بسیاری طاعت اما بدانکه خویش تن را بدترین خلق بد است و آنچه سری سقطی  
 گشت رحمة الله علیه هر روز سه چند باز در ایندینکرم از بیم آنکه نباید کردی من سیاه  
 کشته باشد اینست که گفت لطمه گرتو پیش آئی ز موسی در نظر و خویش تن را از تنی بیا  
 تبر و بدح و دمت گرتاوت میکند و بگری باشی کردیت میکند و ای سیر اور گفته  
 اند که اندر دنیا ضیاء اخلاص و علمت اتفاق اندر روی بنده پدید باشد بدلیل آنکه  
 خداوند گفت سیاهم فی وجههم من اثر السجود و لکن تابیننده را بینائی نباشد نه بیند اگر  
 دعاء پیغمبر بودی صلی الله علیه و آله و سلم که از خدای بخواست تا خسف و مسخ از میان آید  
 وی برگرد و بسیار سوالی که اندرین است پدید آمدی تا بنرگان گفته اند خسف و مسخ  
 پیشینان ظاهر بود و از ان این است باطن است و هم خواجه سری سقطی فرموده است  
 رحمة الله علیه که خواهم بجای میرم که مرا بشناسند از بیم آنکه بگزین مرا قبول کنند و روا  
 گمردم و این بدگمانی خویش بود و او را بر خویش تن که خویش تن را بدترین خلق  
 میداشت و اگر خویش تن را بدترین خلق ندانستی این گمان بر خویش تن بر وی این  
 مراعتان پیشین را بوده است فاما خداست عز و جل مرا این است اما ازین  
 غفیمتی نگاها شده است مرا نیست که گفت رباعی ز در دین همه پیران ره راه  
 محاسن و خون دل خضاب است همه مردان دین را زین مصیبت و بگریانند  
 و دوما کماست و ای برادر در عالم هستی وی نیست شو هستی حق و نیست و نیستی حق تو آخر  
 شینیه الوجود بین العین عدم خط محو بر جریه روزگار خود کش که روزی روی هستی  
 بینی چنانکه گفت بدیت تو باش اصلا که کار نیست و بس و تو خود گم شود وصال نیست و  
 بس و اگر ان پروانه را یکدزد تیر خود قد روی بودی خود را چنان بر آتش نزدی همه غنائی  
 عالم در آرزو و اندک ایش ترا به پروانه یا دیوانه برد از اندکس حدیث ایشان نمیکند بدیت



آوازی شنیدم گفت میدادید که این آواز چیست گفتم خدا و رسول خدا انا ترهست  
 گفت بجا جبرائیل می جهنم منذ سبعین الف عام انتی الی قعرها این سنگی است که بقناد  
 هزار سال است که در دوزخ فرو فرستاده شده است اکنون در قعر آن رسیده است  
 پس انواع عذاب بر سر هر که در آتش باشد متروک نشود بلکه هر یک را از ایشان عذاب  
 معلوم است بر اندازه معصیت و گناه او الا آنست که اگر کل دنیا بر کم عذاب ایشان  
 عرض کرده شود هر آینه آنها فد کنند از سختی آنچه در آن باشد و حضرت رسالت صلی الله  
 علیه و آله وسلم خبر کرده است که ادنی اهل النار غذا با تیغلی بغلین من نار یعلی و دماغه  
 من حراره فعلیه گفت کم عذاب تر اهل آتش را و غلین باشد از آتش که دماغ او از  
 گرمی آن بپوشد پس بنگر اکنون در کسی که بر و تخفیف است اینست پس قیاس کن بر آن  
 کسی که در دوزخ است و هر گاه که در سختی عذاب آتش لشک افتمی انگشت خود بشمار  
 نزدیک برو آنرا بر آن قیاس کن و آتش دنیا خود مناسب آتش دوزخ نیست گفته  
 اند ان نار الدنیا غسل ببعین ما من میاء الرحمة حتی اطاعتها اهل الدنیا آتش دنیا بعضا  
 آب از آبها و رحمة شسته شده است تا اهل دنیا طاقت آن داشتند بلکه پیغمبر علیه  
 الصلوٰة و السلام در صفت آتش دوزخ صریح کرده است اودقت تلک النار الف  
 سنة حتی احمرت ثم اودقت علیها الف سنة حتی ابیضت ثم اودقت علیها الف سنة حتی  
 اسودت فی سودا و مظلمة گفت آن آتش هزار سال فروخته شد تا سرخ گشت پس هزار سال  
 فروخته شد تا سفید گشت پس هزار سال فروخته شد تا سیاه گشت پس آن سیاه تاریک است  
 و نقل است که گفت اشکات النار الی ربها فقلت یا رب اکل بعضی بعضا فاذن بها فی نعین  
 نفس فی الشواء و نفس فی الضیف فاشد باید و نه فی الضیف من حرما و انداید و نه فی الشواء من  
 زمره یا آتش نباید سپرد و کار خود گفت ای پروردگار من بعضی از من بعض  
 مرا بخورد پس او را در دوزخ و نفس مستوری داده شده نفسی در زمستان و نفسی در تابستان

پس سخت آنچه در تابستان میانید از گرمی آنست و سخت آنچه در زمستان می یابید  
از سردی آنست و از ابوهریره رضی الله عنه نقل است که گفت اگر در مسجد مدینه از کس  
باشند یا پیش از آن پس مردی از اهل آتش دم ندمیده بمیرد و در نقل است که در پیش  
ماران باشند چون اشتراک نختی بزرگ بگذرد پس گزیده در هزاران چهل سال احساس  
کند و گزیده مان باشند چون اشتراک بگذرد پس گزیده ایشان چهل سال زهر آن حس  
کند و حاج حسن بصری رضی الله عنه گفتی که مردی بود که از آتش پس از هفت هزار سال  
بیرون آید و شود کاشکی که من آنم و با شتم و وقتی دیدند که در زانویش نشسته میگفت  
گفتند چرا میگری گفت ترسم که مراد از آتش اندازد و پاک ندارد از اینجا است که گفت  
رباعی اندر خوراج و بیج پاک نبود و در عالم با حدیث خاک نبود و روزت خود بکر  
حضرت ماه از کشتن بیج پاک پاک نبود و این حال حاج حسن بصری است رحمه  
الله علیه شتی عاصیان و خاکساران که باشند و چه باشند از خواجده احمد حرب علیه  
الرحمة نقل است که گفت یکی از ماسایه را بر آفتاب گزید و بهشت را بر آتش بنمید  
و از عیسی پیغمبر علیه السلام نقل است که گفت بسیار تندرست و در وی خوب دربان  
فصیح که فردا در اطلاق آتش بنامند و از او پیغمبر علیه السلام نقل است که گفت  
ای بر گرمی آتش تو چگونه صبر کنم آواز رحمت ترا طاقت نمیدارم پس آواز عذاب  
ترا چگونه طاقت دارم بنگردین هو لها و بد آنکه حق تعالی آتش را با هو لها بیافرید  
و بهای اهل بیافرید و نیزانند و نه کم شوند و این کاریست که قضا کرده شده است و موقوف  
عنه گشته پس عجب از من و تو بدین غفلت و ندانیم که قضا و حق ما چه سابق شده  
است و اگر گوی کاشکی بدانم که مورد من چیست و مرجع من بکدام چیز است و قضا و  
حق من بچه سابق شده است بدانکه ترا علمانی آنست که بدان انس گیری و بسبب  
آن امید تو صادق بود و آن علامت آنست که احوال خود نگری چه بر کسی آسان

رات دلا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ای هر آنینه در بهشت غرقناست  
 از اصناف گوهر که ظاهر آن از باطن دیده شود و باطن آن از ظاهر آن دیده شود  
 دوران از نعمت و لذت ناوشدای ماست که هیچ چیزی ندیده است و هیچ گویی نشنیده  
 و بر دل آدمی نگذاشته است گفتیم یا رسول الله آن غرقنا است گفت کن افشای السلام  
 الطعم الطعام وادام الصیام وعلی باللیل الناس نیام ای برای آنکس که سلام آشکارا  
 کرد و طعام داد و پیوسته روزه داشت و شب نماز گذارد و تنبیه مردمان خفته باشند  
 گفتیم یا رسول الله طاعت آن که دارد گفت اتی تطیق ذلک و ساخبرکم عن ذلک  
 من تقی الخافه سلم علیه واد علیه فقد افشای السلام و من اطعم ابله و عیاله حتی یشبع فقد اطعم  
 الطعام و من صام شهر رمضان و من کل شتر ثلثه ایام فقد ادام الصیام و من صلی الفلح  
 الاخیره و صلی الفداة فی جماعه فقد صلی باللیل الناس نیام ای یسوده و انصاری و  
 الجوس گفت است من طاعت آن دارد و زود باشد که شمار از آن آگاه کنم هر که برادر  
 خود را دید و بدو سلام گفت یا جواب سلام او باز داد سلام آشکارا کرد و هر که اهل و  
 عیال خود را طعام داد تا ایشان را سیر کرد و هر که ماه رمضان و ستر روز از هر مایه روزه  
 بداشت پیوسته روزه داشت و هر که نماز حقین و نماز با جماعت گذارد و شب نماز گذارد  
 و مردمان خفته بجهودان و ترسیان و مغان خفته بنیامبر علی الصلوة و السلام را از قول  
 خدای عزوجل و ساکن طیبیه فی جنات عدن پرسیدند گفت قصر من کو کوفه فی ذلک  
 القصر سبعون دار من یا قوت حمرا فی کل دار سبعون بیتان نه دره خضر او فی کل بیت  
 سیر علی کل سریر سبعون فراش من کل لون علی کل فراش زوجه من الجوار العین فی  
 کل بیت سبعون مائده علی کل مائده سبعون لونان الطعام و یطی المؤمن فی کل عداة  
 من القوة یا قوت سرخ و در سرای هفتاد خانه است از مردم و سبزه در هر خانه هفتاد



و بر هر تخته نهاد و بر سر است از هر لونی و بر هر فرشته زنی از هر عین و در هر خانه نهاد  
 خوان آنرا ستم بر سر مانده بنقاد لون از طعام و بون هر باعدای از قوه آن لونی  
 شود بر کل آن باید اوج هر ره رضی ان عنه روایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 و سلم که فرمود حالط الخبثه لبنة من ذهب و لبنة من فضة تراهما زعفران و طینهما مسک  
 دیوار بهشت خشتی از زر است خشتی از نقره خاک آن زعفران و گل آن مشک  
 ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت کرد که پیغمبر گفت صلی الله علیه و آله و  
 سلم در قول خدای عز و جل و فرشتش مرفوعة یابین الفرائشین کابین السماء و الارض  
 میان دو بستر خدایان باشد تا که میان آسمان و زمین زید ارقم رضی الله عنه گفت که یکی  
 از جودان بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت ای ابوالقاسم تو میگوئی که  
 اهل بهشت در بهشت بخورند و بیاشامند و اصحاب خود را گفته بود اگر می صلی الله علیه  
 و آله و سلم برین اقرار کنند او را غلبه کنیم پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم بلی و از وی  
 نفس بیدار ان احد هم لیعطی قوه مائه رجل فی المظلم و المشراب و الجماع ای بلی بدان  
 خدای که نفس من قبضه قدرت اوست که یکی را از ایشان قوت صدمه داده شود در  
 طعام و شراب و مباشرت جمود گفت کسی که بخورد و بیاشامد و حاجت باشد پیغمبر  
 گفت علیه الصلوة و السلام حاجتم عرق یغیض من جلودهم شال المسک فاذا البطن قد  
 صم ای حاجت ایشان عرقی باشد که از پوستها و ایشان روان شود چون مشک  
 پس شکم باریک شود و نقل است که وقتی جهودی ندگری را گفت مراد دین شماست  
 مسئله مشکل است اگر تو آنرا مثالی نمائی من دین شما قبول کنم گفت آن ستم مسئله  
 کدام است یکی گفت آنکه شما میگویند در بهشت بخورند و بیاشامند و حاجت نبود  
 و دیگر شما میگویند در بهشت درختی است که میوه آن بیک شاخه او آنجا نباشد و دیگر  
 شما میگویند که نعمت بهشت هر چند خورد و بیاشامد کم نشود و دیگر گفت مثال آنکه

خویرید یا شامند و حاجت نمود و دنیا گوید که دستکم مادر بخورد و حاجت  
 نه و مثال درخت در دنیا افتابست که هر چند یکی بیج جان بود که شمع او آتشی از سوزش  
 آنکه خوردند و آتش مانند بیج کم نشود و در دنیا نعمت قمر است هر چند که از وی گویند بخت نمود  
 و کار بند بیج کم نشود و وجود در حال اسلام قبول کرد و مسلمان شد و در تفسیر است که اگر  
 حوری آب دمان غریبش در دریایان اندازد و بیج دریای آب شور نماند و اگر در شب یک  
 انگشتی از بهشت بیرون آرد و در روشن گرد و آب و سید خدای رضی الله عنه دست  
 کرده است که بغیر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در قول خدای عز و جل کائنات الیا قوت  
 و المرحان گفت فیما بین الی و جهانی صدرنا الصفی من المرأة و ان اولی ولوة علیها التفتی ما  
 بین المشرق و المغرب فان یکون علیها سبعون ثوبا ینفد با بصره حتی یری نخ ساقیها من  
 و را و ذلک ای رومی او در پرده دیده شود صافی تر از آینه و کمترین مرد و اید او بیان  
 مشرق و مغرب را روشن کند و بر و بنهاد جامه باشد که بصر از آن بگذرد تا مغرب ساق  
 او پس آن دیده شود و آنس رضی الله عنه روایت کرد که پیغمبر گفت فلیله لصلوة  
 و السلام لما اسری بی دخلت الحجرة ایت موضع الیسی لیرتخ علیه خیام اللؤلؤ و  
 الزبرجد الا خضر و الی قوت الاحمر فعلن السلام علیک یا رسول الله فقلت  
 یا جبرئیل ما هذا قال هو الا المقصورة فی الجیام استاذن برهن فی السلام و ان  
 لمن فیغض یقین نحن الراضیات فلا سخط و نحن انما لذات فلا تر محمل و قمر او رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم قول الله و مقصورات فی الجیام ای آنگاه که مرالشب بفرزند  
 در بهشت رفتم موضعی را دیدم که برزخ خوانند بران خمیها م و اید و زبرجد سبز و یاقوت  
 سرخ بود پس گفتند السلام علیک یا رسول الله گفتم یا جبرئیل چه آواز است گفت  
 مقصورات خیام انداز پروردگار خود دستوری خواسته اند تا ترا اسلام کنند و ستوری  
 داد پس ایشان گفتن گرفتند که ما خشودانیم هرگز در خطم نشویم و جاویدانند لکن

بهرگز رحلت نکنیم و بچ ابد در قول حق تعالی میگوید که از دوان مطهره پاک کرده اند  
 در حیض غایب و بول بخوی و بغم و منی و فرزند و امام اذراعی میگوید درین قول سه شغل  
 فاکون شغل ایشان آفتاب من و شیرگان باشند جمیع عمر رضی الله عنهما گفت که منزل  
 تر از اهل بهشت کسی باشد که با او نه از خدا متکابر بود نه خدا متکاری را کاری بود که یار او را  
 نبود و روایت است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گفت ان الرجال من  
 اهل الجنة ثلثون خمسمائة حوراء و اربعة آلاف بکرة و ثمانية الاف شبيبة یعانق کل واحد  
 منهم مقدار عمره فی الدنیا ای هر مردی را از اهل بهشت بزرگ داده شود با صد حوراء  
 و چهار هزار بکر و بهشت نیز از شیب هر یکی را از ایشان مقدار عمر خود در دنیا کناری گیرد  
 و دیگر نقل است که در بهشت بازار است که در آن بازار فروختی و خریدنی نیست مگر بوش  
 مردان و زنان پس چون مرآز و بر در آن روز در آنجا رود و در آنجا فرجام آمدن حور  
 عین است بر دارند از بازی که خلق مثل آن نشنیده است گویند یا جاوید باشند یا  
 نسیم و خوش عیشانیم در دیش نگردیم و خوش و انیم و خوشیم پس خک آنکس را  
 که او برای ماست و ما برای اویم در روایت است که فرمود صلی الله علیه و آله وسلم هیچ  
 بنده در بهشت نرود مگر دو تن از حوری عین نزدیک سر و پای او بنشینند برای سرود  
 گویند بگو ترین آوازی که آدمیان و پریان نشنیده اند و بجز مار شیطان نباشد و لکن  
 بتجید و تقدیس خدای بود و مردی بخدایت پیغامبر علیه الصلوة و السلام آمد و گفت  
 در بهشت اسپ خواهد بود چه من آزاد و دوست میدارم گفت ان احببت ذلک  
 او قیت بخرس یا قوت حمر الطیر یک فی الجنة حیث شئت اگر آن دوست داری  
 اسپ یا قوت سرخ بر تو آرد و در بهشت آنجا خواهی ترا نزدی بروم و دی دیگر گفت  
 من اشتراذ دوست میدارم در بهشت اشتراست گفت یا جعد البدان او حلت  
 الجنة خلک فیما ما اشتدت نفسك الذت عنیاک اگر در بهشت برده شوی آنجا آرد

رات دلا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ای هر آنکه در بهشت غرق است  
از اصناف گوهر که ظاهر آن باطن دیده شود و باطن آن ظاهر آن دیده شود  
و در آن از نعمت و لذت ماوشادی است که هیچ چیزی ندیده است و هیچ کوشی نشنیده  
و بر دل آدمی نگذشته است گفتیم یا رسول الله آن غرق است گفت من اشتهی السلام  
الطعم الطعام و ادا المصیام و صلی باللیل الناس نیام ای برای آنکس که سلام آشکارا  
کرد و طعام داد و پیوسته روزه داشت و شب نماز گذارد و تکیه مردمان خفته باشند  
گفتیم یا رسول الله طاقت آن کردار گفت ای طایف ذلک و ساخر کم عن ذلک  
من تقی الخافه سلم علیه و رده علیه فقد اشتهی السلام و من اطعم ابدا و عیاله حتی یشبع فقد اطعم  
الطعام و من صام شهر رمضان و من کل شمه ثلثه ایام فقد ادا المصیام و من صلی اللیل  
الاخیره و صلی الفداة فی جماعه فقد صلی باللیل الناس نیام ای صیوم و انصاری و  
المجوس گفت است من طاقت آن دارد و روزه باشد که شمار از آن آگاه کنم هر که برادر  
خود را دید و بدو سلام گفت یا جواب سلام او باز داد و سلام آشکارا کرد و هر که اهل و  
عیال خود را طعام داد و آنها را سیر کرد و هر که ماه رمضان و سه روز از هر ماهی روزه  
بداشت پیوسته روزه داشت و هر که نماز ختم نماز با جماعت گذارد و شب نماز گذارد  
و مردمان خفته جمودان و ترسیان و مخان خفته پیغمبر علیا علیه الصلوٰه و السلام را از دل  
خدای عز و جل و ساکن طیبیه فی جنات عدن پرسیدند گفت تقرر من لو بود فی ذلک  
القصر سبعون دار من یا قوت قهرانی کل در سبعون بیتا من زهد فی خضرانی کل بیت  
سیر علی کل سریر سبعون فراش من کل لون علی کل فراش زوجه من المور العین فی  
کل بیت سبعون مائده علی کل مائده سبعون لون من الطعام و یطی المؤمن فی کل خداه  
من القوه ما یاتی علی ذلک اجمع گفت کوشک است از یکدانه مر و از دیدن آن کوشک بلند  
سرای است از یا قوت سرخ دیر سرای بهشت خانه است از مر و دیر در هر خانه

و بر هر تخی بنهاد دست از هر لونی و بر هر فرشته زنی از هر عین و در هر خانه نقاش  
خوان آراسته بر هر مایه بنهاد لون از طعام و دمن بر هر مایه ای از قوه آن  
شود و بر کل آن بیاید احوال هر روضی الی عنه روایت کرد ازینجا میرزا علی علیه السلام

رسلم کفر بود و حاط الحجة لم یثبت من قریب و لم یثبت من نفعه ترا به از عمر ان و طینا سگ  
دیوار بهشت خشتی از زیر رست خشتی از فقر و خاک آن ز عمر ان و گل آن شک  
ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد که پیغمبر گفت سلی الله علیه و آله و

سلم در قول خدای عزوجل فرشتش مرفوعه مابین الفراعینین کما بین السماء والارض  
میان و در بستر خدانی باشد تا که میان آسمان و زمین زید آید ثم رضی الله عنه گفت که هر که  
از جهودان بر پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم آید و گفت ای ابوالقاسم تو میگوئی که  
اهل جهشت در بهشت نوزند و بیات کنند و اصحاب خود را گفته بود اگر محمد صلی الله علیه  
و آله وسلم برین اقرار کند او را غلبه کنیم پیغامبر فرمود صلی الله علیه و آله وسلم بلی و اندری

نفسی بدید ان احدیهم یعطی قوۃ مائتۃ رجل فی الطعام والمشراب والجماع ای بلی بدان  
خدای که نفس من قبضه قدرت اوست که یکی را از ایشان قوت صد مرد و اوده شود و در  
طعام و شراب و بیاشرت جود گفت کسی که بخورد و بیاشت ادا را حاجت باشد بنیاید

گفت علیه الصلوٰۃ والسلام حاجتم عرق یغیض من جلودم مثل المسک فاذا البطن قد  
صم آی حاجت ایشان عرقی باشد که از پوستها و ایشان روان شود چون مشک  
پس شکم باریک شود و نقل است که وقتی جهودی مذکری را گفت مراد دین شماست  
مسئله مشکل است اگر تو آنرا مثالی نمائی من دین شما قبول کنم گفت آن ستمه مسکله  
که نام است یکی گفت آنکه شما میگویند در بهشت بخورند و بیاشامند و حاجت نبود  
و دیگر شما میگوید بهشت درختی است یکی میگوید که یک شاخ او آنجا نباشد و دیگر  
شما میگوید که نیست بهشت هر چند خورند و بیاشامند کم نشود مذکر گفت مثال آنکه

خویر و دیا شامند و حاجت نبود در دنیا گوید که هست که در شکم مادر بخورد و حاجت  
 نه و مثال درخت در دنیا آفتاب است که هر خدیگی بهیج جانب بود که شمع او آتشی از شدت  
 آتش خود زده آتشمند و بهیج کم نشود در دنیا نعمت قنار است هر خدی که از وی گویند بشنوند  
 و کار بندند بهیج کم نشود وجود در حال اسلام قبول کرد و مسلمان شد و در تفسیر است اگر  
 حوری آب دمان غریش در دریا با اندازد و بهیج دریا آب شود نماید و اگر در شب مالکی  
 انگشتی از پشت بیرون آورد و زرد روشن گردد و ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت  
 کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود در قول خدای عز و جل کائنات الیا قوت  
 والمرجان گفت نیظر الی جهنمی فذرنا الصغی من المرأة وان ادنی لولوة علیها القطنی ما  
 بین المشرق والمغرب لانه یکون علیها سبعون ثوبا ینفذها بهر حتی یری من ساقیمان  
 و را و دلک ای روی او در پرده دیده شود صافی تر از آینه و کترین مرد و اید و میان  
 مشرق و مغرب را روشن کند و بر و نه نقاشا جامه باشد که بهر از آن بگذرد تا مغرب ساق  
 او پس آن دیده شود و آنس رضی الله عنه روایت کرد که پیغمبر گفت علیه الصلوة  
 والسلام لما اسری لی و خلعت الحجة رایت موضعا لیسلی به ریح علیه خيام اللو کو و  
 المزبجد الا حفرة و الیا قوت الاحمر نکلن السلام علیک یا رسول الله فقلت  
 یا جبرئیل ما هذا النذر قال هو لاء المقصورة فی الجنان استاذن ربهن فی السلام و ان  
 لمن فی حقن یقین نحن الراضیات فلا تسخط و نحن انی لرات فلا ترجل و قرأ رسول الله  
 صلی الله علیه و آله وسلم قول الله عز و جل مقصورات فی الجنان امی و نگاه که مر البشب بزند  
 در بهشت رفتم موضعی را دیدم که بزرخ خوانند بر آن خیمه نام و اید و ز بر جد سحر و یاقوت  
 سرخ بود پس گفتند السلام علیک یا رسول الله گفتیم یا جبرئیل چه آواز است گفت  
 مقصورات خیمه اندازید و در کار خود دستوری خواسته اند تا سلام کنند و بترکی  
 و او پس ایشان گفتن گرفتند که باخشنود انیم هرگز در خشم نشویم و جاوید باشند و انیم

هرگز رحلت نکنیم و بجای او در قول حق تعالی میگوید که از دامن مطهره پاک کرده اند  
 از حیض غایب و بول غوی و بغم و منی و فزندی و انام او را می میگوید درین قول غیض  
 ناکون شغل ایشان اقتباس و شیرگان باشد بعد از عمر رضی الله عنهما گفت که من  
 تر از اهل بهشت کسی باشد که با او نه از خدمتگار بود و نه در خدمتگاری را کاری بود که یا را در  
 نبود و روایت است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که گفت ان الرجال من  
 اهل الجنة تنور خمس مائة عوراء و اربعة آلاف بک و ثمانية آلاف مئبته یعنی کلاً واحد  
 منهن مقدار عمره فی الدنیا ای هر مردی را از اهل بهشت بزرگ داده شود یا صد عوراء  
 و چهار هزار بکر و بهشت نیز از ثیب هر یک را از ایشان مقدار عمر خود در دنیا کنار گیرد  
 و دیگر نقل است که در بهشت بازار است که در آن بازار فروختی و خریدنی نیست مگر بخت  
 مردان و زنان پس چون هر آرزو برود در آن روز در آنجا آمد و در آنجا فرجام آمدن حور  
 عین است بر دارند از نای که خلق مثل آن نشنیده است گویند با جا وید باشند کام  
 نیمیم و خوش عیشانیم و درویش نگریم و دشمنانیم و دشمن شویم پس خند نکند  
 که او برای ما است و ما برای اویم در روایت است که فرمود صلی الله علیه و آله و سلم هیچ  
 بنده در بهشت نزد دیگر دو تن از حور عین نزدیک سر و پای او نشیند برای سرود  
 گویند بگویند آذاری که آدمیان و پریان نشنیده اند و بفرشته شیطان نباشد و لکن  
 بتحمید و تقدیس خدای او و حمدی بخداست پیغامبر علیه الصلوة و السلام آمد و گفت  
 در بهشت هیچ خواب بود چه من آنرا دوست میدارم بگفت ان احببت ذلک  
 او تبیت نهر من یا قوت حمرا البیض یک فی الجنة حیث شیت اگر آن دوست داری  
 اسی از یا قوت سرخ بر تو آرد در بهشت آنجا خواهی ترا نزدی برود مردی دیگر گفت  
 من اشترا دوست میدارم در بهشت اشترا هست گفت یا بعد از امدان او رحلت  
 الجنة فلک فیما اشترا اشترا لک الذات حیناک اگر در بهشت برده شوی آنجا آرزو

بر و نفس تو و چشمات را لذت دهد ترا در آن میسر شود و ابو سعید بخدای رضی الله عنه یاد است  
 کرد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که گفت هر در از اهل بهشت فرزند آید یا نه  
 از و بر و محل او و زاد او و جوان شدن او و ریکساعت باشد گفت چون اهل بهشت  
 در بهشت قرار گیرند برادران آرزو مند برادران شوند پس سخت یکی سوی دیگری رود و فرام  
 آیند آنچه در سرای دنیا میان ایشان بود و بگویند پس گویند ای برادر فلان روز و مجلس  
 فلان یاد میداری که حق تعالی را بخواهیم و ما را بیاورید و گفت اهل الجنة هر دم و بیض صفا  
 مکه چون انبیا را لذت و تلیثین علی خلق آدم طوتم ستون فراعانی عرض سبعة اذرع اهل  
 بهشت بے موی اندام و بی موی روی باشند سفید پوستان شکسته موی سر مرده و ده  
 فرزندانی سی و سه ساله بر آفرینش آدم علیه السلام طوالت ایشان شصت گز و در عرض هفت  
 گز و در قفسه آینه است که بجال یوسفی باشند و بخلق محبی باشند و با و از و او دی باشند  
 و گفت حق تعالی آدم را بید قدرت آفریده و تورات بید قدرت نبشت و بهشت بید  
 قدرت نمال کرد پس او را گفت سخن گوی گفت قد اطلع المؤمنون امی بدرستی که نیک  
 بخت شایند مؤمنان و اگر کسی که در بهشت رود و کم منزلت بود آنست که ملک او پانصد  
 ساله راه باشد و کو شکمار زر و نقره و فیما هم و ارباب و اوردان درازی و بد که نجات از  
 همچنان بنید که نزدیک آنرا و هر با وادی و هر شبانگاہی بقضا و هزار کاسه زر پیش ایشان  
 آرد و در هر کاسه لونی بود که در کاسه دیگر نباشد و آخر آن همچنان باید که فرود اول آن  
 و در بهشت یا قوتی است که در آن بقضا و هزار سر السیت در هر سرای بقضا و هزار خانه  
 که در آن شامی در خنه نباشد و ابو هریره گفت رضی الله عنه که در بهشت حواری است که  
 بود را چنان گویند چون بزود و دست راست و بر دست چپ او بقضا و هزار کتیرک  
 باشد و او میگوید آنرا نیکو امر معروف و نیکو امر نهی کرده اند ای برادر این بیت من و تو  
 بود که شنیدی و این قوت حوصله من و تو بود که تقریر افتاد و از کجا انشاء الله تعالی که باشد



از آنجا که نو میدی روانیست اکنون آنچه مطلوب صدیقان مقصود جانها و انبیاء و اولیا  
ست صلوة الله علیه و آله جمیع شهنشاهان الله تعالی لذین احسن الحسنی و زیاده زیادت  
نظر است در وجه کریم خداوند عزوجل و آن لذت کبر است که نعمت بهشت  
در آن فراموش کرده شود و جبریه عبد الله جل رضى الله عنه گفت در حضرت رسالت صلی  
الله علیه و آله سلم نشسته بودیم در شب چهارم پس ماه را دید و گفت انکم سترون کلم  
کما ترون هذا القبر الا تصامون فی روتیه بدرستی که بمنید پروردگار را چنانکه این ماه می بینند  
یعنی بے حجاب نقل است چون اهل بهشت در بهشت روند و اهل آتش در آتش و نادای آواز  
و هدای اهل بهشت شمار از دیک خدا می دهم ایست گویند یارب نه دیما و ما سفید برکنیم  
گویند تیر مانده است گویند یارب نه نامها بدست ما راست دادی گویند تیر مانده است گویند  
نه ما از دوزخ برماندی و بهشت کرامت کردی گویند تیر مانده است و آن دیدار من است  
حجاب برداشته شود تا خداوند خود را ببیند اما باید که بدالی که نزد یک اهل سنت و جماعت  
دیدار خداوند از مکافات عمل نیست لکن محض فضل است چنانکه اندر دنیا تو فایز ایمان  
و معرفت و اوند مکافات عمل نیست لکن محض فضل است در خبر است خداوند تعالی  
هر چه بر علیه الصلوة و السلام قبه در بهشت داده است از یکدانه مراد را در چهار  
هزار در است فراخی نردی با صد ساله راه است و از دوی نادری با صد ساله راه اندر میان  
آن قبه خوانی نهاده و همه اهل بهشت را همان کنند بر کفشان بنشینند جبرئیل میکائیل و قریب  
آسمان را فرمان آید تا بر سر خوان بایستند و خدمت کنند و مومنان بر آن خوان طعام خوردند و بعد از  
سال بسال آن جهان چون از طعام فارغ شوند قدحها شراب بیاید مهر کرده بمشک چنانکه خود  
در خانه مشک بر آن مهر بسته نه شراب ظاهر من رب عالم بعد ظاهر این شرابی است پاک  
از پروردگار پاک هر چند پاک را هر کسی قدحهای خویش نمیرند و شراب خود را چون از شراب  
فارغ آیند حجاب بردارند تا خداوند تعالی عزوجل را ببینند و در بعضی خبر است چون بنشینند

[illegible]

ایشان که بنید پروردگار خود را در مای یکبار و کسی باشد از ایشان که بنید پروردگار خود را در روز جمعه و کسی باشد از ایشان که بنید پروردگار خود را صبح و شام یعنی روز و شب در فناء الله بفضل و کرمه و جامع المؤمنین و المؤمنات بجزئه انبیاء و اولیاء که علی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین وسلم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم **هـ هـ هـ** شایعات خالق بچاره را هم ترا به موروی انگ در چاهم ترا هـ تنی در دینی لے حاصله و لے نوای لے قرار سبی دے و دین ز دستم رفت و یا کم شده و بمو و اما نده معنی کم شده و من نه کافر نه بلمان زاده ام و در میان هر دو چیز ان مانده ام و نه مسلمان نه کافر چون کنم و مانده سرگردان و مضطرب چون کنم و یارب انک آه لبیاک هست و گرنه دارم بیج این باریم هست و هم تن ز ندانیم آوده شده هم دل محنت کشم فرسوده شده مانده ام در چاه زندان پای لبست و در چنین چاهم که گیر و جز تو دست پاک کن از راه حق جان من و پس لبشو از اشک من دیوان من و اگر چه پس آوده در راه

آدم و نفون گزین من ز چاه ادم

خاتمه الطبع مکتوبات شاه شیخ شرف الدین محمد انصاری

مغنی نماید که این مکتوبات است چکیده خاتمه حق کار قطب المعارفین شرف اعلی الدین محمد انصاری انصاری رحمه الله علیه در آنست به مقصد و چهل یک به کلی از میان ذی فضل خود حضرت قاضی شمس الدین قدس سره بر طبق اقتضای شش نظم و چون حضرت پیر و مرشد شریک هدایات و نصائح دینی و دنیوی بکار آمد سالک مسالک فقر و طریقت - مولفه حضرت بدر عربی که هم بجناب مصنف را نوی او بر نه کرده و علوم کرده بود - و هم با وی نسبت ارادت داشت - باری نیز در آن رساله که بمساجیل و سینه یک هزار و شصت و سه بر سید و سینه یک هزار و شصت و سه بحی مطابق شده ماه نو بر در مطبع نشی نو کشور واقع لکهنو بهیچ تمام کار طبعش انجامید -



رد و انقض و رسالہ مصطلحات حضرات صوفیہ اسمین مکاتیب و ارشادات حضرت مجدد الف ثانی علیہ السلام	صد پند سو و مند تہمان یکم مع چار رسائل جل غم خوشخط۔
۱ جلد۔ مین ایکسوتیرہ مکتوب مین جمع کردہ شاہ یار محمد بموجب ارشاد حضرت۔	۱۔ رسالہ سعادت نامہ۔
۲ جلد۔ تالیف شاہ عبدالحق۔	۲۔ رسالہ خواجہ علیہ اللہ۔
۳ جلد۔ تالیف شاہ محمد نعمان۔	۳۔ رسالہ تحفۃ الملوک۔
مع جلد۔ رسالہ رد و انقض۔	۴۔ رسالہ منہاج العارفین۔
۱ جلد۔ رسالہ مصطلحات صوفیہ۔	مطالب رشیدی۔ رموزات فقر و تصوف از شاہ تراب علی کاکوروی۔
گنجینہ عرفان۔ بعنوان مذاق اہل نصوت مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار وغیرہ عرفا۔	سرور العبادہ۔ شرح قصیدہ بانت سعادت مصنفہ مولوی حاجی عبدالحافظ محمد زبیر۔
رسالہ غوثیہ سہمی۔ نشاط العشق۔ از ارشادات حضرت غوث اعظم۔	پند نامہ عطار۔ نصاب رموزات تصوف مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار۔
بوستان محشی۔ جلی تلم مانند اوسط تلم قطعہ کمال خوشخط مصنفہ حضرت شیخ سعدی۔	کیمیائے سعادت۔ جو جامع تربیت حقیقت ہی مصنفہ امام محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ۔
ایضاً۔ دومصرعہ جلی خوشخط۔	اخلاق جلالی۔ محشی مصنفہ ملاجلال الدین دوانی۔
ایضاً۔ تلم اوسط۔	اخلاق ناصری۔ مصنفہ محقق نصیر الدین طوسی۔
ایضاً۔ سہ مصرعہ متن و حاشیہ مین۔	اخلاق محشی۔ درسی متداول از ملا حسین واعظ کاشفی۔
ایضاً۔ مترجم ترجمہ نظم اردو و ہوزن شعر بہ شعر ترجمہ ترجمہ طبع نشی گو بند پر ساد فضا تخلص۔	گلشن اسرار۔ رموز تصوف کا بیان مصنفہ مولوی انور علی حی باید شنید لب لباب اندرز و نصاب حکیمانہ مصنفہ مولوی رفعت علی رفعت۔
انفاس الکاہلہ و انوار الضمائر۔ ذور رسالہ موقت و عرفان مین مصنفہ مولوی محمد نعیم اللہ۔	مکتوبات امام ربانی تین جلد مین مع رسالہ

<p>منطق الطیر - تاد ثنوی مخاطبات طرف طبر کے اوچو بات انکے مصنفہ حضرت فرید الدین عطار -</p>	<p>ثنوی شاہ بوعلی قلندر - مار فاند مضمون از شاہ بوعلی قلندر -</p>
<p>اخلاق و تصوف اردو</p>	<p>ثنوی مولوی روم - نہایت خوشنما چار مصرعہ ہر شش دفتر مشہور از نتیجہ طبع عرفانی حضرت مولانا</p>
<p>جامع الاخلاق - ترجمہ اردو اخلاق جلالی - ترجمہ مولوی امانت اللہ -</p>	<p>جلال الدین رومی بالماق دفتر ہفتم - شرح ثنوی روم - حامل الحق بسید شرح ہر نادر</p>
<p>نکات احسانی - دو جلدین ایک جلدین نکات اردو کامیاب دوسری میں نکات فارسی کا مصنفہ حکیم حسن علی میل</p>	<p>از تصنیفات مولانا عبدالحی لقب بہ بحر العلوم تین جلدین - ایضاً سبکی بہ لطائف معنوی - تصنیف مولوی</p>
<p>ذخیرہ سعادت - بیانی لباس شبنم کی و فصل اول آزکار ترجمہ ہر تہذیب اخلاق میں ترجمہ لالہ بی کا کوڑی -</p>	<p>عبد اللطیف - ایضاً سبکی بہ مکاشفات رضوی - مصنفہ</p>
<p>نور العین - ترجمہ مجمع البحرین - مصنفہ شاہزادہ داراشکوہ تصوف میں ہو -</p>	<p>مولوی محمد رضا - مجموعہ کلیات ثنویات - مشمولہ رسالہ ذیل</p>
<p>دستور المعاش - طریقہ آموزی معاش مولفہ ترجمہ جان مارکوس لیڈی صاحبہ -</p>	<p>از حضرت شیخ فرید الدین عطار - ۱ - رسالہ جوہر الذات - ۲ - رسالہ میلج -</p>
<p>دارہ علم - حصہ اول انگریزی سے چند معلومات ترجمہ مولوی محمد کریم بخش میرٹھی -</p>	<p>۳ - رسالہ آتی نامہ - ۴ - رسالہ مختار نامہ - ۵ - رسالہ منطق الطیر - ۶ - رسالہ بلس نامہ -</p>
<p>مفید الصبیان - ترجمہ مجموعہ سبق ہائے شعر معلومات متعلقہ علم تواریخ و جغرافیہ وغیرہ ترجمہ مفید مولفہ</p>	<p>۷ - رسالہ نزہت الالباب - ۸ - رسالہ فصیح الفصح - ۹ - رسالہ بیسیر نامہ - ۱۰ - رسالہ پند نامہ عطار -</p>
<p>راے درگاہ پر ساد صاحب - گلشن غیرت - حکایات دلچسپ و مرغوب مصنفہ</p>	<p>ثنوی سبیل - در غلط از حکیم منور حسین امروہی - محاسن العشاق - بالتصویر از میر سلطان حسین</p>
<p>سید غلام حیدر خان اکثر اسٹنٹ - بنیو شہنشاہ امیر تیمور -</p>	<p>بنیو شہنشاہ امیر تیمور -</p>















